اول

از ورق ۲۵
از [illegible] ۷۰
از [illegible] ۱۸۷
از [illegible] ۳۴۹
از [illegible] ۵۱۲
از [illegible] ۴۸۹
از [illegible] ۵۸۰

[illegible] ۵۸
[illegible] ۱۶۹
[illegible]
[illegible]
[illegible] از صفحه ۵۴۷

[illegible]
۵۴ + ۲۵ + ۱۰۴ + ۵۰ + ۱۶۴ + ۶۴ + ۹۳ = ۴۲۱

آنچه از این نسخه [illegible]

از اول صفحه [illegible] ۷۴ [illegible]
از [illegible]
از [illegible]
۱۷ + ۱۰۹۵ + ۴۱ = ۹۴

[illegible]

جلد چهارم ۱۱

[illegible] ۱۱ [illegible] ص ۲۹۸ — از [illegible] ۸۳ : ۹۱

[illegible] — از ص ۵۵ : ۴۴۹

[illegible] — [illegible] : ۴۰۵

[illegible] ۴۵۲ [illegible] — از [illegible] : ۵۴۴

از [illegible] ۵۵ : ۵۵۴ — از [illegible] : ۵۶۹

از [illegible] — از [illegible] : ۶۵۸

تکرارات صفحه ۱۱ + ۶ + ۷۶ + ۱۱ + ۴ + ۸۰ + ۵۸ = ۲۴۳

از جلد [illegible]

از جلد اول (اصول) صفحه ۷۳

از جلد دوم ص ۲۵۹ تا ص ۳۴۵ [illegible]

[illegible] از ص ۴۳ [illegible] تا ص ۵۴۶

تکرارات از اول ۷۶ و از ص ۲۵۵ تا ۳۲۷

[illegible]

[illegible] پادشاهان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] انداز از فرق تیغ [illegible] نگار [illegible]
[illegible] نقاب [illegible] بهادران کوه آمده [illegible]
جلبیک کار دو اضطرار [illegible] پدید [illegible]
[illegible] تشفع و تضرع درخواست کرد که [illegible]
[illegible] ابابای اطاعت و انقیاد [illegible]
ایام و برین معنی عهد و پیمان بست و [illegible]
[illegible] امرا [illegible] قربانی بود [illegible]
[illegible] تا دو ایشان در آب [illegible]
[illegible] قبول [illegible] نمود [illegible] جلبیک را در [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] دست [illegible] از پیکار باز داشته تیغ انتقام در نیام آرام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] سعادت نمود [illegible] بسعادت نزول فرمودند و [illegible] روز [illegible]
لشکرگاه ظفر پناه آمدند روز دیگر چون سلطان سیارگان بر [illegible] فلک سوار شده [illegible]
[illegible] را افراخت و مخالف سیاه روی شب [illegible] از سر [illegible] انداخت
[illegible] از کوه [illegible] زرین کلاه [illegible] شب [illegible] از سر [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible] کرات [illegible] حضور سعادت [illegible] حصار فیروزه فام [illegible]
[illegible] جلبیک بجای ضرورت و اضطرار از حصار [illegible] بیرون آمده و روی تضرع
[illegible] اسکانت [illegible] نهاده [illegible] خود اعتراف نموده و بجای [illegible]
[illegible] امان طلبید [illegible] دیوان عفو [illegible]
[illegible] امید زندگانی بست و زبان بمعذرت [illegible] بگشاد [illegible] امروز [illegible] جهانبانی
[illegible] تا فردا [illegible] روی خاک [illegible] سعادت بساط [illegible]
[illegible] از آن [illegible] رقم اسعاف کشیده [illegible] سعادت

[illegible] زوال رسیده بود بخت برگشته حال
[illegible] صواب استوار داده سرگرانی بخت داده بود [illegible] رسیده
[illegible] بنا نهاده بنیاد باطل کرده در پیش پادشاه دیگر
[illegible] کشف کرد از سر در حصار سنگین نشسته در عهد
[illegible] حضرت صاحب‌قران بعد از چهارده روز از آنجا کوچ
[illegible] خواب بود نزول فرموده بمحاربت ایشان فرمان داد
[illegible] خواجه راه جاهی مردان کاردان در آنجا نشانده
[illegible] علی بهادر را با تومانها از جانبی دیگر مجاهدات
[illegible] ایشان بسته الحصار در آمد کرد از یکی
[illegible] ایشان [illegible] از آنکه دل صدق و صفا
[illegible] حضرت صاحب‌قرانی حصار را
[illegible] در کور بهادر [illegible] دم سر [illegible] (ارتفاع قلعه [illegible])
[illegible] اندیشه صواب انجام را بر کنگره قلعه [illegible] اندا[illegible]
ورودی عزیمت مبارک بان صوب آورده رایت نهضت همایون را افراخت شعر فرخنده
طالعی شد سوار شهباز صاحب‌قران کامکار ز بدولت روان گشت با لشکرش سپهر
آفرین یاد پرش چو جوشنده بحر و خروشنده سیل ز برش زان بوم بر کرد میل چون آنجا رسید
[illegible] که قلعه زده بر کشیده و قلعه [illegible] حصنی بود [illegible] حکم [illegible]
قهستان بلندی باروی آن بمرتبه که با سبانش اگر بکنگره برآمدی از آسیب [illegible] فلک [illegible]
بودی و ژرفی خندقش بحیثیتی که اگر در تک او بنره دیده بر [illegible] کاو زمین [illegible]
بهنای خندقش عقاب تیز پرواز نتوانست گذشت و مرغ بر کنگره اش اگر قوا [illegible]
[illegible] نظم فلک مثال حصاری که آید [illegible] بدی [illegible]
[illegible] که عقل نتوانست ره کمند فکر فکندن بهر طرف بام حصار ز [illegible]
[illegible] از دیوار [illegible] نظار الحصار در آن روزگار [illegible]

۲

ملک غیاث الدین آن قلعه را بامیر [illegible] داده بود و سدید یار جماعتی مردان
بودند به بیادری حصارداری مشهور و در وقایع ایشان طایفه بوده‌اند در شیوه [illegible]
یکتا و در دلاوری و پهلوانی یکتا و مثال و قلعه از کفایت ... ایشان از ذخیره
و انواع الآلات حرب و کارزار [illegible] مال [illegible] در آنجا متحصن شده مستعد و آماده
قتال و جدال شعر چنین حصار که یاد [illegible] که پیش [illegible] روزگار سپهر
چنین سپاه که یاد [illegible] که شد درست [illegible] صاحب‌قران کامکار
ملک غیاث الدین را فرمود که پنهان نوکران تو اند و قلعه را تو باینها داده چون مطیع امر و حکم ما
ایشان چرا سر باز میزنند ملک غیاث الدین فرمود از غایت بی عقلی [illegible] ملک بپای قلعه
رفت و چندانکه ایشان را نصیحت کرد نپذیرفت ملک از قلعه فرود نیامده [illegible] قضا جریان یافت
و لشکر گیتی ستان قلعه را مرکز وار در میان گرفته فرود آمدند و ترتیب [illegible]
سوبهای خود را مرتب داشته و مستحکم گردانیده بجنگ مشغول شدند و با آنکه [illegible]
در تابستان که مردم از شدت حرارت هوا می سوختند پیوسته آتش کارزار افروختند و حضرت
صاحب‌قران هر روز سوار شده گرد قلعه بر می‌آمد و مداخل و مخارج از احتیاط فرموده
کاردان [illegible] فرموده منجنیقها ساختند و عرادها راست کرده بر افراختند و فرمان شد
[illegible] دست [illegible] آغاز کردند [illegible] از اطراف جنگ در پیوسته
[illegible] مردانه می نمودند و اهل حصار نیز در مقابله کوششهای دلاورانه بوده [illegible] شجاعت
و نهایت مردانگی بودند و جلادت [illegible] کرده [illegible] کوه
کوشش کردند [illegible] تیغ چون [illegible] ز لاله [illegible] گل شد [illegible] خار
[illegible] اهل [illegible] دولت روز بروز زیاده [illegible]
منجنیق و عراده باره و فصیل حصار را [illegible] که مصدوقه (جعلنا عالیها سافلها)
مشاهده افتاد و سدید یار از آن حالت پشت دل بشکست و دریافت که اقبال حضرت صاحب
امریست آسمانی و مقاومت با آن دولت بجلادت و پهلوانی ممکن نیست [illegible] و ناتوانی

درآمده بجان امان خواستند و زبان بتضرع و انکسار بپوزش واقعه [illegible] آستانه عواطف
پادشاهانه ایشانرا امان بخشید و بعنایات و استمالت ایشانرا امیدوار کردانید ایشان از قلعه
بیرون آمدند و بسعادت بساط بوس استسعاد یافته بمراسم بندگی و خدمتکاری قیام نمودند صاحبقران
کامکار چون در ایشان آثار مردانگی و فرزانگی مشاهده فرموده بود همه را بانواع تربیت و نوازش
مخصوص و بتشریف انعامات و سیورغالات پادشاهانه سرافرازی داشت و بضبط و محافظت
حصارها و قلعها سرحد ترکستان نامزد فرمود شعر چو سلطان کند بنده را ارجمند میان بزرگان
شود سربلند * و چون ایشان بجانب کوچ روانه آنجانب شدند داروغگی ترشیز از قبل امیرزاده
امیرانشاه بمبارک آکه منوط کشت ذکر رسیدن ایلچی فارس درین ولا والی فارس جلال الدین
شاه شجاع که غره جبین دودمان مظفری و واسطه عقد ملوک آن دیار دران روزگار او بود [illegible]
علم و دولت بوفور عقل و صلاح هواداری بندگان پایه سریر اعلی صاحبقران نمود و عمر شاه که از وجوه امرا
او بود با مکتوبی مضمونش بعد از ثنا و دعا عرض ضراعت و اخلاص ظاهر و دولتخواهی [illegible]
روانه درگاه عالم پناه کردانید و جهت پیشکش بسی طرایف و تحف از جواهر نامدار و لآلی شاهوار
[illegible] از زر و دینار [illegible] بصنوف اقمشه فاخره و منسوجات اجناس [illegible]
واستران راهوار با زینهای زرین [illegible] و قطار با [illegible] و آلات [illegible]
[illegible] از نفایس اقمشه در غایت تکلف [illegible]
[illegible] و چون عمر شاه بدرگاه سلطنت پناه رسید و بشرف بساط بوس مستسعد گشته رسم [illegible]
آورده و مکتوب که همراه داشت بعز مطالعه نواب کامیاب رسانید و کیفیت [illegible]
بود بعد از عرض تسلیم بندگان حضرت صاحبقران کامکار او را بنواخت و بانواع [illegible]
بی دریغ از زر و خلعت و اسب گرامی بلند پایه ساخت و جواب مکتوب مشتمل بر [illegible]
و عاطفت کرامت فرمود و او را مقضی الآمال بازگردانید و قاصدی همراه او [illegible]
پیش شاه شجاع فرستاد و [illegible] و مراحم خسروانه [illegible] مستظهر کردانید [illegible]
فرزندان [illegible] امیرزاده [illegible] امیرزاده جهانگیر [illegible] خواستاری نماید [illegible] مودت [illegible]

۴

که در میان آمده بتراست و مصاهرت موکد گشته استحکام پذیرد و استمرار یابد شعر
محبت بپیوند چون شد قوی شود تازه شاخ امید از نوی ذکر توجه حضرت صاحبقران [illegible]
چون حصار ترشیز برحسب دلخواه بندگان حضرت در سلک تسخیر انخراط پذیرفت و [illegible]
تصرف گماشتگان انضباط یافت رایت نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار
بصوب مازندران روان شد شعر از خیل لشکر کند جنبش اندر کوه و دشت [illegible]
خنجر فکنده جوشش اندر کوه و بر * و چون از راه رود [illegible] عبور نمود کبود جامه مضرب خیام نزول
همایون گشت و از مازندران امیر ولی از اطلاع بر آن معنی [illegible] شامل
حال خود یافت و از معتمدان خود امیر حاجی و دیگری را [illegible]
[illegible] بساط اعلا با قدام تخشع و انکسار [illegible] و دیوان لطف پادشاهانه
عرضه داشت که [illegible] درخواست اینست که بنده را درین محل معاف داشته [illegible]
[illegible] در ضمان تأیید ربانی عنان توجه ازین دیار برتابند تا این بنده [illegible]
حاصل شده بخاطر آرمیده احرام کعبه اقبال بندد و از عتبه [illegible] عبودیت را بمعنی اخلاص
[illegible] بمراسم جانسپاری قیام نماید [illegible]
یکی بنده باشم بدرگاه شاه بخدمت بسته میان در سال و ماه * کرم بی دریغ آنحضرت [illegible]
او را [illegible] کشیده از خزانه مساحت خسروانه [illegible] قبول [illegible]
شعر کرم بین که دشمن چو کرد التجا مراد دلش سر بسر شد روا * [illegible]
شیخ علی بهادر [illegible] از آن قلعه تحقیق کرده [illegible] امیرزاده علی [illegible]
با چند نوکر خاصه خود [illegible] حصار [illegible] و چون [illegible] از غبار ظلمت شب [illegible]
راه کم کرده بکمری بلند باز خورده و دشمنان [illegible] شتاب درآمده [illegible]
[illegible] و مقاتله را آماده شده اند جهان پهلوان [illegible] شجاعت [illegible] نهاده و از [illegible]
انداخته جنگ عظیم در پیوسته اند شعر زبس خروش درافتاده کوه را لرزه [illegible]
آسمان را دم * زبان کرد آن چون زلف دلبران پرتاب * دهان [illegible]

تا دبستان ترکشها از خار تیر نشانی بوده زاغ کمان از هوای قبت دلاوران گوشه گیرند
و تا زبان تیغ در کام انتقام سرایر دهان گشت بهادران از تلخی جرعه درد و دیگر دلبند بیشنیاد
شعر تیر جان یافته ز وصل کمان تیغ باریده خون ز بحر عظام * انگشته چو نور در اعماق * دین
روان همچو روح در اجسام * و چون جبهها از تیر چون کف گریبان از دم و تا نیز خالی باشد تیغ و تیر
خون اهل هنر و اموال مردم را شوریده شکسته و منکسر گشت و بسیاری از مردم طرفین مجروح شدند چون
اهل خیراندیش پای صلاح در میان نهاده به بسیاری توفیق آب سکی بر آتش فتنه افشاندند
غبار بلا که بباد حمله برخاسته چو یان از خاک معرکه برخاسته بود بنشاندند و از جانبین عهد
مصالحت بسته علیبیک و شیخ علی بهادر ملاقات کردند و یکدیگر را کنار گرفته و دست دوستی
از میان برخواست از عناد و ستیزه کنار جستند و علیبیک او را بجانب خود برده و آورده بانجا لوازم
اعزاز و جانب داری تواند بود بجای آورده و باد و طرح مصاحبت شبانروزی در انداخته چشم
آن داشت که بوسیله شفاعت او عفو صاحبقران گناهان او در گذارد * شعر زین جرم نخی
از اگر دیاری * شاید که باکنکش باشد امیدواری * حضرت صاحبقران چون التماس
ولی ما ... ان که از در اطاعت و انقیاد در آمده و درخواست کرده مبذول داشت لشکر ظفر
واقبال عزم مراجعت فرموده از راه سملغان و جرمغان عبور نموده مرغزار رادکان را
مضرب خیام سلطنت و محل سراپرده عظمت گردانیدند و در آنجا شیخ علی بهادر در جماعتی که با او بودند
باردوی همایون ملحق شدند شیخ علی بهادر علیبیک را با شمشیر و کفن بر سبیل ... آورده
و زانو زده درخواست کرد خون او را مرحمت پادشاهانه بگیرد او را عفو فرموده بعنایات
و نوازش مخصوص گردانید و شیخ علی بهادر را ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردانیده ...
سیورغال فرموده و سبزوار را بعلی موید سربدال مسلم داشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین
با فرزندان و علیبیک را بسمرقند برند و مجموع جون قربانیان را بر امر اقامت نموده خانه
کوچ بماوراءالنهر نقل فرمودند **مراجعت نمودن صاحبقران بجانب ...** چون ممالک خراسان از دغدغه خلاف
یکبارگی صافی شد و گماشتگان امیرزاده میرانشاه بر تمام آن بلاد و دیار تمکن ...



اختیار شد مراجعت مغفرت نشان حضرت صاحبقران و اقبال متوجه سریر
سلطنت و جلال گشت و عساکر منصوره را اجازت انصراف داد که بمواضع خود
مراجعت نمایند و بتعجیل روان شد و چون غبار موکب همایون سرمه دیده اهالی سمرقند
آمد و آن مملکت از فر نزول مبارک آنحضرت غیرت باغ ارم و روضه جنان گشت
علیبیک و امیر غوری پسر ملک غیاث الدین و ملک محمد برادرش را بند کرده باندجان
پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاد و چون قربانیان را تا شکنت و ملک غیاث الدین
را با پسر بزرگ پیر محمد در سمرقند موقوف داشت و در زمستان از انعقاد تقدیرات
الهی در مرآة حادثه شورش روی نمود و تفصیل قضیه آنست که پسران ملک فخر الدین
محمد برادرش در زمان استیلا و حکومت ملک حسین و پسرش ملک غیاث الدین
اعتبار و اختیاری نداشتند و در غایت فلاکت و بی وضعی روزگار میگذرانیدند و چون
حضرت صاحبقران هرات فتح فرمود ایشان در پایه سریر اعلی حال خود عرضه داشتند
که ما بندگان با ملک حسین ابناء اعمامیم و او و پسرش ملک غیاث الدین تمام اسباب املاک
ما را بدست تغلب و تسلط فرو گرفته اند این بیچارگان از آن کلی ضایع و محروم گذاشته رحمت
پادشاهانه ایشان را بنواخت و حکومت غور را در بزرگتر ملک محمد ارزانی داشت و هم در آن
ولا ابو سعید اسپهبد که غوری بچه بی باک بود و ملک غیاث الدین او را بند کرده بود ده سال
بران گذشته از میامن التفات الحضرة خلاص یافت و در اوا فرینه اربع و ثمانین و سبعمایه
که امیرزاده امیرانشاه با امرا لشکر ... بموضع نیج ده قشلاق فرموده بود ملک محمد را
از محض جنون و جهالت روی شقاوت بتیه ضلالت آورده با جمعی غوریان از دو جانب
متوجه هرات شدند و ابو سعید سپهبد نیز هر خود میان خلاف آمیخته با ایشان همراه شد و بیوت و دیهات
رسید و جمعی را از اراذل و اوباش سر در پی ایشان نهادند و داروغه و محصلان و نوکران امرا که
هر یک بمهمی آنجا رفته بودند با خیابان حصار اختیار الدین در آمدند و آن بی باکان عاقبت نااندیش
در شهر افتادند و دست تعدی و بیداد بهر گونه شر و فساد بر گشادند و از جمله در حصار راندند و منزلی

جمع کرده آتش دران زدند جماعت ترکان که در حصار بودند از ان حال متوهم شده حوز را از
باره بزیر انداختند تا جان بسلامت بیرون بردند و از آسیب تعرض آن ملاعین امان یافتند
و چون این خبر با میرزاده ابراهیم‌شاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر اتکو بهادر را با فوجی از لشکر ظفر
قرین تعجیل بکابل سراة روان گردانید و خود نیز متوجه شد و چون امرا برسیدند غوریان بمقابله
و مدافعه پیش آمده در سر کوه خیابان جنگ واقع شد و شکست بر مخالفان افتاد و بسیاری
ازان کشته شدند و اندکی زار و زخم دار بشهر گریخته و هم در شب متفرق شدند و انکه گرفتند
و امیرزاده ابراهیم‌شاه ان تربیه و سپاه نصرت پناه تیغ سیاست از نیام انتقام کشیده جمیع
کبرا ازین باکان را بقتل آوردند و از سرهای ایشان مناره ساختند تا موجب عبرت و اعتبار
مصراع هر کس که جهان کند مبین ایدبس و چون بر ... این خبر در سمرقند بسمع خاطر آگاه حضرت
اعلی یافت یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و ملک غیاث الدین که در ارگ سمرقند محبوس بود
و برادرش ملک محمد و پسرش امیر غوری و علیبیک جون قربانی که در اندجان محبوس بودند
بتیغ فنا کشتند و از صفحهٔ وجود فقطع دابر القوم الذین ظلموا نمودار مشاهده افتاد و لا مرد لقضاء الله
وفات ... در سال هفتصد و هشتاد و پنج هجری سلطان ... حرم محترم حضرت صاحب
قران ... آغا از ... با دیار جلت نمود ... با ... ارتحال
بال گشوده و بعد از چند روز خواهر بزرگ آنحضرت قتلق ترکان آغا که از خواتین روزگار بانواع
درجات امتیاز داشت و معمار همتش بسی بقاع خیر و مدارس و خوانق پرداخته از فیض احسانش
طبقات خلایق محظوط و بهره‌ور بودند دعوت حق را اجابت کرد و از تنگنای دار غرور بفضای
دلگشای سرای سرور انتقال فرمود شعر دردا که مهر حشمت و عصمت خراب شد ... خوان ... فضل
پرور دولت سراب شد ماتم سرای گشت سپهر چهار مین روح القدس تعزیت آفتاب شد
و او را در جوار مزار پر انوار قثم بن العباس رضی الله عنهما دفن کردند حضرت صاحبقران از صدمه
ان واقعه ... عظیم بخاطر مبارک راه یافت و اندوه بیش از اندازه کرد و ضمیر منیر آمد و رسم تعزیت
باینی تمام اقامت افتاد و جهت ترویح روح ایشان را از فواضل صدقات الحضرة ان پایه تربت



بار بابا استحقاق رسیده که شرح ان نتوان داد و چون رای عالم آرای آنحضرت از جانب
ملال و کلال غبار اندیشه از اشغال دنیوی بکلی تافت و اصلا پرتو التفات باحوال مملکت
و تدبیر مصالح سلطنت نمی انداخت سادات و علما و مشایخ و صلحا مثل سید برکه و خواجه عبدالملک
و شیخ زاده ساغرجی اتفاق نموده بحضرت گردون بسطت حاضر شدند و زبان دولتخواهی باعظ
و نصایح برگشاده خاطر مبارکش را بلطایف و اشارات از احادیث و روایات و نوادر حکایات
تسلی داده و بکفایات مهمات رعایا و لشکری و اشاعت آثار معدلت و دادگستری که بدان
ساعتی که بان صرف کرده شود در میزان معرفت و اخلاق بر عبادت عمری رجحان دارد
ترغیب نمودند صاحبقران ان کلمات انا لله و انا الیه راجعون را تیمنا بازوی اصطبار ساخته روی
بلند جناب بتدبیر مصالح ملک و ملت آورد ذکر توجه لشکر بجانب ... صاحبقران درهمان سال
امیرزاده علی را با لشکری بقلع و قمع ... که پیشتر از حلیهٔ اسلام بی بهره بودند نامزد فرموده
قمرالدین که برافروزنده شعلهٔ شرارت ایشان بود همراه گردانید و خود متوجه گشت و چون امیرزاده
علی روان شد در راه طایفه بهترین کرد ... راهنک و کوه ... و بی باکی را ایلنگ بودند
کمین غدر گشاده و اغرق امیرزاده علی را انجا رسیدند و او شکسته بازگشت و پیش حضرت صاحبقرانی
آمد آنحضرت شیخ علی بهادر و سیف الملوک پسر امیر حاجی سیف الدین و ایلمش و ارغونشاه اخناجی را
با سپاهی در رزم جان ستان و سر پاش بقصد انتقام ان ... بکان روان کرد و چون بردند
از ایشان چیزی نیافته امیر جهانشاه جاکو و ایلچی بوغا و شمس الدین و اوچ قرا و صاین تمور بهادر را
با دو هزار سوار در عقب ایشان ... و چون با ... رسیدند امرا که پیشتر رفته بودند جماعت یپه
را یافته بودند و بسیاری از ایشان را بقتل آورده و اسیر و برده کرده بازگشته بودند دران موضع
برسیدند و چون امیر جهانشاه مامور بود که بطلب قمرالدین برود ایشان را باز گردانیده مجموع
باتفاق از ... گذشته تا کوک تو به بجست و جوی قمرالدین برفتند و چون او را نیافتند مراجعت
نموده ... رسیدند و در پایهٔ سریر اعلی باج از سعادت ... انجا بایمان
رسانیدند در نهضت صاحبقران ... بجانب ... صاحبقران گیتی ستان در همان

بر ماه عزیمت ممدود و مبارزان تشحید فرمود و روی همت بلند جناب تجهیز و ترتیب لشکر
آورد و سپاهی بیکران بهنگام حمله غیرت گردون و گاه شمار از عدد ثابت و سیار افزون چون شیر
پردل و در زیر بارهای چو پیل چو مور بی عدد و در دست نیزهای چو مار چو باد حمله ور و چو کوه
جور عدو ... برق تیغ گذار بر اره ... عماری و طالع فرخنده سوار شد و حیه دیده در زمان
حفظ و حمایت ملک دیان بصوب مازندران روان گشت ما بچه بخت ظفر پیکرش با اوج سپهر افراخته
تا ثابت قرین شد و طنطنه صیت قیامت هیبتش زلزله در جهان انداخته در جهات خافقین افتاد
و چون از قطع منازل و مراحل ترمد رسیده بپایان ... فرمان قضا جریان صدور پذیرفت
در معبرات چون پل بستند عبور فرمود و چون کنار آب مرغاب محل نزول همایون گشت امیر
جاکو که برحسب فرمان متصدی حکومت کابلستان بود از عقب آمده بسعادت بساط بوسی
مستسعد گشت و مهمات ملکی که داشت بعرض رسانید باز جهت ضبط ... بسرحد خود مرخص
فرمود و چون درین اثنا خبر ... که قومی گرمسیری نکودری که از مخالفت ... شیخ داود سبزواری
که حافظ خزانه صاحبقرانی او را بنوابی سبزوار سربلند گردانیده بود و کفران نعمت پیش
کرده ... جسارت ... بابان بهادر کشته که داروغه آنجا بود و یاغی شده و چون امیرزاده
امیرانشاه از آن حال آگاهی یافت امیر اقبوغا را از هراة با لشکر بطرف سبزوار فرستاد و امیر
حاجی سیف الدین را مدد او از عقب روان ساخت و ایشان سبزوار را محاصره کرده مسخر گردانیدند
و مردم بسیار بقتل آوردند و شیخ داود ... بالای قلعه ... بر آمده ...
و الحال زنده امیر حاجی سیف الدین و امیر اقبوغا بمحاصره آن مشغولند و چون این اخبار بمسامع علیه
علا زمان حضرت صاحبقران رسید و اهالی سیستان نیز مخالف بودند شیخ علی بهادر و اوچ قرا
بهادر را با لشکر ... بطرف امیر ولی فرستاد تا در مقابل ... آن سرحد را ضبط نمایند و چون
توجه همایون بصوب سیستان معطوف داشته روان شد و چون موکب ظفر قرین در اوایل رمضان
سنه خمس و ثمانین و سبعمایه بهراة نزول فرمود و مردم آنجا که با غوریان اتفاق نموده بودند و باظهار
مخالفت جسارت نموده ... ذکر یافت ... بر ایشان انداختند رایت نصرت شعار



محفوف بعون و تایید کردگار متوجه سبزوار شد و چون آن دیار مخیم نزول همایون گشت دلیران نام
نهاد دیوبیت که قلعه را نقب زدند و شیخ یحیی خراسانی بر سر نقبچیان ... نمود و ... از
ازان چون خانه زنبور مجوف ساختند و شیخ یحیی بنوعی از هم فرو ریخت که بیشتر مردم که آنجا
بودند هلاک شدند و شیخ یحیی نیز زیر دیواری ماندند و قریب دو هزار کس را دستگیر کردند و زنده
بر بالای هم نهادند و بگل و خشت استوار کردند و از سرهای دیگران منارها برآوردند تا
عالمیان از سطوت قهر الهی ... بوسوسه دیو غرور در چاه ویل و شور خود را نیندازند
و چون خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر از آن قضیه پرداخت عزم گردون مآثر ...
دشت ... بجانب سیستان روان فرمود و از عقب ایشان با لشکر نصرت پناه روی
ظفر آثار آورده روان شد شعر بسکه برخواست ... شد از گرد لشکر سپاه ...
همی رفت آن لشکر نامدار سواران شمشیر زن سی هزار ز خروشان و جوشان گرد ...
... که بوزه کوه شاه جلال الدین والی فراه هوا خواهی بندگان درگاه را ... افتخار
ساخته از حصار بیرون آمده رایت فرخنده فال را بقدم ... استقبال نمود و پیشکشها
لایق نسبت با غایت قدرت و مکنت امثال خویش از ملوک و حکام ...
محل و جلالت قدر و مقام شعر که آن بر نیاید ز دست کسی ... اخلاص ...
آورد و قبای بندگی و خدمتکاری که آرایش قامت اقبالش بود بحکم اطاعت ...
بیاراست و چون حضرت صاحبقران با فتح و نجاح از فراه روان شد و گرد موکب
کشورگشایش درین گیتی بجای جان روان گشت اقتمور را با جمعی از امرا و قوشات
فرمان داد که حوالی سیستان را تاخت کرده غارت کنند و چون با تعجیل امر شتافتند تا در
دروازه سیستان بباد تاراج بر رفت و اموال و غنایم بسیار ... الحساب ... بدست
... عسکر همایون گشت و چون رایت تایید ... عبور نموده ... لشکر ...
و تیغ گذار بقلعه و حصار زره رسید ... حسب فرمان قضا جریان جنگ در انداخته در زمان
روزه مسخر کردند و از مخالفان پنج هزار کس را اندرون جمع شده و از تفرقه جان گذشته جنگی عظیم

کردند و بیشتر زخم تیر و شمشیر سری شدن و انگشت بر هم نهادند و از سرها مناره ساختند
و در دست ایشان باره شد و شکسته باره و او یک قدم تیر از سر گوشوار تا کار جنگ تمام شد از دو طرف
... صاحب قران گیتی ستان از حوالی
بلند ... آمده و از سر مناره ... ساعت دوازده
حصار ... لشکر با این سپاه بسته روان شد و کجی از فوج لشکر پیش راند و چون ساعت ... قطب الدین
انگشت بدندان ... از یک برادر و شاه شاهان و تاج الدین سیستانی با جمعی از پیش شاه قطب الدین
سر بیکشید و سعادت پابوس سربلندی یافته و از در عبودیت و خدمتکاری در آمده و تضرع و زاری
سخن قول ... و تاج عرضه داشتند و حضرت صاحب قران با ایشان در آن سخن مشورت کرد تا کاه
دشمنان لشکر را بسته از دروازه بیرون تاختند و آهنگ جنگ کرده متوجه شدند حضرت صاحب قران
دو هزار سوار از لشکر را در کمین باز داشت و محمد سلطان شاه را فرمود که با سپاهی اندک پیش رود و با دشمنان
جنگ در اندازد و ... اگر از آن جانب تاختند بطرف دست راست روان شود و چون هر دو گروه
کارزار شد و فوج افغان خیره گشته به عقب ایشان در آمدند و بکمینگاه رسیدند و دلیران دو هزار سوار از کمین
بر ایشان تاختند و جنگی عظیم واقع شد و مخالفان پیاده بودند و زخم خنجر بسیار از اسب را مجروح ساختند
و جندی را بکشتند و خلق انبوه از ایشان از تیغ انتقام بر خاک هلاک افتادند و بقیه که ماندند زخم شمشیر
را خورده و بدروازه رسانیدند ... زمین خون که با خاک آغشته بود بچشم ظفر لاله زاری نمود
زمین را از خون بازشناختند همه اسب برگستوان تاختند و چون شهسوار معرکه سپهر از حول رزمگاه
بحصار مغرب شتافت و صنایع بندیر ... و بود تاریکی و ظلام کسوت مشکین فام و جلباب
اللیالی بپوشانید لشکر از جنگ دست بازکشیدند تا از مشرق سپیده دم بدمید و باز چون
آفتاب سر برزد و بر سر کوه فرو پیش خنجر ... لشکر آراست شاه عالمگیر فلک رسیده خروش دهنده
حضرت صاحب قران غول را بغر شکوه پادشاهانه بیاراست و میمنه بظل رایت فتح آیات
امیرزاده امیرانشاه زینت یافت و از امرای بزرگ امیر حاجی سیف الدین و اقبوغا بهادر
و دیگر نوئینان ملازم بودند و قول میسره امیر سار بوغا بود و در پهلوی او خدایداد حسینی
و عساکر منصوره با تمام ... و جوانب حصار محیط گشته گور که فرد کوفتند و در غوغا کشیدند

7

و سوران انداختند و در پیش خود خندقی ساختند و در لب خندق شدند و شاه ... ایستادند
باز در وقت آنکه ظل زمین گرد در موکب شعاع کمین عرض داد و سپاه انجم را آن
شب ظلمت شعار ظلام ... هزار کس از مردم قلعه بعزم شبیخون بیرون آمدند و جنب
اتفاق در ... الدین عباس و برادر خواجه افتادند ایشان ... تا این با کان
از خندق گذشتند و بخیمه و خرگاه رسیدند و اسب و شتری چند بجهت تلف کردانیدند و از آن
اطراف تیرباران کردند و بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداختند و بعضی خسته و
باز بحصار گریختند روز دیگر که جمشید موجد مهر بعزم تسخیر حصار زبرجد مکان سپهر از خیابان
و سپهر بند کرد و چون رایت جهان گستان عالم از تقطاع شعاع از سر و اختر و کوکب بر آ
کشید از کمین ... شاه مهر برداشت از حصار سپهر بفرمان سلطان صاحب قران
جهانبخش گیتی ستان لشکر فیروزی اثر روی بقهر شهر آورده و از هر جانب جنگ انداختند
و از آهن تیغ بر سنگ نهانی در تیغ آتش پیکار افروخته رایت تسخیر افراختند امیرزاده علی
با باقی سواره حمله برده دروازه که مقابل ایشان بود مخالفان را رانده در اندرون تاختند
و دلاوران از اول زمین همه را چون تصور پرستی در حصن نشاندند و کمین روی شهر بان ...
دل از انده جان برداشته جماعتی از عقب در آمدند و از هر طرف دست جلادت گشاده
راه بر آن فوج از سپاه ظفر پناه کردند و آن فوج فیروزه جز فیروزی ایشان نبود و بستند و
و آن بهادران بنصرت آیین شمشیر کین را بدست تایید برگشاده و آن بستان بورد هنا را
بزابلستان آوردند ... زاهد شد تیر و تیغ و ... روان شد بیالی زنهار روان
رسیده بلب جان جنگ آوران ولی تیغ را لب رسیده یکان ز دران اقیتمور بهادر با هزار
سوار هر یک بازو رستم و قوت اسفندیار غزان ... بجهل رستاخیز بدروازه دست یافتند
و زخم تیغ بلند آوازه محافظان دروازه را مقهور گردانیدند و جمعی را که در آن سپاه بنصرت شاه
بسته بودند متفرق ساختند و امیرزاده علی با قوشون بیرون آمدند و منصور و مظفر لشکر جهان
بو بسته شاه قطب الدین دانست که قوت مقاومت با سپاه گردون همایت ندارد از کثرت

از غیرت و قدرت تمکنت او بیرونست و در باب دولت صاحب قران کامکار متضرع بخاک
استکانت و انکسار نهاده زبان حالش بفحوای این نظم مترنم گشت که شعر
گردش چرخ جز بکام تو نیست ☆ کوه را تاب انتقام تو نیست ☆ چون کم خون بدان ریکام
از تو هم سوی تو پناه دارم ☆ مرحمت پادشاهانه ذیل عفو جرایم او گسترده او را با یلان الحاق داده
عنایت و نوازش مخصوص گردانید با عفو خسروانه بجنگ خصم دریا زباد گردنشانی کی کرد
حضرت صاحب قران کمرهای و دکله پوشیده و اجیبه را بسی گرنگ پیکر اندام و تازش و حج کرد
زمین کوب و دریا برد که نوزد ☆ که پنجه رعد و که پویه برق ☆ بیک تاختن طی کند غرب و شرق ☆
سوار شد با باره و کس جهة تفحص لشکر بطرف جونغار توجه فرمودند تا گاه بیست هزار مرد
از جبال سیستان باتفاق حاکم ایشان بیرون آمده ملازم پای سریر اعلی بود تیر و کمان
بر بالای بارو در آمدند و دست یکدیگر گرفته خود را از حصار بزیر انداختند و دست عاجزی
و بی باکی بر آورده روی بسپاه نصرت پناه نهادند و صاحب قران کامکار چون آن
حال مشاهده کرد عنان یکران بصوب غول تافته متوجه ضبط لشکر شد مخالفان تیرباران کردند
و اسب حضرت صاحب قران مجروح شد بمنزل همایون رسیده اشارت فرمود تا شاه
قطب الدین را حاضر کردند و لشکر را مرتب داشته بنفس مبارک عزم رزم کرد امرا دست
اخلاص عنان مرکب فلک شوکت گرفته زانو زدند و بزبان هواخواهی عرضه داشتند که
بندگان را سالهاست تا از میامن دولت ابد پیوند اسباب حشمت و کامرانی مهیا و آماده
گشته روزگار به بهجت و شادمانی می گذرد تا یکی از ما زنده باشد روا نمی داریم تا حضرت
مرتکب امری شود که مظنه خطر تواند بود ☆ هزار جان گرامی غریق نعمت و ناز ☆ فدای مالک
قدر و شاه بنده نواز ☆ و چون حضرت صاحب قران بدرخواست بندگان عنان باز
کشید امرا از قلب و میمنه و میسره بیکبار حمله کرده بزخم پیکان آتش بار و شمشیر آبدار دمار
از روزگار آن بادپیمایان خاک بر آوردند و اکثر ایشان را بزیر سم خاره فرسای اسبان تلف
و ناچیز گردانیدند و خسته و بسته چند که بهزار شفتا از چنگال مرگ بر جستند و بحصار گریخته در آمده



بر بستند با ظفر قرین بیک حمله دیگر بفصیل بر آمده رخنها کردند و شهر را مسخر گردانیدند و دیوارهای
حصار را بینداختند و بقیه سپاهیان که مانده بودند کار بساختند ☆ کشادند رزم آوران دست تیز
بکشتند خلق و بکندند شهر ☆ تلف شد زن و مرد و برنا و پیر ☆ ز صد ساله تا کودکان شیرخوار ☆
حضرت صاحب قران چند روز توقف فرموده بتقلع اموال و خزاین شاهان و زمان داد و عیش
زمانهای دستان سام سوار ☆ سر دارها بر نهادند تا ... ز گوهر نابود تخت و کمر
هر چه بود شد غنیمت و تاجهای بزرگ ☆ ز زینت و گوشوار و کمر ☆ ز اسپان تازی زرین و ستام ☆
ز شمشیر هندی بزرین نیام ☆ همان گوهر و بدرهای درم ☆ ز مشک و ز کافور و هر بیش و کم ☆ هر چه در آن
دیار بود از خزف تا گوهر شاهوار و از نفایس اجناس تا متاع دیوار بتاراج رفت و بر حسب عادت
بر کم و بیش آن ولایت در گرفته تر و خشک در هم بسوخت ☆ زمین و کم و نیک و بد و خوب و زشت
زمانه در آن بوم خرمی نهشت ☆ نه کس ماند نه شهر و نه خواسته ☆ از آن بوم و بر گرد برخاسته ☆
رسید ار بزد بوم آن شکرزیان ☆ سوی روح رستم بیابی کنان ☆ سر از خاک بردار و ایران ببین
بکام دلیران توران زمین ☆ و این فتح ارجمند خمس ثمانین و سبعمایه موافق تنگوزئیل اتفاق
افتاد و آفتاب در جدی بود و شاه قطب الدین و کلانتران ناحیت را بسمرقند فرستادند
و قضاة و علما و صلحا را کوچانیده بحصار فراه روان کردند و بهادران رزم آزما که از چشمه
تیغ آبدار نهال فتح و فیروزی را سبز و سیراب گردانیده بودند بعنایت و تربیت صاحب
قرانی سرافراز گشته بانواع مواهب و عطایا اختصاص یافتند ☆ همه سیستان را بتاراج داد ☆
بها زان همه بدره و تاج داد ☆ بتعجیل ازان کو مردی نمود ☆ عطای گران داد و رتبت فزود ☆
و حکومت ولایت سیستان بشاه شاهان ارزانی داشت و بسعادت مراجعت نمود
و به موید فتح و نصرت رایت نصرت نشان بعد از فتح سیستان نهضت فرموده متوجه
بست شدند و در راه عساکر مظفر لوا قلعه طاق را مسخر گردانیدند و ویران ساختند و چون آب
هیرمند مضرب خیام نزول همایون گشت و از زلزله جوش سپاه و تسلط ایشان و آسیب صدمه
استیلا و تخریب ایشان لرزه بر بند رستم افتاد و خاکه مفاصلش از هم بر آمد و از تیر خراب خسته

ازش هم خانه، چه بستم که با شاه صاحب‌قران، نه گنجی رسد بس که خوانند شاه، دولت النصرة
شغا را نزده برکه قلعه بدان لشکر گشت و درین اثنا خبر دادند که تومان نکودری بکران عزم کوچ کران
اینک کشیده رای اجابت صاحب قران کامکار امیرزاده ایرانشاه را با ... تومان
وکفایت مهم او نامزد کرد و امیر محمد سلطانشاه که مصاحبت حضرت صاحب‌قرانی ... احکام
اهتمام بود و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی ارغونی و ... و سونجک بهادر و دیگر امرا
در رکاب او روانه داشت و ایشان در زمان دولت قاهره ایلغار کرده روز دوم
براندند و چون از جول گذشته بملکای قران درآمدند تومان با حشم نکودری در ان صحرا
فرود آمده بودند چون از وصول لشکر خبر یافتند سوار شده بعزم جنگ و مقابله آمدند امیر حاجی
سیف الدین ملاحظهٔ آشنایی قدیم دیگر کس نموده او را بزبان حرمت آواز داده پرسش
کرده بطریق نیکوایی گفت که ای ... سر را علی‌ای باید که هیچ اندیشه ... اصلا
مخالفت نورزید تو ما را ... عمر رسیده بود نصیحت از زبان نیکخواه مسلم نداشت و جنگ
اقدام نموده باشارت زبان نیزه جان تسلیم کرد سرش را بدرگاه عالم‌پناه رسانیدند
انجاست حواله که سرهای سروران ... که بپای فرو نباید برند حضرت صاحب‌قران
همه دولت امید بودند زیران با دریای لشکر همه نهنگان جان‌ستان ... بالای
آب بیرون روان شد ... نامهٔ ظفر و شعلهٔ ... دشمن سوز سنان
بندگانش را فتح و فیروزی همعنان و چون قوت دولت صاحبقرانی مقتضی آن بود که
هر کس با آنحضرت ... بی ادبی جسارت نماید البته سزای آن بابلغ وجهی بیابد
مسعود که هنگام مراجعت امیر حسین و حضرت صاحبقرانی ... در پای زوال آنحضرت
زده بود درین ولا ... بدرگاه عالم‌پناه آمد چنانکه چشم مبارک آنحضرت بر او افتاد او را
بشناخت و چون از مجلس همایون بیرون رفت اشارت علیه از قهرمان انتقام صدور یافت
و او را گرفته تیرباران کردند ... و آن گنه را این عقوبت همچنان بسیار نیست و بعد ...
عساکر منصور حصار ... قلعهٔ سرخ ... مسخر گشت و در قلعه هزار ... از صده بوقای ازلی ...



سه هزار مرد جمع آمده بودند و راههای آن کوه را ضبط کرده و در آنجا متحصن شده و چون
از سعادت اسلام بهره نداشتند دست ... برآورده بودند و مسلمانان از شر ایشان به تنگ آمده
لشکر مظفر لوا کشورگشای چون بدانجا رسیدند قلعه را در میان گرفته جنگ درانداختند
شعر
شده از گرد سپه چهرهٔ ایام سیاه، کوه بی زلزله در لرزه ز آشوب سپاه، بس که بالا تنگ
شد آمیخته خون با دم خنجر، بجز از لاله از آن کُه نتوان چید گیاه، بهادران در آن کوششهای مردانه
نمودند بقوت دولت روزافزون قلعه را بآن مناعت و محکمی بقهر مسخر گردانیدند و گبران
که در آنجا بودند بعضی را از بالای کوه درانداختند و بعضی را تیغ بگذرانیدند و از سرهای
ایشان منارها ساختند، شعر، کو کسی کز آن دود و دوانگه نیزه قامت بر کشود شد ز کبر زبان
دشمن در ... شد ز سرهای مخالف صد منار افراخته، چون ز مسجد طاعتی ایشان
نیامد در وجود، و از آنجا عنان توجه همایون بقلعهٔ ... تافته شد و آن قلعه را اهل ...
گرفته بودند و تحت ضبط و حیطهٔ محافظت در آورده چون شکوه نصرت آیین در آنجا
نیز کوششهای مردانه نموده قلعه را بنیروی بازوی جلادت و مردانگی بگشادند
و ایشان را مجموع بقتل آوردند و از سرهای مقتولان منارها ساختند تا موذن اقبال بر
اذان فتح و فیروزی در عالم انداخت و سرافرازان قامت انقیاد را در ...
امام صاحب‌قران خم داده بوظایف طاعت گذاری قیام نمایند و نقصان ...
... ایشان ... پیش ازین اوغانیان از کوه سلیمان کس
فرستاده بودند و اظهار مطاوعت کرده و تحفه طلب داشته درین اثنا خبر آمد که قدم از
جادهٔ متابعت بیرون نهاده یاغی شده اند رایت نصرت شعاری بجانب ایشان
روان شد و همان روز که لشکر منصور بآنجا رسید حسب یرلیغ لازم الاتباع جنگ درانداختند
شعر
ز جوش سپاه و خروش نفیر، جو اطفال ترسیده گردون پیر، شده عمرها کوته دشمن دراز
دم اژدهای فلک مانده باز، خدنگ از دل جنگیان کینه توز ... سرکاه دستان ... دوز
رزمی عظیم واقع شد و امیرزاده علی و امیر ایکو تیمور و جماعتی از بهادران ظفر شعار زخم دار شدند و بیشتر ...

بر جابکشاه ملک برادر او ترمی شهادت یافت و امیر تیمور بهادر را از میانه
جوال عرق شجاعت در حرکت آمد و شعلهٔ غضب را فروخت در حضرت عز بود صاحب قران
را نوزده جفت طلبید که در راه خدمتکاری بحضرت جان فدا کرده سربازی کند چون
مرحمت حضرت صاحبقران از کمال جلادت و مردانگی او معلوم بود از اندیشه آنکه خود را
عرضهٔ تلف سازد اجازت نفرمود و بسیاری از قوشونها چون طاقت مقاومت نداشتند
جا را خالی گذاشتند مگر رمضان که خواجه روی از مصاف برتافتن محرم داشت و جان قربان
مردی و مردانگی کردن عید انگاشت و چون کوه پای بر جای ثبات قدم نموده از محل
کنید حضرت صاحب قران تخت خواجه او زنگ و شمس الدین عباس را اجازت فرمود که
حمله کنند و عید خواجه کمین کرده در پناه سنگی ایستاده بود چون دشمنان از رهگذار آمدند یکی را تیر
کشیده فرو داد و دو بر زمین زد و سر از تن جدا کرده بحضرت صاحب قران آورد و در
کودکی مردانگی چنین بظهور رسانید و بهادران از اطراف حمله کرده دست بردی نمودند که
بهرام خون آشام را از نهیب پای ثبات از جای برفت و از عون تایید آسمانی و فر دولت
غزا صاحبقرانی قلعه را تسخیر کرده مجموع از بدکرداران قاطع الطریق را از آنجا فرود آورد
در هزارجات و قوشونات تخش کرده همه را بیاساق رسانیدند از آن زمره که
راه زنی یکی را نماندند از مرد و زن حضرت صاحب قران کامکار از آنجا سوار گشته در کنف
حفظ پروردگار متوجه قندهار شد و جهانشاه بهادر و منشی و اسکندر شیخی را با سپاهی
نهادی صولت و دریا شکوه و باد نهیب در زمان سلطنت و گردون نوال کوه شکیب بجز
ازین تیزها روفتاده بود و چون ایشان قندهار رسیدند اطراف و جوانب حصار
محاصره آغاز نهادند و جنگ در انداخته از میامن دولت قاهره شهر را بقهر گشادند
و سردار آنجا را در قید اسار آورده بپایهٔ سریر اعلی فرستادند و باشارت قهرمان اراده
بردار کردند [illegible] کامکار که سردار بردار کردند [illegible] و چون صاحب قران
از قندهار نزول فرمود امیر جهانشاه جاکو را بنوازش پادشاهانه اختصاص بخشید و از



عطا و بخشش بیکران محظوظ و بهره ور گردانید و او را با لشکری آراسته بحصار قلات فرستاد
و چون امیر جهانشاه با سپاه بآنجا رسید اساس محاصره ساخته بجنگ مشغول شدند نقجیان
خیره دست قوی بازو از اطراف و جوانب حصار روی بادو در کار آمدند و حوالی از تمام
خالی کرده بینداختند و چون حصار را تسخیر کرده بکلی خراب کردند از آنجا مظفر و منصور بازگشتند
و بعسکر همایون ملحق شدند و درین ولا امیرزاده امیرانشاه نیز [illegible] در رباط سلطان
محمود بپایهٔ سریر اعلی رسید بدرگاه [illegible] و ظفر لشکر شمار
ملحق شد و [illegible] مالک منحوس قلعه [illegible] و چون تمام سیستان در آن
با توابع و لواحق تحت تصرف بندگان حضرت در آمده و در آن نواحی از مخالفان کسی نماند
و شیخ تنس خلاف رضای بندگان آنحضرت [illegible] میان سینه و دل [illegible]
مران تنس که باشد رضای شاه بلند و در زمانی که خسرو کواکب موکب آفتاب روی بحج
خانهٔ شرف و تکیه اورنگ سلطنت کل کوکبه ریاحین عازم نکهت چمن و دار السلطنه
قبا تن گشت حضرت صاحب قران را داعیهٔ مراجعت بدار السلطنه سمرقند از هرات
خاطر ارجمند سر بر زد و ایالت قندهار و ضبطان دیار بسیغل برلاس قندهاری تفویض فرمود
و ایل تومن را بسیغل بکودری ارزانی داشت و چون در ایام سیستان امیر جاکو بجوار رحمت
حق پیوسته بود جای او را به پسرش امیر جهانشاه مفوض فرمود و اولوس و لشکر او را اجازت انصراف
داده از آغرق جدا شد و پای عزیمت برکاب استعجال در آورده بدست تایید عنان سعادت
و اقبال بصوب [illegible] مال معطوف داشت و در کنف حفظ ذو الجلال از انهار و جبال عبور
نموده چندان مسافتی بعید بکبار و در شبانروز که مدت سیر ماست [illegible] کال
طی کرده در مستقر سریر سلطنت و جلال نزول فرمود تمام خواتین و نوئینان و طبقات اکابر و امائل امرا
و اشراف و اعیان بعد از اقامت مراسم زمین بوس زبان بحمد و ستایش تهنیت فتوحات
نامدار که روی نموده بر گشادند و رسم نثار و پیشکش باقامت رسانیدند و شکرانه سلامت
ذات بزرگوار خسرو گردون اقتدار بصدقات بمستحقان رسانیده [illegible] دادند و درین ولا

در از نی سلطنه برق درخشیده و از آسمان پادشاهی شهاب ثاقب لامع شد و حضرت صاحب قرانی
را پسری در وجود آمد و بسلطان ابراهیم موسوم شد خواتین و امرا نثارها کردند شه بهر اجلاء
کمر باز شد بسیط زمین درخشش و نثار رنگ و طویهای بزرگ کرده شادیها نمودند و مدتی بزم
و عشرت و شادمانی بساط بهجت و کامرانی بمودند و آن فرزند هم در سن طفولیت ودیعت
روح را که از مواهبت آستانه خلفا اخوانا سپرده بودند بطهارت بی الایشی که جای
بود باز سپرد و حضرت صاحب قران بعد از سه ماه که در مقر سلطنت بعظمت و ابهت بگذرانید
دست عالی همتش تسخیر غربت ... و مازندران اقتضا نمود نهضت فرمودن
در سنت ... و ما بین و سبعمایه موافق بحقایق حضرت صاحب قران در زمان حفظ و امان
روی توجه بایران آورده بصوب مازندران روان شد جهانجو هر جا که شد کام یافت
ز توران دگر سوی ایران شتافت سر راه ... ملک طغرل فرخنده اسپ از رنگ
همه راند تا سوی ... رسید ... چنبری کشید بر آن باج لشکر تیجون گذشت
همه ملک ایران بر او رام گشت و چون قبة الاسلام بلخ مخیم ... دو قیف فرمود
جه ... از اطراف و جوانب متوجه معسکر ... بود ... یانی زم
جابی لشکری سپاهی گرانمایه با سروری بدرگاه عالم پناه آمدند همه دل پر از مهر شاه
سپهدار ... هوشنگ و دران صد هزار سواره رسیدند در کارزار یکی لشکر آمد ز هر سوی بلخ
کرا داده ... عیش ... تلخ و ... ازین خانه در مجلس ... شد دفتر ... جلال الدین
شاه شجاع را جهة امیرزاده پیر محمد جهانگیر خواستاری رفته بود و در اوایل سنه ... سبعمایه
او ... حاجی خواجه را برسالت بفارس ارسال فرموده بود که او را بیاورد ...
ایشان رسیدند ... عصمت ... جلالت انتساب ... شاه شجاع را ... تمام ... اعلام داد
بر دوام رسانیدند صاحب ... عنان ... علام را وصول شاهزاده و دران هنگام ... تعال
و سکون ملایم خاطر همایون افتاد مهد اعلی ... ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین مقدم او
را گرامی ... نموده ... کردند و طویها مرتب داشته شادیها نمودند ... سراپرده و خیمه آراستند

۱۱

ی و رود و رامشگران نوازش ... می ارغوانی بزرین قدح گشوده نقاب از جمال صبح
سرود معنی ز آهنگ ... صلا داده ناهید را نوشش و ناز جهان بر نوای صدای سرود
بگردون رسیده بچار بچرخ نمانده ز اندوه و غم در جهان نشانی بگرد اندر دشمنان
و چون حاجی خواجه دران سفرهای ... که ... بر قاعده کرده منهیان
صورت حال برآی او ... عرض رسانیدند و بعد از پرسش و ثبوت گناه تخته ... او ز زبان
داد شعر قدم برتر از پایه خود نهاد ز آرزو سر خویش بر باد داد بدرگاه سلطان ...
گر از ... بچید ... عمرش ... و چون سپاه از اطراف جمع آمد حضرت قران
لشکر از ... داده روی سعادت براه نهاد ... کشاد و روزی ... بر
بنه بر نهاد سپاهی که صحرا و دریا و کوه شد از نعل اسپان ایشان ستوه خروش سواران
و اسپان دست ز بهرام و کیوان همی درگذشت و چون باب مرغاب رسید ...
خانزاده که حرام امیرزاده ... بود بر رسم استقبال ... امیرزاده خلیل سلطان
دو ماهه بود ... برای ملک خانزاده ... امیرزاده خلیل سلطان را جهت پرورش
بسته و صاحب قران ... مهد جلالت مآب تومان آغا را در اردوی همایون باز داشت
و سرای ملک خانم و دیگر خواتین را ... باز گردانید و از آن موضع نهضت فرموده بپای کج
تاش در آمد و ... نزول فرموده و چون ... گذشته ... بجنابید
معلوم شد که کوتوال امیر ولی قلعه درون را محکم کرده ... شیخ علی بهادر
و ... بهادر و مبشر و دیگر امرا که منقلای لشکر بودند ... امیر ولی رسیدند
و صف کشیده میمنه و میسره آراسته جنگ در پیوست مبشر ... جلادت ... امیر ولی
امیر ولی رسید و حمله کرد و دشمنان در مقابل تیری انداخته ... و شکست
و از طرف ... بیرون رفتند ... زخم ... ضرب ... گردن
را بر خاک معرکه انداخت ... دشمنان ... صاحب قران کامکار ... کار
مردانه که از ... واقع ... همان موضع ... از آنجا

خبر رسید [illegible]

ره بگذشت بقیه مردم قلعه [illegible] از میان گرفت و از اطراف جنگ در انداختند

و اهالی آنجا گرد آمدند و کوتوال و لشکریان امیر ولی که آنجا بودند مجموع را تیغ قتل گذرانیدند

قلعه [illegible] از مدد باد و بارگاه شان مسخر شد و بی زحمت و این کشته هلاک حضرت صاحب

قران از آنجا روان شد و از دستان جیلان عبور فرموده و از آب جرجان بگذشت و [illegible]

نسان فرود آمد [illegible] سراپرده شاهی صاحب قران کشیدند در دشت مازندران

زمین [illegible] که صحرا چنان شد [illegible] روی زمین [illegible] نیلگون گشت و دشت از [illegible]

بجوشیده [illegible] و بر آن لازم الاتباع نفاذ پیوست که از امرا و هزاره و صده

[illegible] شایسته که از توشونات خود جدا نشوند و بی اجازت جایی نروند و اگر مستوجب قتل

باشند و همچنین فرمان شد که بر جویهای آب پل بستند و هر روز نیم فرسنگ کوچ می کردند

و درختان بیشه ها بریده راه می ساختند [illegible] که لشکر دور [illegible] بود و [illegible]

بر اندیشه بود [illegible] صاحب قران [illegible] که بند در ره گشایی میان [illegible]

باقی بیشه برانداختند و درختان بکندند و ره ساختند و چون قراول طرفین بهم رسیدند

از حمله دلاوران آتش پیکار برافروخت و از تیغ آتش بار [illegible] را بر خاک هلاک

ریخته [illegible] زندگانی را با آتش قهر می سوخت [illegible] ز چهره [illegible] شرم و این مهر [illegible] گرز

بادید گیتی [illegible] همه تیغ و ساعد ز خون گشته لعل خود نشان شده خاک در زیر نعل و در آن جنگ

از دست علاء الدین حاجی محمود شاه یساوری آثار مردانگی بوضوح پیوست و در پیش زخم گرز

مجروح گشت و اقتمور بهادر و پسر شیخ تیمور جنگهای مردانه کردند و بهر طرف که روی

آوردند صف مخالف برهم زده پای ثباتشان از جای بردند [illegible] قوی بود پشت و دل

هم قوی [illegible] برافراشته سروری [illegible] پای با او جنگ [illegible] آمدی در جنگ

تا مدت [illegible] بر همین وضع هر روز جنگی عظیم واقع شد در روز [illegible] عساکر منصور از پل

درویش [illegible] گذشته و امیر ولی علاء الدین [illegible] و در کوششهای مردانه

کرده [illegible] توانایی داشت پای ثبات در جنگ بفشرد و چون مقابله با خود [illegible]



اهالی و دور و عوان و حمایت ربانی از قدرت و شوکت انسانی بیرون است امیر ولی

آخر الامر مغلوب گشته پشت هزیمت داده روی عجز بصوب گریز نهاد و لشکر ظفر قرین

از عقب او در تاختند و بسیاری از بهادران لشکر او را دستگیر کردند [illegible]

برآمد ز سوز سینه رستخیز [illegible] نبد دشمنان را مجال گریز همه راه اگر دشت اگر بیشه بود [illegible]

و خسته و کشته بود [illegible] چون سپاه نصرت پناه از آن رزم فیروز باز

گردیدند اشارت علیه صادر شد تا [illegible] و توشونات در ضبط و احکام جانهای

خود شرایط حزم و احتیاط مرعی دارند و در پیش خود خندقی زده [illegible] استوار گردند

و چون روز بآخر رسید رای عقده گشای حضرت صاحب قران که در لوح حال صورت

وقایع مستقبل مشاهده نمودی از لشکر فتح آیین یک تومان اختیار فرموده و کنکاه تعیین

نموده در بیابان بازداشت و چون شب درآمد و جهان از [illegible] بهوا [illegible] چون هندو

[illegible] رانده و روی سیه کرده جامه فروشسته موی [illegible] امیر ولی با سپاه بسیار از مازندران

دیوسار بعزم شبخون از حصار بیرون آمدند و بر دست راست لشکر از محل [illegible] میرزاده [illegible]

بود سوران انداخته با سپاه حمله کرد و بخندق رسید [illegible] که تعبیه رفته بود [illegible] بضرب شمشیر

دلیرانه [illegible] اما بسیاری از لشکرش بر بالای هم در خندق افتادند امیرزاده امیرانشاه

بنفس خود حمله آورد و فرمود تا لشکر منصور تیرباران کردند و در این حال یک تومان که

در کمین مستعد جنگ ایستاده بودند بیرون تاختند و با تیغ کین روی بایشان نهادند و امیر ولی

پیشتر گفته بود که در آن راه چاهها کنده بودند و [illegible] تعبیه کرده و آب در آن انداخته و از این

نوع حیلها بر دست [illegible] چون در آن تیره شب لشکرش از زخم شمشیر سپاه ظفر پناه روی در گریز

آورده بازگشتند بسیاری در آن چاهها افتادند و هلاک شدند [illegible] من حفر بئراً لاخیه وقع

فیه صورت حال گشت و مصداق [illegible] مکن بد که از بد نیابی

امان مکن چاه تا خود نیفتی در آن حضرت صاحب قران امیر اکو تیمور را طلب داشت

و چون حاضر شد تفحص حال او فرمود [illegible] در عقب مخالفان رفته است سپاه [illegible]

جهان چون شب را قلم درکشید بگسترد طاوس خورشید پر وز برد زاغ گریزنده پسر
لشکرگاه میاب مظفر بشد استراباد رسیدند سپاه جهانگیر صاحب قران رسیدند جوشان
مازندران برافراخته نیزه و گرز و تیر زده بر سر دشمنان بی گریز زن و مرد با کودک
شیرخوار همه شدند از تیغشان زینهار و این محاربه در شوال سنه ست و ثمانین و سبعمایه
دست داد و امیر ولی را دم و مرهم غالب شد و همان شب باندکی از ملازمان زنان
و فرزندان خود را برداشت و از راه لشکر بطرف دامغان روان شد و خواتین و
اولاد و حشم را در قلعه کردکوه بگذاشت و خود بجانب ری توجه نمود صاحب قران کامران
سکار لشکر جرار بکدایه او حسینی داود و شیخ علی بهادر و عمر عباس و قماری ایباق و دیگر بهادران
را در عقب او بفرستاد و آن جماعت تمام راه در ری باو رسیدند و او از بیم جان خود را بولایت
رستمدار انداخت که در جنگلهاش از تشابک اشجار نسیم را گذار بدشواری تواند بود و در قلعه کوهستان
از بلندی رفعت بیستحان افلاک توان رسید و امیر ولی بواسطه حصانت آن موضع از آسیب لشکر
منصور خلاص یافت و امیر ولی پسر شیخ علی هندو بود از امرای طغاتیمورخان و در آن ولا کر
سرهدالان دست عذر قبول آن پادشاه دراز کرده ولی در مجلس ایستاده بود بکفایت و دها
رفت و بعد از فوت او هم آنجا کشته شد و ولی در آنجا قوت گرفته باستراباد آمد و آن ولایت را از تحت
تصرف درآورد و مستولی شد و لقمان پادشاه پسر طغاتیمور از خوف او مدتی در خراسان و گرگان
میگشت و در آخر بملازمت موکب همایون حضرت صاحب قران استسعاد یافت و حکومت [illegible]
در این هنگام که استراباد در قبضه تصرف و تسخیر بندگان حضرت درآمد آنجا را بوی ارزانی داشت
بدرگاه او هر که گرد التجا همه کام او شد بزودی روا [illegible]
بعد از آن حضرت صاحب قران امیر اقبوغا را و امیر اوج قرا را با اغرق و لشکر تعیین فرمود
در استراباد قشلاق کنند و از هر ده مرد سه مرد برگزیدند و بملازمت رکاب همایون نامزد کرد و بسعادت
و اقبال روان شد و متوجه مملکت ری گشت و چون موکب نصرت با جلگای ری درآمد
سلطان احمد جلایر که حاکم سلطانیه بود و چون از توجه حضرت صاحب قران خبر یافت



از جای برفت و قلعه را محکم گردانیده جمعی از معتمدان را با پسر خود اقبوغا آنجا بگذاشت و خود
فرار اختیار کرده بتبریز روان شد و زبان زمانه این قول ابلد بر ترانه راست گشت
کای خسرو دین پرور اسلام پناه شایسته افسری و زیبنده کلاه یکساله ره از تو درگریزند بهم
از قوت لشکرت چو گردد آگاه و عمر عباس با شصت سوار عنان جلادت بصوب سلطانیه
تافته و با آنکه در آن وقت برف عظیم بود و سرمای بی اندازه ای بشتافتند مغاران از جوش
از توجه لشکر فیروزی اثر خبر شد و دانستند باصدمه سیل مقاومت کردن و با شیر ژیان پنجه
انداختن نه مقتضای فرزانگیست راه گریز را بصوب صواب نزدیکتر شناختند و اقبوغا را
برداشته بطرف تبریز تاختند هنوز ایشان تمام از قلعه بیرون نیامده بودند که عمر عباس
با دلاوران برسید و شمشیر برکشید و از کمال شجاعت و مردانگی قلعه درآمد و بضبط دولت
آن قیام نمود و برهامی نامی را بدلالت فرستاد تا خبران فتح را رسانند در پایه سریر اعلا عرضه دارد
حضرت صاحب قران تمام زمستان در ری با اقبال و کامرانی بگذرانید توجه بسلطانیه
در اول بهار طرب ادریت شعار که سلطان بلند جناب آفتاب بطلیعه عالی حمل نهضت فرمود
و بهادر تیر بار صبا از سواد اری خسرو ربیع جهانگشا قلعه غنچه را بی آنکه سنان خار بخون لاله
رنگین کرد بگشاد و مصراع صبا بجلوه گشایی غنچه بست کمر بعزم دولت شاه ربیع
عدل سیر شکر دفا زنبار را بخون لاله حصار غنچه شده فتح با ذخیره زر حضرت صاحب
قران محفوف تایید آسمانی بجانب سلطانیه نهضت فرمود و در آن حال مبارک عادل
که از عظما امرای شیخ اویس بود و پیش از این شاه شجاع او را از سلطانیه با خود برده بود
و بعد از وفات او که در روز یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه
خبایجه نمارحیف از شاه شجاع خبر رسیده وقوع یافت ملازم پسرش سلطان زین العابدین
بود و عنایت حضرت صاحب قران با من و اشارت علیه ارزانی داشته او
در جب ... از شاه یک اشارت از جا بسر دویدن پیشانی علی کرام پس از نیز از جا و از
سعادت بساط بوس شتافت و بعد از وصول مراحم پادشاهانه بلند پایه و سرافراز گشت

بصنوف سیورغالات و انعامات اختصاص یافت و آنحضرت ایالت ممالک سلطنت
باورجوع فرمود و محمد سلطان شاه را با لشکری آنجا بگذاشت مامور بآنکه آن سرحد را ضبط
نموده اطراف و اکناف آن دیار را بحوزه تصرف در آورند و بعد از آن حضرت صاحب
قران در منتصف سنه سبع و ثمانین و سبعمایه موافق اودییل از سلطانیه مظفر و منصور و کامکار
بسعادت مراجعت فرمود و بکوهستان رستمدار در آمد ملوک آن ولایت را نه قوت
مقاومت بود با سپاه نصرت آیت و نه توفیق ملازمت آستان کیوان رفعت بعزارت
امان جان طلبیده دامن کمر خدمت بسته و پیش از وصول عساکر منصوره بجستند بدی رزم صاحب
قران ریختند امان خانه جان بعرض گریختند و چون ولایت بی دغدغه منازعی و معارضی بمیدان
یکران استیلا و تصرف بندگان حضرت صاحب قران شد ایشان دست تسلط
نهب و غارت یازیده هرچه از اموال ایشان مستور بود دست تاراج ازان بر ربود
و غنایم بسیار بیرون از حد و شمار در فتوحات عساکر دون مانند افزود مدام این سپاه
مجتهد تا غنیمت کند ما سر بکال و امیر ولی زمرض جاکوس روی جبر بدار الامان
فرار آورد و صاحب قران کامکار بعزم تسخیر آمل و ساری عنان بآن جانب فرمود و از حد
کوهستان آن ولایت متوجه شد درین اثنا سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام و ولات آن
ولایت بودند از در انقیاد و اذعان در آمده نام آن خود را با نثار و پیشکش و خراج بپایه سریر
خلافت مصیر فرستادند و نقد متابعت تمام عیار ساخته سکه و خطبه آن ممالک بعز القاب همایون
حضرت صاحب قران سکه بر زر زدند و بلند آوازه گردانیدند و حضرت صاحب قران
اینها را تابع بعنایت ملتمس پادشاه که آنحضرت حکومت ولایت استراباد داده بود امر فرمود
تا طریق موافقت و متابعت سلوک داشته از صواب دید او تجاوز ننماید
[illegible] چون تمام ممالک طبرستان وری و رستمدار تا سلطانیه در تسخیر و تصرف
بندگان حضرت در آمد رایات نصرت آیات بصوب مستقر سریر سلطنت روان شد عکس ماهچه
سعادت پیکرش ساحت خافقین را بانواع انوار فتح و ظفر منور گردانید و نسیم عنبر شمیم الطاف پرچم



مشکبارش نکهت نصرت و فیروزی باطراف و اکناف جهان رسانیده و چون موکب
همایون از جیحون عبور کرده بدار السلطنه سمرقند رسید صبح سعادت و اقبال از افق
امانی و آمال اهالی آن دیار بدمید حضرت صاحب قران آن تابستان آنجا بسعادت
و کامرانی بگذرانید و در زمستان در زنجیر سرای دولت و شادمانی قشلاق فرموده در آن
زمستان توقتمش خان لشکران قریب نه تومان اکثر کفار و همه بی رحم و ستمکار با دوازده
اغلان جوجی زاده سپرانشان بیک بولاد و اراماعی بیک و علی بیک و قرایی و دیگر
نویسان از راه دربند بتبریز فرستاد و چون ایشان از شروان گذشته بآذربیجان در آمدند
حوالی تبریز فرود آمدند در شهر حاکمی نبود صاحب وجود در اشغال این وقایع کاری از وی در وجود
آید رعایا را آنجا جهت محافظت اهل و عیال خود باتفاق امیر ولی که بکشته دکرفته آنجا رفته بود
و محمد علی حاجی ابراهیم و حوالی شهر را مستحکم کرده بدفع صایل که شرعا واجب مشغول گشته و قریب
یکهفته مقاتله و مقاومت قیام نمودند عاقبت آن لشکر غدار بغلبه و قهر شهر را مسخر کردند و ولی و محمد
حاجی گریخته بولایت خلخال رفتند و لشکریان دست استیلا بنهب و غارت بر آوردند
و از جور و بیداد و بجور و ف دقیقه در تصور آید اقدام نمودند و از ذخایر و اموال نفایس اجناس
آنچه در خزانه شهری بسالها جمع آمده بود بمدت ده روز بباد تفرقه و تلف رفت
چنین است رسم سپنجی سرای تو هر چند فراش بی از مای هم در آن زمستان غارتها
جمع کرده و برده بسیار گرفته از تعاقب راه که آمده بودند رفتند چون خبر این واقعه مسامع
علیه حضرت صاحب قرانی رسید غدر و بیدادی که بر مسلمانان رفته بود بر خاطر مبارکش
گران آمد و سایه التفات بر ضبط ممالک ایران انداختن بر ذمت همت خود واجب
دانست چه در آن وقت صاحب شوکتی که فرمانش بر تمام بلاد ایران جاری
باشد نبود و بواسطه اختلاف کلمه حکام دشمنان از اطراف دیده طمع تیز میکردند
و اشغال این بلا برعایای بیچاره می رسید شعر شاه را چون عدو بود بر مرز ملک رفته و غافل
باشند چون شبانان بهم در اوفتند رمه از گرگ در بلا باشند

بعضی بسیورغالات و انعامات اختصاص یافت و آنحضرت ایالت ممالک سلطانیه
باورجی فرمود و مقدم سلطان شاه را با لشکری انجا بگذاشت مامور بانکه آن نواحی را ضبط
نموده اطراف و اکناف آن دیار را بحوزهٔ تصرف در آورند و بعد از ان حضرت صاحب
قران در شهور سنه سبع و ثمانین و سبعمایه موافق اودئیل از سلطانیه مظفر و منصور و کامکار
بسعادت مراجعت فرمود و بکوهستان رستمدار در امد ملوک ان ولایت را نه قوت
مقاومت بود با سپاه نصرت ایت و نه توفیق ملازمت استان کیوان رفعت نصرت آثار
امان جان طلبیده راه گریز جستند و پیش از وصول عساکر منصوره بجستند بدین رزم صاحب
قران ریخیز امان خانهٔ جان حصن گریز و چون ولایت بی دغدغهٔ منازعی و معارضی میسر
یکران استیلا و تصرف بندگان حضرت صاحب قران شد ایشان دست تسلط
نهب و غارت یازیده هر چه از اموال بستود بود دست تاراج از ان ربودند
و غنایم بسیار بیرون از حد و شمار در فتوحات عساکر دون مانزا فزود مدام ای سپاه
مجتمع مال غنیمت کشید ناصر بنگال و امیر ولی از موضع جاجرم پس روی جرجان الامان
وارا ورد صاحب قران کامکار بعزم تسخیر امل و ساری عنان بان جانب فرمود و احرف
کوهستان آن ولایت متوجه شد و درین اثنا سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام و ولات آن
ولایت بودند از در انقیاد و داد و دعا در آمده نامیان خود را با نثار و پیشکش و خراج بپایهٔ سریر
خلافت مصیر فرستادند و نقد متابعت تمام عیار ساخته سکه و خطبهٔ ان ممالک بعز القاب همایون
حضرت صاحب قران سکه بر زر زدند و بلند آوازه گردانیدند و حضرت صاحب قران
ایشان را بتابعت لقمان پادشاه که آنحضرت حکومت ولایت استراباد باو داده بود مامور فرمود
تا طریق موافقت و متابعت مسلوک داشته از صواب دید او تجاوز ننمایند
چون تمام ممالک مازندران و ری و رستمدار تا سلطانیه در تسخیر و تصرف
بندگان حضرت قرار یافت رایت نصرت ایت بصوب مستقر سریر سلطنت روان شد عکس چتر
سعادت پیکر [illegible] ساکنین را بانواع انوار فتح و ظفر منور گردانید و نسیم عنبر شمیم از طرهٔ پرچم

١٤

مشکبارش نکهت نصرت و فیروزی باطراف و اکناف جهان رسانیده و چون کوکب
همایون از جیحون عبور کرده بدار السلطنه سمرقند رسید صبح سعادت و اقبال از افق
امانی و آمال اهالی آن دیار بدمید حضرت صاحب قران آن تابستان انجا بسعادت
و کامرانی بگذرانید و زمستان در زنجیرسرای [illegible] قشلاق فرموده در ان
زمستان توقتمش خان لشکران قرب نه تومان آنکه کفار و همه بی رحم و ستمکار بودند و ازده
اغلان جوجی زاد و سیرانشان بیک برآوده و آزامراعلی بیک و علی بیک و [illegible] و دیگر
تومانات از راه دربند متوجه تبریز شدند و چون ایشان از شروان که بیشه با دربکان درآمدند
و حوالی تبریز فرو گرفتند در شهر حاکمی نبود صاحب وجود که در اثنای این وقایع کاری از و در وجود
آید رعایا وانجا جهتی غفلت اهل عیال خود باتفاق امیر ولی که نکشته گریخته انجا رفته بود
و محمد حاجی [illegible] و حوالی شهر را مستحکم کرده بدفع صایل که شرعا واجب است مشغول گشتند و در
یک هفته مقابله و مقاتله قیام نمودند عاقبت آن لشکر غدار بغلبه و قهر شهر را مسخر کردند و والی محمد
حاجی [illegible] گریخته بولایت خلخال رفتند و لشکریان دست استیلا بنهب و غارت بر آوردند
و از جور و بیداد و منکر [illegible] در تصور آید اقدام نمودند و از ذخایر و اموال نفایس اجناس
انچه در خزاین شهری بسالها جمع آمده بود بمدت ده روز بباد تفرقه و تلف رفت
چنین است رسم سپنجی سرای نتو هر چند [illegible] از مای خود هم در ان زمستان غارتها
جمع کرده و برده بسیار گرفته از انجا راه که امده بودند رفتند چون خبر این واقعهٔ هایله
علیه حضرت صاحب قرانی رسید غیرت و بیدادی که بر مسلمانان رفته بود بر خاطر مبارکش
گران آمد و مایهٔ التفات بر ضبط ممالک ایران انداختن بر ذمت همت خود واجب
دانست چه در ان وقت صاحب شوکتی که فرمانش بر تمام بلاد ایران جاری
باشد نبود و بواسطهٔ اختلاف کلمهٔ حکام دشمنان از اطراف دیدان طمع تیز میکنند
و انتقال این ضرر برعایای بیچاره می رسید شاه را چون عدد بود هر سوی ملک رفته و غنا
بانه چون شبانان بهم در او فتند رمه از گرگ در بلا باشد

حضرت صاحبقران
در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه موافق بارس ئیل حضرت صاحبقران
عزیمت جانب ایران فرمود و یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که تواجیان تجمع سپاه مظفر پناه
قیام نمایند حسب فرمان قضا جریان لشکر از اطراف و جوانب روی توجه بدرگاه
گردون اشتباه آوردند آنحضرت بعد از جمع و ترتیب سپاه منصور امیر سلیمانشاه و امیر
عباس و دیگر امرا را جهت ضبط ماوراء النهر در سمرقند باز داشت و از آن پس جهاندار
فتح اقتدار بفرخنده ترین طالعی سوار شد و بتایید حق شاه صاحبقران شد و سوی
ایران روان دلیران توران زمین کینه‌خواه نهادند روی بجنگ آوری در راه گردون سپاه
کوشنده نهنگ همه روی در رستم کردن کار جنگ زمین خرد شد زیر سم ستور گرفته جهان
یکسر آشوب و شور شد بزرگ لشکر همه کوه و دشت روا روز فتح هم از کنگره گشت و چون با جوان
عبور نموده و منازل و مراحل قطع کرده بسعادت و فیروزی بفیروزکوه رسید سید کمال الدین
والی ساری پسر خود سید غیاث الدین را با لشکر بدرگاه عالم‌پناه فرستاد تا در سلک دیگر ملازمان
موکب همایون منخرط باشند و چون رای مشکل‌گشای آنحضرت که جام جهان‌نمای دولت بود احوال
داد و فساد ولاة و حکام اطراف استفسار نمود و استکشاف فرمود حکایت ملک عزالدین
که حاکم لر کوچک بود و بدکرداری و راه‌زنی کرده آن طایفه بیباکی می‌کردند بمسامع علیه رسانیدند
و پیشتر از این کاروانی که متوجه حجاز بود بولایت ایشان رسیده بودند و غارت کرده و حج
این حرکت ناپسندیده بحضرت صاحبقران رسیده و در خاطر خطیر خطور یافته که حکام
مجال انعام حجاج از آن قاطعان طریق بکشند و درین ولا که تجدید صورت افعال متجاوز ایشان
عرضه داشتند همت عالی نهمت اقتضاء آن کرد که بمضاعفه سیاست خرمن مکنت و اقتدار
ایشان را سوخته خار فساد و بیداد ایشان از راه مسلمانان برخیزد لاجرم فرمان قضا
جریان نفاذ یافت از هر ده دو نفر مرد کار اختیار کرده مرتب داشتند و صاحبقران
کامکار اغرق را گذاشته بسعادت سوار شد و با آن سپاه مرتب مکمل متوجه صوب لرستان
شد بتعجیل مرحله نوشت و بعد از وصول فرمود تا بروجرد و حوالی آنرا غارت کردند و خرم اباد را گر

حصنی حصین بوده بنای متین متمردان قطاع الطریق بود متحصن گردانیده بکلی دران پناهند
و اکثر آن دزدان را بدست آورده از سر کوهها فرو انداختند و دران ایام تیمور بهادر
و عمر عباس و محمد پسر سلطانشاه بواسطه عفونت هوا که بحکم سابقه قضا رسیده بود از دار غرور
بسرای سرور رحلت کردند و خواجه علی مؤید سربدال را در بعضی ازین معرکها زخمی رسیده و بعد از آن
بان بیماری شد حقیقت این کردند در ... بود باید آرزو قهر در دیگر که
آخر گشت که در مهر رست و در کین درشت و حضرت صاحبقران بعد از فتح ولایت
لر و قطع و شر قطاع الطریق از آنجا نهضت فرمود و در حدود نهاوند با اغرق همایون که
از عقب می‌آمد ملحق شد ... درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که سلطان
احمد جلایر لشکری جمع کرده از بغداد بتبریز آمده بنابر آن حضرت صاحبقران اغرق را با
بعضی سپاه بشیخ علی بهادر گذاشته در همان روز سوار شد و با لشکری جرار ایلغار فرموده
متوجه تبریز گشت و چون سلطان احمد از توجه آنحضرت واقف شد مجال توقف نیافت
و چون ضعیف بهادر که پیش از وصول بند باد گریزد از تبریز گریخته بجانب بغداد شتافت
شعر بهر جا که صاحب قران رو نهاد مثل زد خرد بسته در بند باد که پیش از وصولش کامیاب
گریزان شدی دشمن از اضطراب حضرت صاحبقران امیر سیف الدین را با امرا
لشکریان بتکامیشی در پی ایشان فرستاد و چون ایشان بسلطان احمد رسیدند از غایت دهشت
و اضطراب تمام کیل و بار و بنه بازگذاشته از میان بیرون رفت سپاه ظفر پناه چون از ضبط
اسباب و اقمشه او بپرداختند بتعجیل از عقب او روان شدند سورن انداختند و الیاس خواجه
پسر شیخ علی بهادر با اندک نفری از سپاه نخجوان گذشته در موضع ... بسلطان احمد
رسیدند و با او غلبه بسیار بود و جنگی عظیم واقع شد و از طرفین جماعتی مجروح شدند و از انجمله
الیاس خواجه را زخمی رسید که از کوشش باز ماند و بدان سبب سلطان احمد خلاص یافته
جان بیرون برد و جراحت الیاس خواجه که از امراض تفرق اتصالست بسوء المزاج اصل بدن
منعطف شد و بیماری صعب بر مزاج او استیلا پذیرفت اما از یمن دولت ابد پیوند بصحت

بیمن دولت صاحبقران روز جانی

میدان گشت و رزم قوی و خطرناک بود ولیکن یافت
هر چند از همه روی بانه در مانش شد بقع آفت عین الکمال نقصانی شد و دران واقعه دیگر از
قتل و کشتن بسیار واقع شد و از هوای شعله آتش انتقام قاری اباق و رکنه ضیاء الملک قریب پانصد
کس بکار ... و دع منه تلف گشتند و حضرت صاحبقران ممالک کستان همه مملکت اذربایجان
را تحت تصرف و تسخیر در آورده بحوالی ... غازان نزول فرموده اکابر و اشراف انجا مثل
سید رضی و خواجه حاجی محمد بندکر خطاط و قاضی غیاث الدین و قاضی عبد اللطیف و غیرهم کمر
بندگی بسته مراسم عبودیت بتقدیم رسانیدند و حسب فرمان مال امان برا اهالی تبریز و الا
رفت محصلان بتحصیل قیام نموده بتمام مستخلص گردانیدند و رایت نصرت شعار تابستان
در تبریز و نواحی ان توقف نمود و فرمان لازم الاتباع نفاذ پیوست بقتل صادق عادل
و اورا در زیر دیواری کرده بنه و اجناس او را غارت کردند و از اصناف منزمند آن دیار
دران مرکز در هر از اقسام مشهور و معروف بود همه را خانه کوچ بسمرقند فرستادند و دران
امیر ولی که از بیم جان گریخته سراسیمه می گردید در ولایت خلخال محمود خلخالی او را گرفته قاری
اباق سپرد و قاری او را بیاساق رسانیده سرش را بدرگاه عالم پناه آورد و چون فصل
خریف در آمد ضبط تبریز بمحمد سلطان شاه مفوض گشت و رایت نصرة نشان بصوب
نخجوان روان شد و از مرند و دره در عبور نموده از آب ارس بر پل ضیاء الملک گذشته فرود
آمدند آن قنطره ایست که در زیر طاق انگون کرده دن طاق افتاده است و کس نظیر آن
در جهان نشان نمی دهد چه در ولایت نخجوان نزدیک قریه جولاهه که در انجا آب ارس
از دامن کوهی می گذرد پلی از سنگ تراشیده در غایت استواری و محکمی و نهایت هموار
و حسن نظام بنوعی ساخته و پرداخته که مهندس عقل در ادراک از مشاهده آن حیران می ماند از
جمله طاقها آن دو طاق عالی و وسیع افتاده که عرض یکی شصت گز باشد و زیادت از ان
و از ان یکی که پاره سنگ رست در وقت بی آبی تحقیقا احتیاط رفته پنجاه و پنج گز شرعی است
جه غیر زمان طغیان سیل تمام آب ارس از طاق بزرگتری می گذرد که مسقف بوده و در



میزاجان بگو پیوسته اند که زیرا از کنار خالی مانده از کاروان سرا ساخته اند و از طرف
پل دروازه از سنگ تراشیده بر آورده اند و بغایت خوش افراخته و چون رایت نصرت شعار
از ان جا نهضت نموده بحصار کرنی رسید و عساکر گردون ماثر جنگ در انداخته در حصار
بگشودند و شیخ حسن را که مقتدای ایشان بود گردن بسته بحضرت آوردند و از انجا نهضت نموده
بحصار سرماکو که بر کنار آب ارس واقعست رسیدند و اطراف و جوانب او فرو گرفته
جنگ در انداختند و بیروی دولت قاهره حصار را بغلبه قهر مسخر کرده خراب و ویران
ساختند و تومان ترکان که بزرگ ان قوم بود گرفته و بسته بپای بردند بدرگاه عالم پناه و از انجا
کوچ کرده بحصار ... رسیدند و ... بغایت محکم و استوار بود تمام از سنگ و فیروز نخت
نامی که حکومت انجا تعلق باو داشت ... حصانت ... و دیگر جای مغرور گشته قلعه را مستحکم کرده
بود مدافعه و ممانعه را آماده گشت حضرت صاحبقران فرمان داد تا لشکر فتح قرین اسباب
و آلات حرب مهیا داشته بر تمام حصار محیط گشتند و از همه جانب کورکه زده سورن انداختند
و از ان طرف نیز دست جلادت بر آورده و پای شجاعت فشرده در دفع و منع
ایشان سرباز بها نمودند و جنگ در پیوسته که چون بهرام انتقام بگوتوالی قلعه زرجد فام
فلک موسوم است واقعه بدان هولناکی یاد نداشت آخر الامر نسیم فیروزی از مهب دولت
غرا وزیدن گرفت و دوال ... از نهیب صولت بهادران گردون سطوت مضطرب
و مضطر گشته از در عجز و مسکنت در آمده و باقدام عبودیت و بندگی طریق طاعت و انقیاد
سپردن گرفت صدمه قهر عساکر منصوران حصار را غارتیده با زمین هموار ساخت ...
[illegible] ... مطالب ... ملک ذو الجلال با فضل
و اکمل اهل فضل و کمال صلی الله علیه و علی آله خیر آل حیث قال من صلابه عز من قائل یا ایها
النبی حرض المؤمنین علی القتال دلیلیست قاطع بر فضیلت محاربه و مقاتله با اعدای دین
و فرقه ضلال و نص فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم برهانی ساطع بر رفعت جهاد و علو
رتبت غازیان مجاهد بنفس و مال لاجرم حضرت صاحبقران را از بدو حال همه پیوسته

قصد و جنت ... پیش منبر بود درین ولا آن جنت از وقت بنقل آورده روی همت
بان نهضت بصوب سیاه پوش روان از ظفر مر قلعه ... نهضت فرمود و بالای موضع ایراب آمد
و روی عزیمت بر ما نغایی رسید و بود و حدت برودت هوا بنهایتی انجامیده که
جوخ پوشنده و جیح خویش ... در بر درده شده مهر جهانتاب مقیم ... از اثر آن
جنان ... کانه ریگ عیان بحوزه ابراهیم ... گران شانه شدی سوی هوا باد
آمدی باریکی نعل دیگی از بیم پیوسته در رسوه چون دیمکت کرمان سیم می باشید و کوه از آب
سر ما چون دل ... لرزید و درجان حال موکب همایون از راه کتوتر ... تغلیس
رسید گز خان کافر کیش با ستواری حصار خویش مغرور گشته قلعه را استحکام تمام داده بود و
جنگ آماده باشد حضرت صاحبقران باشارت بشارت قرین قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم
بسیج جان داوران اوغان شیده باتفاق میران ... و متعاقبه فرمان داد امرا و کامکار
و بهادران نامدار حسب فرموده اسباب جنگ حصار مرتب داشته میمنه و میسره و قلب و جناح
بر آراسته در حصار محیط گشته نعره تکبیر و تهلیل کوس شریعت محمدی علیه الصلوة والسلام فرو کوفتند
و از اطراف و جوانب تیرها و خیرها ... جنگ در انداختند خسرو دین پرور صاحبقران
چون بنواب کمر میان بدست زد و تیغ ظفر کشید غلغل تکبیر بگردون رسید دلاوران
لشکر اسلام جنت صادق و سعی تمام کوششهای مردانه نمودند و تایید نصرت و نصر کرامه
علیهم و لیسف صد در قوم ... از ان حصار بگشودند و بموجب امر ...
آن کفار خاکسار را از زخم تیغ ابدار باتش ها ویه فرستادند و آل ایشان ملک بقراط را
اسیر کرده بدرگاه عالم پناه آوردند فرمان واجب الاتباع بر طبق فشد الوثاق صادر شد که
او را بند کرده نگاه دارند چون علم کفر نگونسار شد سرور کفار گرفتار شد رایت اسلام
بلند برسته شرک زبنیاد در انداخت تمام کوه و دشت ان صحاری و نواحی فرو گرفتند و بعد
از چند روز که جرگه بهم بر آمد چندان گوزن و آهو و بهایم و سباع در ان جرگه جمع آمد که صورت
... قبل از وقوع ... برای العین مشاهده افتاد و بعد انکه حضرت صاحب



قرانی و شاهزادگان و نوئینان ترتیب اساسی که معهود است بیان جرگه ...
وکس نماند از قوی و ضعیف و توده ... وان که تیر امیدش بصید مقصود رسید
و دست آرزویش بکردان مراد و حلقه زند و بسیاری از انجا بود که بی زحمت
و شست بدست گرفتند و انچه فربه بود بکشتند و انچه لاغر بود بگذاشتند و ...
نخیر افکنده شد سپاه از حمل آن عاجز آمدند و بسیار از ان بگذاشتند چنانچه مدتی
سباع و ضباع را اشباع و حوش و طیور را ... بود ... مدتی وحوش و طیور از ان
فلک ... مهربانی کردند ... حضرت صاحب قران را ای
سعادت و اقبال نهضت فرموده در ضمان حفظ ذوالجلال روان شد عساکر گردون ماثر
حصن و قلعه بسیار که در ان کنار و حوالی بود در تعرض کفار و فی زمانه بقوت بازوی
کامکار و زخم تیغ ابدار آتش بار مسخر گردانیده ان موضع را از خبث وجود ان ... گرد
پاک گردانیده و دست تسلط و اقتدار بنهب و غارت برآورده غنایم بحد و شمار فتوح
روزگار ان سپاه فرخنده اثار گشت چون ولایت شکی بمضرب خیام موکب همایون شد حضرت
صاحب قران از برای قتل و قمع کفار لشکر نصرت شعار را فوج فوج بهر جانبی روان فرمود
امیر جهانشاه با بعضی امرا حسب فرمان تمام لشکر تا ختن کرده بغارتیدند و بسیاری
از ایشان را تیغ جهاد بگذرانیدند پس کافر از تیغ غزا کشتان سپاه مظفر لوا .
غنیمت چندان که شاید شمرد ... سیه بابس برده انجا برد و محمد بر ... پس باکروی انبوه
ازین سپاه گردون شکوه بکوهستان تنگی در امدند و جماعتی را که قدم از جاده مطاوعت و انقیاد
بیرون نهاده بودند در ان کوهها بدست آورده اسیر و منقاد گردانیدند و هر چه داشتند بباد
تاراج بر دادند سپاه مظفر در ان کوهسار بر آورد از جان دشمن دمار تاراج بردند بسیار چیز
بالجمله بسی برده نیز ... و امیر شاه ملک ... و خواجه با فوجی از لشکر ظفر قرین بولایت ...
شتافته اثار کمال غلبه و استیلا از قتل و اسر و غارت بظهور رسانیدند ... که بود کان لشکر نامدار
شد غالب از عون پروردگار ... و امیر محمد بیگ امیر موسی با ... سوار ... همه ...

بولایت اقجه فرستاده آن موضع را بوضع تصرف و ضبط در آوردند • بهر جا که رفتند از تیغ [illegible]
مظفر شدند • سپاه کرین و حضرت صاحب قران بنفس مبارک خود با سپاه ظفر پناه از [illegible]
البرز کوه روانه شده فتوحات ربانی عنان دولت روز افزون و جنود تایید آسمانی
ملازم رکاب همایون عساکر منصور رایات عزور جهاد و نیروی بازوی صدق نیت و [illegible]
ذات • و نصرت دین مبین و کوری کفره لعین را غلغله تکبیر و تهلیل در جهان انداخته
چون کوکبه شاه جهانگیر در آمد • از هر طرفی غلغل تکبیر برآمد • هر جا که سپاهش بسعادت گذر آورد
در روضه دین شاخ کرامت بر آمد • روشن شد از انوار هدایت آفاق دین تا تاریکی کفران
و ضلالت سر آمد • و امرای نامدار و جهاداران پیل افکن شیر افکن یک لشکر که جهت تسخیر کفار و دفع
ایشان و دفع شر و فساد آن اشرار باطراف و جوانب رفته بودند بسیاری از آن بی دینان
را تیغ غزا گذرانیدند و قلاع و حصون ایشان را مسخر کرده ویران ساخته غنیمت فراوان در حیطه
تصرف در موضع قبد باردوی اعلی پیوستند • سپاهی اردوی اعلی بفتح باز آمد • سپاه
خسرو غازی بهر بلاد و دیار که رفت قلعه و کنده و حصار و کشته عدو بدست کرده غنایم فزون
ز حد و شمار • و قلعه سرخ را نیز مسخر گردانیده با زمین هموار ساختند و بقراباغ مراجعت نمودند و از [illegible]
کوچ کرده در کنار آب کر نزول فرمودند و فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که تا از [illegible]
[illegible] الهاجیده را بر آب کر پل بستند و چون صاحبقران غازی با لشکر منصور از آب
عبور نموده عنان عزیمت همایون بجانب [illegible] معطوف داشت و مردم آن ولایت [illegible]
و ایل شدند • بهر جا که صاحبقران در گذشت • مسخر شدند مردم و ایل گشت •
جهان از فرش که پرورده بود • بر و بحر بر نام زد کرده بود • و در قراباغ [illegible]
از این قبیله [illegible] حکم جهان مطاع صدور یافته بود از حصار فرمود و بر وفق اشارت [illegible]
[illegible] زبان مبارک متعالی که ترجمان ملهم دولت و اقبال بود [illegible]
[illegible] گشوده او را بدین قویم محمدی و طریق مستقیم شریعت مصطفوی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
دعوت فرموده از بیابان [illegible] ظلمت و ارشاد آنحضرت نور هدایت از روزن توفیق [illegible]



تاریک آن گمراه تافت • و از برکت شریف نفس میمون خاصیتش بقراط که در هر مقام ضلالت
منحرف [illegible] بود گشته دعوت ابدی بود و بعقیدت صافی و از برکت [illegible] حضرت
و زبان [illegible] از معلم [illegible] آموخته بود
[illegible] گویا شده و مضمون [illegible]
تصدیق نموده بود که توحید رطب اللسان گشته [illegible]
[illegible] پذیرفت [illegible] دل از نور تحقیق [illegible] شده • زبانش بتوحید گویا شده • بقراط [illegible]
که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام در زره [illegible] بسر انگشت [illegible]
پرداخته و [illegible] ساخته داشت از دیگر کف [illegible]
بحضرت [illegible] پیشکش کرد • همت پادشاهانه بحکم [illegible] چندین لطف و مکرمت
بی دریغ درباره او واجب شمرده • حکومت ملکی که با او تعلق داشت بدیگر مقام و مضافات
با او ارزانی داشت و [illegible] عالم مطاع کرامت نموده اجازت انصراف علاوه دیگر الطاف
و اعطاف ساخت و باصناف عطایا و مواهب بی پایان اختصاص بخشید چنانکه اکثر اتباع
و اشیاع و اهالی آن ولایت میل ملت [illegible] کردند و بسعادت اسلام استسعاد یافتند
و در آن ولا والی شیروانات امیر شیخ ابراهیم که بنجابت قدر و نباهت ذکر و مکارم اخلاق
و قدم خاندان از ملوک زمان ممتاز بود • بارشاد عقل و دلالت دولت کمر عبودیت
و بندگی بر میان اخلاص و هواداری بسته از راه انقیاد و متابعت بدرگاه سلطان پناه
شتافت و بمساعدت سعادت شرف بساط بوس که مقصد اقصی و مطلب اعلای سلاطین
روزگار و خواقین عالی مقدار بود دریافت پیشکشهای لایق کشید و نقود و مواشی بعز عرض
رسانید و از جمله لطایف که ملهم دولتش تلقین نموده بود آن بود که در هنگام عرض
از هر نوع نفایس و تبرکات که بود نه نه میکشید هشت مملوک زرخرید بمجلس عرض رسانید
و خود را نهم [illegible] درمیان ایشان ایستاده تقرب بنفس خود تمام کرد صورت اخلاص او
در نظر صاحبقران صورت قبول و ارتضا یافت و او را بمرحمت و نوازش خسروانه سرافراز ساخت

تمام ملک شروان وشماخی با توابع ولواحق باو ارزانی داشت وبیامن آن تربیت شروانشاه
روزگار شد وملوک گیلانات که باستظهار حصانت ومحکمی مضایق وکوهها وبسیاری آب ولای
وجنگل از قرون بعید باز اطاعت پادشاهان نمی نمودند درین وقت با بندگان حضرت
صاحب قرانی از در متابعت وانقیاد درآمده فرزندان وکسان خود را با تحف وهدایا بپایه
سریر اعلی فرستادند واظهار مطاوعت وفرمانبرداری کردند وباج وخراج تقبل نمودند
ودرین وقت شیخ علی بهادر که بمحافظت اغرق همایون مامور بود با اغرق از راه اردبیل
بقراباغ رسیدند وحضرت صاحب قران آن زمستان در قراباغ [illegible] قشلاق کرد در لب
آب ارس در حفظ الهی [illegible] نمودن بصوب دربند وخبر رسیدن لشکر دشت
چون فصل شتا بآخر رسید وآوازه هجوم لشکر بهار در عالم افتاد وسپاه سبزه وگیاه در حرکت آمد
در اوایل سنه تسع وثمانین وسبعمایه موافق توشقان ییل رایت نصرت شعار صاحب قران کامکار
بصوب دربند نهضت فرموده ومقارن این حال آوازه افتاد که توقتمش خان اظهار عصیان
کرده لشکر گران از راه دربند روان گردانیده است وصورت قضیه آن بود که علیبیک
واروگ تیمور واقبوغا وبهادر که از [illegible] امرای الوس جوچی خان بمزید عقل ونیک اندیشی
ممتاز بودند وپیوسته توقتمش خان را بسخنان نصیحت آمیز از فکرهای فاسد باز داشته بطریق صواب
راهنمونی میکردند وازانجمله همواره او را بر مراعات حقوق حضرت صاحب قرانی وسلوک جاده
ادب نسبت بآنحضرت تحریص مینمودند که خان را پادشاهی الوس جوچی وجای پدر را
از برکت دولت حضرت صاحب قرانیست که بقبضه اقتدار درآمده است واین بزرگی وسرافرازی
که بر مزید باد محض از میامن تربیت وعنایت آنحضرت حاصل شده وانواع عواطف ومراحم که از هر
باب ارزانی داشته زیاده از انست که شرح توان داد ووظیفه آنست که این معانی را نصب العین
ضمیر گردانیده دقایق آداب لایقه آنحضرت [illegible] واز شرایط سپاسداری وحق گزاری
هیچ دقیقه مهمل نگذارد که برابر شکر موجب مزید رفعت وبسطت مملکت گردد [illegible]
[illegible] ذکر النعمة [illegible] روزی حریف دولت را با سنگ [illegible] به ستیزه



عنان آنحضرت پشت امید باو توان نهاد واز پیوند اقبالش جبر انقطاع امید توان کرد
واز برکت اخلاص ودولتخواهان رونق ملک وسلطنت توقتمش خان روز بروز در ترقی بود تا اروگ
واقبوغا درگذشتند وجماعتی [illegible] که مخصوص توقتمش خان بودند وترابی که پدر خود را
کشته بود پیش او درآمدند تمام یافتند وعلیبیک را با وجود قرب آن مقتدر اختیاری نماند
واز شامت اغوا وافساد ایشان توقتمش خان از راه صواب بیفتاد وپای از جاده محافظت
وموافقت صاحب قرانی بیرون نهاد وسر بطغیان وعصیان برآورده مایل شد ولشکری گران
تجهیز کرده با [illegible] فرستاد وچون بمسامع علیه رسانیدند که جمعی از امرا ولشکر دشت از
[illegible] آب کر عبور نموده اند حضرت صاحب قرانی شیخ علی بهادر وامیر ایکو تیمور وعثمان عباس
وجمعی از امرا ولشکر را فرمان داد که از آب گذشته کیفیت حال معلوم کنند وفرمود که چون ما را
با توقتمش عهد وپیمان در میانست اگر آن گروه که دیده اند لشکر او باشند در جنگ مبادرت منمایید و
پیش دستی مکنید وچون ایشان برحسب فرمان روان گشتند آنحضرت بتعیین مهم دولت امیرزاده
میرانشاه وامیر حاجی سیف الدین را با جماعتی لشکر پیاپی از عقب ایشان فرستاد وچون امرا که
پیش رفته بودند از آب گذشته بسپاه یاغی رسیدند وپیش شد که لشکریان توقتمشند با رعایت
آنحضرت جلادت وتیز جنگی که شیمه وعادت ایشان بود بتقدیم رسانیدند وجانب حزم فرو
گذاشته از جنگ حساب برنداشتند وبرگشتند دشمنان این معنی را برضعف حمل کرده چیره گشتند
ودوان [illegible] ایشان تاختند تیر باران کردند وجنگ درانداختند وایشان بدفع صایل مشغول شدند
وجنگی عظیم در پیوست [illegible] برآمد سیاه [illegible] که یاران او بودند شمشیر وتیز
جهان شد بکردار دریای قیر چون امرا جنگ را در اول حساب نداشتند وجان ایشان در وقت
جنگ [illegible] آب وجالی [illegible] نداشتند بدین سبب قریب چهل کس از ایشان کشته شد ودر حلقه
مهرداران دلاور ازانکه مراد روزگار بودند چون زلف مهوشان شکستگی روی نمود اما بعینه چون
شکنج طره پرشکنج ماهرویان بود که در شکستگی [illegible] بر درست دل [illegible] زنند ودر عین [illegible]
بجمعیت [illegible] ولهذا گفته اند شعر چون زلف بتان شکستگی عادت کن

ناسپه کی هزار دل و یک نفس ⁂ دران اثنا امیرزاده امیرانشاه با لشکر مظفر از آب گذشته
دررسیده بودند و به درون ده از یمین و یسار حمله آورده و بقوت بازوی کامکاره و زخم شمشیر صاعقه
کردار دمار از روزگار دشمنان برآوردند و چون مخالفان را پای قرار ازجای رفته بود روی
بفرار نهادند لشکر منصور ایشان را تکامشی کرده تا آن سوی دربند راندند و بسیاری از ایشان را دستگیر
کرده بدرگاه عالمپناه فرستادند و شوریده برادر مبشر دران جنگ زخم دار شده بود و بعد از آنکه
بدرگاه عالی رسانیدند بجوار رحمت حق پیوست و چون امیران سپاه مخالف را پایه سریر اعلی رسانیدند
و در آن فرو آوردند صاحب قران کامران از کمال تمکین و وقار سایه التفات برجرائم بدکرداری ایشان
انداخت و ملحوظ نظر عفو و اغماض گردانیده توتمش را از قاعده پیش بخت پرستش نمود و بزبان
عاطفت وصیت راند که میان ما حق پدر و فرزندیست جهت چه بود که بدین حرکت نامناسب اقدام نموده
بی موجبی لشکرها باین جانب فرستاده چندین هزار مسلمان عرضه تلف گشتند می باید که بعد ازین امثال
این حرکات نامناسب نکند و بر عهد و میثاق و پیمان تمسک نماید که در خواب رفته بیدار نسازد و این نصیحت
کرزبان آن عم کامکار گذشته موافق حدیث نبویست که الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها و بعد از
گزارش این کلام مقام رحمت پادشاهانه فرمان فرمود که آن امیران را خلاص گردانیده زر و جامه
بخشیده و بدرقه همراه کرده از عساکر منصور بگذرانیدند و بطرف دشت قبچاق که وطن ایشانست
روان سازند ⁂ دوستان را کجا کنی محروم ⁂ تو که با دشمنان نظر داری ⁂ و امیرزاده امیرانشاه
از آب عبور کرده باردوی عالی معاودت فرموده و از آنجا کوچ کرده رایت نصرت شعار
عنان حضرت ور دکار متوجه کوکجه تنگیز شد ⁂ درضمان حفظ و حمایت در پناه عدل خویش
لطف و مرحمت نگاه و نیک و بد را نوازش و
چون موکب همایون مقارن فتح و ظفر بکوکجه تنگیز رسیدند مبشر دولت مژده رسانید
که سرای ملک خانم با امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان از سمرقند بجوار حرم امن و امان
و قبله ملوک و سلاطین ایران و توران یعنی آستان خلافت آشیان حضرت صاحب قران پیوسته
میرسند آنحضرت را از وصول این بشارت ریاض بهجت و شادمانی نضارتی تازه پذیرفت



مان ومن مشغول شدند و چون ارادت پادشاه وقتی بجد ابکوان آن دیار تعلق گرفته بود دوا
اراوات سلسله اسباب و دران اثنا یکی از جهال رستاقی اصفهان که او را علی کوچه پا گفتندی واز
طوران اهکران بود در اندرون شهر طبل بزد و حشری از شرار عوام کالانعام بر او اتفاق جمع شدند و دست
بی باکی و فساد برآوردند و گرد محلات براندند و اکثر محصلان را بکشتند مگر در چند محله که عقل و دستی
داشتند محصلان را از جنگ آن اشرار بی باک محافظت نمودند و بسیاری از لشکریان که بجهت مهمات خود بشهر
در آمده بودند آن شب عرضه تلف شدند و محمد پسر خطای بهادر بقتل آمد چنانچه قریب سه هزار کس
دران شب از غوغای عوام کشته شدند و آن جاهلان کم خرد بی باک بعد از قتل اتراک بدروازه شتافته
جمعی را که بمحافظت دروازه‌ها مامور بودند کشتند و بضبط و استحکام دروازه‌ها مشغول شدند بتصور باطل
و اندیشه محال پای کبر بنیاد نهادند روز دیگر چون کیفیت واقعه بسمع مبارک حضرت صاحبقران
رسانیدند آتش خشم جهانسوز که اشد نار الجحیم از دل زبانه زدن گرفت و لشکر نصرت شعار را
بتسخیر شهر امر فرمودند آن دلاوران سپاه تیغ انتقام بدست جلادت کشیده روی قهر بشهر نهادند
و مردم اندرون چون تقدیر واقع شده بود و اختیار از دست رفته در مقابله و مدافعه از بیم جان حرکت
المذبوحی میکردند و میان تمور ابوعطا آن جنگ کشته شد و چون بهادران ظفر قرین حصار بگشودند
و شهر تمام مسخر شد صاحب قران کامکار جمعی را فرستاد تا محلات سادات و کوچه موالی ترکه و خانه
خواجه امام الدین واعظ را اگرچه پیش ازین واقعه بیکسال وفات یافته بود حمایت نمایند و قتل
عام و انواع عقوبت فرمان داد ⁂ فتادند در شهر خیل مغل ⁂ برافتاد بنیاد مردم بکل
بعقل و بمعرفت گشادند دست ⁂ براه بیران جمله کردند پست ⁂ و بعضی مردم زیرک که لشکریان را
دران شب باد به نگاه داشته بودند و از آسیب تعرض آن جاهلان صیانت نموده جانهای
ایشان بسلامت ماند و بعضی مسلمانان از آن ممر خلاص شدند و دریغ تخته قهر بنیاد بپوست کر
تومانات و هزارجات و صدجات سرها گشتگان بخشید و رسد بیازند و بجهت ضبط آن
تواچیان دیوانی علیحده نهادند و از ثقات استماع افتاد که بعضی لشکریان نمیخواستند که
مباشر قتل شوند سرها از یاساقیان می خریدند و می سپردند در اوایل حال سری به بیست دینار کپکی بود

دو هزار کس حصه خود سپرده بودند که سر بهیچ دینار شده بود و کس نمی خرید و چنان هر گرای یافتند
می‌کشتند و از خواص حکمت حق آنکه جمعی هم در روز که از تیغ بی دریغ امان یافته بودند در شب خواستند
که گریزند زنجیر برفی افتاده و از پای ایشان در برف باند چون روز شد آن کینه خواهان پی ایشان
گرفته رفته و از هر جا که پنهان شده بودند بیرون آورده و از تیغ انتقام بگذرانیدند
و از هر دو کشتگان آنچه در تحت ضبط کتاب و حساب درآمد و است اتفاق افتاد هفتاد هزار سر در هر
اصفهان جمع شده و از آن سرها در بعضی مواضع منارها ساختند که تا خوش خوش شود که جوانب شهر
تنبیه عجب بار مرا خوش خوش حقیقت امر آنست که چون آن جاهلان عاقبت نااندیش سر از طاعت
از اولوالامر ذو شوکت کشیده … ناحق کشتند آن حال پیش ایشان آمد و الا بلکه
قدر قدر رسیده از مقام عز و علا چون که در آن شهر کرد تا بهرام خون آشام بر بام فیروزه فام
تیغ گذاری موسوم است کم اتفاق افتاده باشد و این واقعه در روز دوشنبه ششم ذی قعده
سال مذکور بود و اگر مسلم دارند که بنا بر دقایق و بدایع حکمت نامتناهی الهی حوادث و وقایع
عالم کون و فساد را نوع ارتباطی با اوضاع فلکی هست این واقعه که در اصفهان دست داد و قرب
زمانی داشت با قران نحسین … در جوزا و قران نحسین در سرطان
از چون خاطر مبارک صاحب قران کامکار از قضیه فتح آن دیار پرداخت
امیر حاجی بیگ … مرتب … را با سایر … محافظت اصفهان باز داشت و در
کنف حفظ ذوالجلال و تایید ملک متعال بصوب شیراز روان شد و والی فارس زین العابدین
چون خبر شنید شعر که صاحب قران آمد و صد هزار … دلیران جنگی توران سوار … دل
روی بگریز نهاد و در شوشتر پسر عم او شاه منصور حاکم بود و با وجود آنکه میان ایشان
صفائی نبود … با سپاه خود براه کازرون متوجه او شد غافل
هر که بر دشمن اعتماد نماید و از غدر او حذر واجب نداند سر رشته سعادت از دست
داده باشد و در حالت بر خود کشیده و چون بکنار آب … رسید شاه منصور
و چون مزاج لشکریان بلکه طباع نوع انسان که از … مجبولست مجموع خاکی …



… دو پاسید و بطرف او میل شدند و زین العابدین را اندک نفری ماند شاه منصور جمع را
زیست داد … بزور بشهر در آورده و در قلعه سلاسل بغلال و سلاسل مقید گردانیدند و آن
جماعت که بیوفائی نموده بودند تمام اموال و اسلحه ایشان را ستانیده محبوس گردانید شعر
هیچ دشمن آن نکند … که کند مرد بی خرد با خود … و چون رایت همایون حضرت صاحب قران
در اوایل ذی حجه سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بفتح و فیروزی بشیراز رسید مملکت فارس بی کلفت دفع
مانعی در حوزه تصرف و تسخیر بندگان حضرت آمد و در سلک دیگر ممالک محروسه انخراط یافت
و نه در من قال شعر دولت آنست که بی خون دل آید بکنار … ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست
در ظاهر شیراز حوالی تخت قراچه مرکز رایات نصرت آیات گشت و تمام اصول و کلانتران و کلوییان
… بسعادت زمین بوس شتافتند و بعد از اقامت رسم خاکبوسی … قبول کلانه
بگرفتند غایره فرود آوردند و از برای کفایت آن مهم امیر عثمان عباسی بشهر در آمد و وجه مذکور تمام
و کمال بوصول پیوست و در روز عید قربان عیدگاه بعز حضور حضرت صاحب قرانی آرایش پذیرفت
و خطبه بالقاب همایون آراسته گشت و بعد از ادای وظایف عبادت و قربانی بمنزل همایون
معاودت افتاد و والی یزد شاه یحیی که برادرزاده شاه شجاع بود و داماد او با پسر بزرگش سلطان محمد
و حاکم کرمان سلطان احمد که برادر شاه شجاع و ابو اسحق نبیره شاه شجاع از سیرجان و سایر
حکام اطراف و جوانب مثل اتابکان لر و کرکین لاری که گویند از نسل گرگین میلاد است
کمر بندگی و فرمان برداری بسته بشرف پایبوس رسیدند و پیشکشهای لایق کشیده بعنایت
و عاطفت پادشاهانه مخصوص گشتند و عساکر گردون مآثر حسب فرمان مطاع بعضی
ولایات را که قدم انقیاد بر جاده متابعت ننهاده بودند تاخت کردند و چون مملکت
فارس را با تمامی توابع مسخر شد و در تحت تصرف کارکنان قرار گرفت منشیان بلاغت شعار
و دبیران لطایف نگار صورت عظایم امور و جلایل احوال که در آن مدت از آثار عنایت
بی غایت پروردگار عز و علا مواهب و جلایل جلاله روی نموده بود بنوک خامه گوهر بار
بر صحایف اعلام و اطراف رنگاشته فتحنامه‌ها پرداختند و مبشران را بدار السلطنه سمرقند

وخراسان وسایر ممالک ماوراء النهر دوان ساختند شعر پرداخت منشی صاحب هنر
بسی نامه در باب فتح و ظفر ؛ بر انگیخت گیران کلک دبیر ؛ زمیدان کافور گرد عبیر
رقم زد بسی داستان شریف ؛ بخطی لطیف و ادایی ظریف ؛ بعد لطف چون گشت پر بسته
بمهر همایون شد آراسته ؛ رسانید قاصد بهر کشوری ؛ صدایش بر آمد ز هر منبری
جهان شد سراسر گران تا کران ؛ پر آوازه فتح صاحب قران ؛ گفتار از اسباب ...
صاحب قران بمرقند روزگار چون این فتح نامدار در عین شوکت و ابهت و اقتدار
مشاهده کرد دفع عین الکمال را ایل دعده غره بر جمال حال فرخنده مال کشید و از جانب
ماوراء النهر خبر آمد بعد روز رسید که در ان طرف گرد فتنه برخاسته و توقمش خان
دیگر باره غاک به عهدی و بیوفایی بر رونق دولت خود پاشیده لشکری گران با ماوراء النهر فرستاده
و عیسی بیک و سایر بهادر و دیگر امرا از سغناق گذشته بصیران آمده اند و بمحاصره
انجا مشغول شده تمور خواجه اقبوغا که محافظت انجا منوط بدو بود بمقابله و مدافعه ایشان
قیام نموده و پیروی ایشان هر چند کوشش کردند و جنگهای مردانه پیش بردند کاری از
دست ایشان بر نیامد و چون از تسخیر عاجز شدند از انجا گذشته دیگر مواضع را بتاختند
و امیرزاده عمر شیخ که در اندجان بود لشکر آن نواحی را جمع آورده بدفع ایشان روان شد
و امیر سلیمانشاه و امیر عباس نیز بسپاهی که در سمرقند مانده بود مرتب داشته و امیر
لعل را در عقای بوغای برلاس و شیخ تمور پسر اقبوغا بهادر را در سمرقند گذاشته متوجه
شدند و با میرزاده عمر شیخ پیوستند و باتفاق از آب سیحون گذشته بصحرای جو کلک
در تیغ زنی ارزاد و اقعه لشکر جانبین بهم رسیدند و صفها کشیده میمنه و میسره آراستند
و بیکدیگر حمله آوردند و جنگ در پیوستند شعر از باد حمله آتش حرب اشتعال یافت
ترک اجل بغارت جانها مجال یافت ؛ از بس که کشته گشت خلایق در ان مصاف ؛ مرگ از برای مرده ز خود انفعال یافت
آفتاب نیران محاربه و مقاتله تا شبانگاه تمادی پذیرفت امیرزاده عمر شیخ که در کمال مردانگی
و مردانگی سر آمد روزگار بود کالبرق الخاطف بر قلب معرکه زد و از ان سوی لشکر



دشمن بیرون رفت از سپاه خود دور افتاد و لشکریان چون او را ندیدند منهزم گشتند
و شکست یافته متفرق شدند و امیر عباس را در ان مصاف زخم رسید و امیرزاده عمر شیخ
بعز دولت قاهره از میان دشمنان بسلامت بیرون آمده باندجان شتافت و تار و مار شده اند
متفرق را جمع آورده و در ان اثنا خبر آوردند که انکا بورا عم زاده امیر حاجی بیک ارکنوت
برحقوق انعام و احسان حضرت صاحب قران فراموش کرده عهد و پیمان شکسته است
و با لشکر گران از مغولستان بصیران و تاشکنت آمده لشکر با بیش دست فساد و بغارت
ولایت دراز کرده اند امیرزاده عمر شیخ چون بران حال اطلاع یافت لشکر او را کرد و از قوام اوز
بکند آمده در انجا معلوم فرمود که دشمنان از راه چنش بسوی اندجان روان شده اند تا کال
بعزم آنکه پیش راه ایشان بگیرد باز گردیده و در کنار آب اخسکت در برابر یکدیگر بالای آب میرفتند
و اتهار فرصت را رعایت می نمودند شبی انکا بورا حیله کرد و در محلی که فرود آمده بود هزار کس را
بگذاشت و فرمود تا آتش پراکنده بسیار برافروختند و خود با بقیه لشکر بر بالای آب روان شد
و تمامی راه محل گذر را اندیشید پیدا کردند و از آب گذشته صف بیار استند امیرزاده عمر شیخ
کرشمه ای مردانه کرد و چون کثرت دشمنان بیش از حد بود عنان انعطاف ارتباط بعد
اندجان در آمد و انکا بورا با لشکر از عقب روان شد و چون برسید خواست که بشهر اندر آید از اطراف
و جوانب فرو گرفته بمحاصره مشغول شود شاهزاده جوانبخت را عرق غیرت و حمیت در وی
در حرکت آمد و از حصار بیرون شتافت و با تیغ تایید و سپر توکل روی جلادت بدشمنان
نهاده جنگ در پیوست شعر برآمد چنان از دو لشکر خروش ؛ که چرخ فلک را در آمد بگوش
زعکس سر تیغ و برق سنان ؛ سر از زره و برقت و دست از عنان ؛ ز زخم تبرزین و تیر خدنگ
همه موج خون خاست از بحر جنگ ؛ و چون لشکر جته بسیار بود و سپاه شاهزاده بنسبت اندک
و از غایت شجاعت و دلاوری بمیان دشمنان در آمده چون شیر عرین می غرید و جگر کا و بهم
بزخم نیزه و خنجر میدرید و در ان حال توکل بجا در تیغ کشیده حمله کرد و عنان اسب شاهزاده
گرفته از جنگ جای بیرون آنکه بورا مصلحت ایستادن ندیده باز گردید و راه کاشغرستان پیش گرفت

امیرزاده عمرشیخ لشکر باز داده او روان گردانید و قریب سه روز تکامشی کرده بسیاری از
سپاه جته را که از عقب میرفتند بقتل رسانیدند امیر سلیمانشاه و امیر عباس و از امرا
قوشون خودتاش و ارغون و سونچک بود چون از جنگ لشکر که در موضع جوکلک واقع شده بود شکسته
بازگشته بودند بمحافظت سمرقند مشغول شدند و مردم را باندرون حصار در آوردند و امیر
خودتاش را بترمذ فرستادند که بمحافظت آنجا قیام نماید و مخالفان دیده و مردم صحرا را غارت کرده
میگشتند و بعضی ازیشان متوجه بخارا شدند و جمعی دیگر از لشکر تومتمش که از راه خوارزم آمده بودند
چون ببخارا رسیدند هوای تسخیر آن شهر در سر ایشان افتاد و بقصد محاصره در ظاهر شهر نشستند
و اندرون [illegible] برخی برآسپس و ایلمش و تمیز حصار و قلعه را محکم گردانیده بودند و
ومقابله ایشان دست برکشادند و جنگ بسیار واقع شد و چون مخالفان از تسخیر بخارا عاجز
شدند بضرورت از پای بخارا برخاستند و بخرابی ولایت مشغول شدند و بعضی سرای را آتش زدند
و دلیل ایشان سلطان محمود بود پسر کیخسرو ختلانی و از [illegible] و قرشی گذشته تا کومن ولب آب
آمده تاخت کردند و در آن ولا امیر عباس بزخم تیری که در جنگ جوکلک خورده بود در گذشت
[illegible]
چون خبر وقایع مذکوره در شیراز بسمع مبارک رسید امیر عثمان عباس را با سی هزار سوار از
دلاوران نامدار بجانب سمرقند روان کرد و حکومت شیراز بشاه یحیی برادرزاده شاه شجاع
تفویض فرمود و اصفهان را بسلطان محمد برادر شاه شجاع و سیرجان را با قلعه که ذکر آن
خواهد آمد بسلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع برسم سیورغال کرامت فرمود و منشور و یرلیغ
و [illegible] لازم الاتباع بلند پایه گردانید و فرمان شد که جناب افادت مآب قدوة المحققین
سید شریف بدار السلطنه سمرقند نقل نمایند و از عظماء امراء شاه شجاع امیر [illegible] والدنا
ایناق را نیز با جمعی از اکابر و اعیان و از هنرمندان پیشه و ریگانه کوچ [illegible]
کردند و حضرت صاحب قران در اواخر سنه تسعین و سبعمائه بعزم [illegible] بجانب
سمرقند جزم فرموده سوار شد شعر باین طالع و اعز نفیر :: [illegible] دولت [illegible]



چون بنده امیر رسید پهلوان مهذب خراسانی که حاکم ابرقوه بود کس فرستاده و عرضه داشت
نمود که شهر و قلعه را بی محافظی گذاشتن مصلحت نمی نماید اگر داروغه بیاید بی توقف با جواز
سعادت زمین بوس شتابم حضرت صاحب قران توکل باورچی را بفرستاد و پهلوان مهذب
باستقبال موکب همایون استعجال نمود و بوسیله امرا کامکار بشرف بساط بوسی
مستسعد گشت و چون رایات نصرت شعار بابرقوه رسید پهلوان مهذب کمر خدمتکاری
برمیان جان بسته حسب المقدور بترتیب رغو و ساوری قیام نمود و باز از [illegible] جمعیت
خویش پیشکشهای لایق کشید و عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشت [illegible]
و یرلیغ داد و حضرت صاحب قرانی از آنجا بتعجیل براه اصفهان [illegible]
می رفت منزل بمنزل روان :: سعادت قرین و ظفر همعنان :: [illegible] مستدام
یک حال روز و شب و صبح و شام :: [illegible] :: [illegible] توکلی سپهر و ثریا بود
و چون آوازه فتح و توجه رایات نصرت شعار بماوراء النهر رسید و مخالفان قرار
بر جان و طریق فرار اختیار کردند و بعضی بخوارزم رفتند و جمعی راه دشت قبچاق پیش گرفتند
و وقتی حضرت صاحب قرانی بعون تایید یزدانی بکنار آب جیحون رسید [illegible]
که هنگام توجه رایات نصرت شعار بصوب ایران [illegible] تغلق خان فرستاده
بود باز آمده [illegible]
معروض داشت و رایات فتح آیات از جیحون گذشته [illegible]
حسینی و شیخ علی بهادر و عمر تابان و دیگر امرا [illegible]
رجب فرمان شد [illegible] روز رانده تا موضع [illegible]
انجام گردانیده مظفر و منصور پایه سریر اعلی [illegible]
[illegible] چون سپاه نصرت پناه از فرود آن موضع
گیتی ستان در هر راه و مکان غیر گشتن دشمنان [illegible] مخالفان عادت نمود
صورت [illegible] چو کلک که لشکر تومتمش خان را اندک [illegible] داده بود [illegible] خاطر همایون بغایت گران آمد

و باحصار را اراکه دران جنگ بودند زبان داده وایشان را بطریق رعو رسید ما از کیفیت آن جنگ
تفتیش وتجسس نموده ... بر موده ما که روز ... برد ... بمیدان چوکردان نا انگیخت کرده
چو زن جوشش بر سر انداختند ... پیاده بشهر شش می تاختند ... و کرکستری مردی کرده بوده
و را چون امیران نوازش نمود ... برا انکو اجه کو کلتاش که بشرط مردی و مردانگی چنانچه عادت و
شیمه دلاوران باشد دران معرکه اعمال نموده بود و تقصیر کرده بر حسب فرمان قضا جریان
کرفته وریش تراشیده و فاره و سفید کرده معجر پوشانیده و بشهر برآورده و کوچه کوچه را چون
بزم شجاعت و جلادت قیام نموده دریای باغی رفت و با سیزده مرد در موضع کجال از کنار
جخند بر سپیده نزکا از انکا تولای بیشیمان آورده و اسیران جخند وان نواحی را از دل اسارت
کنار خلاص کرده بولطف خویش فرستاده بود و او را سیورغال فرموده بمزید عنایت و تربیت
مخصوص کردانیده حکم ترخانی ارزانی داشت و پایه قدر امیرزاده عمر شیخ را که در اظهار آثار
جلادت و شجاعت ید بیضا نموده بود از میامن حسن مراحم و عواطف پادشاهانه از اوج
عیوق بگذرانید ... در ... در سال لوییل سنه تسعین و سبعمائه
حضرت صاحب قران بعون ایزد ملک دیان عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف داشته
در موضع اکری یار نزول فرموده و کوچه اغلن و تیمور قتلق اغلن که از توقتمش خان رو کردان شده
بودند انجا بدرکاه عالمپناه آورده بودند با شیخ علی بهادر و شیخ تیمور بهادر بر سم منقلای
از پیش روان ساخت وایشان از نهر بغدادک عبور کرده عید خواجه را بقراولی فرستادند
وا در مرکب جلادت سوار کشته روان شد واز کل بابان ایلچمش اغلن شخصی را کرفته بیاورد
وکیفیت حال مخالفان معا از و استفسار نموده او را پیش صاحب قران آورد و چون اخبار
دشمنان ازو معلوم کردند ازانجا روان شده بجوی جدر سش رسیده بودند که از طرف
دشمن کریخته آمد و خبر داد که ایلچمش اغلن و سلیمان صوفی سر بر سر روجان برخاسته و بیان
اختیار کرده خوارزم را کذاشتند و کریخته روی بجانب توقتمش نهادند و حضرت صاحب قران
امیرزاده امیرانشاه و محمد سلطانشاه و شمس الدین عباس و اوج قرا بهادر و ایکو تیمور

و سونجک بهادر با ورعقب ایشان بیکامیشی روان فرمود وایشان بر حسب فرمان از راه درکند
بشتافته و از برق سرعت سر اپیستمار کرده بمخالفان رسیدند و بسیاری از ایشان را
بتیغ قهر بگذرانیده و با غنیمت بحضور مظفر و منصور مراجعت نموده بمعسکر همایون پیوستند
حضرت صاحب قران چند روز در خوارزم توقف فرموده برلیغ نافذ شد که اتباع نفاذ یافت
تا تمام اهالی و سکان شهر و ولایت را خانه کوچ بجانب سمرقند روان کردند و شهر خوارزم
یکباره ویران ساختند و جو کاشتند و تخم بدکاری که مخالفان درکشت زری پاکی نشانده بودند
هلاک و آوارکی لشکر و زوال و خرابی دیار و کشور بار آورد شعر چو آمد بخواندند صاحب قران
گریزان شده دشمن از بیم جان ... مسخر شدان مملکت بی نبرد ... بنقل اهالی آن امر کرد
و چون شعله خشم صاحب قران که از جسارت و بی باکی مخالفان اشتعال یافته بود بعد از سوختن
خرمن شوکت و مکنت ایشان تسکین پذیرفت و رایت نصرت شعار محفوف بعون و تایید پروردگار
متوجه سمرقند شد و بسعادت و اقبال بمستقر سریر سلطنت و جلال نزول فرمود و چون کمینه خصلت
مبارک آنحضرت مجبول بر عدالت و رعیت پروری بود و وجه همت عالی نهمت بر تخمیر جلاد و ترفیه
عباد و وانچه از آثار قهر و غضب چنانچه از عساکر کردون ما ثر صدور می یافت جهت ضرورت
جهانگیری بود و مصلحت کشورکشائی که بی سیاست و انقیاد عسیر میسر نگردد لاجرم چون مدت سی سال
از تخریب خوارزم بگذشت مرحمت پادشاهانه در اوایل سنه ثمان و تسعین و سبعمائه هنگام
مراجعت از یورش قبچاق موسکه پسر جنگی توجین را بفرستاد که خوارزم را بحال عمارت باز
آورده و او جلای قاآن که چنگیز خان هنگام قسمت ممالک بفرزندان از اباکات و خیوق داخل
الوس جغتای خان کرده بود حصار کشیده و آبادان ساخت و الحاله هذه معموره خوارزم تمامی
... که در ... یورش ... خوارزم ... نمود چون حضرت صاحب قران عنان عزیمت
فرخنده مآل بصوب خوارزم معطوف داشت قرین تاییدات آسمانی روان شد ابو الفتح
برادر کوچک محمد میرک از آستان دولت آشیان روکردان شده بکریخت و شکسته کرده
خود را در چول انداخت و چون تمام بهادر توجین از آن حال آگاه شد او را بگرفته و ...

صد راو اسب لشکر با وی جنگ کرفت و بشتاب جرف تا در موضع حصارک باو رسید و او در پای درخت
طاق خفته بود و چون از موجب کران نمت و سبب آن حرکت ناپسندیده سوال کرد در جواب
گفت برادرم میرک یاغی شده کسی را جهت من فرستاده بود من بدان واسطه پیش او میرفتم
تا بجهت ادرا او گرفته و بسته سوار گردانیده و ویرا با امیرزاده عمرشیخ که آنجا رسیده بود
رسانید و صورت واقعه باز راندش عرضه داده و در حال صورت واقعه را بخوارزم بحضرت صاحب قران
فرستاد و همچنین متوجه سمرقند شد و چون بآنجا رسید و از حقیقت کار استکشاف نمود میرک
باوجود آنکه شرف قرابت سعادت مصاهرت آنحضرت یافته بود چه صبیه اعلی سلطانبخت بیگم را
در حباله داشت و از نیابت من ترتیب آنحضرت ولایت ختلان و ایل آن نواحی تمام در تحت
فرمان او بود بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی نشوه غرور و شوکت و حشمت راه سعادت
و صواب از دیده بصیرت او پوشانیده بسودای محال اندیشه تسلط و استیلا و استقلال
بخاطر راه داده بود و اگرچه خرد بهزار زبان فحوای شعر مکن آنچه هرگز نکرد دست کس
بدین مضمون تو دیو است و بس :: با دامیر سپاه بند سابقه شقاوتش دامنگیر آمده و عزم مخالفت
جزم کرده بود و با لشکر که بسمرقند رسیده بود یاغی شده و از آنجا بازگشته و چون از قهقه
گذشته بودند لشکر ختلان در ولایت ترمذ دست بیاغی بغارت برآورده بودند و نیز
شهر را امیر تیمورتاش پسر حاجی صوفی برادر امیر اتکوتیمور که داروغه آنجا بود محافظت نموده
و کوچه بند کرده از آسیب تعرض آن بدکرداران نگاه داشته بود و امیرزاده
عمرشیخ را چون کیفیت این اوضاع محقق شد از سمرقند نهضت نموده در یلغز تعجیل نزول
نموده لشکر را جمع کرده از عقب میرک روان شد و قوم خود را که آورده بود به
بدادخانه داد یعنی برلاس و اتقوریها در حصار شادمان و اموال ایشان از نقود
نموده و خزانه خاصه که در آنجا بود گشاده و جمیع اسلحه و آلات جنگ را بار زال
داد و باش داده و اسب و جامه بخشش کرده و حشر لا طایل باندیشه باطل فراهم
آورده و کمر مخالفت بر میان طغیان بسته مقاومت و جدال را آماده گشته بود

باز



شعر با سپاه شوکت چندانکه شکست :: کز خورشید منهزم آورد شکست · فی الجمله از آنکه اسباب صوریه
و عرض تایید یک قدیم عنان حکم خواهد داشت که حال خصم بچه وجهی در مقابله عساکر کیهان جوم چون
امیرزاده عمرشیخ نزدیک رسیده معده و قدما ... بطوع و رغبت
... بجلوه در آمده و از قوت دولت صاحب قران خجسته بخت خذلان از هم فروریخت
و بمجرد آوازه وصول عساکر گردون مآثر هزیمت یافته متفرق و پراکنده گشتند و میرک آتش نخوت
و هوس که بار از باد غرور و پندار بالا گرفته بود فرونشست و شکسته و خاکسار از آب وخش ارتباش
گذرگاه گذشته بجانب ختلان گریخت و شاهزاده بتعجیل در پی او روان شد و از حصار براه مرکی
بختان شتافته بگذار آب وخش رسید و بشناه از آب گذشته بشتافت و میرک روی از دولت
برتافته بصوب حمایت شاه جلال الدین آمد و دست رد بر سینه امید میرک بازنهاد و او را
قلعه راه نداد چه بیقین میدانست که بهانه حمایت و رعایت بیدولتان برگشته روزگار و نکبت
و ادبار ثمره ندهد و هم در این قال شعر بدرگر من روانش باز خشنود :: مرا پیرانه پندی یاد فرمود
که از بیدولتان بگریز چون تیر :: سرا در کوی صاحب دولتان گیر · و چون میرک خایب و خاسر
از در بازگشت بیشتر نوکرانش که ملازم او بودند از دست باز داشته سر خود گرفتند و چون لشکر
منصور در کوه و دشت از چپ و راست و پیش و پس در طلب او بسیار شتافتند و از وجزای
یافتند امیرزاده عمرشیخ در ختلان بموضع قتلغ در اقبراق که قصر میرک بود نزول فرمود
و منتظر می بود که دولت روزافزون چه لطیفه برانگیزد تا دشمن بخت برگشته را از شارع اقبال بر خیزد
شعر که بس کارکلی بد اسان که خواست :: باقبال صاحب قران گشت راست :: اتفاقاً عثمان
پسر ارغون با چند نوکر بسمرقند میرفت و از عقبه تو بانو گذشته بر سر چشمه رسید پی اسبان دید
که از راه بیرون رفته بود بعون عنایت ربانی که پیوسته شامل احوال صاحب قرانی بود
در خاطر او انداخت که در پی اسبان که رفته بودند برود با نوکران روان شد چون از چند
پشته بگذشت محمد میرک را دید که با چهار نوکر نشسته بودند و اسبان را بعلف رها کرده و از حال
از اطراف و جوانب او گفتند و عثمان ... تاخته اسبان ایشان را که رها کرده بودند بدست آورد

به اردوی همراه برد کشیدند و خبر با میرزاده عمرشیخ فرستاد و او را مصحوب خود بازگردانید
و متوجه شاهزاده شد و او را روز دوشنبه در اثنای راه بحکم اشارتی که از آن شاهزاده رسید
بیاساق رسانیدند و ابوالفتح را که دشمن را در سمرقند همان شربت چشانیدند تا دیده و دل
عالم عبرت را درس کرده که عاقبت غدر و خیانت و جزای کفران نعمت عذاب الیم
ولا تعلن الرحمن من کفر النعم      و بعد از رفع این دغدغه صاحب قلعه پیشتر امیرزاده
عمرشیخ روی توجه بصوب سمرقند آورد و از آنجا بسعادت بساطبوس صاحب قران مستسعد
شد و در آن وقت که میرک یاغی شده بود امیر جهانشاه بر حسب فرمان با تمامی لشکر بورلدای
ولایت وایردی از قندز متوجه معسکر همایون گشته بود و چون ببلخ رسید امیر یادگار
برلاس با جموع لشکر بلخ و نواحی با ایشان پیوسته باتفاق میرفتند و در اثنای راه ایل بورلدای
یاغی شده بازگشتند و امیر جهانشاه صورت این حال بپایه سریر اعلی عرضه داشت و خواجه
یوسف بن اولجایتو و چند برادرزاده بورلدای و از لشکر میرعلی نازرا با خود همراه ساخته
بازگرده و در عقب بورلدائیان بتعجیل روان شد و بتگیر کرده در ختلان با ایشان رسید و کوچ
و خانه ده برگشتگان را غارت کرد و درین حال بامیر جهانشاه خبر رسید که میرک یاغی شده آب
و لشکر کشیده در ولایت حصار نشسته امیر جهانشاه سپاه نصرت پناه را مرتب ساخته
متوجه او شد و خواجه یوسف جهت ضبط لشکر خود بار بهنگ رفت و میرعلی ناز بجانب بلخ روان شد
تا لشکری که آنجا مانده بیاورد و مقرر کردند که در کنار آب جیحون بهم رسند و چون امیر جهانشاه
بکنار آب رسید سال مجبته با تمام لشکر از آب بگذشت و هم آنجا توقف نمود و چون شب
درآمد چند بورلدای و برادرش بایزید و علی اکبر با تمامی لشکر خود یاغی شده شبیخون آوردند
وایشان سه هزار مرد بودند و با امیر جهانشاه شصت مرد بیش نبود با استظهار دولت صاحب
قرانی هیچ تزلزل و اضطراب بخود راه ندادند و توکل بر خدای ظفربخش کرده بان چند مرد
اندک پشت بآب آورده و سپرها و توره‌ها در روی کشیده بمدافعه و ممانعت مشغول
شدند و آن هنگام چند تیر در آن شب تیره هوای معرکه پر شهاب و از نهیب شمشیر و سنان

جانی



جانی بهادران رزم آزما سراسیمه گشته در اضطراب افتاد ** تیغ چون وسوسه عشق در افتاد بدل
تیر چون شعشعه نور درآمد به بصر ** گرز خارا شکن شد و تارک گردان میدان
وحشت ناورد شده بکارگر آهنگر ** در آن حال خواجه یوسف نوکری را با سلاح در آب انداخته
روان ساخت و پیغام داد که در مقام جلادت پای ثبات می‌باید فشرد که اینک با جنگ آماده
شدیم و با عانت و مظاهرت شما میرسیم لشکر نصرت شعار که در مقابله دشمنان چون
اسکندر پای قرار استوار داشتند و داد مردی و مردانگی میدادند از وصول این خبر پشت
پشت استظهار و بازوی اقتدار ایشان قوی گشت و خواجه یوسف و میرعلی ناز با مردم لشکر
هم در آن شب از آب گذشته رسیدند و باتفاق حمله کرده کوششهای مردانه نمودند و چون
صبح صادق از افق آسمان سر بر زد و صبح فیروزی و ظفر از مطلع اقبال صاحب قران
دمیدن گرفت و لشکر دشمن با آن کثرت که در مقابله هر مردی جمعیت نفر بودند پشت
هزیمت نموده رو بگریز نهادند و از آب گذشته بطرف ختلان گریختند و مضمون
ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین بابلغ وجهی بظهور پیوست لشکر منصور تکامشی کرده
بسیاری را بقتل آوردند و امیر جهانشاه با سپاه ظفر پناه به قندز رفت و ایل و قبیله
بورلدای از عقب بند وکش گذشته بکابل رفتند ابوسعید جیبو چون یاغی گری
ایشان بشنود از خبث باطن که داشت با وجود سوابق عنایت حضرت
صاحب قرانی کفران نعمت روا داشته یاغی شد و اقبوغا جیبو که دشمن ابوسعید
بود حضرت صاحب قرانی او را بند کرده بمغلستان و الماتی فرستاده بود و درین ولا
از آنجا گریخته می‌آمد او را در راه گرفته بند کرده بپایه سریر اعلی آوردند و چون خبر یاغی
شدن ابوسعید بمسامع جلیله رسیده بود او را عنایت فرموده فرمان داد که بند
برداشتند و الوس جیبو را بدو ارزانی داشته پیش امیر جهانشاه فرستاد
صاحب قران کامکار از خوارزم بمستقر سریر دولت و سعادت معاودت نمود
و معا خواجه و دیگر بهادران را با چند قشون از عقب که گردون آثار بمعاونت امیر جهانشاه

ره بکرده و فرمان داد که هرجا دشمنان روند از عقب ایشان بروند و قطع شر و فساد
ایشان نمایند بموجب فرمان امیر جهانشاه و خواجه یوسف از قندز و بغلان د[ر]
عقب فدیعان روان شدند و از هندوکش و کابل گذشته در لاغمان بکنید
و ابوسعید رسیدند این والوس ایشان را غارت کرده بازگردانیدند و آنچه از بود
همه مدتها ایشان نجات خلاص یافتند بسته گرفتند و امیر اقبوغا از آن حال آگاه شده
از هراه روان بدیشان آورد و امیر سیل قندهار و لشکر آنجا را جمع کرده با امیر اقبوغا پیوست
و بتاق از عقبه و جنگلها گذشته تا بان سرگشتگان روز برگشته رسیدند و راه بر
ایشان بربستند • گویا بقصد دشمن صاحب قران بلا – میرود از زمین و می بارد از هوا
ایشان از هم جان سراسیمه بجنگ مشغول شدند و بعد از آنکه بسیاری از ایشان
کشته شدند و اندک چیزی که با ایشان مانده بود عرضه تاراج و غارت گشت چند
و ابوسعید و بایزید بهزار مشقت سر بدر برده بجانب هندوستان رفتند و عساکر
منصوره قرین سلامت و غنیمت موفوره بمواضع خود بازگشتند
سپاه حضرت صاحب قران بنده نواز • بهر کی رود با غنیمت آید باز • و در ان ایام
که رایات نصرت شعار متوجه خوارزم بود سیورغتمش خان در بخارا بیمار شد و بعد از
چند روز [illegible] شده بجوار رحمت پروردگار پیوست و نعش او را از آنجا نقل کرده
در جلگاه کش بنزدیک [illegible] در گنبدی که [illegible] مستعد [illegible] بود دفن کردند و در آن وقت
که حضرت صاحب قران از تسخیر خوارزم فراغ یافته بود در پاییز بدار السلطنه سمرقند
معاودت نمود و آن خطه از یمن قدوم همایون غیرت سپهر برین گشته سلطان محمود
پسر سیورغتمش خان را بجای پدر متولی گردانید و رای عالم آرایش پرتو عطوفت و اشفاق
بر حال اولاد و اعقاب او انداخته فرموده حضرت رسالت پناه را حیث قال
صلی الله علیه و آله و سلم تناکحوا تولدوا تکثروا وجهه همت عالی نهمت ساخت کامکار
کامکار جهت ترتیب طویهای بزرگ پای سعی و اجتهاد برخاستند و اهالی مملکت دست

او

٢٧

سر و دوش و بالای ترین شهر بگشودند و زینها بستند و قبها آراستند و در باغ بهشت
که نامش از کمال [illegible] صفات خبر میدهد و مشاهده صفاتش مطابقه اسم معنی بیان میکند
سراپرده و خرگاه فراوان بسعت زمین و رفعت آسمان بزدند و برافراختند و آنرا
بفرشهای [illegible] و بساطهای ملمع و هرگونه تکلف و تجمل از غرر درر و زواهر جواهر مزین
و مرصع ساختند و حضرت صاحب قران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد
برادرش و امیرزاده شاهرخ را با کرایم جلایل خود [illegible] بطریق شرع مطهر عقد بسته
در باغ بهشت بتاریخ سنه تسعین و سبعمایه • چه عقدی که عقد فلک را داد انتظام
چه عهدی که زو شد رونق عالم تمام • تا دران بزم همایون گوهرافشانی کند
آسمان از مه و فطرت پر جواهر داشت جام • و بعد از اتمام این مهام صاحب قران گردون
غلام لشکر بهرام انتقام را اجازت انصراف داد و امیرزاده امیرانشاه بخراسان
رفت و امیرزاده عمرشیخ باندجان و حضرت صاحب قران آن زمستان در سمرقند
باقبال و کامرانی بگذرانید گفتار در رفتن بجنگ [illegible] بجانب [illegible]
چون توقتمش خان را سرنوشت شقاوت که خامه جف القلم با هرکاین بر پیشانی او بار و
خذلان او رقم زده بود بر آن داشت که حقوق عنایت و رعایت حضرت صاحب قرا ن
فراموش کند کرده بر کفران نعمت اقدام نماید و از الوس جوجی که از میامن تقویت و تمشیت آنحضرت
بدو رسیده بود لشکری جمع آورده از روس و چرکس و بلغار و قپچاق • قرم باکفه و الان و ازاق
عمان از ماسود و ادکین هم • سپاهی بس گران آمد فراهم • و چنان لشکر از حد شمار بیرون
و از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون بتاریخ او فوسنه تسعین و سبعمایه موافق لوی ییل اول
زمستان متوجه حضرت صاحب قران شد آن حضرت چون برین حال اطلاع یافت با لشکر سمرقند
و کش از مستقر سریر سلطنت نهضت فرمود و چون ساغرج مخیم نزول همایون ساخت و تواچیان را جهت
جمع و احضار عساکر نصرت شعار باطراف و اقطار ممالک روان گردانید و بحسب اتفاق آن سال
شدت برودت هوا بمرتبه بود که آسمان هواره پشت سنجاب بر دوش افق کشیده و زمین پوستین

شکم ته و پوشیده .. زبر گشت زمین چو صحن کافور .. زابانده جهان چو گنبد نیلی نور
هوا از غایت سرما چنان بود .. که بر دخاصیت از طبع مردم رنجور . دران حال خبر آوردند
که سعدی لشکر توقتمش خان ایل غمس اغلان با سپاهی گران از آب خجند گذشته در زدیک اوجک و
در سر نشیند حضرت صاحب قران چون شنید ... عزم فرمود که تعجیل بر سر ایشان رود امرا
و نوئینان و ارکان دولت مبالغه نمودند که چندان توقف باید نمود که لشکرها از اطراف جمع آیند تورك
کشاده در جنگ و ارکان عساکر تمام عیار نمود و از ... آن خرافات اجتناب واجب شناخته
بر حسب اشارت آرام و در کاری بنیاد نمایند . چه دانی که فردا چه گردد زمان . امضای عزیمت را
صواب دانست و دست توکل در حبل المتین تایید آسمانی استوار کرده جمع شدن لشکر را نپایید و
با وجود آنکه در تمام راه تا سینه اسب برف نشسته بود با جمعی خاصگیان رخت کوفته متوجه گشت
و سنگبر کرده روان شد باقبال و فتح و ظفر . سعادت دلیر و ز پیش راهبر . سعود فلک نصرتش راهنما
جنود ملک در پیش حرز خوان . و امیرزاده عمر شیخ از اندجان لشکر آنجانب را مرتب داشته
و از کنار آب خجند شتافته بموکب همایون پیوست صاحب قران گیتی ستان کوچ بکوچ عزیمت
و شیخ علی بهادر را با جمعی سپاه روانه ساخت تا راه گریز بر دشمنان گیرند روز دیگر طلوع آفتاب
با چند نفر ... از بالای پل ... برآمده بپای رسیدند و سورن انداختند و جنگ در
پیوستند برآمد از کوس شد مغز میغ . پر از آب شوخ شد جان تیغ . ز آواز اسب و خروش سوار
فروماند دست سواران زکار . و چون آتش حرب از باد حمله دلاوران اشتعال یافت نسیم فتح
از مهب اقبال حضرت صاحب قران وزیدن گرفت و مخالفان پشت هزیمت نموده روی گریز
نهادند و بسیاری از ایشان زیر دست و پای اجل سراسیمه گشته نیست شدند و بعضی از بیم تیغ
آتش بار خود را در آب خجند انداختند و خاک وجود شان بباد فنا رفت و آنها که از قتل
خلاص یافته بصوب گریز شتافتند لشکر منصور که پیشتر رفته بودند که راه بر ایشان بگیرند از پیش
ایشان در آمدند و سپاه ظفر پناه از عقب روان شده ایشان را بیکبار از اطراف و جوانب در میان
گرفتند و بضرب نیزه و سنان و شمشیر و گرز گران دمار از دود و کار ایشان برآوردند و عنان جهانستان



دست تعرض اهل ... سپردند و امد ... بردند و دستگیر کرده خواستند که سر از تن جدا
کنند او از بیم جان نام خود ظاهر کرد و او را زنده بحضرت صاحب قران آوردند آنحضرت
احوال و اوضاع توقتمش خان را از وی استکشاف نموده او را خلعت عنبر پوشانید و بعنایت
و تربیت پادشاهانه مخصوص گردانید و بعز ملازمت حضرت عالی مشرف شد شعر
آزاد بنده گر بود در رکاب شاه و از آن موضع کوچ کرده بسعادت معاودت فرمود و در
صفر سنه اثنی و تسعین و سبعمایه در اتفاق فرود آمده توقف نمود و چون از قدوم طلوع لشکر
بهار سپاه نبات کار سرما پشت داده عساکر بهجت آیین سبزه و ریاحین از اطراف و اکناف ...
و بساتین در حرکت آمد . سلطان گل رسید و دایره بر گرفت . و اطراف چو بهار سپاه سمی گرفت
لشکر ظفر عنایت از اطراف و جوانب رسیدند امیرزاده امیرانشاه با سپاه خراسان
بدرگاه عالمپناه آمدند و لشکر بلخ و قندز و بقلان و ختلان و حصار شادمان و ترمذ و دیگر بلاد
و امصار بهیکر همایون پیوستند ... از آسمان و گرد سپاه . نه خورشید تابنده و روشن زماه
چنان شد زگرد سواران زمین .. که خورشید گم گشت اندر کمین . حضرت صاحب قرانی فرمان داد
که امیرزاده عمر شیخ و امیر سیف الدین و امیر ایکو تمور بروند و بر آب خجند پل بندند ایشان را
بامتثال ارادت فرموده بوقتند و چند موضع پل بستند و خبر بحضرت صاحب قران رسید تاریخ ... ماه
سنه اثنی و تسعین و سبعمایه موافق یلان ییل از ... کوچ کرده و در ضمان امن و تایید ملک دیان روان شده و چون
کنار آب رسید و فرزندان کامکار و تمام لشکر نامدار ... گذشتند ... و سونجک بهادر و عثمان
بهادر را برسم منقلای تعیین فرمود و چون ایشان بحسب فرمان روان شدند قراولی از پیش فرستادند و فرستادگان
قراول لشکر دشمن را دیده بازگردیده خبر بامرا رسانیدند که قراول رسید امرا لشکر جمع کرده خود را ... نمودند
مخالفان چون کسی را ندیدند و شب در آمد از سر فراغت ... خود بخواب شدند غافل از این معنی که
نباید غنودن چنان بیخبر .. که ناگاه سیلی در آید زدر . لشکر نصرت شعار . دولت بیدار سوار شدند و بر سر ایشان
شبیخون بردند ... نیزه زنند گندآوران . چو شیر ژیان بر سر دشمنان .. بگرز و بشمشیر و میتغ و سنان
برآورده از جان دشمن نفیر . در آن شب دلیران نصرت شعار . بکشتند از ایشان فزون از شمار .. و چون

که خسته بعد مشقت از آن ورطه سر بدر برده روی گریز نهادند واز
و چون پیشتر پادشاه آمده بودند که خسته بعد مشقت ... و سپاه هر گاه این خبر شنیدند از شکوه دولت
آب گذر کرده به تعاقب رسیدند خبر دادند که لشکر بسیار شده و سپاه ... مستولی شده و لشکر ... کثرت و ابهت و استعداد
صاحب قران ... در پیش ... و خوف بر ایشان مستولی شده و لشکر ... به تعاقب شده ... و کار بر ایشان
مجرد آواره ... فرو ریخت ... هیبت اضطراب ... و دامن فرار آویخت ولی ... شده ... شده
متفرق شده ... صاحب قران ... فرو ریخت از هم سپاهی گران ... مدد کسی نبود ... و سواد
کرده ... چنین باشد ... اقبال صاحب قران عجب ... صاحب قران گیتی پناه
چون ... امیر ... سیف الدین ... اغرق بسمرقند فرستاد و جشن مبارکی ... خداداد ... شیخ ... و حسن ... جهادر ... داده
فرموده ... روان شده ... شیخ ... و حسن ... بهادر ... و دو
جیحون ... گذرانیده ... بر ایشان در موضع ... با ایشان
عقب ایشان ... بودند رسیدند و جنگی عظیم کرده بسیاری از ایشان به قتل آوردند و بقیة السیف بگریختند
و چون بهادران نصرت قرین مظفر و منصور بازگشتند ... که با صد ... نشسته بود و چهار
هزار ... تیر داده ... و ... بیرون دولت قاهره ... گریختند ... بزرگترین آن
... بود دستگیر کرده ... با قوم ... و ... بموضع ... بعسکر همایون رسانیدند
حضرت صاحب قران بدولت و اقبال از آن موضع نهضت فرموده براه ... از چول گذشته بموضع
... رسیده ... روان شده از ... گذشته ... قوشون نزول فرمود
... در ... قوشون خبر آمد که ملوک سربدال ... و حاجی ... و ... لشکر ...
و ... شده اند حضرت صاحب قران امیرزاده امیرانشاه را با ... آن فتنه فرستاد و ...
رجب فرموده ... شب و روز راند به سمرقند آمد و چون ...
... خراسان ملک ... غیاث الدین را با دو پسر زین العابدین و ... بودند ... و از نسل ملوک کرت کسی نماند ... بمجلس ... پیوستند عساکر منصوره ... ملوک سربدال ... و ... شتافت ... چون ...
چون ... ایشان ... گرفته ... آن ... بر ... از بیشتر آن اشرار ... 



... خسته شده و ملوک شکست و خاک پا ... بسیار جان ... نیم جان ... تا جاهای ... سپاه
... زخم دار ... روی فرار به عراق آوردند و امرا ... که از همراه ... ... شب
... گشته بود ... را بعد از محاصره ... تسخیر کرده ... برادر ... علی بیگ ... از ...
... شد و چون بسمنان رسید سادات ... هزار ... را گرفته باز ... تیغ سیاست
بهره شده و چون شاهزاده ... عصیان ... را ... محمود ... کردانید و عرصه آن مملکت را
از خبث وجود ... ایشان پاک ساخته بسمرقند ... خویش معاودت فرمود
... عصیان صاحب قران ... کی بارش ... که جشن ... چون کار ... شاخ نکبت بر
... نوروز ... عزم صاحب قران ... سمرقند ... که جشن مبارک ... در عقب ...
... و امرا ... آن ... نمودند و ... اخلاص و ... دو ... از ...
... عالی صواب ... اول ... خضر خواجه اغلان پسر تغلق تیمور خان ... توجه نمایم
و ایشان را ... سزا دهیم ... بار ... اندیشه ... و فضولی بخاطر راه ندهند
و بعد از ... آن ... عزیمت ... حضرت صاحب قران ... ایشان ...
... در ... سال حضرت صاحب قران عزیمت
بجانب مغولستان ... فرموده از موضع ال ... قوشون مراجعت نموده براه ... با لشکر ... 
... روان شد ... گذشته ... سپاهیان ... بود
... سوار ... سمرقند ... باز ... گردانید و اسبان ایشان را ... دیگر قسمت کرده ... لشکر
... دولت و اقبال روان شد و چون ... رسید آب نبود و سپاه ... 
... بودند ... روز ... آب حاصل ... و ... تا ... از ...
در ... در فصل تموز ... برف بسیار ... لشکر ... اسبان و چارپایان
سیراب گشتند ... لشکر ... تمام ... روان شدند ... بموضع ...
رسیدند ... لشکر ... صحرای ... بسیار صید کردند
... بر ... آنچه ... در صحرای ... بموضع ...

از سپاه انکا مالان بوقا و اکریچک بهادر سولدار آمده در آن صحرا
ایشو رسیده فرود آمده از سپاه ... دست و دامت لشکر منصور بودند
بعضی چند سردار می‌گشتند امیرک ایلچی و پیر علی مار و اول دست و ادامت تعقیب
و با ایشان دو چار خوردند و دست جلادت و اقتدار بچنگ و پیکار برگشادند و مخالفان را
پشت هزیمت نموده رو بگریز نهادند لشکر ظفر قرین شخصی را از ایشان دستگیر کرده پایه
سریر اعلی بردند و کیفیت حال از وی استفسار نموده معلوم شد که ایکو را در موضع ارکه
بازنشسته است صاحب قران در زمان شیخ علی بهادر و ایکو تیمور را با جمعی بهادران
بایلغار فرستاده و فرمان داد که بتعجیل تمام رانده سعی نمایند تا بموضع کاریکه ایکو را
رسیده و فرمود که در آن راه احتیاط نمایند تا دشمنان از توجه ایشان آگاه نگردد
و آنحضرت با لشکر در عقب ایشان روان شده بعنون تایید ذو الجلال بر سبیل استعجال روان
و چون دو روز شد بطور رسید که بعضی راه غلط کرده بجای دیگر افتادند از روز راه جانان
بجمعیت تمام رانده شبهنگام بکول سالی فرود آمدند و روز دیگر راه یافته تا آن اکور رسیدند
و چون اینجا نزول فرمودند صاحب قران کتی ستان با شاهزادگان و نوئینان و امرا
مشورت فرمود که چون ما سه روزه راه غلط کرده ایم شاید که دشمنان خبر یافته باشند
و متفرق شده محقق است که از دو طرف ایشان متوجه شویم بنا برین امیرزاده عمر شیخ
را با لشکر نصرت پناه با بعضی لشکریان از جانبی روان کردانید و امیر جلال حمید را نیز با ایشان
یافت و بنفس مبارک با بقیه لشکر راه شهر او و شیار و قوی مراغ و قواغی و یرلا نمود و گذشته
بموضع قراچور برآمد و امیرزاده عمر شیخ با سپاه نصرت پناه کوه و جایان قطع کرده بمنزل
و هر جا که با قوم دشمن می‌رسید جنگ می‌کردند و همه مقهور و منکوب می‌گردانیدند تا در موضع تونار
بالکو را رسیدند و از طرفین سورن انداخته دلیران و شیران دشمن شکار ∴ برآوردند آتش کارزار
زخون گشت چون دامن آسمان ∴ زتیغ آب شد زهره روزگار ∴ فرو بسته لبهای مردم زیلق ∴ فرو مانده اعضای گردان زکار
بهادران لشکر نصرت شعار بتایید پروردگار بسیاری از ایشان را بقتل آورده ایشان را بشکستند و
الکو را انکامشی کرده از ولایت بدر کردند و از موضع فرمه برقی گذرانیدند و غنایم بسیار بدست آورده



پس دختران ماه رخسار و پری چهرگان لاله عذار را اسیر کردند و شاهزاده کامکار بعد از قهر و خرد
مخالفان بدکردار مظفر و منصور با غنایم نامحصور بسعادت معاودت فرمود و در موضع
اخته و کتور بعز بساط بوس حضرت سلطنت پناه فایز شد و چون مدتی بود که شیخ علی
بهادر و ایکو تیمور بایلغار رفته بودند و هیچ خبر از ایشان نمی‌آمد فرمان اعلی نفاذ پیوست
که امیرزاده عمر شیخ با فوجی از سپاه بتفحص احوال ایشان روان گردد و شاهزاده حسب
فرمان روی توجه براه نهاد و بعد از چند روز امرا از راهی دیگر بعسکر همایون ملحق شدند
و امیرزاده عمر شیخ چون به بیابان ایت اجش از کول رسید ناگاه ششصد سوار از دشمن
که لشکر ایشان قرابان تمور دو چار خورد و ... و در آن حال شاهزاده چهل کس بیش نبودند
ازجمیع امرا و بهادران بودند مثل خداداد حسینی و تمور خواجه اقبوقا و حاجی محمود شاه
یسوری و پیر حاجی ارلات و امثال ایشان بقوت استظهار که لشکر ظفر قرین شده
باقبال صاحب قران داشتند ∴ توکل بر قادر حضرت بخشش نموده بی اندیشه و هراس
بر ایشان حمله کردند شعر دو چابک ز لب حصاری کردند و بانشتر پناه ∴ هر یکی را در مقابل تا زده کس کینه خواه
لشکر صاحب قران دست جلادت بر گشاد ∴ دل بتایید آسمانی بسته و اقبال شاه
تیغ کین را بر کشیده از نیام انتقام ∴ روز روشن گشت بر چشم بداندیشان سیاه ∴ شاهزاده
از صدق نیت و حسن اعتقاد در جهاد داد مردی و فرزانگی و وفا داد و مردی داده دست بردی نمود که
ملک بر فلک زبان تحسین گشاده بر شجاعت او آفرین خواند و پیر حاجی پسر سلاجی بیس از مخالفان زخم
داغ فنا بر جبین نهاده تن بر زمین انداخت و جان با سلسل الیا بخشین فرستاد و در منزل بقا
از قضا یزدان بفضل او رسید و بسعادت شهادت فایز شد و از کرامت ...
بهره مند گشت ∴ زهی حیات نکو نام و مردن بشهادت ∴ ... از مطالع ...
... سعادت گستر فتح و نصرت طلوع نمود و مجاهدان نصرت قرین بر مخالفان فساد آیین
ظفر یافته ایشان را منهزم گردانیدند و بسیاری را بقتل آوردند و هر چه داشتند از اموال و
چهارپایان بغارت بردند و گله اسب و گوسفند رانده با غنایم بعسکر همایون مراجعت نمودند

بدولت صاحب قران و عون اله    امیرزاده عمرشیخ باگزیده سپاه
کشیده بازوی سعی و کشیده تیغ جهاد    شکسته دشمن بدکیش و کنده بیخ فساد
بسوی اردوی عالی محل جاه و جلال    بظفر آمده با عالمی غنیمت و مال
و چون صاحب قران گیتی ستان بموضع راغو رسیده نزول فرمود و اموال و غنایم
که عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب جمع آورده بودند بر لشکریان قسمت نمود
چندان دران موضع توقف فرمود تا اسبان فربه شدند و فرمان داد که امیر جهانشاه
و امیر قرابغا و دیگر امرا با سی هزار سوار ایلغار کرده بطرف ارمش بطلب دشمنان
شتابند ایشان برحسب فرمان روان شدند و شب و روز رانده بآب ارمش رسیدند
و فوجی لشکر ازان جانب آب و فوجی ازین جانب بجست و جوی الوس کنار آب روان شدند
و بهر موضع از جزایر و غیر آن که دشمنان گریخته پناه برده بودند چون برسیدند ایشان را به
قتل و غارت دمار از روزگار برآوردند و بدین طریق اسیر بسیار و غنیمت بیشمار جمع آورده
مظفر و منصور بازگشتند و بموکب همایون پیوستند حضرت صاحب قران ایل و الوس
مغولستان که بحوزه تصرف درآمده بود کوچ کرده با میرزاده لعل برادر طغی بوغای
برلاس سپرده بسمرقند روان کردند و اجاعت را رانده با اموال و غنایم بسمرقند رسانید
حضرت صاحب قران از جوی موضع گذشته منازل و مراحل قطع کرده بمحل ایل غوجو رسیده
و در سرای اوردم سعادت و اقبال نزول فرمود
چون حضرت صاحب قران گیتی ستان که شعر لهم لا منتهی لکبارها    و همته الصغری اجل من الدهر    همت
کروجهت همت عالی ساختی و سایه التفات بران انداختی تا بکل طرق و اتم وجوه در حیز حصول
نیامدی خاطر مبارک ازان نپرداختی درین یورش همایون با آنکه سپاه نصرت پناه بکرات
و مرات بر دشمن ظفر یافته بودند و ایشان را مغلوب و منکوب گردانیده چنانکه شمه گذشت
بپذیرفت باز درباب استیصال الوس جته با شاهزادگان و امرا و تومانات جهت
مشورت فرمود و رای بران قرار گرفت که عساکر گردون مآثر فوج فوج از راههای مختلف



روان شدند و فوج فوج تومانات اراضی و صحاری آن قطر را که محل حرکت و سکون قوم جته است
احاطه نموده هر جا که ازیشان نشان یابند اثر نگذارند و برحسب فرمان واجب الاذعان
مجموع قرچیان و تواچیان جمع آوردند و راهها را تحقیق نموده ضبط کردند و بشناختند که دکان و امرا
ثبت کرده مقرر شد که هر یک با یک قرچی معین از راه مخصوص متوجه محل خانان شوند
و جمعی که از بیم تیغ جان پرستان ایشان از هر گوشه بیرون رفته اند همه را بدست آرند و مجموع
در موضع یولدوز جمع آیند ازانجمله امیرزاده عمرشیخ با لشکر اندجان قرچی ایشان ابراهیم بغا
و میان تیمور پسر بیگجک جته برحسب فرمان براهی که مقرر شده بود روان گشتند و اطراف و جوانب
را تاخت کرده هرجا که دشمنان را می یافتند بقتل میرسانیدند و غارت میکردند و از جبه و مرسد
درگذشته بقصبه قراخواجه رسیدند و بغارتیدند و مسافت میان سمرقند و قراخواجه دو ماه
راهست و فوجی دیگر امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با سی هزار مرد آراسته نوکر سنقر را قرچی
ساخته از راهی که تعیین رفته بود روانه شدند و از قراارت و قرغلوق گذشته هرجا که جماعتی رسیدند
بکشتند و بغارتیدند و فوجی دیگر عثمان عباس با بیست هزار سوار تیغ گذار امیر جلال حمید را قرچی
ساخته براه سغرغان سغرلاغو و کوکی ربشتاختند و دیده آنچه دیده هرکرا یافتند بکشتند و اسیر کردند
و فوجی دیگر خداداد حسینی و مبشر شادور با بیست هزار مرد فرخنده جلادت آثار جهار تقوبا را قرچی
ساخته از راه اوزکند روانه شدند و چون بموضع تنقوت رسیدند با قوم بلغاجی دلکر ملاقی شدند
و جنگی عظیم واقع شد از تیغ گشته هوا چون بیشه افشاد    ز تیر گشته زمین همچو باغ آهن رست
زکرد گردون گردون شده بلون زمین    ز نعل مرکبان هامون شده بشکل قمر    بو نیزه کرده سران چشم بدسگالانرا
زنده کرده ملایان کوش خاک دیگر    و آتش بیکاره یکپاره روز مشتعل بود تا باد فیروزی از جیب
دولت صاحب قرانی وزیدن گرفت و بهادران بی علت شعار بزخم شمشیر آبدار مخالفانرا مقهور ساخته
منهزم و متفرق گردانیدند و غارت کرده با غنایم بسیار مظفر و کامکار بازگشتند و حضرت
صاحب قران بنفس مبارک با لشکر غول نهضت فرمود و کلی دوچی با اتفاق فتح و ظفر قرچی شده براه
النغ غول توجه نمود و از عجکر ملک آن ایلغار کرده بسبحانه دیار برآمد و الوس بلغاجی را دو کرباره

بدست داده و در عوض صدمه قهر بار کرده و تاراج انداخته بیک حمله دمار از روزگار
ایشان برآوردند و اموال نامعدود و غنایم نامحصور بدست
گشت و اتفاقا لشکر منصور را اتفاق در حضرت صاحب قران در زمانی توجه بجانب جته
و توقتمش خان امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان
و اوچ قرا بهادر را گذاشته بود و چون لشکر توقتمش خان را شکسته و رانده عنان عزیمت از آن جنوب
معروف گردانیده بطرف جته معطوف داشت با ایشان کس فرستاد که تا نیز بمغولستان
درآیند و بجمع و قمع دشمنان مشغول شوند ایشان برحسب فرمان بمغولستان درآمده و تومن
شیخ را بفرمان حضرت در آن سرحد بگذاشتند تا بزراعت اشتغال نماید و خود بطلب
دشمنان روان گشتند و منازل و مراحل قطع نموده از آن دیار گذشتند و از آب ایله عبور
نموده بسوی کول و کنگ رسیده و ایل و الوس آن نواحی را غارت کردند و مال و غنیمت
بسیار بدست آورده آن سپاه جلادت آثار از آنجا بطرف بالای قارز روان شدند و در جایگه
با خانان دچار گردیده ایشان را کشتند یا در قید اسار آوردند شعر بهر جا که رسید آن سپاه کشورگیر
عدو ز تیغ هلاک ادبرت گشت اسیر :: و بطلب ایل بلغاجی و سالوجی اطراف آن نواحی را تاخت نموده
میرفتند و چون از ... بگذشتند و بخضر خواجه اغلان که حاکم مغولستان بود دچار خوردند
نوئینان و امرا با ایشان سواره ... مصلحت ندیدند و گریختن نیز شیوه سپاه ظفر شعار نبود بضرورت پیاده
شدند و جلو اسبان بر کمر استوار کرده بر دشمنان تیرباران کردند و بزخم پیکان جانستان راه تسلط
و استیلا بر ایشان جستند و چون بعد از کوشش بسیار که از جانبین دو شبانه روز نمودند هرچند
کوملک و دیگر امرا جهت پروانه وار خود را بر آتش پیکار زدند ظفر نیافتند و جنگ قایم شد همه را ضبط
تا بس در آن بود که عرصه آن معامله و جدال بصلح یکجهت شود امرا ناچار با خضر خواجه اغلان
عقد مصالحت بشرط و عهد موکد گردانیدند و بعد از آنکه موعد اجتماع عساکر گردون مآثر بود بازگشتند
و شاه ملک ترخان از آن جنگ فرار نموده خود را در بیابان انداخت و در موضع بیکانتو بدولت زمین بوس
صاحب قران استسعاد یافت و حالی که مشاهده نموده بود دیگر در ... عرض داشت چه صورت



واقعه بمسامع علیه آنحضرت رسانید بتعجیل تمام روان شد و بنهان سلطان محمود خان پیوسته
بموضع یلدوز رسیدند و امیر یادگار برلاس و امیر جانشاه و شمس الدین عباس و
غیاث الدین که از معامله و مصالحه خضر خواجه اغلان انصراف نموده بودند اجاز بسعادت
بساط بوسی سرافراز گشتند صاحب قران گیتی ستان روان کار را از لشکر جدا کرده اغرق
را بگذاشت و با یلغار روانه شد و از گذرگاه الاتاغ از آب گذشته در عقب خضر خواجه شتاب
رانده در بیابانی بیابان رفت که ... کسی ندیده مثالش مگر ... :: کسی رفته بسوی پیش مگر پای ...
ز رنگ ... بر درو ... بر ده ... استخوان ... که روز سفید و شب سیاه دروی
بیکبود ... کرده ... ندیده ... شاه :: و از نشیب آن بیابان خونخوار را قطع کرده بموضع
قراتاق رسید و از آنجا روان گشته در قوشون ... سپاه دشمن بدید در آن موضع توقف نمود
خضر خان چون از وصول لشکر منصور آگاه گشتند خوف و هراس بر ایشان غالب شده در صحرای
آهنگ گریز کرده هر کس سر خود گرفته آواره شد :: هر یکی سر از پا نداشت باز :: بیابان گرفتند و راه دراز
گم ناکرده و ... سپاه :: برفتند از آن به بیراه و راه :: چون لشکر جته از بیم فرو ریخت از غایت
خوف هر فوجی بگوشه بدر رفتند و گروهی انبوه بجانب صوب که لشکر منصور آمده بودند گریخته میرفتند
که ناگاه با میرزاده عمر شیخ بازخوردند سپاه شاهزاده ایشان را غارت کرده دمار از روزگار برآوردند
و غلبه از آن گریختگان که بهر طرفی رفته بودند امیر جانشاه و شیخ علی بهادر با ایشان دچار خوردند
و همه را گرفتار ساختند :: هر یکی را که برگشت روز از قضا :: بکوشش نیابد خلاصی از بلا
اگر باز گردد براه گریز :: شود آسمانها بر سرش تیغ تیز :: و حضرت صاحب قران از گل ... زرین گذشته بود
دشمن را تا قراتاس تعاقب نمود ... خضر خواجه دل از ملک و مال برداشته بهزار حیله جان بدر برد
خضر خواجه کو جسته را بود جان :: چو بگریخت از بیم صاحب قران :: شد آواره یکباره از جای خویش
تن از بیم لرزان و دل از غصه ریش :: نه ملک و نه مال و نه لشکر بجای :: ز دهشت ندانست سر از پای
سپاهش همه کشته یا دستگیر :: زن و کودکانشان گرفتار و اسیر :: الوس گشته یکباره زیر و زبر
نمانده ز مردم در آنجا اثر :: چنین باشد احوال آن پادشاه :: که صاحب قرانی بود کینه خواه

چپاول کرده و تا رشته خالی زا که دران کوه و هوا بودند با قولان کل تمام غارت کرده
غنیمت بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر آن بدست آورده اسیر و برده بسیار گرفتند و صاحب
قران سپهر اقتدار مظفر و کامکار از آن باز گشته بکلش آمد و غنایم و فتوحات که بعضی از
بابای فارسی و تخمین از عدد شمار آن خارج آمد با مجموع بر لشکر قسمت نمود و از آنجا بسعادت
و اقبال نهضت فرموده از قرا تو عبور نموده موضع یلدوز مضرب خیام نزول همایون گشت
لشکریان برحسب فرموده باطراف و جوانب بقطع و استیصال دشمنان رفته بودند با غنایم
بسیار و برده بیشمار درین محل برحسب میعاد متوجه موکب منصور بسعادت بساطبوسی فایز گشتند
و آن موضعیست با نزاهت و طراوت و چشمه بسیار دلپسند و علف فراوان سود منظر
زمین چمن روشن باصفا ٭ یلدوز خوانند آن جای را ٭ که معنی یلدوز اختر بود
همه جایش منور بود ٭ بنزهت علفهای آن بوم و بر ٭ بحدیست از قوت دادگر
که اسب ار چه باشد ضعیف و نزار ٭ چو یکهفته باشد دران مرغزار ٭ شود چون که کوهی دران بی گزند
قوی هیکل و فربه و زورمند ٭ و از آنجا تا سمرقند چهار ماهه راه کاروانست و حضرت
صاحب قران کسی فرستاد پیش امیرزاده عمر شیخ و فرمان داد که براه قهلوغه روان شود
و مجموع الوس زا که دران نواحی باشند مستاصل و نابیز گرداند شاهزاده بامتثال امر
مبادرت نمود و از قهلوغه گذشته در راه با کوملک بهادر که از امرای بزرگ جته بود باز خورده
و جنگی عظیم واقع شد ٭ خروش آمد و ناله کرنای ٭ برانگیخت شهزاده لشکر زجای ٭ دلیران رزم آزمای از دو روی
خروشان و جوشان شده کینه جوی ٭ همه دشت برخسته و کشته بود ٭ زمین سربسر خون گل آغشته بود
آخر الامر شهزاده از جهت بخت دولت ابدپیوند فیروز گشت و کوملک را گرفته بتیغ انتقام بگذرانید
و تمام الوس او را غارت کرده و اسب و گوسفند بسیار غنیمت یافته از آنجا روان شد و از موضع کنبد
و اوچ فرمان گذشته بکاشغر در آمد و از آنجا نهضت نموده با لشکر ظفر قرین بمبارکی و طالع
همایون بآن جانب که خاقان او بود نزول فرمود و توجه نمود [illegible]
حضرت صاحب قران چون خاطر همایون از کار جته پرداخت بر اعدای دولت مظفر گشته

سپه از نهیب تو گرد شده ٭ همه دشمنان کشته یا رانده ٭ ببندش اسیر آنکه بود زنده
دیار بداندیش را سر بسر ٭ همه رفته و کرده زیر و زبر ٭ برآورده از بوم دشمن دمار
چنین کرده ناحق نگی پیش از هزار ٭ عزم دار السلطنه سمرقند را وجهه همت ساخته با غنایم
گردون آثار از یلدوز نهضت فرموده و بلوغ یلدوز در آمد و از آنجا طوی عظیم کرده بعیش
و عشرت مشغول گشت و تمام نوئینان و اشراف را بخلعت و کمر و اسب و دستار
محظوظ گردانید ٭ همه دشت خرگاه و پرده سران ٭ زدیبای زربفت کرده بپای
نهاده بچیده درون تخت زر ٭ همه پیکر تخت در و گهر ٭ نشسته برو شاه توران سپاه
بجنگ اندرون گرز و بر سر کلاه ٭ بدان فتح یکهفته جشن شاه نساخت ٭ سران سپه را باحسان نواخت
بپا داران کشورگشای ٭ بخدمت رهی وار کرده بپای ٭ زدست بتان نوش کرده مدام
شراب عشق زرینه جام ٭ دران عیش و عشرت چو شد چند روز ٭ روان شد از ان منزل دل افروز
و امیر جهانشاه را در اغرق گذاشته شب یکشنبه پانزدهم شعبان سنه احدی و سبعین و سبعمایه
موافق بیلان ییل متوجه مستقر سریر سلطنت شد و تعجیل رانده در یکشنبه هفتم رمضان خطه جنت
زینت سمرقند را از قدوم همایون بغیرت سپهر بلند گردانید جهانیان از بشارت این فتح
حضرت صاحب قرانی و مراجعت نمودن موکب اقبال و کامرانی نهال آمال و امانی بازار و اندر بهجت
و شادمانی تازه و سیراب گردانید آغایان و شاهزادگان و امرا و نوئینان شادی کرده طویها لایق
و پیشکشهای مناسب کشیدند و از زیادت اقداح افراح روض عشرت را چمن سرسبز و شاداب
داشتند که فصل پیر ماه رنگ بهار آمد و کافه خلایق در سایه نهال عدل و احسان و بهار امن و
رفاه و شادمان از عمر برخوردار شدند و چون زمستان برسید صاحب قران گیتی ستان بخارا
نقل فرموده در کول زرکن قشلاق کرده و دران محل شکار انداختند و سراپرده بر افراختند و امیرزاده
امیرانشاه مهمات و قضایای خراسان را برحسب دلخواه ساخته و کفایت نموده متوجه پایه سریر اعلی
اعلی شد و نوئینان و امرا باقامت رسم استقبال قیام نمودند و دران قشلاق بشرف بساطبوسی حضرت
آفاق فایز گشت ٭ چو پرداخت شهزاده نامور ٭ از آن مشی پیش تخت پدر ٭ جهاندارش از لطف در بر گرفت

بپوسید روی وی و در بر گرفت :: بپرسیدش از راه و از خویش کم :: ز هر در سخن راند شاه و حشم
وز آن پس بسی پیشکش کرد شه :: زمین بوسه داد و شکر گستری :: شهنشه بسی آفرین خواندش
بجای سزا و ابنش بیش :: چو نامش دارا بها ابتهاج برین :: گران مایه عقد روی قصه دین
و در اثنای آن زمستان بشفتی رای صاحبقران امیرزاده ابابکر پسر امیرزاده میرانشاه را دختر
امیر حاجی سیف الدین نامزد شد و عقد مصلی خانزاده بر رسم طوی رافت نمود و در همان اثنا
در رجب علاوت روزگار که مرشد و دانی راشی و بصور دانائی در غیب می باشد بمعرفت و مهد اسمعی
قداق خاتون که توم پدر حضرت صاحبقران بود از این سرای فانی بدار القرار جاودانی رحلت
کرد خاطر مبارکش از وقوع این حادثه متالم گشت و چهره همایون که دیده دین و دولت بدان روشن بود
محجب عیون ملال و حزن شد والقلب یحرق والعین تدمع و ختم کلام معجز نظام و رسم آش و طعام
و اقامت خیرات و صدقات بتعزیه و مجمره و ایام فوق ما یتصور الاوهام بحصول پیوست و نعش
معروف او را بکش برده دفن کردند روانش بخلد برین شاد باد :: و چون در آن ملک تولوی
صید و هر گونه مرغابیان بتخصیص تورکه فارسی کراورا اوخ گویند بسیار می باشد از برای
تماشای صید طیور بغایت مناسب افتاده لاجرم در اثنای آن کوچ مسند خلافت مصیر از شکوه
صاحبقران جهانگیر زینت پذیرفت و بندگان همای همت عنقا شکوه با مرتب داشته بکولها
در آمدند و غلغل در و دشت و ولوله طبل و کوس مرغابی را ... رسیدن بکول دیگر
توجهان جد خود را می انداختند و شنقار تیز چنگ تیز منقار و چرغ چرخ سرعت شیرین شکار بطیران
در آمده مرغان قوی هیکل را چون ارغ و حواصل از اوج هوا بقهر و استیلا فرو می آوردند و لاچین
و جره باز تیز پرواز کمین بر کلنگ و قازکش و چنگ قضا آهنگ را بخون ایشان یاقوت رنگ می ساخت
و خروش تورا قلخوان ... می شنوانید و از آسیب چنگال طغرل امان نمی دید و آواز طبل — وقت ...
باز مرغان را اجتناب و احتراز میداشت لیکن جلادت بحری و شاهین و دیگر جوارح صید ایشان
را سالم نمیگذاشت ... چندان ز مرغان بانگ زنان :: گرفتار می شد که جستن توان
چه وفور طیور و کثرت مرغان در آن موضع بمرتبه ایست که صاحب تاریخ جهانگشای ثبت کرده که



کرت هزار ذکوان جغتای و او کدای بیک منفذ یکماه زمستان ... قتلون کرده بودند هر هفته پنجاه
شتروار تو برسم شکار قبا ... دو دن بزرگ که در ظاهر سمرقند نشسته بودند میفرستادند والعهدة علیه و چون
زمستان بآخر رسید صاحبقران گیتی ستان عزم دارالسلطنه سمرقند فرمود و در راه در حفظ و تأیید ...
کامران و شکار کنان بسعادت و اقبال منازل میگذاشت شعر بنه در یکی شکارستان همی
شکار افکن شکار افکنی را :: و بطالع مسعود و از ... گذشته در جلگای شهر سبز بر لب آب ... قبادار
نزول فرمود سراپرده شاه و چرخ اقتدار زمین را کشیده و ز و با حصار :: همه دشت گشته گرانبار
پر از خیمه و خرگه و سایه بان ... چون از میمنت آثار شوکت واقعه جمعی
کامکار از آفتاب دولت ... تخصیص الوس جغتای باوج عظمت و جلال صعود نمود و کار رفعت و استعلا
یافت چنانکه از حد و مشرق تا بجنوب پرتو تسلط و استیلا انداخت و از کثرت غنایم وافره که در یورشهای
پای بدست عساکر گردون مآثر افتاد و بیاقیان عساکر ظفر مآب از دولت و اسباب ... و دیگر
بوده هر اینه رای ممالک آرای ... ملازم الاتباع در شان احکام سلطنت و کشورگشای اقتضای آن فرمود
که در سال شکران ... و در بهار ... سنه اثنین و سبعین و سبعمائه ... که از فر نزول همایون قطب
انوار ابهت واقع بود ... بزرگ فرمان داد و جدا ... تمام امرا و نوینان از تومانات و هزارجات
و صدجات و سایر سروران و حکام جوامع و ولایات رسوم طوی را ادا بآئینی ... مرتب نمایند که جهان — و از اسباب
دیده مثل آن ندیده و نشنیده ... و چون اشارت علیه در باب زیادت کردن سپاه و بنیاد پیوست
عزائم سپه ... بود ... بموجبی که فرمان قضا جریان بود قرار گرفت
و جموع التزام نموده ... فرموده سپاه بعرض گاه رسانند و تواچیان بزرگ که ...
بازی ... امیر سیف الدین و امیر جهانشاه چاکر و امیر شمس الدین عباس بودند ...
ضمیر منیر که ... تا ... بر ملاحظه احوال دودمان بزرگوار و اندیشه ... اوج
اولاد و احفاد نامدار افتاده طویهای خسروانه مرتب شده جشنهای پادشاهانه مشتمل بر انواع تجملات
و تکلفات ترتیب داده آمد ... که هر یکی ... گوئی ... ماه گردون
و ساغرهای بلورین بر دست ساقیان زهره جبین :: صافی ز هر کدورت چون ضمیر پاک

بشادی و طرب گردان مشغول شدند جهان بشادی شد آراسته :. همه بوم پر زیور و خواسته
جهان شد نهان زیر دیبای چین :. پر از گوهر و زیب بساط زمین :. از جلوه گوهر بحر سلطنت و کامکار
سلطنت بیگم در عقد نکاح امیر سلطانشاه انتظام یافت و مهد اعلی قتلق آغا دختر شیرین بیگ
آغا که خال بزرگوار و خداوند حشمت و جلال و رخسار انجابت بود با حضرت صاحبقرانی خال بادیه
زاده امیرزاده عمر شیخ بارفا والبنین همین اتفاق افتاد و بعد از فراغ ازین امور
رجب اشارت حضرت صاحبقرانی امیرزاده امیرانشاه بخراسان معاودت نمود و
امیرزاده عمر شیخ باندجان و امرا و نوئینان نیز بیورتهای خود باز گشتند و ظاهر قلعه
مرغزار [illegible] مرکز رایت فتح آیات گشت نظام کار جهان و قوام امر زمان
تمام گشته باقبال شهریار جهان حضرت صاحبقران گیتی ستان هم در اوایل سال
مذکور امیر سلیمانشاه و امیر عثمان عباس و از امرا توشون و خانه بکلان سندوق و زین
و سلطان سنجر پسر امیر سیف الدین و حسن جاندار و ملک توچین و محمد خواجه و توکل باورچی بصوب
قاری با بیست هزار سوار بطرف جته روان شد و چون از سیحون گذشته باشکنت رسیدند
از پیش امیرزاده عمر شیخ امیر تمش ایروه و پسر شش یکیش و چهار صد ترکان با پنج هزار مرد
از شجاعان اندجان رسیده بدیشان پیوستند و چون بکول تبر رسیدند چند روز در آن جا
توقف افتاده به تجسس احوال الی اتاق مشغول شدند و از خبر یافتن خضرخان از راه عقبه ادجو
روان شدند و از الیات هر کرا یافتند بر گشتند یا زنده کردند امیرانه زن و بچه شان الجه [illegible]
بغارت بردند چنانکه بود :. ز خشک و ز تر شان بر آورده دود :. بدین طریق اطراف
و جوانب آن اراضی و نواحی را برکف جلادت و هراس پی سپر ساختند تا از الالیغ گذشته
وار آب ایلبشار عبور نموده به تقراول رسیدند که یورت امیر حاجی بیک جته
و ایکتور ابود و در آنجا خبر یافتند که از قوچیان اولجه قزان بکلکچی با چهار صد سوار
پیشتر بشکار رفته بود و در شکارگاهی با قردین دو چار زده جنگی عظیم کرده اند و بسیار
از جانبین بقتل آمده و امرا از برای تحقیق این قضیه جاندار و تمش و تکش را و ساوند ایشان



روی بشامت براه آوردند و چون بموضعی رسیدند که آن جنگ واقع شده بود کشته
بسیار دیدند و در آن میان یکی از لشکریان خود یافتند از قوم منقوت زخم دار شده و از جیوش رسیده
و چون [illegible] کذرانیده او را غمخواری کرده پیش امرا آوردند و تقریر کرد که [illegible]
قمرالدین جنگ کردیم و بسی مردم از هر دو طرف کشته شدند و سپاه او شکسته بیرون رفتند
و قردین بطرف صحرای [illegible] روان شد امرا بی توقف در عقب او براندند چون از [illegible]
یکی گذشته بکرکی رسیدند اغرق را در آن محل گذاشته ایلغار روان شدند و چون
بکنار آب ارجش رسیدند قردین از آب گذشته بود و بطرف بولس [illegible] و قوم در [illegible]
می باشند رفته [illegible] امرا چند روز در آن موضع توقف نمودند و هر یک
خود را از آب گذرانیدند تا داغ و تمغاهای ایشان را بر درختان خدنگ [illegible] که در آن بیشه بود
کشیدند و بفرمان سپاه حضرت صاحبقران را باز نمودند بر درخت بیشه دشمن نشان
کی و جبه بوم از درخت زمین کشور دشمن نماند :. کی سپاه اسب شعله بر زمین [illegible] براند :. و چون
زمان [illegible] در بیابان هفت ماه متمادی شده بود و لشکر [illegible] زاد و راحله مانده و در
مدت بیشتر گوشت شکار و بیابانی دشتی میگذرانیدند و زمستان در رسیده بود و هوا [illegible]
سرد شده از آنجا بسعادت معاودت نمودند و براه الاتون کول باز گشتند و این راه بود
از دو طرف او کول عظمت منازل و مراحل قطع کرده بسمرقند پایهٔ سریر اعلی سعادت بندگی
دریافتند توجه نمودن [illegible] در اثنای [illegible] صاحبقران گیتی ستان
عزم نهضت همایون بجانب دشت قپچاق جزم فرموده سایه التفات بجمع عال لشکر و ترتیب سپاه انداخت
ز اسبان که بود [illegible] بیاوردند از دشت [illegible] چوپان گله [illegible] بود و از آن لشکر نامدار
پیاده کسی کرد شش سوار :. ز اسب و سلاح و ز [illegible] و خواسته :. سپاهش سراسر شد آراسته
و در اواخر [illegible] از سمرقند در میان [illegible] باقبال بسعادت و اقبال روان شدند و از آب
پل بسته عبور فرمود و زمستان در [illegible] قشلاق اتفاق افتاد و در اثنای آن [illegible] مصلحت [illegible]

زیارت مرقد ... شیخ ... از مقدمات حصول مقاصد دینی و دنیوی دانسته عنان توجه
بصوب ... معطوف داشته و از صدق نیت و صفای طویت مراسم زیارت بتقدیم رسانیده
و هر ... از وجوه ... بارباب استحقاق صرف فرمود و ... بابت
بصوب ... مراجعت نمود و ... مزاج مبارک آنحضرت از نهج استقامت انحراف یافته عارضه
... شد ... بمرتبه اشتداد یافت که مدتی ... گشت ...
و ارکان دولت عظیم ... خاطر شدند ... لرزیدند ... و بلفظ ... زبانی
او جان جهان بود ... زخوف ... میان ...
... زبان حال ... خواند
این ... برخیزد ... عصمت ... جان برخیزد
از بستر غم ... برخیزد ... تا آفتاب سلطنت و اقبال
از کسوف سقم و ملال ... همایون ذات بی مثالش ... وافر صحت و بهبود
... کرامت گشت ... زبان تهنیت بمضمون ... عبدالمجید ... عوفیت و کرم
... تهنیت ... ادا ...
و ... عساکر ... شاد ... و ... داد و بعد از چند روز ... امیرزاده
... سعد اکبر و محل شرف سعد اصغر ... کرد امیرزاده
با لشکر از خراسان رسید و ... مستسعد شد ... حضرت بترتیب لشکر التفات
نموده امرا ... پادشاهانه مخصوص گردانید و عامه لشکر ... داد
در ... سیم و زر ... اسب و سلاح و زر ... چیز
بهر کس ... و بعد از ترتیب لشکر ... قسمت کرده در قول که مرکز
رایت نصرت ... و ... اغلان ... اوزبک ... قلاوزی ملازم بود
و در روز پنجشنبه دوازدهم صفر سنه ثلث و تسعین و سبعمایه که آفتاب در ... دلو بود



موکب همایون ... عصمت ... نهضت فرمود و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و میر
زاده شاهرخ جهت ضبط مملکت بازداشت و امیرزاده ... و امیر ... ایشان
... مجموع ... گردانید ... چوبان ... جبهه ... در
دولت ... سعادت مرافقت و مصاحبت آنحضرت مستسعد بود و چون رایت ظفر ...
... حرکت فرمود امرا و ... و هزاره و قشون هر یک ... شدند
شدند چون بموضع ... مخیم نزول فرخنده گشت ایلچیان توقتمش خان رسیدند امرا و
... آورده لوازم رعایت تقدیم رسانیدند و بواسطه برف و باد ... چند
روز در آن منزل توقف افتاد و چون خبر وصول رسولان توقتمش خان بسمع مبارک حضرت
صاحبقران ... گشایند راه ... از در بارگاه ... دستور ... شاه ...
بخدمت ... بعزت نهادند سر بر زمین ... زبان را بدرود و آفرین
و بعد از تقدیم مراسم زمین بوسی ... شنقار و ... اسب ... آورده
بودند ... رسانیدند حضرت صاحبقران سعادت ... رعایت ... سلطنت ... شنقار
... اما از جهت پادشاهانه التفات نکرد ایلچیان زبان ... اعتذار
... رسالت توقتمش خان را بوساطت ... امرا ... عرضه
داشتند ... آنحضرت نسبت ... پدر ... کمتر ... چون سوابق حقوق
انواع ... از زیاده ... که از هزار یکی و از بسیار اندکی شرح
توان داد ... گوشه و ... و افساد مردم ...
... اقدام ... عواطف و مراحم ... عفو فرماید
... دشمن ... طریق متابعت و انقیاد
... شرایط آدب و طاعت گذاردن هیچ دقیقه فرو نگذارم ...
... ذره ... شاه ... حضرت صاحبقران فرمود که

ودر جمادی الاول که او از دشمنان جهت زخم خورده و تنها پیش آمد عالیجاه را معلوم هست که او را در سنگک
فرزندان ورا وده رعایت جانب او که مرتبه شد و از جمله برای او لشکرها که از جانب ارسس خان
کشیدم و بدان سبب چندین اسب و اموال لشکریان دران زمستان عرضه تلف شد و با وجود ان
در تربیت و تمشیت او اهتمام نمودم و ایل اورا از ارسس خان جدا کردم و بدو دادم و دست اورا
نوازش کرده ایدم بنوعی که برکت جونی خان بیگی استقرار یافت دولت و عنایت از حق تعالی بود اما
حیثیان دولت من بودم و پیوسته او را بزبان عطوفت پسر خوانده ام و او مرا پدر گفته و چون
دولت بروی قرار گرفت و قوت و شوکتی در حال خود مشاهده حق نعمت و احسان ما فراموش کرده و شرایط
فرزندی بجای نیاورد و چون ما با یاران زمین نهضت نموده بتسخیر عراق مشغول بودیم طریق عصیان
پیش گرفته لشکر فرستاد تا حوالی مملکت ما را خراب کردند سایه التفات بران نینداختیم تا بکردار ناپسندیده خود
انفعال یافته دست از این حرکات و فضول باز دارد اما او از شراب غرور چنان مست بود که اصلا بکیفیت
از بد دانست و دیگر باره لشکر کشیده و گروهی انبوه بمنصلان پیش فرستاده بتوبات ما آمدند و بی
روی توجه جانب او آوردیم سپاه او سپه ما دیده فرار اختیار کرد و اکنون که از غربت آواره شده
از دریوزه درآمده و عذرخواهی مینماید و چون بکرات نقض عهد نموده و پیمان شکسته بر قول او اعتماد
نمودن از حزم دور است عزیمتی که کرده ایم و لشکر از اطراف جمع کرده بتوفیق ربانی و تایید آسمانی
بانجا خواهیم رسانید تا در میانه خواسته کردگار چیست
و با این همه اگر راست میگوید که طالب صلح است می باید که علیبیک را بستقبال
ما فرستد تا با امرا جانبین کرده آنچه متعلق باشد آن کنیم و بعد از اقامت رسم طوی ایلچی را خلعت
در بیت فاخر پوشانید و مهمات تعیین فرموده مثال داد که مراسم رعایت و مراقبت بتقدیم رساند
و در چهارشنبه شانزدهم جمادی الاولی قرلتای کرده با شاهزادگان و امرا مشورت فرموده ایلچی
توقتمش خان را گرفته بطالع فرخنده و اختر سعد با تمام عساکر گردون ماثر روی کشورگشائی به
نهاد و از قراچق و مای و سوران گذشته در بیابان و چول منازل و مراحل قطع کردند



واسبان از کثرت سیر و قلت آب مانده و خراب شده و در پنجشنبه غره جمادی الاخری بموضع سارق
اوزون رسیدند و چهارپایان را سیراب کرده شکر باری تعالی بجای آوردند و چون سیلی عظیم آمده بود
چند روز آنجا توقف نمودند و بعد از آن گذرگاه جسته گذر کردند و کوچ کردند و بشبانه از آب
گذشتند و دران شب دو نوکر آیدکو از لشکر گریخته در بیابان و چول بطرف توقتمش رفتند حضرت
صاحب قران در عقب ایشان کس فرستاد و بایشان رسیدند و رایت نصرت شعار از آنجا روان شده
بپاطوز ماه و در بیابانها که میرفتند در مغاکها آب می یافتند و چهارپایان را از آن آب میساختند روز چهارشنبه
بیست و یکم ماه بکوهی رسیدند که کیک تاغ گویند و از آنجا کوچ کرده و دو شب در میان روز جمعه
الغ تاق مخیم نزول همایون گشت مهر سپهر صاحب قرانی و جهانبانی بنشاط و نظاره آن دشت
بالا کوه برآمده صحرا در صحرا سبزه بود و دران روز دران منزل توقف کرد و امر عالی
نفاذ پیوست که لشکریان سنگ آوردند و دران محل نشانه بلند مانند مناری برافراشتند و سنگ
تراشان چابک دست تاریخ ایام بران نگاشتند تا یادنامه بر روی روزگار باشد و از آنجا
شکارکنان روان شدند و بکنار آب سلان جق رسیدند و در ده و آمدند و از آب گذشته بعد از
هشت روز بموضع ایغرغون رسیدند و آنجا توقف نمودند و چون از ابتدای نهضت مبارک چهار ماه و الی
گذشته بود و لشکریان را آذوق نمانده و از اطراف آن بیابانها هیچ ماده و جهت مایحتاج اما
جهت و دار دوی همایون که از غایت فسحت محال و کثرت شجعان و ابطال و بسیاری خیول
و جمال دریایی بود در جوش و جهانی پر ولوله و خروش تنگی و گرانی پیدا شد چنانچه یک من گوشت
بعد دینار کپکی رسیده و یک من غله بمن کلان سمرقند بدویست دینار و یافت نمی شد حضرت
صاحب قرانی قولی فرمود و امرا تومان و هزارجات و صدجات و دهجات را جار رسانیدند
چیلکا باز ستانید چنانکه هیچ از پیده و زرد و نان و کاج و بوزا و اماج و امثال آن
نپزد و از مطبوخ باندک بلهان اکتفا نمایند و امرا جهت احتیاط تجربه نمودند و آنچه آرد
بستند انبار شصت کاسه بلاق بیرون آمد و مقرر فرمودند که از لشکریان هر ده کس

بیک کاسه برنج قناعت کنند و بیشتر سپاه آن هم نمی یافتند و پیوسته دران صحرا گشتند
و از تخم مرغان و انواع جانوران که دران بیابان می یافتند و بعضی که می توانستند خورده روزگار
میگذرانیدند و بدین طریق میرفتند حضرت صاحب قران در شنبه اول جمادی الآخر شکار اختیار کرد
و فرمان داد تا برانغار و جوانغار ... رسانیدند و سپاه چون ... روان شدند و تمام آن صحرا
بی انتها فرو گرفته و وحوش و طیور بسیار براندند و بعد از دو روز قمرغه شکار کرده بیت
همه هر سو که مرکب راند عالی :: زمین از گور و آهو کرد خالی :: چو لختی در گشت و صید افکند
از آنجا سوی منزل راه برداشت :: وزان نخچیرگاه آمد سوی تخت :: بپیروزی قرین و دولت و بخت
و سپاه از آهو و گور و غزو نخچیر چندان صید انداختند که چنان لشکری بی شمار با وجود آن قحط
و تنگی که واقع شده بود فربه را از ... میگرفتند و لاغر را میگذاشتند شعر
ز هر جنس چندان گرفتار شد :: که گیرنده را دست بیکار شد :: و از جمله انواع آهو دران صحرا
آهوئیست از گاومیش بزرگتر که مثل آن هرگز کسی مشاهده نکرده بود و مغول آن را قیطاغو گوید
و دستیانان از آن جنس خوانند بسیاری از آن به تیر انداخته بودند و مدتی قوت لشکریان از گوشت آن شکار
بود :: بعد از فراغ شکار رای عالی صاحب قران سپهر اقتدار پرتو التفات بر آن زد و دیدن
جنود و عرض عساکر گردون مآثر انداخت لشکر از میمنه و میسره و قلب و جناح چون کوه در تیغ در آهن نشسته
و مرکبان بادپای را چون آتش چنده از دل آهن در برگستوان نهان کرده :: سپاهی بکثرت فزون از شمار
ظفر پیکان تسلط شعار :: همه جا چو آشفته پیلان مست :: همه نیزه و گرز و خنجر بدست
گرفته سپرهای چرم پلنگ :: بر افکنده برگستوان پلنگ :: ز از ترکشان ناوک رستم ...
ز از آب وهم وز آتش گریز :: همه روی یکباره بکوشش کرده :: بر زخم سندان بر حمله کوه
بدین گونه لشکری از حیز قیاس بیرون بکثرت ستاره و صولت گردون سراسر متکل و آراسته فوج فوج
روان شدند و سوره عرض گاه گشتند :: جهاندار چون لشکر آماده گشت :: برآمد باسب و در آمد بدشت
یکی تاج بر سر ز یاقوت و زر :: بجنگ اندرون گرزه گاوسر :: عنان با بسوی جوانغار تافت
جهان سربسر کوه فولاد یافت :: در آمد روان از سر صف گذشت :: وز آنجا بروی یک از اسب جست

گروهی تیغ هندی بکف :: بقصد عدو تنگ بسته میان :: بالای کین تیز کرده سنان
سپه زده زانو اسب بکشیده :: زمین بوسه داده و ثنا گستریده :: که بادا جهان از کران تا کران
بفرمان صاحبقران جاودان :: سر و جان ما از ره دین و داد :: فدای سم مرکب شاه باد
رایت آن جهاندار گردآفرین :: که آباد بادا بگرد آن زمین :: چون حضرت صاحب قران
از تومان بر دو یک او زیک هزاره هزاره بنظر التفات احتیاط فرمود و بسعادت و اقبال
پیش راند تومان خداداد حسینی تکل و آراسته صفها بر کشیده بودند شعر
سپاهی بدیده با برگ و ساز :: دلیران گردن کش سرفراز :: سواران جنگی و مردان کار
کمند افکن و گرز و خنجر گذار :: خداداد حسینی بعد از اقامت رسم الامش و پیشکش زبان
اخلاص بدعا و ثنا بر گشاد :: بسی آفرین کرد بر شهریار :: که بادا چنین پادشاه کامکار
جهان باد گیتی که کامت بود :: فلک بنده و اختر غلامت بود :: تن و جان ما بندگان سر بسر
فدای ره خسرو تاجور :: شهنشه مرو را نوازش نمود :: بر آفرین کرد و رحمت فزود
بعد از تومان خداداد حسینی شیخ تمور پسر اتیمور بهادر با هزارجات چلد و ز صفها آراسته
بودند و ایستاده :: سپاهی سبک حمله و تیز چنگ :: گشاده کمین جستن نام و ننگ
چو پیل دمان و چو شیر ژیان :: بکف نیزه و تیغ و کمند و کمان :: شیخ تمور بهادر رسوم بندگی
بتقدیم رسانیده زانو زد و آب کشید همه :: وزان پس دعا کرد بر شهریار
که بادا اطاعت فلک بنده وار :: بکام تو بادا زمین و زمان :: نگهدار جانت خدای جهان
چو ما بندگان در رهت جانسپار :: بهر وقت و هرجا هزاران هزار :: جهانبان ز گفتار او شاد گشت
برو آفرین خواند و زان در گذشت :: و بعد از آن گروه انبوه لشکر فیروزی اثر امیرزاده عمر شیخ بودند
مرتب داشته و اعلام فتح و نصرت بر افراشته دران صحرای وسیع الحال راه بر گذرانیدگان تجمل و ایستاده
زانوه لشکر دران پهن دشت :: بعد چیله بهوا میگذشت :: سپاهی سرافراز کینه توز
سواران جنگ آور کینه توز :: همه با دل شیر و نیروی ببر :: ز نوک سنانشان خراشیده ابر
چون نظاره رایت ظفر پیکر پادشاهی محفوف بتایید و عون الهی بوصول رایات آن انداخت

شاهزاده با قامت وظایف خدمت مبادرت نمود و بعد از تقدیم مراسم ادب بنوعی که از چنان
شاهزاده سزد با شیخ نورالدین زاده با ثنیه فاتحه بیاراست هر که ای درگه دین فیروزی روز
چو رای ملک بهروزی از تو • کلید فتح از فتح عهد و بند :: که داد از حد چین تا مرز دربند
نکومرکت ز بخت ارجمندی :: که خود دولت از تو دارد سربلندی :: بهر منزل که مشک افشان کنی راه
منور باد چون خورشید و چون ماه :: بهر جانب که رو آری بتقدیر :: رکابت باد چون دوران جهانگیر
کمربسته بدرگاه و نوازان :: عنایت زیادت فراوان • جهاندارش فراوان آفرین خواند
دعایش بر زبان هر تشریف راند :: که از بخت بلندت یاوری باد :: بر اعدایت همیشه برتری باد
و دل افشان و جان هر که روانی • عنایتش راه را غنیمت شمرد :: و چون حضرت صاحب قران
از عساکر امیرزاده عمر شیخ نظر بکنار برگذشت لشکر سلطان محمود خان و توده امیر
سیف الدین ساکران تاکران از دشت بی پایان فرو گرفته صف ترتیب داده بودند
سپاهی ز ریگ بیابان فزون :: که کین همگنان دریای خون :: همه تند و کینه کش و رزم ساز
ستیزه کش و جانسوز و دشمن گداز :: ایشان نیز طریق معهود با ادب سپردند و هرگونه رعایت رسم
بجای آوردند مثنوی همی خواند بر شهریار آفرین :: که بی تو مباد کلاه و نگین
خدایت بهر کار یاری دهاد :: ز چشم بدان رستگاری دهاد :: قضا یاور و بخت فرخنده باد
جهانت بکام و فلک بنده باد :: جهانبان بر ایشان ستایش گرفت • جهان آفرین را نیایش گرفت
بسی خواند بر هر یکی آفرین :: که پیوسته باشید با داد و دین :: وز آنجا بااقبال بگذشت شاد
ز گرد رهش عطر گشت باد :: بعد از آن ماه چتر آسمان سای آفتاب ارتفاع بر توسن د
لشکر شاهزاده جوانبخت محمد سلطان بهادر انداخت گروهی که از چین جبین خشمشان دورگار
چون زلف پریشان مشوش بهم برآمدی و از صدای خروش قهرمان مهر سپهر چون دیده بی دیده
عاشقان بره و خیره ماندی فضای بی انتها از غایت کثرت تنگ آورده صفها آراسته ایستاده بودند
هر سپاهی بسیار ما از حد برون :: یکایک بمردی ز رستم فزون :: دلاور سواران گردنکش جوان
دلیر و قوی هیکل و تند خوی :: چو شیران جنگی و پیلان مست :: ز جان از پی ... دست



و چون حضرت صاحب قران دیده احتیاط بنظاره آن مبارزان خونخوار برگماشت
شاهزاده برسم اولی مشی و عرض بندگی شرایط ادب مرعی داشته خطاب مستطاب را بنوعی
دعا و ثنا بیاراست شعر ای شاه سریر کامبخش :: و عنایت و زجان آیل ز ... بخش
گذشته ز اختر اوج کلاهت :: گرفته مشرق و مغرب سپاهت :: فروغ لعل خورشید از نگینت
طلوع صبح اقبال از جبینت :: ز مهر تیغ و چتر گاه و بیگاه :: کلاه افگنده هم خورشید و هم ماه
مظفر بادت از دولت نشانه :: مبادا بی تو یکساعت زمانه :: چه نشه خشمت در چار بسیار ری
بناه در سوزی دعا جز تو آرزوی :: سپهرت رام در فرمان روایی :: خدایت یار در کشور کشایی
چو کس را نقد بوقت جانسپاری :: زما کوشش ز اقبال تو یاری :: ز بی توفیق آن فرخنده چاکر
کو دربار راه خدمت سر :: شهنشه را دعای شاهزاده :: نشاط افزون شد خاطر گشاده
برو کرد آفرین از شاد و کامی :: که ای شایسته فرزند گرامی :: چراغی چون تو اندر دودمانم
وار و شن باشد چشم جانم :: بهر کاری ز یزدان یاریت باد :: ز ملک و عمر برخورداریت باد
و در راه اعدا لشکر نصرت شعار شاهزاده کامکار امیرانشاه دلاورانی که سرمه دیده اقبال را
از گرد معرکه حرب و قتال ندانستندی و گلگونه رخسار برافروختن سعادت بغیر
خون مبارزان میدان جلادت نساختندی صفها مرتب ساخته و رایت فیروزی با اوج گردون برافراخت
بسیط امور اکران تاکران گرفته بودند سپاهی بسیار از ریگ بیش :: گذشته که مردی ز جان خویش
همه کینه پشت ایشان ز جنگ :: بجستی چو باد و چو کوه از درنگ :: فروزنده آتش کارزار
وازنده رایت شهریار :: و چون حضرت صاحب قران ظفر در رکاب و نصرت همعنان بدیشان
رسید امیرزاده امیرانشاه که شهسوار میدان سلطنت و کامکاری بود پیاده گشته پیش آمد
و آنچه از رسوم و آداب آن مقام تواند بود بجای آورد و زانو
زده ناطقه را با وای وظایف دعا و ثنا شکر گویا گردانید :: که ای شاه دریادل پاک دین
فروزنده تخت و تاج و نگین :: جهان آفرین تا جهان آفرید :: چو تو پادشاهی نیامد پدید
جهان مهر ترا داد یزدان پاک :: ز تابنده خورشید تا تیره خاک :: تو ای در جهان شاه بیدار بخت

درفش و سنان از تو فیروز باد ** درخشنده تیغ عدوسوز باد ** نژاده و دولت سزاوار تخت
بکان بنده و هر که هست از سپاه ** کمر بسته ایم از پی کام شاه ** درین داوری داورت یار باد
سر دولت دشمن نگونسار باد ** خدیو جهان شاه صاحب قران ** ز گفتار شهزاده شد شادمان
به آفرین خوانده و پرسش کرد ** خنیاگری گفت از هر درستش ** که بیدار دل باش و سنجیده کوش
به یزدان پناه ار ز کام جوی ** کنی ایمنی در سرای فسوس ** که گر روشنست او و گر آبنوس
ترا نام باید که ماند بلند ** دگر دل نداری بگیتی نژند ** جهان آفرین از تو خشنود باد
سر بد سگالت پر از دود باد ** و همچنین در برانغار امرا نامدار و نوئینان رفیع مقدار مثل
محمد سلطان شاه و امیر سیف الدین و امیر جهانشاه چکرو دیگر امرا و سپاه سالاران که تعرض نام
هر یک نمودن موجب تطویل کلام میشود هر یک تومان خود را هزاره هزاره و قوشون قوشون
مرتب ساخته و مکمل برآراسته کان خود داشته بودند و حضرت صاحب قران بهر فوج
که میرسید امرا و نوئینان از اسبان میکشیدند و بزبان وفاداری وظیفه دعا و ثنا باد امیرسانیدند
و عاطفت پادشاهانه همه را استمالت داده بعنایت و تربیت بلند پایه و سرافراز میگردانید تا وقت
از بامداد که چشمه خورشید بر سبز خنگ فلک سوار میگشت تا بهنگام شام که مهرمان گردون سپاه
سیاره عرض میداد و لشکری بدان سان بسیاری که در جلکای کشش بموضع اقیار مقرر شده بود
و امرا خط باز داده عرض داده شد بعد از آن کورکه زده سورن انداختند و غریو آمدند
دو رکار از شوکت صاحب قران کامکار و کثرت و رتبت آن لشکر جرار عجب ماندند
اما سپاهات را ظفر لشکرکش و نصرت یزکی ** بی یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نگشته
برای العین مشاهده افتاد [illegible] حضرت صاحب قران امرا
و سران سپاه را بانعام و نوازش استمالت داده خواست که منقلای روان سازد
دران حال امیرزاده محمد سلطان زانو زده التماس کرد که منقلای او باشد حضرت را آن جرات
و دلاوری از وجاهت پسندیده افتاد و ملتمس او را مبذول داشته مقدمه لشکر او را ساخت
و بزبان عاطفت و استمالت جوازش و تربیت او گشاد که ای امید سپاه ای سپهبد تخت



که روشن روان باشی و تن درست ** و در روز جمعه هشتم جمادی الاول باختیار و اتفاق منجمان
تنجیم بطالع فرخنده اختر سعد از پیش روان گردانید و عطا امرا نامدار بملازمت رکاب
همایون نشین تعیین فرمود و تا غایت از دشمنان خبری نیافته بودند شاهزاده و امرا دو روزه
راه رفته بمنزلی رسیدند که چند جای آتش کرده بودند فی الحال این خبر بحضرت صاحب قران
رسانیدند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که قوچیان دانسته گرفته تفحص نمایند که افروزندگان
آتش بکدام طرف رفته اند و سفارش فرمود که از حال لشکر یک با خبر باشند و شرایط
احتیاط یک بجای آورده تغافل ننمایند شعر بفرزند شایسته فرمود شاه
که آگاه باشد ز حال سپاه ** تن آسانی و غفلت از کارها ** نداند صواب و ندارد روا
چو جنگ بر طریق خرد ** بود دایم اگر زهر یک و بد ** و چون اشارت علیه بشاهزاده
کامکار و امرا نامدار رسید بامتثال امر مبادرت نموده شب و روز کوچ بر کوچ میکردند
و تفحص کنان میرفتند چون بآب نول رسیدند و بگذشتند قراولان خبر رسانیدند که هفتاد محل
آتش دیدیم و هر چند در تحقیق آن کوشیدیم از هیچکس آثار نیافتیم باز این معنی را بحضرت
صاحب قرانی عرضه داشت کردند و چون صورت حال معروض گشت فی الحال کوچ کرده بتعجیل
راندند و چون بآب نول رسیدند بواسطه عبور لشکر منقلای گذر آب خراب شده بود حکم شد که
لشکریان از چوب و خاشاک گذر آراست کردند و صاحب قران کامکار با تمام لشکر نصرت شعار
از آب عبور نموده بمنقلای پیوست عساکر گردون مآثر آن دشت و هامون را بسم ستوران گیتی
نورد برآوردند و از مخالفان هیچ اثری و خبری معلوم نشد و هر کس که بخبر گیری میرفت دران صحرا و
بیابان سرگردان گشته از کسی نشان نمی یافت حضرت صاحب قران بالهام دولت ثابت ارکان
شیخ داود ترکمان را احضار فرموده با جمعی دیگر از جماعه دران بخبر گیری فرستاد و او مردی دلاور
و کاردان بود و در بیابان و ریگستان بزرگ شده و در کفایت کارهای عظیم زحمتها کشیده
و گرم و سرد روزگار چشیده برحسب فرمان روان شد و دو شبانه روز بتعجیل راند شب
الاجاق چند در پس پشته دید باد دیگر بار دران پنهان شد چون صبح دمیدن گرفت

سواری ازان او چون جنابش میرفت صبر نمودند تا از نشان بگذشت در عقب او شتافته او را گرفته
بحضرت صاحب قران آوردند آنحضرت ایشان را تربیت فرمود و شیخ داود را بعنایت
پادشاهانه مخصوص گردانیده کمر زرکش و زین و خلعت خاص ارزانی داشت و از آن کس
احوال توقتمش پرسید گفت که ما از میانه ایل بیرون آمده ایم و اینجا ساکن شده ایم
و از خان خبری نداریم اما چند روزست که ده سوار جیبه پوش آمده اند و در نزدیکی این بیشه
اینجا می باشند و معلوم نیست که چه کسانند حضرت صاحب قران عید خواجه را با این مرد مستعد
تعیین فرمود که مردمان اوچون را اگر جا گیرند بیارند عید خواجه آن مردم را بیاورد و قابل
تیناول را فرمان داد که با بیست سوار برود و آن مردم را که در بیشه اند بگیرد و بیارد قابل
برحسب فرمان متوجه شده و چون بایشان رسید بجنگ مشغول شدند بعضی کشته گشتند و بعضی را
دستگیر کرده بپایه سریر اعلی رسانیدند و خبر توقتمش خان از ایشان تحقیق کرده کوچ بکوچ
منازل و مراحل بسیار پیموده و از بسی آبها و کوهها گذشته روز دوشنبه بیستم جمادی الاولی
بکنار آب سق رسیدند و چنان بعرض همایون رسانیدند که این آب را سه گذرست یکی را ایغول
گویند و دوم را بورک و سیوم را که از همه گذرها بزرگترست خیر لکت گویند حضرت صاحب قران
که ضمیر منیرش مطلع انوار صدق و صواب بود فرمود که ازین گذرها گذشتن مصلحت
نیست چه شاید که دشمنان در کمین باشند صلاح آنست که بالای آب روان شویم و توکل
بر همین خیمه کرده بر آب زنیم و همانساعت کوچ کرده ببالای آب رفته سوار و پیاده
خود را در آب انداختند و بشناه میگذشتند و بعد دو روز آن لشکر بیکران از آن آب
بسلامت عبور نمودند و شش روز مراحل و منازل پیموده بآب سمور رسیدند و قراول
لشکر منصور پیش از آن رفته و آواز دشمنان شنیده اینمعنی را بحضرت اعلی عرضه داشتند
و در آن حال امیرزاده محمد سلطان یکی را از مخالفان گرفته بدرگاه عالمپناه آورد
و اوضاع از او استفسار نموده شد چنان تقریر کرد که لشکر غلبه اینجا بودند چون از
توجه شما آگاهی یافتند کوچ کرده برفتند و چون تحقیق شد که مخالفان کجا یند بیریغ مهم



جدو ریافت که سی کس از هزاره و قشون خود جدا شوند و لشکرهان در شب
آتش بفروزند و از وی پیش لشکر را ترتیب داده فوج فوج روان شدند
چو از دشمنان آگهی یافت شاه ... گراید رایش بضبط سپاه ... بیاراست لشکر بآیین و ساز
همه جنگجویان دشمن گداز ... روان شد یلان سپه فوج فوج ... چو بحری که جوشان برآید بموج
و چون حوالی آب ایکه مخیم نزول همایون شد حضرت صاحب قران صباح دوشنبه غره
رجب بسعادت و اقبال سوار شده بر سر پل ایستاد و فرمان داد که منقلای پیشتر
از پل بگذرد و چندان توقف کند که تمام لشکر قول از پل بگذرد و برانغار و جوانغار
هر کس از مقابل خود در آب زده عبور کردند و بعد از ان قرین فتح و فیروزی از پل گذشتند
و در اثنا قراولان سه نفر از دشمنان گرفته بیاوردند حضرت صاحب قران کیفیت حال
از ایشان استفسار و استخبار نمود تقریر کردند که توقتمش خان از آمدن شما آگاه نبوده و ...
از اردوی شما گریخته آمدند و از توجه شما او را خبر دادند که با لشکری فراوان از ریگ
بیابان و ریگ درختان میرسند توقتمش را از رسیدن این خبر آتش در نهاد افتاده دود
از سر برآمد و گفت من نیز دو چندان لشکر جمع کرده ام و در زمان خبر باطراف و جوانب فرستاده
و لشکر دست راست و دست چپ را جمع آورده و اکنون در روق کول نشسته و باز طلب
لشکر فرستاده است ... غلط بین که بدخواه را در سرست ... که فیروزی از کثرت لشکرست
بعد رنج کوشش نماید بیان ... که کنج آورد لشکری بیکران ... بداند که هنگام زور آوری
ز حق نصرت آید نه از لشکری ... سعادت شود در کمین دستگیر ... نه بسیاری لشکر و تیغ و تیر
و توقتمش خان از آن تصور چنان بود که چون حضرت صاحب قران باب سق رسد از آن
گذرها عبور نماید و در کمین فرصت مترصد آن راهها بود و آن حضرت بالهام تایید
آسمانی این معنی را در حساب گرفته بود و از بالای آب گذشته و بدینجا رسیده چون رای عقده
برگشت اوضاع توقتمش خان اطلاع یافت دران منزل توقف نمود تا عساکر دوان تر
تمام رسیدند و میمنه و میسره ترتیب داده امر فرمودند که تورها و چترها آماده دارند

وپیرامون معسکر چپر تا طناب زده پشته کنند و خندق کنند بموجب فرمان کاربند شدند
وشب بیدار بوده نگاه داشته آن شب در آن مرحله بسر بردند شعر
دگر روز چون خسرو خاوری : بر آمد ازین کاخ نیلوفری :: ازانجا کوچ کرده روان
شدند و در هر موضعی بهمین طریق رعایت حزم نموده میرفتند حضرت صاحب قران مجموع
امرا و نوئینان و تومانات و هزارجات را احضار فرموده همه را برتب عهد و رتبت
نوازش نموده خلعتهای فاخر بخشید و اسپ و اشتر و لشکر را از جیبها لایق داد شعر
چو بحر عنایت در آمد بجوش :: سپه جام انعام کردند نوش :: سر افراز همه خلعت خاص داد
ببخشش دل لشکریان کرد شاد :: در گنج گوپال و بر گستوان :: همه جیبه و تیغ و تیر و کمان
کشاد و بلشکر پراکنده کرد :: وزانجا روان شد بعزم نبرد :: و در اثنای این راه بگل و لای
عظیم رسیدند و از انجا بتعب و مشقت بسیار گذشته فرود آمدند و در آن روز قراول
کس فرستادند که از سپاه مخالف سه قوشون ظاهر شده و باز خبر رسید که در عقب ایشان
غله پیدا شد حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال سوار شده پیش رفت و لشکر را
امر فرمود که صف راست داشته و میمنه و میسره آراسته روان شدند و درین حال
قراول یکی از دشمنان آورد و بعد از استفسار احوال بیاساق رسانیدند و سونجک بهادر
وارغون شاه را بفرستادند تا از سپاه دشمن خبری بیاورند بعد از ان بموجب فرمان روان شدند
آنها که خود را نموده بودند بازگشته بودند و رفته و ایشان هرچند تفحص نمودند از مخالفان
اثری نیافتند و چون باز گردیدند حضرت صاحب قران بیشتر را با چند مردم روانه بتعجیل روان
کرد و در اثنای آن راه بجنگلی رسید و از دور دودی دید کس فرستاد تا کیفیت
وضع تفحص نموده از قلت و کثرت باز دانند و چون بتحقیق پیوست که طایفه از لشکر دشمن اند
مردم خود را مرتب داشت و بر سر ایشان راند شعر چو دشمن شد آگه که لشکر رسید
بر آمد بر ایشان کین بر کشید :: بجنگ چون چاره ره بر زد :: صف آراست و ز بیم جان پای فشرد
سوار باد کین آتش فتنه تیز :: فغان فتنه خفته را گفت خیز :: تا بید آسمانی که پیوسته



رفیق روزگار را عوان و انصار حضرت صاحب قرانی بود بیشتر را بانواع تربیت و عنایت
پادشاهانه مخصوص گردانید و جمعی را که با او بودند بصنوف عواطف سرافراز داشته
اکلکا داد و نوازش فرمود و از گرفتاران قید آثار احوال توقمش خان را استفسار نمود
عرضه داشتند که توقمش خان لشکر را جار رسانیده بود که در موضع قرن کول جمع شوند باید که ما
بموجب فرمان بانجا رسیدیم او را نیافتیم و بسبب تعاقب او از میعاد هم ندانستیم در ان واسطه
در بیابان و جنگل سرگشته میگردیدیم تا بدین بلا مبتلا شدیم و چون حکایات معلوم شد
قهرمان قهر بقتل ایشان فرمان داد و درین اثنا پسر قاق را بزخمی مجروح شده بحضرت آوردند
بعرض رسانید که بنده از طرف سرای پیش خان میرفتم او را در مجمع عده کاه نیافتم و دیگر از
حال او اطلاع ندارم صاحب قران گیتی ستان جلال حمید را با عمر طرخان و مولی و صاین تیمور
و جمعی از بهادران بقراولی تعیین نموده فرمان داد که چون سپاهی دشمن هرچند اگر بسیار باشند
خود را با ایشان ننموده دیگر زان باز گردید تا ایشان فریفته شوند و پیش آیند و هرچه رود نما
باعلام آن مبادرت نماید امیر جلال و دیگر بهادران بموجب فرمان روان شدند و چون از
لای و گل و بی اب بگذشتند سپاه دشمن بدید آمد و از ایشان پانزده نفر جدا شده پیش
آمدند و ازین طرف صاین تیمور پیش آمد و با ایشان بخ کرده باز گردید و مولی بحضرت اعلی
فرستاد تا صورت حال عرضه دارد و او از برق سرعت استعجال کرده بپایه سریر خلافت مصیر
آمد و کیفیت حال مرفوع گردانید [illegible] امیر ایکو تیمور
چون این خبر بحضرت رسید اشارت علیه نفاذ یافت که امیر ایکو تیمور از لشکر مردم جلد اختیار
نموده برود و از مخالفان خبری بتحقیق بیاورد که در کجا چند و در جمیع احوال طریق حزم و احتیاط
مرعی دارد امیر نامدار از دو آب و گل و لای بسیار گذشته با امیر جلال حمید رسید و چون پیشتر
رفت از سپاه دشمن گروهی را دید که بر بالای پشته ایستاده بودند و نظاره میکردند نی
جمعی از مردان کار و مبارزان تیغ گذار بجانب ایشان روان گردانید دشمنان چون توجه ایشان را
مشاهده کردند بازگشتند و از پشته فرود آمدند و ایشان بر بالای پشته بجای دشمنان راندند

باستقبال ا
بتعجیل مد
الحال

وازان طرف پشته پی توشون سوار علم چپ پوشیده را دیدند درحال که سیف کشیده ودیگران
مهیا شده ودر کمین فرصت ایستاده چون بران حال اطلاع یافتند جای توقف کردند وخبر
بامیر اکوتیمور فرستاد واو در زمان روان شده وبر بالای پشته برآمد ولشکر دشمن را احتیاط نمود
کرد وچون غلبه بودند جنگ کردن مصلحت ندید وخود با اندک نفری لشکر باز ایستاد ودشمنان چون دریا
کرده وایشان ودرست وکل ولای واب بسیار در راهست روان بسر امیر اکوتیمور راندند واو
از کمال شجاعت ودلاوری پای ثبات بفشرد وزخم تیر آهن که از قوشون قشون را باز داشت
وچندان کوشش نمود که تمام لشکر منصور از آب گذشتند ودران اثنا از قضا تیری باسب او
رسید واو نیز زخم خورده بود واو همچنان با آن اسب تیر خورده از آب گذشت وچون بپشته
قوت بود واسب دیگر کشیدند هنوز سوار نشده بود که تیری دیگر از شست لامرد سیفقه
کشاد یافت وبر مقتل آن اسب آمد وهردو تلف شد ومخالفان غلبه کرده گرد او در آمدند وآن
دلاور نامدار عالم تا پای ثبات بفشرد وازغایت حمیت ومردمی دست جلادت ازجنگ
باز نکشید تا آن دشمنان اورا شهید کردند ؛ زهر جهان هیچکس جان نبرد
کس این قصه با او به پایان نبرد ؛ ندارد جهان باکسی دوستی ؛ تو کر مغز جوئی ازو پوستی
ودران واقعه باید که چراغ دولت مخالفان را وقت فرونشستن بود وخانه روشن میکرد وبعد
ملک پسر بادکار برلاس ورمضان خواجه ومحمد اولات را نیز بدرجه شهادت رسانیدند ؛
چو شمعی که آن فرو خواهد نشستن ؛ کند در وقت مردن خنده وروشن ؛ حضرت صاحب قران
بنفس مبارک با اندک سپاهی دران حال بکنار آب رسید وامیر حاجی سیف الدین وامیر جهانشاه
ملازم رکاب همایون بودند اشارت علیه نفاذ پیوست وسپاه پیاده شده از آب
بگذشتند وبزخم تیر خاره گذار وشمشیر صاعقه کردار پای قرار ایشان بیفشردند ازکمان نصرت
بران رزم جویان تیر مروان ؛ نماند از مخالف کس آنجا بجان ؛ که روبه ندارد ره شیر ثابت
ودران معرکه جلادت حمید وخدایخ بندگی بجای آورده آثار جلادت بظهور رسانیده
خود شان وجوشنها ونیزه بیندند تو گوئی که غرنده شیریست ؛ وندانیز جنگ مردانه کرد دوشاخه



پسر خان مرکب کوشش رانده مردانه کرد وبعد در آن نموده بهتر تیر از دل لشکر دشمنان
بخاک انداز افکند یکه پهلوان ؛ وبایزید بستن اکمی نیز داد مردی داد واز دشمنان چپ سی
دستگیر کرده بیاورد وحضرت صاحب قران ازانجا مراجعت نمود وبمعسکر ظفر قرین نزول
فرموده وجماعتی را که دران موقف همانا که پای ثبات فشرده بودند وشرایط سرباری قیام
نموده بانواع تربیت ونوازش بلند پایه وسرافراز گردانید وحکم ترخانی ارزانی داشت
فرمان داد که سالها دست پیش ایشان نه رند وازدرآمدن منع نکنند وتا نه گناه از ایشان
وفرزندان ایشان صادر نشود نپرسند ؛ چنین داده بیخ که تا نه زاده ؛ هرانکس که ازتخم ایشان بود
که تا نپرسند ابای ما نگرین پس نشینند رجای ما ؛ وخویشان امیر اکوتیمور را که بعز شهادت
فایز شده بود عنایت ومرحمت بسیار فرموده وازان جمله شاه ملک پسر عیلی را بمزید
عواطف پادشاهانه اختصاص بخشید وراه ورسم امیر اکوتیمور را باو داده وهرکه بوی
پرداخته باو سپرد وچون قریب شش ماه بود که رایات نصرت شعار بصوب شمال نهضت
تحویل رسیده بودند که در شب پیش از غروب شفق اثر طلوع صبح ظاهر میشد چنانکه
در سه کام بودن آفتاب در بروج شمالی نماز خفتن دران موضع بموجب شریعت غرّا
واجب نمیشود وبعد ازان حضرت صاحب قران ازانجا بسعادت روان شد شمشیر
نصرت آخته ورایت دولت برافراخته بر بلندی فرود آمد وبر ان پشته سلطان فریاد رس
بر آسود تا صبح برزد نفس ؛ جهان کسوت سوگواری فکند ؛ برافروخت چون خسرو ارجمند
وچون توقتمش خان بنیاد که لشکر منصور برسد وقراولان سپاه دشمن هر روز خود را
می نمودند حضرت صاحب قران باشاهزادگان ونوئینان مشورت فرموده امیرزاده
محمد سلطان را فرمان داد که با بیست هزار سوار از پیش روان شود وتعجیل رانده باو
رسد تا بضرورت توقف نماید واز امرا امیر سونجک وسلطان سنجر وامیر عثمان وعیسی
جاندار وغیرهم با او بودند روز دیگر خبر آمد که مغولان از جای بهم رسیدند وای عالی
چون برین حال اطلاع یافت ترتیب لشکر فرموده بطالع سعد وبخت فیروز فیروزمندی

روان شد سوی دشمن کینه‌خواه  بنیروی اقبال و عون اله  و دران روز از کثرت ابر و باد گرد
هوا تیره بود و سحاب مشک ریز  قضا خنجر تیز میکرد و تیر  صاحب قران گیتی ستان روز
دوشنبه پانزدهم ماه رجب سنه ثلث و تسعین و سبعمایه موافق توییل که هوا از اعتدال [illegible] شده
در موضع قندرجه بنفس مبارک همت آراستن لشکر شد و متصدی تسق و ترتیب آن گشت و
وجهت قول مقرر فرمود دخولی که هیچکس مثل آن ندیده بود و نشنیده و امثال این معانی
نتایج الهامات ربانی و تاییدات آسمانی تواند بود چه در خصوصیت همه وجهت بسی امر [illegible]
که واقفان مراتب امثال [illegible] دان را [illegible] بیان این کلمات زالوالی دیگرست  یک قول هم
بمعاونت [illegible] بیارات که هر یکی جمله مردان کار  و انبوهی همه بهادران خیره گذار
در جنگ [illegible] نامدار  چو شیران آشفته در کارزار  سپاهی چو دریای جوشان بجنگ
همه ترک و [illegible] بیکار و جنگ  و [illegible] با میر سلیمانشاه مرجوع فرمود و قول بزرگ را مرتبه داشته
بشاهزاده محمد سلطان سپرد و اطراف آن دلاوران شیرافکن و جنود ارباب صف شکن
[illegible] بهت میان  بگردون برآورده گرز گران  بخون آب داده همه تیغ را
[illegible] در جگر دوخته تیغ را  مستحکم ساخت و از جانب [illegible] صف [illegible] قوشون مرد
دلاوران [illegible] سر افراز شمشیر زن  [illegible] لشکر شکن  سواران جنگی و مردان مرد
همه [illegible] بخنجر [illegible] برگزیده ملازم رکاب همایون او گردانیده علیحده و در عقب قول بزرگوار
بایستاد و هنگام اشتعال نیران قتال و جدال که بمدد آن جانبین بکوشش [illegible] امیر [illegible] اگر فوجی از سپاه
ظفرپناه را بمعاونت احتیاج افتد مددکار و متعهد کار باشد و در دست راست قول دیگر
همه شیرمردان کارزار  دلیر و عدو بند و کشورگشا  [illegible] از ایشان [illegible]
ترتیب داده رایت نصرت آیت امیرزاده امیرانشاه مکمل گردانید و در پیش شاهزاده [illegible]
تورها آماده جنگ شد و در قبل دست راست امیر حاجی سیف الدین با لشکری آراسته [illegible]
از بهر جان برخاسته همه [illegible] و مردافکن  ظفر [illegible] دولت [illegible]
همه بسان سپهر سینه بازکرده تیغ  همه چو کوه [illegible] غرقه در آهن  بایستادند و هم جولغار قول

٤٩

گروهی همه پردل و پهلوان  مخالف شکار و ملک پاسبان  توانا و زورمند و دلیر
بهیکل چو پیل و بنیروی شیر  مرتب فرموده ملازم رکاب همایون امیرزاده عمرشیخ گردانید
و در قبل دست چپ [illegible] بیک [illegible] بوغا و خدایداد حسینی بفوجی از مبارزان
[illegible] از خشم تیغ  شده آب خون در دل و چشم میغ  و گر مرغ پران زدندی بتیر
بلرزیدی از بیم بهرام و تیر  روی جلادت بیکار دشمن آورده و اطراف دست راست
و دست چپ از تواچیان و مزارعات و قوشونات هر یک در مقام خود قرار یافته
صفها آراستند و پیاده و سوار چیره در پیش داشته جنگ را آماده گشتند
شد آراسته لشکری بی حساب  که پوشید گردش رخ آفتاب  در آورده هر یکی [illegible]
[illegible] یکی و [illegible]  سپاهی که شد تیره خورشید و ماه  زمین جوش و [illegible] ترک کلاه
ز تیغ و ز آواز کوس و [illegible]  زمین شد سیه و آسمان لاجورد  و از آنجا قراول دشمن پیدا
و توقتمش خان طلب و صاحبان لشکر خود با شاهزادگان جوجی [illegible] تاش تیمور اغلن و بیک [illegible]
اغلن و ایلمش اغلن و بیک پولاد اغلن و علی اغلن و جمعه اغلن و غیرهم از امرا و نوئینان [illegible]
[illegible] عیسی
[illegible] و حسن بیک و [illegible] بوغا و [illegible] و توقتمور و دیگر امرا
و سرداران الوس جوجی آراسته و بسیال کرده رسیدند  سپاه اندر آمد فوج فوج
چو دریای جوشان که آید بموج  شد از سم اسبان زمین سنگ رنگ  ز نیزه هوا چون پشت پلنگ
سراسر همه دشت و صحرا و کوه  ز سم ستوران لشکر ستوه  تا از مخالفان در آن دشت کین چندان
لشکر رسید که [illegible] وهم با تامل قیاس و تخمین از عقد شمار آن عاجز آید صاحب قران گیتی ستان که از علو
مرتبه در [illegible] بود گردون فرود پایه او  عالم اندر پناه سایه او  از غایت شجاعت و
دلاوری بفرمود تا نقاره فرود آمده خیمها زدند توقتمش چون آن حال مشاهده کرد از کمال تمکین
و غایت شجاعت لشکر منصور ولی النعمت ایشان سپاه دشمن خیره ماند و حساب کار گرفت  با آنکه
بجنبید و ترتیب صفها ما لشکر مشغول شد  بیاراست گرد [illegible] گران  ابا تیغ و شمشیر و گرز گران

تو گفتی جهان سربسر آهنست

ز بس جوشن و ترگ و تیر و تبر ∴ همان درع و خود و سنان و سپر ∴
و یا کوه البرز بجوشن است ∴ و چون لشکر جانبین برابر یکدیگر صف برکشیدند سپاه دشمن از هر دو
طرف میمنه و میسره چند قوشون زیاده بر لشکر این طرف بود صاحب قران موید کامکار که در
کار استظهار بعنایت پروردگار داشت و اعتماد بر فضل آفریدگار داشت نه ببسیاری لشکر جرار و آمادگی
اسباب بسیار چنانچه در هر جنگ عادت پسندیده او بود فرود آمد و دو رکعت نماز با اخلاص و نیاز
بگزارد و روی تضرع و خشوع بر خاک استکانت و خضوع نهاده از درگاه پادشاه نصرت بخش
تعالی و تقدس فتح و فیروزی طلبید ∴ که کار او بود کار خدایی ∴ در اسطرلاب فکرت روشنایی
نه از برجستن آید نامه نو ∴ نه از انبار ناخن جامه نو ∴ از و جوی پیالی در جستن خود
بیابی گرز و جولی زنده بود ∴ و بعد از فراغ از مناجات با عالم السر و الخفیات توکل بر
فضل نامتناهی الهی کرده بسعادت سوار گشت و متوجه شد دلاوران لشکر و بهادران
صدای صلوات و غلغله تکبیر در گنبد کیوان و چرخ اثیر انداختند و رایات دولت و اعلام
اسلام باوج عیوق برافراختند و از طرفین کورکه و کوس و نقاره فرو کوفته گوش زمانه
خروش و سورن برساختند ∴ برآمد خروشیدن کرنای ∴ زمین و زمان اندر آمد ز جای
برآمد خروش سپاه از دو روی ∴ جهان شد پر از مردم جنگجوی ∴ تو گفتی ز شب بود پیدا نه روز
نهان گشته خورشید گیتی فروز ∴ درین حال شعبه دوحه عظمت و جلالت و ثمره شجره طیبه نبوت
و رسالت سید برکه قدس سره که از مبشرات دولت روزافزون بود حضرت صاحب قران
بود چنانچه اشارتی بآن رفته دست اخلاص بدعا برداشته و فرق مبارک بخضوع و ابتهال
سر زده از حضرت عزت فتح و نصرت خواست و برحسب سنت سنیه جد بزرگوارش علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات آیت کریمه [illegible]
[illegible] بزبان اخلاص بگذرانید و شاهت الوجوه هوالله
گویان خاکی بر جانب دشمنان پاشید و صاحب قران موید را مخاطب ساخته بر زبان مبارک
راند که توجه حیث شئت فانک منصور ∴ در زمان دلیران هر دو سپاه بباد حملهای جنگ



برافروختند و بازار حرب و قتال التهاب و اشتعال یافت ∴ و در لشکرگاه دو دریای خون
ببسیاری از ریگ صحرا افزون ∴ بتدبیر خون ریختن تاختند ∴ بهم تیغ و رایت برافراختند ∴
ز هر سو دلیران و کندآوران ∴ کشیدند شمشیر کین از میان ∴ گرفتند کوپال و زوبین بچنگ
نهادند دل بر قتال و درنگ ∴ زمین شد غبار و برآمد باوج ∴ جهان گشت بحر و درآمد بموج
ز گرد سواران پر خشم و تاب ∴ شد انباشته چشمه آفتاب ∴ رخ شاه گردون از بیم زرد
پر از خاک شد چشمه لاجورد ∴ برآورد گردون بگرد افغان ∴ برآمد فغان از جهان کالامان
امیر حاجی سیف الدین که از بیرون اقبال صاحب قران نصرت قرین پیش از همه شمشیر کشیده
حمله کرده و دست چپ دشمن که در مقابل او بود برهم شکست و براند ∴ چنان برگرفتند لشکر ز جای
که پیدا نیامد همی سر ز پای ∴ چند قوشون که از سپاه دشمن زیادت آمده بود روان شدند که
از عقب لشکر امیر حاجی سیف الدین درآیند امیر جهانشاه بهادر چون این حال مشاهده کرد
با سپاه خود پیش ایشان گرفته بضرب شمشیر آبدار و زخم سنان آتشبار ایشان را باز گردانیدند
و عثمان بهادر نیز حمله کرده یک قشون از مخالفان برگردانید و امیرزاده امیرانشاه مرکب کوه
پیکر هامون نورد برانگیخته زبرجد تیغ را از خون پردلان گونه یاقوت رمانی بخشید و زمرد شمشیر
از پیکر تاثیر پرتو سهیل عقیق یمانی ساخت ∴ بیک حمله شهزاده نامدار ∴ بیفکند از ایشان فزون از شمار
تا از مخالفان آنچه در مقابل قول او بودند هزیمت یافته برگشتند و عثمان بهادر با قوشون
تبچاقی پیش رانده با سه قوشون دشمن جنگ در پیوست و در اثنا از فراز اسب خطا شد
و در چنان حالی از میامن دولت صاحب قران در زمان سوار گشت و باز بر هراول
دشمن حمله برده متفرق ساخت و شیخ علی بهادر که نهنگ دریای شجاعت بود دست بردهای مردانه
نمود و امیرزاده محمد سلطان از قول بزرگ پیش رانده قلب دشمن برهم شکست و شیر بیشه شجاعت
امیرزاده عمر شیخ در جوانغار بقوت بازوی اعتبار شمشیر صاعقه بار را بخرمن هستی حیات
دشمنان درخشان کرده داد مردی و مردانگی داد و مقابل خود را مقهور ساخته منهزم گردانید
چو دریا بموج اندر آید ز جای ∴ ندارد در پیش آتش تیز پای ∴

دلش دام آرد و بهنگامه سود بیرون یک وقفه ایدا ذیر جرئی
درفتش چو دشمن به چند زدود دست رات دشمن را پای ثبات از جان برده برانند
جمعیت در میدان شجاعت جنبه و قلب دست رات با لشکر مقابل خود در آویختند و خاک معرکه را بیابان کرد
و هرکس از امرا و سروران سپاه ظفر پناه با لشکر مقابل پای جوب به سینه و تن دشمنان بزخم تیر و ضرب سنان
بیابان را بخون نشان برانگیختند و سپرها و جوشنها بشکستند و تهی شد سر و ران بگرز گران و تیغ هند
و شمشیر دوخته و دو دیده شده و سرهای گردنکشان
شکست و بست آمد به نیش بسی نیزه و گرز و شمشیر تیز براند توقتمش خان و پیش تیز
اجل رنگ داده بر هر سو کمین . چو دریای خون شد سراپای زمین . چنان شد که کس روی کشور ندید
بریک شکان شد زمین ناپدید . توقتمش خان چون آثار ضعف در لشکر خود مشاهده کرد و دولت
مقابله با حضرت صاحب قرانی در خود ندید روی از آن جانب گردانیده متوجه امیرزاده
عمرشیخ شد چون لشکر او مرتب و مضبوط بود از وی نیز اجتناب نموده روی بشیخ نور بها
و هزاره سلدوز آورد و با بودن عظیم از امرا و بهادران لشکر خود بجنگ مشغول شد و هرچند
شیخ نور بها در روی توقتمش در مقابله تیرباران کرد و فدائیان فدائی وار دست از سر شسته
و دل از جان برداشته دوبرو بنشستند و با تیغها و سنانها حملهای پیاپی آوردند و عاقبت غالب
شده بسیاری از مردم سلدوز را بتیغ قهر بگذرانیدند و از میان ایشان گذشته از عقب لشکر منصور
صف کشیده بایستادند همه سپر و دلاوران امیرزاده عمرشیخ چون این حال مشاهده نمود
بی توقف با چندی از سپاهش بازگشت و بمقابله توقتمش خان در آمده چپرها پیش برده آتش
پیکار افروخت و در آن حال حضرت صاحب قران در عقب لشکر توقتمش خان که منهزم شده بود
میراند که تواجی بسمع مبارک رسانید که توقتمش با چند فوج از سپاه خود
از لشکر منصور گذشته است و در پس پشت مردم ما صف زده ایستاده است
آنحضرت هنوز متامل بود و در آن معنی که از پیش امیرزاده عمرشیخ چنین خبر رسید صاحب قران
ظفرقرین با جمعی بهادران جلادت آیین عنان توجه بصوب ایشان معطوف فرمود
توقتمش خان چون رایت نصرت شعار مشاهده کرد پای ثبات و قرارش از جا برفت



نمی داند که چو تاب نه دولت تیغ . دو زخمش نه اندازه دید قصبت بی توقف
دست انتظار به باب حسرت از ... و کشت شکسته ولی از نکبت ... نشان ضرورت برداشت
وازبیم جان سراسیمه پریشان ... عنان بازه گریز گشت را سپر
بعد چندان ... دستکم جان برد . چون توقتمش غنیمت کفران نعمت و بی ادبی کردن
با دولت واین دولت گرفته فرار بر قرار اختیار کرد و معلوم شد با ولی نعمت ادبیدن آن
کسیرا که سر نگون آید . پشت هزیمت نموده رو بگریز آورد و منصوران
بر خصومت جیوش ظفر ... شکست شده بجستن خویش بر داشتند
بر پی دگر بر کاشتند . نمودند ساده و سپه جدا داشت . وزان کار بود ... بستان
نه تاج و نه تخت و نه دولت بجای . نه اسب و نه مردان جنگی بپای . نگون گشته کوس و درفش
بدست پیادگان از عقب . نه اسب و جنگ و نه بار و بنه . نه میسره جسته و میمنه
بیابان سراسر پر از کشته شد . همه دشت از کشتگان پشته شد . تا کوه و سنگ بود و جیل
پراکنده از خون زمین زرنگ . و خامه عاقبت طغیان و غرور طغرای چندان ... مهزوم
من الاحزاب بر منشور شقاوت مقدمان بکشید و سوء عاقبت ناپاکی و بدکرداری ...
سیهزم الجمع و یولون الدبر بر صفحه احوال و ادبار ایشان نگاشت ... از کوه و برس بیابان جوا
گرشاخ خطا میوه نده جزا . ... مردم تخم بد ... بینا و دو عاجز ... خود دید
تیر از هنر ... شود . چو کژدم که با خانه کمتر شود . چون توقتمش خان و با غیتای
منهزم ... و بال امرا و کامکاری عاقبت ... حال گشت حضرت صاحب قران
تیغ و فیروزی نزول فرموده با متعت لوازم شکر و سپاس مالک الملوک تعالی و تقدس
کرامی بدین کوه بر پای کرد . شب و روز را گیتی آرای کرد . یکی را سزاوار تخت آفرید
یکی را چنان تیره بخت آفرید . قیام نمود شاهزادگان کامکار و امرای عالی مقدار در
پایه سریر نصرت سیر رجیع ... تهنیت و استشارت بهجت و شادمان فتح
نامدار برگشاده نثار بسیار کردند صاحب قران سپاه اقتدار ایشان ... امرا و بهادران

سپاه ظفرپناه را با نواع عنایت و عاطفت نوازش فرموده انعامات پادشاهانه ارزانی داشت
و تمام لشکر را از ملتزمین رایت نصرت قرین کرده بکامش در عقب گریختگان خون گرفته فرستاد و
بهادران دلاور تیغ کین را بزهر قهر آب داده و کمند چین در چین بکف قوت تاب داده و تمیز
ابدار را چون انجم چشم تیز کرده و سنان آتشبار را چون غمزهٔ عاشقان و چشم معشوقان
خونریز ساخته کمان صلابت در بازو فکنده و چین صلابت در ابرو انداخته و بادپایان کوه
پیکر را برانگیختند و خاک دشت بسم مراکب توتیا ساخته در چشم کواکب ریختند و در عقب اعادی
ازلی دشمنان چون برق جهنده و قضا رسیده بشتاب روان شدند آن روز برگشتگان را از
پیش آب اتل و از پس شمشیر قاتل نه از آن طرف معبر و گریزجایی و نه ازین جانب حیلی و چاره‌ای
نه از پیش راه و نه از پس امان ٭ نه جز تیر و شمشیر کس در میان ٭ نه قوت که آرند پای ستیز
نه زهره که جویند راه گریز ٭ از پیش رود اتل عمیق بود و آب از سر میگذشت و از پس آب تیغ آبدار
گردن بود و دیگر دل میرسید لاجرم در میان دو سیلاب جان چشمهٔ اشیا از آب زندگانی بر خاک هلاک
ریخته آتش حیات را باد فنا فرونشست و اندکی مردی از آن گرداب بر برده بیرون توانستند
رفت و زن و فرزند و مال و اسباب ایشان تمام بدست لشکر منصور افتاد
سر حقهٔ آن لشکر ابجد غنیمت نه چندانکه گویم که چند ٭ و از شاهزادگان و امرای الوس جوجی کوجه
اغلان و تیمور خواجه اغلان و ایدکو که از قدیم باز با توقتمش مخالفت و عداوت می‌ورزیدند از و
گریخته پناه بدرگاه گردون اشتباه حضرت صاحبقرانی که جلوه‌گاه سلطنت و جهانبانی بود
آورده بودند و در سفر و حضر ملازمت رکاب سعادت انتساب می‌نمودند آنحضرت ایشان را مزید
عنایت و عاطفت اختصاص بخشیده تازه بتازه انعامات بی‌اندازه میفرمود و بدستهٔ
مراسب پادشاهانه مثل کمرهای مرصع و تشریفات گرانمایه و اسبان راهوار گرانمایه سرافراز و
بلندپایه میگردانید درین وقت که از حکم تایید الهی نسیم فتح و فیروزی بر رایات نصرت
شعار وزید توقتمش خان قصهٔ من نجا برأسه فقد ربح غنیمت شمرده نیم جانی بهزار حیله از
ورطهٔ هلاک بیرون برد و الوس جوجی بعضی از هم فرو ریخته متفرق و پراکنده گشتند



آمده و چون وقت چون [illegible] شده که در پای سریر اعلی زانو زده عرضه داشت کردند که اگر
اشارت علیه صدور یابد تا بندگان برویم و هر یک ایل خود را استمالت داده جمع نمائیم
و بپایهٔ عاطفت خسروانه متمسک شود [illegible] مبذول داشته فرمان داد که جهت هر یک یرلیغ
عالم مطاع بنویسند و که هیچ آفریده مزاحم و متعرض خانها و قوم و اتباع ایشان نشود و
وقتی که از یساق فارغ شدند ایشان حکم حاصل کرده خوشحال و شادمان جهت جمع ایل خود
روان شدند و صاحبقران گیتی‌ستان در عقب ایشان کوچ کرده تا جایی که بکامش مخالفان
رفته بودند بسعادت و اقبال روان شد و چون بکنار آب اتل رسید و صحرایی از نزهت که گوشه
بود از نزاهت و صفا چون خاطر اهل حضور پر نور و خرم و مرغزاری از غایت نضارت
و طراوت غیرت ~~[illegible]~~ فزای روضهٔ ارم ٭ بساطی سبز چون جان خرد
هوای معتدل چون مهر فرزند مضرب خیام نزول همایون شد سراپردهٔ بهجت و جلالت
پیرامون هامون کشیده و در [illegible] درون قبهٔ بارگاه حضرت پادشاه که دوران برآمد
سراپرده و ملکش زرنگار ٭ [illegible] خیمه جیبا ٭ بساط زمین در سر رده کم
در و بام که رنگ قوس قزح ٭ زده هر طرف خیمه و سایبان ٭ به یک فرسنگ راه از کران تا کران
پیا بزم شهزادگان ٭ ز هر سو برافراخته سر بماه ٭ امیران که آن خود از چار سو
فرود آمده [illegible] ٭ و تیمور قتلغ که بطلب ایل خود رفته بود و جمع قوم خود را
جمع و بدان استظهار روایت رعایت هوای خانی الوس جوجی در سر پندار او انداخت
و حقوق حضرت صاحبقران رقم نسیان کشیده بعهد وفا ننمود و با اتباع خود روی به بیابان
نهاد و ایدکو نیز مردم خود را یافت و علم با وجه آمدند چهرهٔ عهد را بناخن بی‌وفایی خراشیده
و از طریق وفا بیرون رفت ٭ مخالفت کرده و کمان دوست شد [illegible] نیارد وفا خار بار
زاغ [illegible] وفا هوشند ٭ که ریحان نروید ز تخم سپند ٭ ندید از نی بوریا کس شکر
که تو هر کجوش نکرد دور ٭ کسی را که باشد بدی در نهاد ٭ نیارد دیگر نکو و نیکویی یاد
و کوچه اغلان بعضی از قوم خود را یافته فراهم آورد و همچون در مجلس حضرت

وعده بدرگاه عالمپناه آمده از
نوبت ترتیب و زینت مخصوص گشته بود در حسب
مخالفان هر که بجزیرها حاصل پناه آورده بود همه را گرفته و اسیر کرده بیاوردند و عساکر نصرت
شعار را از ان فتح نامدار غنیمت بسیار بدست آمد و کرهای بی قرار و بحر بر احصا بسر حد وصف
آن رسید غنیمت کشان در شهر بار غنیمت کشیدند بیش از شمار آحاد و افراد مردم
آورده‌اند جانوران [illegible] فرود [illegible] می‌یافتند چندان اسب و گوسپند که [illegible] شده بود که
هنگام مراجعت چون بازگشتند از راندن عاجز شده بعضی میراندند و بعضی میگذاشتند
و [illegible] بیش [illegible] بود و چنانچه یکی از ظفرها که ظفر کردار ملازم موکب فرخنده بود در زمان
توجه رایات امید [illegible] بود که [illegible] باید حیات باقی :: سمت ارم ترک [illegible]
چندان کنیزک حوروش و غلام چابک دلکش در معسکر نصرت پناه جمع آمد که آنچه از برایا خانه
حضرت صاحب قران اختیار کرده شد بیشتر از [illegible] بود دختران بکر ماه رخسار و جوانان
سروقامت لاله عذار که آفتاب خاور از شرم طلعت جهان افروز شان روی در پرده تواری
بالین کشیدی و از ماه شب زنده دار اگر ایشان از خواب دیدی جیب خرقه را [illegible] چون [illegible]
از مهر جان من بدریدی :: بخوبی پری و بپاکی گهر :: بپیکر سروش و بچهره قمر
روان را [illegible] و [illegible] :: خرد را بمرجان گویندی تلخ :: ببالا بگردار آزاد سرو
برخ چون بهار و برفتن تذرو :: و در آن منزل بهشت آیین که طراوتش حکایت از [illegible]
فردوس برین میکرد طبع شاد کام خسرو گردون غلام بساط عشرت فرمود
یکی جشن شاهانه فرمود شاه :: که باغ ارم گشت از ان بزمگاه :: باقبال شاه سپهر احترام
مهیا شد اسباب شادی و کام :: همه عرصه دشت پر سبزه گشت :: بنوعی که چشم فلک خیره گشت
ز آمد شد ساقیان با قدح :: فلک را دل از جای شد [illegible] از فرح :: ز لحن مغنی و آواز چنگ
بچرخ آمده زهره دلنواز :: حضرت صاحب قرانی بعون تاییدات صمدانی در آن
محل که مستقر سریر سلطنت و خانی جوجی خان و فرزندان او بود بر تخت شاهی و جهانبانی
برآمده بعشرت و کامرانی مشغول شدند [illegible] بکر دختر خوبان [illegible]



جام زاده از رخ روشنایی :: پری چهره ساقیان نازک اندام :: ز جعد [illegible] دلها بافته دام
غره سازان لطیف نازپرور :: ز چشم [illegible] و [illegible] :: ز رشک [illegible]
جمال عیشش در آفاق میزد :: کرشمه ناز کرده [illegible] :: ز غمزه [illegible] عاشق [illegible]
نوازان جام بر کف چون تذرو :: شکفته لاله بر شاخ سرو بود :: سبزه منزل [illegible]
و طرادوی بی اندازه در روضه سلطنت و جلالت روز افزون :: رشحات فتح و فیروزی
سرسبز [illegible] ب [illegible] با نخیم خدمت [illegible] داشت و [illegible]
چشمه عنایت ذوالجلال بر روز کامیابی [illegible] گشاده و نسیمت [illegible] ظفر [illegible]
رطب اللسان عرض دست مکان گفت واقعه [illegible] السرت و [illegible]
سال [illegible] صاحب قران [illegible] والا [illegible] و [illegible]
[illegible] سباب فرحت و سرور [illegible] بسته و [illegible] دشت [illegible]
[illegible] صولت مقام [illegible] منصور [illegible] دشمن شکسته و [illegible]
[illegible] خوشش [illegible] دختر کاه [illegible]
[illegible] دلنواز در پرده کامرانی ساخت :: که جاوید صاحب قران [illegible]
ز عدلش جهان [illegible] باد :: بر او آفرین جهان آفرین :: که [illegible]
زمین [illegible] از پایتخت :: [illegible] زیر تخت اوست :: سر دشمنان [illegible]
[illegible] فرو [illegible] :: فلک بنده و اختر [illegible] :: [illegible]
[illegible] سایت [illegible] از ان محل دلنواز بعشرت و کامرانی بگذرانید و [illegible]
[illegible]
چون [illegible] عون عنایت الهی آن فتح ارجمند میسر شد و [illegible] والی [illegible]
[illegible] دریا [illegible] و جزیرها [illegible] رایات نصرت شعار حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] کشته [illegible] حان [illegible] بشکر [illegible] بر [illegible]

منصور و میمون نهضت [illegible] و فور [illegible] سپه [illegible] کران تا کران دشت و هامون فرو گرفته
ات روان شدند و در هر منزلی که رایات نزول اقبال شادمان خوش دل فرخنده بودند از عظیم
ات مروت [illegible] و از برده و سپاهی گروهان صاحب جاه حاصل شده بود و چون بشیر دولت
ران بیابان [illegible] که [illegible] باشد که از اجناس ساخته اند از هم می گشایند و همگنان زود می خندند
بری دارند و [illegible] حرکت [illegible] از ابر کرده نهاده [illegible] بیشه و مجمع انها بدست [illegible]
سار کرده [illegible] زاده بود و [illegible] کلام [illegible] با قزلباش در کمال مراد داشت
عادت است که چون ملکی کرد و فتح [illegible] مال غارت شود و خانه ها [illegible]
[illegible] فتح و اقبال شده [illegible] گیر [illegible] مال و خانه و اثاثه نشان شده [illegible]
[illegible] سواد [illegible] همایون مرتبه رسیده بود [illegible] خود کم [illegible]
[illegible] یافت و چون [illegible] بحق رسیده که [illegible] مسکن اصلی او [illegible] بود [illegible]
[illegible] از دیده خود پوشیده داشت که حب الشی یعمی و یصم از طریق وفا عدول نموده
مردم [illegible] اگر [illegible] گرفت [illegible] بزرگی [illegible] رسیده [illegible] مردم [illegible]
[illegible] تعین است بی شبهه [illegible] بود [illegible] اشیا سوی اصل خود
چون [illegible] عبور نمودند بعد از چند منزل حضرت صاحب قران [illegible] امیر [illegible] سیف الدین [illegible]
[illegible] فرق گذاشته [illegible] روان شده و در ضمان [illegible] دولت و اقبال [illegible]
[illegible] بیابان پرخطر و جویهای پر [illegible] قطع فرمود و در ذی القعده سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه [illegible]
[illegible] بسعادت و سلامت [illegible] رسید [illegible] چشمه [illegible] دولت [illegible]
در [illegible] آمد رایت منصور و چون [illegible] بسعادت [illegible] نمود از [illegible]
و سایه [illegible] رفعت [illegible] فردوس [illegible] دیده [illegible] عالی [illegible]
[illegible] روشنایی [illegible] اشراق آفتاب مسرت [illegible]
کار [illegible] ان دیار [illegible] شهزادگان و آغایان [illegible]
[illegible] رفتند که همه [illegible] باش [illegible] تا خوان [illegible] شادان [illegible]



فرمان [illegible] ات [illegible] قوت [illegible]
و تهنیت [illegible] پسر [illegible]
بزرگ مرتبت [illegible] حضرت [illegible] سعادت و اقبال صاحب [illegible]
[illegible] برای [illegible] جهان [illegible] نشست [illegible] گذشته [illegible]
[illegible]
[illegible] بحکومت [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] پسر [illegible]
[illegible]
[illegible] از اسب [illegible] در [illegible] عشرت و کامرانی
داد [illegible] میرزاده امیرشاه [illegible] بشارت [illegible]
اشراق [illegible] بزم [illegible] نهضت فرمود و از آب [illegible] عبور نمود و صحرای [illegible]
مغرب قیام اقامت همایون گشت و در محرم سنه اربع و تسعین و سبعمائه [illegible]
[illegible] تمامی لشکر که در سفر سال گذشته از [illegible] روان شده بودند [illegible] رسیده
چنانچه مدت این یورش [illegible] یازده [illegible] صحرای [illegible]
که از [illegible] غنایم [illegible] مالا مال گشت [illegible]
[illegible] از فتوحات این سفر همایون [illegible] غلامان و دختران [illegible]
[illegible] انجا [illegible] کامرانی [illegible] اول [illegible]
اقلیم [illegible] التفات [illegible] خویش [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] بر حسب فرمان [illegible] اقامت [illegible]
در موضع [illegible] و جهانی از سباع و وحوش [illegible] صحرا [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] صید [illegible] بشارت [illegible]
آکنده شد [illegible]
[illegible] چون صحرای [illegible] از وصول [illegible] صاحب قران [illegible]

عاطفت پادشاهانه تا آنکه سلطان محمود میرزا را از ... عزم کابل ها نهضت
فرموده و در آن ولایت ثابت شده میرزا پیر محمد جهانگیر ... و توقف نمود ... مشغول
میرزاده پیر ... شیخ ... شاه ... بسر امیر موسی بهلول ... سلطان محمود ... پسر
امیر ... پسر ... بسر ابو ... حسین صوفی سردار
الدین ترخان و ... امیر ... رفیق شمس الدین ... 
تمور ... لشکرگاه ... گردانید
... صاحب قران ... تایید رب العالمین
و بتاریخ سنه اربع و ستین و سبعمائه موافق ... از نزول موکب
سپهر ... گشت شعر سعادت قرین ... هر کار دولت ...
و بعد از چند روز کمال عاطفت که ... سپهر ... در ... سلطنت و کامکاری
بود ... اشارت ... با کرام جلایل ... از انواع ...
سعادت و اقبال از شهر سمرقند ... مرغزار کان گل ... نزول همایون
و ... قضا ... اسباب جشن و سرور ... 
... بسته ... خدمت میان ... جشن ...
... بسیط زمین ... ذره ... خیمه ...
چون ... سینه ... کاه ... از بس ... 
... حیرت فزای عقل ... تا این بزم ... گردد
گران ... پسند ... عشرت ... 
دوران ... زمین آسمان ... بگرد عالم ...
جهانی از ... سپاه ... بهم ... ایستاده ... 
بهشت ... آسیابی ... سپهر ... 
بعز دولت صاحب قرانی ... زمانه ... فلک ... دولت ...



شراب ... و اسباب ... فرو ... زده ... هر ... بجنبد
... جنگ ... دامن ... ز اسپان ز ... سرود ... کرد ...
دست ... بپیچد ... روان ... ز ... نشاط ...
جهان را تازه شد ... و حضرت صاحب قران ... کامرانی ... امیرزاده پیر محمد ... 
و برادرش امیرزاده ... را با دو دختر غیاث الدین ترخان ... امیرزاده ... ابراهیم
... امیر ... سیف الدین ... عقد بسته ... که ... 
... و خوش مبارک ... در گنبد فیروزه فام ... شعر ... 
ستاره ... خورشید ... طبق ... 
در آن ... زر ... مشغول ... حضرت ... 
... از حضرت ... کریاس جلالت اساس
... الله ... درگاه رسالت پناه ... امیرزاده ...
... بالسیف ... در خلوت لی مع الله وقت ... علیه افضل الصلوات
... مرویست که الجنة تحت ظلال السیوف ...
حدیث مبارک آنست که بهشت در سایه شمشیرهاست و از ظلال ... 
... آفتاب می درخشد که روضه دولت و اقبال بی آب شمشیر نصرت ...
و سرسبزی نیابد و نهال امانی و آمال بی آبیاری خنجر آتش مثال میوه فیروزی بار نیارد
هم از روی صورت ... و امان ... جهانبانی برقرار ماند ... 
... بر زمین ... سلاطین ... آیین ... بود ... 
... شد ... 
... دولت ... 
جمال مراد ... دولت ... 
مقصود حاصل گردد ... عشق ... 

کوهش برجا و سر تو اند بود جنبش و پایداری درخت کت از سرفرازی سنان کشیده
دو [illegible] عنایت ارادت ز ظفر که از جوی بهشتش بود آبخور چو در بوم کین پای آورد
سر دشمن فلک بار آورد و کشورکی چهره دولت از خم ابروی کمانش خم توان داشت
که زبان زه در دهان سوفار این نکته معنی دلدار او بگند پیشتر زنی ذات اسلام دوست
شب ظفر از گرد رزم گرد و در آب سهم شیعه دم نصیب دو آب توسنش کوه کشتی لو سعد پیکت
و صفدر بر کوشش پر زوان طریق توفیق سر پلنگ ندکه بر خود کرد در آستان رزم راه
داهش ملزم جوکشت دولت در وند شب پای خدمت جو کمر کرد از هر طرفی زمزمه زبستر
قرار بر جهد باش مغافر و سنان کرکات موانع رکضات متوالی میسر شود و عروج بر دو ذروه عقبات
مناصب و مشاقت بار نکاب شداید بیابانی و متاعب متعاقب متمشی گردد ما از حضد و حمول
مکان تبسیر شبانروزی مرتبه رسد که شب و در از آفاق ار نظور ظهور برافروزد و آفتاب از [illegible]
والی بیروشنان پر توالی در بیت الشرف حمل رایات اقتدار داشتی و برافراز [illegible]
جزم دل انکه با عزم یار نشست با کام نشست هر که با کار نشست هر زر از آن گرفت کز شب [illegible]
کل بری ازان یافت که باده پیمایی وار شواهد صدق این دعاوی که انوار حکم از محو دیوان [illegible]
ولایت انکه حضرت صاحب قران گیتی ستان چون اردوی رشش دشت قپچاق منتهی الامطار
معز و کامکار مراجعت فرمود همت عالی نهمتش مقتضی آن شد که به ممالک ایران که ملتجای [illegible]
فرموده بود گذاری فرماید و آن بلاد را از رفض و بعضی بی باکان که در غیبت رایات ظفر [illegible]
جوی نهی کرده از زهر سفال ابتذال آبد به شیر دلیر سر تهور برداشته بودند و گردن جلادت
برافراشته به عطر عنایتی پاک سازد [illegible] درخشندن ماه خندان بود که خورشید نامند [illegible]
ترا جیاد و فرمان داد که باطراف و جوانب رفتند لشکرها نیز اخبار رسانیده که تا استعداد [illegible]
سر ساده کرده متوجه پای بر خلافت میسر شد و در روز جمعه یازدهم [illegible] سنه احدی و ثمانین و سبعمایه موافق [illegible]
صبح وقت اقبال اتفاق افتاد و هوا از حرارت تموز تافته وارده و رایات از نسیم فروردین [illegible]
در غبار موکب همایون هوای بکار را مایه بخش مشک اذفر و عبیر ساد اکشته [illegible]



وان شیر مردان دل از جان برده به نشیب شیب و بکمر کوه بالا بر دند و روی بگردانیدند و
جان از دست رهبر شسته و از جان پرداخته بشتافتند [illegible] کوه صعب [illegible] بسته و سر و چپ قلعه
کوهستان [illegible] بتیغهای بیدریغ [illegible] بر قلعه زدند و [illegible] با [illegible] و با حصار [illegible]
و هر چند از قلعه تیر و سنگ می انداختند [illegible] فایده نمی شد دیگران [illegible] کار [illegible]
زود [illegible] صاحب قران کامکار [illegible] جلادت یاران کاری [illegible] حسن عام [illegible]
زمره دیگر بجنگ [illegible] سرگرمی [illegible] قلعه چون [illegible] و [illegible] نشیب [illegible]
مصعد و سر سنگ گشتند [illegible] سپاه حضرت [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] بود [illegible] شعر [illegible] جز [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
قلعه بود [illegible] نصرت [illegible] فرموده متوجه قلعه
بولاد شد که [illegible]
بلقان [illegible] توقف [illegible] هر چند خواستند [illegible]
کرده [illegible] لزوم [illegible] مکتوبی [illegible]
[illegible]
[illegible] دشمن [illegible] و چون مکتوب [illegible] رسید [illegible]
[illegible] تا [illegible]
و [illegible] موافقت [illegible] و چون [illegible] بحضرت صاحب قران رسید [illegible]
[illegible] بر فوخت و [illegible] جنگلی [illegible] چنانچه [illegible] و [illegible] عصار [illegible]
[illegible] و [illegible] گذر [illegible] مرحله صدود [illegible] عصار [illegible]
[illegible] جنگل [illegible] و چون [illegible] رسید [illegible]
[illegible] بغایت [illegible] قلعه [illegible] و دل از جان برداشته [illegible]
بجنگ مشغول شدند سپاه نصرت پناه بعد از کوشش بسیار ایشان [illegible] قلعه

گشوده بسیاری [illegible] که از تیغ جهاد بگذرانیدند و اتراک گریخته بودند بکوه البرز در رفت
و لشکر منصور [illegible] ایشان را غارت کرده آتش زدند و جهت بسیار و غنیمت بی شمار گرفتند
[illegible] و [illegible] فوج [illegible] مردم بی دین گریخته بکمر کوه بر رفته اند و ایستاده حضرت
صاحب قران متوجه ایشان گشت و عساکر گردون مآثر جنگ کرده ایشان را بگرفتند و تمام
ایشان را باتش سوختند و [illegible] امیرزاده میرانشاه خبر فرستاد که [illegible] گردیم
و در میان کوه البرز موضعی [illegible] درآمده صاحب قران سپهر قدر بالسعادة والاقبال
سوار شد و [illegible] از کوه البرز گذشته در یاسه نزول فرمود و در آن محل [illegible]
گرفته و بسته بدرگاه عالم پناه آوردند فرمان جهان مطاع صدور یافت که در بند نهاده محبوس
گردانیدند و لشکر منصور بسیاری از مردم آن نواحی را غارت کردند در ظل رایت نصرت شعار
بازگشتند و باردوی همایون پیوستند شعر شکوه سپاهش بتیغ [illegible]
راه [illegible] از کوه البرز کرد و صاحب قران کامکار با تمامی عساکر نصرت شعار چند روز
در یاس طاوسین خاق و حوالی آن توقف فرمود [illegible]
[illegible] صاحب قران ممالک ستان با عساکر فیروز [illegible]
[illegible] شان ایلغار کرده متوجه [illegible] شد و چون بسعادت و اقبال آنجا رسید تمامی آن الوس
بقدومت روز افزون مسخر گردانید و محمد بیک عوض خان کمر مطاوعت و انقیاد بر میان
جان بسته با ایل خود در پایه سریر اعلا حاضر آمد و بشرف بساط بوسی سرافراز گشته در سلک
بندگان درگاه انخراط یافت و جمعی دیگر از اهل آن ولایت گریخته بودند و پناه بکوه برده [illegible]
سخت در آمده که پیاده بدشواری بدانجا توانستی رفت حضرت صاحب قران بنفس مبارک
متوجه ایشان شد و بآن کوهها بر آمد سپاه ظفر پناه دست جلادت بجنگ برکشادند
و مجموع آن قلاع را مسخر گردانیدند [illegible] غارت [illegible] انجا را از کوهها بیند اختند
و در آن کوهستان بسی ولایت را بگرفتند و در مواضعی که از غایت ارتفاع و [illegible]
از عروج بر آن قاصر آمدی بقوت دولت جهانگیر و حسن رای و تدبیر مخالفانرا مقهور

و اسیر کرد و قلعها جرسحیر در آورد و یکدو روز آتش خانهای ایشان را فروخت که [illegible]
درهم بسوخت و مجموع کلیسیاها و بتخانهای ایشان را خراب کرد و از آنجا فرود آمده
دامن کوه [illegible] تاخت فرمود و لشکریان از غنیمت بسیار بدست افتاد و از آنجا بازگشته
بجانب [illegible] روان شد و آن ولایت را بانواع عدل و احسان و آثار مرحمت
و استمالت [illegible] و اهالی آن موضع که بیشتر [illegible] آمده بودند و انقیاد نموده دستوری
یافته و ملحوظ نظر عنایت گشته از خوف و هراس ایمن شدند و بفرمان قضاجریان بتقدیم پیوست
که لشکریان اصلا متعرض ایشان نشوند و بکم و بیش زیانی نرسانند تا عالمیان را معلوم
گردد که هرچه از نیک و بد بمردم میرسد جزا و سزای اعمال ایشانست چنانچه از فحوای نص
مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا استفاده می شود حضرت صاحب قران
گذشته بر ولایت جوتومراق تاخت آورده مجاهدان سپاه ظفر پناه تمام گبرانی که در
کوههای بزرگ پشت داشتند طعمه تیغ فساد سوز گردانیدند و ایل جوتومراق را تاراج کردند
و اموال و غنایم بسیار در حیز حصول آمد و از آنجا بموضع بغاز رسیده در آن محل قشلاق
فرمود و تمامی اهالی ولایت [illegible] و غازی قمق [illegible] مطاوعت بپای [illegible]
و متابعت بدرگاه عالم پناه آمدند و مراسم بندگی و طاعت گذاری بجای آورده بعنایت
و عاطفت پادشاهانه سرافراز گشتند و در میان جزایر بسی مواضع بود که مردم آنجا [illegible]
از حصار خود ساخته بودند و در اظهار شعار خدمتکاری و فرمانبرداری تهاون و تقصیر
نمودند و ایشانرا بالیغ جنان می گفتند یعنی ماهی گیران حضرت صاحب قران جهة استیصال
ایشان جمعی را بایلغار فرستاد و چون زمستان بود و آب [illegible] یخ بسته
شعر بفرمان شه بر سر [illegible] کمانها روان گشت تیر [illegible] پیکان بران روی یخ
[illegible] شد سپاهی چو مور و ملخ [illegible] آن بر روی یخ گذشته تمامی آن جزایر را تاختند و در حوزه تسخیر
و تصرف آورده بغارت [illegible] و اسیر گرفتند و مظفر و منصور مراجعت نموده بمعسکر همایون پیوستند
[illegible] چون علم تابان [illegible]

حضرت صاحبقران که بسبب فرمان بجهت حاجی ترخان مشغول بود از محمدی کالنجر جا نما
نهضت فرموده و صورت حال عرضه داشت با یاسا رسید عدو کرد بیداری عدو مبادرت و
استیصال حاجی ترخان و سرای وجهه دولت بلند جناب ساخته در اغرق امیرزاده محمد سلطان
و امیرزاده میرانشاه و حاجی سیف الدین و دیگر امرا بگذاشت و بنفس مبارک ایلغار
فرمود و آن زمستان بغایت سرد بود و برف بسیار ... تا بسرما که برد زانش تاب
ابر تیغ و تیغ ... گرداب کوه قاقم زمین چو حواصل پوش ... چرخ سنجاب در کشیده چو ...
عساکر گردون مآثر برف کوفته روان شدند و حضرت صاحبقران چون بنزدیکی
رسید امیرزاده پیر محمد جهانگیر و میر حسن شاه و میر شیخ نور الدین و تیمور خواجه آقبوغا با دیگر امرا
بطرف سرای فرستاد و ... از خواص پیش سپاه بحاجی ترخان راند و مردم ...
از صلابت ... عرضه نهب و تاراج گشت و محمدی حاکم آنجا ... بیرون ... فرستاده
و چون ماهیان شد و سپاه ظفرپناه از آب ... بر روی یخ بسته سرای بگرفتند و ...
ولایت غارت کرده بیاوردند و خرابی که در سرای تمام جاری بود که لشکر در تخریب ... سرای
کرده بودند زمانی که حضرت صاحبقران بفتح فارس و عراق مشغول بود و ایشان ماوراء النهر
خالی یافته تاخت کرده و سرای و قرن سلطان خان که زنجیر مشهور است خراب کردند لاجرم سرای
... برگشت ... کلوخ ... بادش شکست و امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده ...
و دیگر امرا که بطرف ... بطرف سرای رفته بودند از آب اتل گذشته سرای و ولایت بیرونی از گرد
اطراف و نواحی مانده بودند تمام غارت کرده براندند و بیاوردند و شاه عالم پناه با سپاه
معاودت نمودند و چون بواسطه شدت سرما و کثرت برودت مواضعت و ...
منصور راه یافته بود و بیشتر چهارپایان ایشان تلف شده و تنگی غلات بمرتبه رسیده که
... دینار ... و یک گاو بصد دینار و یک گوسفند به دویست و پنجاه دینار ...
مرحمت پادشاهانه غنایم حاجی ترخان و سرای را از غلات و اموال و انواع فتوحات که ...
بر لشکریان ارزانی داشت و نواحیان بر ایشان قسمت کردند و بعضی ... 



... چو زدریای تیغت برآمد ... سرخاب شکر ... بود ...
... چون تمام ممالک دشت خوارزم بدست ... حسین صوفی و سایر
بلاد و ... تصرف ... بلاد و موضع ... 
و ماجور و روس ... و بلاد چرکس ... 
آن تاخت کرده تا ... و ... بر ایشان ...
آورده و سرگردان و متفرق ... و حضرت صاحبقران گیتی ستان در اوایل
بهار سنه ثمان و تسعین و سبعمایه موافق ... بقشلاق ... بسعادت ...
فرمودند بصوب دربند و آذربیجان روان شد ... سپاه ... رفتند
... توقتمش ... گیتی ... جوش ... صاحبقران ...
لشکر که عرضش ... سنگ بود بیابان ... 
... رسیدند صاحبقران کامکار از ... لشکر ظفر قرین ...
اسکوجه شد و بعد از وصول سپاه نصرت پناه اسکوجه را در میان گرفتند و لشکر ما
باطراف و جوانب بغارت و تاراج شتافتند درین حال ... قوموق ...
مرد ... اسکوجه می آمدند با آنکه ایشان از پیش ... عادت بود که پیوسته با کفار
... غزا کردندی ... ایشان خبر یافت و ... همایون
حضرت صاحبقران ... سرباری ...
... عقابی ... تیغی ... محکم ... پیش
ایشان باز رفت و ایشان ... داده بودند ... آنحضرت بنفس
مبارک تنها ... احتیاط فرمود و تعجیل فرود آمد ...
بر ایشان تاختند و بیشتر ... ایشان ...
... یک ...
... جانش ... مرغ جانش ...

پیش صاحب قران اوردند هر کس ازو بتافت گردن اورد و سرش زمانه بی تن
و بعضی از ایشان دستگیر کرده زنده بیاوردند صاحب قران کامیاب بزبان عتاب
از ایشان سوال فرمود که شما پیش ازین بشرف اسلام مشرف شده دایما با کفار محاربه
میکردید اکنون چه شد که از آن برگشته بمعاونت ایشان می آیید مجموع بخطای خود معترف شدند
و ببدی کار خود اقرار نمودند و زبان مسکنت و انکسار باعتذار و استغفار برگشاده رخسارها
خوسند رحم پادشاهانه شامل حال ایشان گشت و رقم عفو بر جرایم ایشان کشیده و همه را
بخلعت و انعام نوازش فرمود و رخصت داد که بمحل خود باز گردید و کلانتران و بزرگان خود را
معلوم رسانند که در راه دین صادق بوده و ثابت قدم بی توقف بیایید و انهم فصل
قبیله خود ثابت نمایند تا بمدد عنایت و تربیت سرافراز گردانیده ولایت بر شما مقرر دارد
و چون حضرت صاحب قران بمعسکر ظفر قرین معاودت فرمود عسکر گردون مآثر سعود
فیروزی دولت قاهره برفت و تمام آن بلاد به تیغ جهاد از ... پرداخته ساخته
و مجموع دشمنان تاخت کردند و ساکنان قاری قوموق و ... قضاة و اکابر
عام بنده بودند و بزرگی اعتراف نمودند و بتمهید معذرت و ثابت مشغول شدند و مراسم بندگی
و وظایف خدمتکاری بجای آوردند حضرت صاحب قران زلال عفو بر آتش نفوس ایشان
... فرموده و بتوفیر عاطفت خسروانه براحوال ایشان پرداخت و بانواع عوارف و جوایز
از خلعتهای فاخره و جبه های زربفت و کمر شمشیر زر و اسبان تازی بنواخت و تعیین فرمود
که ... باید که همواره با مخالفان دین قضا کنند و در تقویت اسلام شمشیر انتقام
کشیده در این نص قاطع و جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده نصب العین همت داشته و فحوای قاتلوا
حیث ثقفتموهم بر لوح خاطر نگاشته بهیچ حال از ... ان فضیلت تغافل و تکاسل روا ندارند
و ولایت مقرر داشته بایشان داد و باز گردانید و از آنجا بسعادت و اقبال نهضت فرمودند
و روی توجه بقلعه ترکن آوردند و بعد از وصول آن قلعه را مسخر گردانیده ...
تیغ و سنان ... حمله شمشیر ... ختند و قلعه ...



و ... ایشان گروهی بتوهم آنکه بمردمان و غارها که در هند و بسوراخها و شکافهای که درمیان
کوهای بلند بود پناه برده صاحب قران کامکار عنان عزیمت و همت بجانب استیصال ایشان
معطوف داشت و قتل و قمع ایشان فرمان داد جمعی از دلاوران مردان جنگ
تهمتن افکن و نهنگ آهنگ در صندوقها نشستند و ایشان را از بالای کوهها با برکرها و ریسمانها
آن گروه در آنجا متحصن بودند فرو گذاشتند و بزخم نیزه و تیر دمار از روزگار آن مخذولان
بر آوردند و بدین طریق مجموع ... که بهر جای متحصن شده بودند همه را مستاصل
و اموال و اسباب ایشان از قبیل اشتر و خیل و حشم غارت نمودند فقطع دابر القوم الذین ظلموا
والحمد لله رب العالمین و حصار سکا و حصار ... و حصار درکلو را نیز بقلعه و قهر بگشاد
و با زمین هموار ساخته بود و ما بود ایشان را باد نهب و تاراج برده انگاه باقبال
سالم و فایم با اردوی همایون معاودت نمودند اجر جزیل جهاد در دیوان مثوبات
مثبت و سپاه ظفرپناه از کثرت غنیمت در عین غنا و ثروت و چون تمامی قلاع و ولایات
پشت البرز کوه که بجانب شمال داشت بعون تایید آسمانی و فر اقبال صاحب قرانی بحوزه
تسخیر در آمد و از خبث وجود کفار و مخالفان دین پاک شد رایات حضرت بفتح و فیروزی
روان گشت ... درامد بدین شاه گیتی نورد ز هامون بگردون برآورد گرد
ز ... خواست زکوه جگاه ... سرانجام لشکر در امد براه ... کلوی هوا در کشید شگفت
بعیوق النفس کام گیتی گرفت ز رنگین علمهای زرین نگار همه روی صحرا شده نوبهار
عساکر فیروزی شعار شادمان و خوشحال هر یک داغ ... سرو قد گلعذار در کنار
و غنایم بسیار فتوح روزگار ... همه شادی کنان و باده گسار
نقد مقصود ایشان تمام عیار و مجموع اهالی ولایت زره یکران موکب همایون را
بقدم اطاعت و انقیاد استقبال نمودند و زره و جوشن بسیار پیشکش کردند
و ... ایشان را بصنوف نوازش اختصاص بخشید و ایل قبتاق
... مرحمت بی دریغ شامل ایشان گشت و صاحب قران
...

گیتی ستان در ضمان عون و عنایت رحیم رحمن از دربند باکو عبور نموده جهت و مسخر قلعه بادکوبه ام
فرموده و حسب فرموده کاربندان و صنعت‌شناسان مراجعت حضرت صاحب قران زمین داد
زمین بهر شهری رسید دقیق شاه بشارت بزرگ‌ترین شهر [illegible] لشکر نصرت اثر افراختند
بهر کشوری خیمه و خرگاه زدند و ملازمان شیخ ابراهیم که در پیش‌دستی رکاب همایون چند روز
بیشتر نعمت خواسته بدان رسیده بود و ترتیب و تهیه اسباب یرغو و ساوری مشغول شده
و چون رایت ظفر پیکر بدان رسید باقامت رسم ساوری و وظایف خدمتکاری بتقدیم رسانید
و حضرت صاحب قران از آنجا نهضت فرموده بعد از طی منازل و مراحل که گذشته لب آب کر نزول
فرخنده گشت [illegible] سراپرده شاه گیتی‌پناه کشیدند و اوج خورشید و ماه و در آن محل
ابراهیم جهت مناسب تربیت کرد و پیشکشهای فراخور کشید و مراسم نیکوبندگی چنانکه پیوسته
سعادتمند دولت‌یار بود اقامت نمود در جرم عواطف پادشاهانه او را بانعامات بیکران مخصوص و
بخلعت خاص و کمر مرصع بلندپایه و سرافراز گردانید و اعیان خواص و نزدیکانش نیز خلعتهای فاخر
پوشیدند و ولایت شروان با توابع بر قرار او مقرر داشت و فرمود که دربند را نیکو محافظت نماید
و صاحب قران جهان‌ستان ممالک‌بخش چند روز در آن محل الغزو و تیغ و کام
از سرحد باخبر باشد و عشرت و شادمانی گذرانیده از آنجا بسعادت و اقبال ارتحال فرمود و از آب کر گذشته بموضع
[illegible]
[illegible] نام مضرب خیام نزول همایون گشت
[illegible] حضرت صاحب قران ایلکاء آذربایجان و دریان و حکومت
آن ممالک از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا روم با میرزاده میرانشاه تفویض فرمود چنانکه سبق ذکر یافت
و کس فرستاده بود که متعلقان شاهزاده مشار الیه که در خراسان مانده بودند با کوچ تمام و لشکر [illegible]
با آذربایجان نقل کنند و درین وقت فرمان اعلی نفاذ پیوست که شاهزاده بضبط آن ممالک مجموعه
نماید و قلعه‌ها را نیز محاصره کنند شاهزاده چون بحسب فرموده عازم شد و صاحب
کامکار او را برسم وداع کنار گرفت و بانواع نوازش فرموده [illegible] و امیر [illegible]
جهانشاه بهادر را با لشکر همراه او گردانیده فرمود که محاصره قلعه [illegible] مشغول شوند



سپاه برآمد و آداب [illegible] رسید قیام نمود و از آنجا کوچ کرده در موضع [illegible] نزول
[illegible] که در آنجا سعدی [illegible] شده بود [illegible] توقف نموده ملحق شد و میرزاده
[illegible] لشکر که [illegible] میر [illegible] پیش [illegible] فتح [illegible]
[illegible] سعدی پیوسته بودند [illegible]
[illegible] رسیده بود و برای حضرت صاحب قران [illegible]
لایق [illegible] صاحب قران [illegible] سعادت و اقبال از آنجا نهضت فرموده
[illegible] کنار آب [illegible] مضرب خیام [illegible]
و در همان روز [illegible] سید کمال الدین [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] رسانیدند و [illegible] سید کمال الدین را [illegible]
قصه آنکه سید کمال الدین در مقام مطاوعت [illegible]
[illegible] قبول نکنند و باقامت مراسم [illegible] خدمتکاری التزام [illegible]
پادشاهانه سید غیاث الدین را مزید نوازش و کرم [illegible] و چون موکب همایون
[illegible] پادشاه [illegible] حضرت صاحب
قران او را [illegible] فرموده وظایف خدمات پسندیده [illegible]
نیکوبندگی تواند بود بتقدیم رسانید شعر [illegible] در بندگی سلطان [illegible]
و لله الحمد والمنة [illegible] چون رایت نصرت
[illegible] پیش رفت جنگلی عظیم پیش آمد که از کثرت اشجار [illegible]
[illegible] و در خلال آن چون [illegible] گرفتار آمدی
[illegible] که [illegible] لشکر [illegible] درختان [illegible] بریده [illegible] جنگل
[illegible] بحسب [illegible] حکم [illegible] از آن یک تیر
[illegible] میان [illegible] عبور لشکر [illegible] تعیین فرمود و راه دیگر جهت مرور [illegible]
مقرر شد و بدین طریق جنگل می‌بریدند و می‌رفتند و چون [illegible] رسیدند معلوم شد که

باب قدری رمضان آمده و هرچه در قلعه بود گرفته پیش سید شمس الدین برد [illegible] جنگ پرداخت
و در آن مرتبه سیت در قلعه فرنگی آمل که جنب بحر واقع شده و بقرب آن بعزم جنگ [illegible] حصن حصین
ساخته بودند که یکطرف آن پیوسته بود و دیگر جوانبش مغاک بود و مواضع پست هم زیر آب دریا
مستحکم بود و در آن مرکز تا زمانیکه سیل محکم دریا داشت چنانکه آب محیط بود و [illegible] دو جانب
و پیرامن حصن خندقها چند زده که گذر از آنها [illegible] بود و [illegible] از آن [illegible]
بودند استوار داشته و درین حصن حصاری دیگر برافراشته و در آن وقت حکام آن و سایر جمیع
خویشان و متعلقان و مردان کار هرچه داشتند از ذخایر و نفایس بدان قلعه برده بودند و
سایر متمولان آن دیار حتی تجار که از اطراف بدان ولایت رسیده بودند تمام اموال خود را بآن
[illegible] آورده بودند لاجرم از نقود و اجناس تفصیل [illegible] زر و جواهر [illegible]
شده بود که [illegible] و کثیر عقد شمار آن نتواند کرد حضرت صاحبقران [illegible]
کارآگاهی یافت سعادت و اقبال روان شد و عنان گرفت [illegible] کل و لای جنگل [illegible]
میرفتند روز سیوم بآمل رسیدند [illegible] اعلی حکم [illegible] صادر شد که سید [illegible]
و دو پسرش را نیز گرده بیاورد و چون حکایت سوء اعتقاد و قبح سیر و احوال آن طایفه
بتواتر پیوسته بود غیرت اسلام و عصبیت دین [illegible] تقاضا کرد که بزبان [illegible] کسیل
فرزندش این پیغام [illegible] که مردم ولایت تو همه [illegible] مذهب اند و هیچ [illegible] از
وا ز رسم جمعه و جماعات اثری نیست بلکه بادا فرایض و سنن اسلام قدم نمی نمایند و اگر
کسی بابانگ نماز مشغول میشود او را ایذا میکنند و مرتبه بقتل میرسانند دریغ این [illegible]
که بروست و چون سید زاده را روان کردند [illegible] لازم الاتباع [illegible]
در آمل [illegible] رسیدند و چون بامتثال امر مبادرت نمود برحسب فرموده [illegible] بتقدیم رسانید
و از آنجا روان شدند جنگلی [illegible] انداخته [illegible] و جنگل که پیشش می آمدی می بریدند
و خار و خاشاک و چوب [illegible] انداختند و می گذشتند و آن بیشهای
چنان که بینش چون چشم نابینا نه در روز از نور آفتاب بهره داشتند درست



از شعبان [illegible] و کلانفطی همه را مهیا ساخته [illegible] سنگر [illegible] و چوب
و خس بر بالای کل و لای انداخته فرو آمدند روز دوشنبه هشتم [illegible] ذی القعده
قراولان از طرفین بهم رسیدند و جنگی عظیم واقع شد [illegible] آمده [illegible] گروهی
[illegible] اول بر آمد جای [illegible] از دو جانب [illegible] زنبورک [illegible] تیر [illegible]
بکشتند [illegible] کرده [illegible] چون [illegible]
[illegible] مرد نام باید که تن مرگ راست حیات فانی را که زبرای ذکر جمیل که عمر
باقیست فدا کرده [illegible] که نامش بنیکی برند سید کمال الدین [illegible] عماد الدین [illegible]
سر بر خلافت [illegible] آمدند زبان استکانت بتضرع گشاده امان طلبیدند حضرت صاحبقران
فرمودند که [illegible] شما [illegible] که سادات که ولات این ولایت اند هر یک
از فرزندان خود با مال ولایت پیش ما فرستند تا ملازم باشند [illegible]
شده این کردند و اعتماد نمایند ولی حجاب [illegible] چون [illegible] این سخن رسانیدند [illegible]
دیده دولت آن گروه کور تا [illegible] طریق صواب از نظر بصیرت ایشان پوشیده داشت
[illegible] که [illegible] و افسوس بر آن می [illegible] در حال نقاره زده اظهار [illegible]
کردند صاحبقران گیتی ستان بیرامشاه و ارغونشاه [illegible]
و شیخ علی آموی با کشتی [illegible]
قلزم [illegible] تا کشتیهای دشمن را بدست آورده روی [illegible] تسخیر حصار [illegible]
آوردند ایشان برحسب فرموده برفتند و [illegible] دولت [illegible] کشتیها [illegible] بدست
آوردند [illegible] ترتیب [illegible] کرده مردان کار را با [illegible] علمها و نقاره و نفیر
[illegible] در آمده بروی دریای قلزم از برق [illegible] و شمشیر چون آفتاب می درخشید و از [illegible]
کورکه و کوس و خروش [illegible] بر آمد [illegible] و چون رایت نصرت شعار سایه [illegible]
حصار انداخت [illegible] قلعه [illegible] در میان گرفتند و جنگی واقع شد که [illegible]
[illegible] رسد [illegible] اگر شرح آن [illegible] نه [illegible] شروع [illegible]

برافروخت آتش زد بیاب … ترکی که دارد قباحت شتاب عاقبت الامر سازد … ظفر شاه …
دو روز شاه حصار بیرون را مسخر کرده و حصان از بیم جان با مردم درون گریختند و دوشنبه غره ذی الحجه
صاحبقران کامکار بعون تایید پروردگار سوار شده روی دولت بجانب حصار آورده نفیر …
از هیبت شکوه آنحضرت آب گشت و جان و جنان دشمنان از دهشت و خوف … اضطراب افتاد
بعضی از حصار بیرون آمده گروه گروه روی ضراعت بحضرت گردون بسطت نهادند شمس
درخشان شد … افزود … در یا … کمال ظفر … اسلام گشت قوم و آفاق پر نور و
خشم حسود کور شد … صاحبقران دین پرور در اوایل ملاقات بواسطه عقیده که نسبت بایشان
میکرده … قهرآمیز گشت و در آخر … سیادت … اکرام و ابقا …
نوازش تمام ارزانی داشت و … طریق مستقیم … فرمود
که از معتقدات فاسده … رجوع می باید کرد و بعد از این طریقه سنت و اهل سنت و جماعت پیش
… تعظیم کردن و حرمت داشتن و فرزندان را بتعلیم علوم شرعی ترغیب نمودن …
اهل اسلام … خاندان پیغمبر علیه الصلوة والسلام غیر از این پسندیده نیست …
و نصیحت ایشان … فرستاد و فرمان شد که … نمایند …
فرمود … شرح داده شد … تعرف …
حضرت پادشاه دریا نوال موجی زد … کشتی …
انعام فرمود … دل و دست بحر و کان باشد … دل و دست خدایگان باشد و با شارت
رای زرین آن حصن حصین را بعد از آنکه بکار … تاراج پاک ساخته بودند …
خاک ساختند … حال است … از مرزبان …
… که در آن ولایت مردم بد اعتقاد …
از موقف جلال صدور یافت که هر کس که باسم سیادت متهم باشد
از میان سپاهیان و عوام بیرون آورده حاضر کردانند و کافه …
بجام انتقام شربت هلاک چشانیدند امر عالی … پیوسته



… نوحی بیشتر و فساد آن طایفه … کرده … مباحی … 
… فقیه و صاحب … سید … تحقیق شیخ علی
… قتل … سکندر … از برای پدرش … خویشان
… سید قوام الدین … بودند … قتل بسیار کرده و حکم
شد که سید کمال الدین … و عیال … بخوارزم برند و فرزندش سید
… سید … را با پیران و جمعی مردم … سمرقند … 
کار بند شده والله اعلم
چون ممالک مازندران … حضرت صاحبقران بشارت فتح …
… سمرقند … فرزند کامکار میرزا …
… میرزا … امیرزاده رستم و … حسین …
حضرت صاحبقران بود … سلطان … امیرزاده میرانشاه و حضرت …
… طلب فرمود … محرم …
… موضع … عالی … 
… سادات … 
اسکندر … 
… پادشاه …
و سعادت و اقبال … فرمود … نزول کرد و …
باطراف روانه داشت تا عساکر منصور … که بودند … اعلی جمع آوردند
… بشارت فتح … سمرقند … فرستاده بود
روز … ذی الحجه سنه اربع و ثمانین و سبعمایه … دارالسلطنه سمرقند …
… بشارت شد … تایید حق … فیروزی … 
فتح … کشور مازندران … دولت … نصرت … شد

و بیمه مکان دلکشا [illegible] بهجت و شادمانی و شادی [illegible]
ن و بان سر بر زده [illegible] فتح و نصرت [illegible] لشکری را فتح کشوری است
و درویشان از جنس صدقات و صدقات بمستحقان رسید که مساکین و فقرا در [illegible]
[illegible] و کامرانی [illegible] برابر گشتند مهد اعلی سرای ملک خانم و تومان آغا با دیگر خواتین
شاهزادگان که اشارت علیه حضرت صاحب قران بطلب ایشان صدور یافته روانه [illegible]
[illegible] از دار السلطنه سمرقند بیرون آمده و آن شب در موضع [illegible] نزول
[illegible] باران بسیار ببارید و [illegible] عظیم پیدا شد [illegible] برآمد [illegible]
[illegible] باریده [illegible] از آن برف [illegible] داشته [illegible]
[illegible] از آن روز [illegible] و شهزادگان بموضع شادمان درآمده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] مصروف [illegible] ثابت حضرت صاحب قران
[illegible] روز [illegible] توقف نمودند و چون [illegible] گشت بسعادت [illegible]
[illegible] گشتند و چون [illegible] رسید [illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible] تعجیل [illegible] امیرزاده شاهرخ که قرة العین دولت [illegible]
[illegible] عارض شده بود [illegible] منازل و مراحل [illegible]
[illegible] سنه خمس وستین وسبعمایه از آب آمویه عبور نموده [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] بخان رسیدند [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] مهد اعلی سرای ملک خانم [illegible] بحضرت صاحب قران نوشت مشتمل بر خبر سلامتی [illegible]
[illegible] صورت حال که چون حکم واجب الاتباع [illegible] در باب تعجیل [illegible]
[illegible] وصول یافت لیکن بواسطه رمدی که قرة العین [illegible] امیرزاده شاهرخ را عارض شده بود [illegible]
[illegible] زمان چون بحمد الله تعالی آن زحمت [illegible] گشته [illegible]
[illegible] داشت [illegible] کوچ کرده [illegible] شهزادگان [illegible]
[illegible] تعجیل تمام متوجه شدند و شب و روز [illegible] بعد از سیزده شبانه روز بموضع [illegible] رسیدند و حضرت



و حضرت صاحب قرانی [illegible] استقبال فرموده [illegible]
خدمت فرزند [illegible] دیده دولت [illegible]
[illegible]
[illegible] گشته [illegible]
[illegible] اسباب عشرت و کامرانی [illegible]
[illegible] ریاض [illegible] سبز و شاداب [illegible] ارکان دولت [illegible]
بارگاه کیوان رفعت [illegible]
[illegible]
[illegible] چون علامت صاحب قران
رفیع منزلت [illegible] حضرت [illegible] و کامرانی [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] عزیمت ممالک فارس و عراق [illegible]
[illegible] بلاد و امصار [illegible] صاحب قرانی [illegible] توران [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] امیرزاده محمد سلطان و برادر او امیرزاده پیر محمد [illegible]
[illegible] شیخ علی بهادر [illegible] بهادر [illegible] خواجه [illegible] و دیگر امرا [illegible]
[illegible]
[illegible] زندان [illegible] بتأیید [illegible] تعالی [illegible] روان شود [illegible]
[illegible] بجای خود [illegible] امیر [illegible] بهادر و امیر شمس الدین عباس و جای [illegible]
و امیر [illegible] ضبط اغرق و [illegible] لشکر باز داشت که در عقب [illegible]
[illegible] و جلال سرای ملک خانم و تومان آغا را با اغرق باز گذاشت و [illegible] آغا و [illegible] سلطان آغا
و [illegible] موکب همایون گردانید و امیرزاده شاهرخ را [illegible]
ساخت و [illegible] گذشته [illegible] تمام لشکر [illegible]
و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد که از پیش رفته بودند چون [illegible] رسیدند [illegible]
که حاکم آنجا بود [illegible] گرفته پیش شاهزادگان آوردند و او را بحضرت صاحب قرانی فرستادند [illegible]

متوجه سمت [illegible] شدند و [illegible] که والی سلطانیه بود ملازمت یافته بود و از شاه [illegible] نوکر او قیم متقدم
آمده و چون لشکر منصور به [illegible] رسید قلعه [illegible] گذشته روی بگریز نهادند و شهری که در پای جبل بود
به یکی مردم [illegible] بود شاهزادگان یکلحظه ای توقف نموده و سپاه را ایلغار و قلعه را ضبط نموده
روی جلادت بسعادت بصوب بغداد آوردند و چون بکردستان رسیدند سؤال از حضرت صاحب
قران جایزه و فرمان رسید که ایشان از راه [illegible] روانه شوند برحسب فرمان از آنجا مراجعت نموده
بحصار سنقر رسیدند و غلات از آنجا خورانیدند و غارت کردند [illegible] بیداد کردند
شد از صدمه قدر [illegible] محرکشت شد طوعاً و کرهاً [illegible] ماندند آن مرز [illegible] و مساکن [illegible]
وقت کوچ بود کسی دیگر از حضرت صاحب قران رسید که گرد آن نواحی را ربقه متابعت درآورده
مطیع و منقاد گردانید مخالفت ورزد و تمرد نماید ولایت او را غارت کنند و تمام کوه و دشت
آن جانب را از خبث وجود مفسدان و راهزنان پاک بپردازند برحسب فرمان واجب الامتثال ایشان
شدند و چون بکوه بیستون رسیدند [illegible] بهادر و تمور خواجه آقبوغا و مبشر بهادر با لشکری
بطرفی دیگر از کردستان بایلغار روانه شدند و شاهزادگان متوجه [illegible] گشته چون
بآنجا رسیدند یکی از سرداران آن طرف بطوع آمده آن ولایت بدست آورد که پیش شاهزادگان
آمده و تقریر کرد که راههای این ولایت کسی بهتر از من نمیداند اگر فرمان شود قرجی شوم و طلیعه لشکر
بجای آورم امیرزاده محمد سلطان او را نوازش فرموده کمر و خلعت و شمشیر با رونق طلا ارزانی
فرمود و شیخ علی بهادر در [illegible] ساخته قرجی را با او روانه گردانید ابراهیم شاه که حاکم آنجا بود
بمقام اطاعت درآمده پسر خود شیخ سلطانشاه را با اسبان تازی و تقوز [illegible] پیشکشهای
لایق بحضرت شاهزادگان فرستاد و چون بسعادت بساطبوسی استسعاد یافته تحف و هدایا
بر سپاهیان و بهادران [illegible] بجهتهای مناسب خشنود گردانید امیرزاده محمد سلطان کس فرستاده شیخ
علی بهادر را باز خواند چنان پهلوان برحسب [illegible] مراجعت نمود [illegible]
آمده بود [illegible] خوردن مشغول قرجی که همراه داشت چون از مقصود خود ناامید گشته بود بهزیمت
نفس بداندیش کاردی بجگر بهادر زد و آن شیر بیشه شجاعت برد باری سنگ [illegible] برخاک هلاک

فتد



افتاد آری بکرات و مرات در میان لشکر دشمنان و نیزه و تیغ و گرزهای گران [illegible]
دست بردها نموده و در سلامت بیرون برده و چون بوعده [illegible] ساقی [illegible]
[illegible] منزل [illegible] ماند [illegible] و در زمان فوجی [illegible]
بر جمله [illegible] آوردند و بسوختند [illegible] که واجب شد [illegible] ذکر حضرت
قران بجانب لرستان و خوزستان حضرت صاحب قران [illegible] در موضع [illegible]
بازار لشکر جاجتی برگزید و امیرزاده امیرشاه ملک [illegible] سپاه در آنجا باز داشت و فرمود که چند آن
توقف نمایند که اغرق [illegible] و [illegible] مبارک [illegible] کرده [illegible] و متوجه صوب [illegible] شد
و تعبیه تمام نمود و امیرزاده عمر شیخ با لشکر دست چپ براه [illegible] روان شد و از موضع کوشک [illegible]
عبور نموده [illegible] رسیدند و از [illegible] گذشته قلعه [illegible] را [illegible] و در حال [illegible] گردانیده و محمد قومی را
کوتوال قلعه بود [illegible] شعر چو شهزاده با لشکر نامدار درآمد به پیرامن آن حصار [illegible]
[illegible] و شب در میان کرده و روز دیگر [illegible] رسید [illegible]
محمد [illegible] بود استقبال نمود و شرف بساطبوسی دریافت و از آنجا کوچ کرده [illegible] رسیده [illegible]
از راه [illegible] اضطرار بیرون آمد شاهزاده محمد [illegible] را پیش حضرت صاحب قران [illegible]
و آنحضرت روز جمعه [illegible] ربیع الاول بمبارکی و طالع سعد [illegible] نزول فرموده و امیرزاده عمرشیخ
از رود گذشته در آنجا [illegible] رسید و اجازت طلبیده [illegible] حضرت
صاحب قران سیف الدین [illegible] کوتوالی قلعه [illegible] نصب فرموده و شیخ [illegible] بهادر
باز داشت و از آنجا بسعادت و اقبال روان شد و روز سیوم [illegible] خرم آباد رسید
ملک عزالدین چون [illegible] نیارست نمود [illegible] صاحب قران کامکار
یکشب بسعادت آنجا بگذرانید و روز دیگر بجهة محاصره قلعه جاجتی از سپاه تعیین فرموده و امیر
زاده عمر شیخ را طلب داشته [illegible] امیر عزالدین [illegible] فرستاده لشکرها از برای دفع [illegible] و قلع و قمع
ایشان باطراف و جوانب روانه گردانید و بنفس مبارک از خرم آباد نهضت نموده روی توجه
بصوب تستر آورد و بهر منزل که مضرب خیام نزول همایون میگشت مردم دلاور را در کمین گاهها

سکندر شد کوچ می فرمودند بدهست دردی ... وقفه طریق از کوه صافه آمده جیوورست دری آمد
هست جدوان را زبانه تیغ از لوح هستی فرو شوید شعر باب تیغ فرو شست لوح گیتی را
زنقش فتنه و خبث وجود اهل فساد نمود بیانزده منزل سول آب زال رسیده و امیرزاده عمر شیخ
کاشی ملک عزالدین بجهار سکر و برفت و در جست وجوی او دران کوهستان سعی بلیغ نموده اما
از و اثری نیافت و تمام مردم قلعه دکره و صحرا را مطیع و مسخر گردانیده در آب زال موکب
همایون پیوست و امیرزاده امیرانشاه که در اوزق بود با جمعی از سپاه ایلغار کرده بدر کاشان
رسیده دران وقت که موکب همایون از حوالی صدر بشکم شاهزاده از خراسان کر کینه بعراق آمده
بود از قبل شاه منصور داروغه کاشان بود و چون از وصول رایت شاهزاده خبر یافت کس
بیرون فرستاده زبان عجز و اضطراب به امان طلب رسید شاهزاده او را خلعت امان بخشید و او
بقدم انقیاد بیرون آمده ملازم رکاب ظفر انتساب گشت و شاهزاده بسعادت و اقبال
با اوزق معاودت فرمود و صاحب قران گیتی ستان امیرزاده عمر شیخ را با لشکرها بجانب
دست راست روان گردانید تا بگریزه رسیدند و کسی را یارای اندیشه مقابله و مدافعه نبود و اوغان
اسپلام نام که از قبل شاه منصور آنجا بود از بیم جان بگریخت امیرزاده عمر شیخ بضبط و نسق آن
مشغول شد و حضرت صاحب قران شب شانزدهم بسعادت سوار شده جانب ... از قول کذشته
در اندرون قول نزول فرمود و در السنه و افواه شیوعی دارد که آن قنطره بدیع الاوصاف بیست و هشت
و برافراخته معارضت موفور شایع است والاکثاف است طرح آن پس آن بر بیست و هشت عدد
تام است و در مرتبه عشرات متولد از ازدواج عدد امهات سفلی و آبا علوی بطریق ضرب
چه حاصل ضرب چهار در هفت بیست و هشت است و لهذا است نزل قمر که بقوله والقمر قدرناه منازل
بان ناطقست بعین عدد مقرر شده و حروف از جلایل تحف و جزایل نعم که بوسیلت آن ... حضرت
پروردگار عالم به بنده کان رسیده آنست که اصول سخن دانش بزبان عربی بیان ام السنه واقع
شده است همین عدد آمده و ارباب تکرار جار معانی که کریمه ولقد آتیناک سبعا من المثانی بجلیت
بر آن گوهر صدق این دعوی استخراج می توان نمود و عدد چند رکعات صلوة سفر و حضر ثابت

دوازده



وتوافق این امور دلیلی درشتست بر خصوصیت خاصیت این اعداد چند و الحق خواص این زیادت
از آنست که در شان این محل متعرض آن توان شد شمه از ظاهر امر نموده شد تا لیب مستعد دریابد که
مهندسی که بنیاد عمارت آن پل طرح کرده از خواص اعداد که حکما از اسرار طبیعی گویند با خبر بوده و در
میان هر دو طاق ازان طاقهای بزرگ طاقی خورد بر بالای آن انداخته چنانچه اصول و فروع آن بیست و
پنج طاق باشد عدد نام مبارک محمد و آن مجموع شمار یکصد و سه چنانچه بیست و هشت مجموع شمار بیست
و هفت و در ضمن این امور که ظاهر اصل می نماید بسی اسرار خفیست و دیگر ما الواالباب و تمامی آن
طاقها را از سنگ تراشیده و خشت پخته در غایت متانت و استحکام بنوعی بر آورده اند که تمادی
روزگار و تعاقب لیل و نهار بمقتضای فانظروا ابدا تا الی الاثار بگوش هوش اولوالابصار میرساند
القصه چون صاحب قران سپهر اقتدار از نزول بفر قدوم همایون اثار مصر جامع سعادات و اقبال
ساخت و بهادر شمس الدین حبت خوار نمیکش گردد و کاشتنگان دولت قاهره مراسم اعتبار که در نزول
مجمع بدربر دند و همان روز از شهر بیرون فرموده پیشین گاه پشتیر گشت و بر سر تل فرود آمده اسبان را
بعلف رها کرده و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه بشنزگو رسید و کنار آب جهار دانگ مخیم نزول فرمود
همایون ساخت و علی کوتوال و اسفندیار نامی که از قبل شاه منصور متصدی ضبط و محافظت شوشتر
بودند آوازه توجه عساکر گردون مآثر گریخته بودند و روی بشیراز نهاده اکابر و اشراف آنجا
کمر بندگی بر میان جان بسته بقدم اطاعت و انقیاد بیرون شتافتند و از آب گذشته بدرگاه
عالم پناه آمدند و امرا و سپاه تمام احشام و صحرانشینان آن نواحی را از اطراف و جوانب غارت کرده
و بشتر بسیار بیاوردند صاحب قران دریا نوال آن غنایم را مجموع با لشکریان قسمت فرمود
بقسمه جهان وهر چه در دست داشت کام بخش گشت شعر ستد ز دشمن و از لطفش بدوستان بخشید
روز چهارشنبه بیستم از آب چهار دانگ عبور فرمود و نظاره شهر در میان گلستانها فرود آمد و امیر
زاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از در بند ماهی خاتون کوچ کرده بموجب حکم روان شدند
و از آنها و عقبها گذشته و تمام ولایتها را از کوه و دشت کردستان و لرستان زاده
برام مسخر گردانیده مخالف را استیصال نموده درین محل بسعادت بساط بوسی استسعاد

یافته شد از هر طرف سپاه شکسته روی داد و کردند باز آمدند در کنف نصرت و ظفر
ذکر سلطنت شاه یحیی با حکام فارس و عراق که تمام کلام در این مقام موقوف بر داشت
حضرت صاحب قران گیتی ستان از یورش سه ساله گفته شد که آنحضرت در روزی که عزم
معاودت دار السلطنه سمرقند جزم فرموده از شیراز روان می شد چون آل مظفر همواره دم
از هواداری و خدمتکاری آنحضرت میزدند و دوان و لا اکثر ایشان کمر بندگی بسته بدرگاه
عالمپناه آمده بودند و بسعادت ملازمت استسعاد یافته عاطفت پادشاهانه حکومت
شیراز بشاه یحیی که در آن وقت غره جبین آن دودمان او بود تفویض فرمود و یزد را نیز که تا
با او بود در قرار سابق داشت و اصفهان بسلطان محمد پسر بزرگ او داد و کرمان بسلطان
احمد برادر شاه شجاع مسلم داشته او را رخصت مراجعت بدان ولایت کرامت فرمود و سلطان
ابواسحق پسر اویس بن شاه شجاع را بحکومت سیرجان با قلعه و توابع سرافراز گردانید و پهلوان
مهذب خراسانی را که از امراء شاه شجاع بود و مدتی از قبل او و بعد از وفات او از قبل پسرش
سلطان زین العابدین حکومت ابرقوه کرده بود و از عهده آن کار نیکو نقضی نموده برقرار بضبط
و ایالت انجا باز داشت و در آن حال شاه منصور برادر کوچک شاه یحیی حاکم تستر بود و سلطان
زین العابدین پسر شاه شجاع از بیم توجه عساکر گردون ماثر از شیراز گریخته بود و بتستر رفته
و شاه منصور او را گرفته و بند کرده و چون حضرت صاحب قران در زمان حفظ و تایید
یزدانی از ایران بتوران معاودت نمود در سنه تسعین و سبعمائه هجری که تاریخ آن قضیه بود
بسنه خمس و تسعین که صاحب قران کامکار در مازندران باز متوجه فارس شد و در عراق
میان آل مظفر بسی وقایع حادث شد و مضمون شعر کنگل کردند کوران دشت · که گریز از ان
کوره کرده گذشت · بکوزنا بازی بر آشفته اند · همه زان میان کم خفته اند
بطور رسیدست از انجمله سلطان زین العابدین که در قلعه کرنگر که بچهار فرسخی تستر واقعست
در بند بود بمعاونت احمد توتشاشی و محمود شاه خویش او از بند خلاص یافته متوجه
دردجرد شدند پیش ملک عز الدین کرت و باتفاق باصفهان رفتند چون سپهداران

اصفهان



اصفهان بسبب غیاب او داشتند سلطان محمد خواست که بقلعه در آمد و بعد از یکماه باتفاق محمد
قورچی که قلعه بدیشان بود متوجه یزد شدند و مملکت اصفهان بتصرف سلطان زین العابدین
در آمد و در خلال احوال این شاه منصور از تستر لشکر کشیده بدر شیراز آمد و حاجی زنبیاوات شیراز
که بنده این شهر بودند باتفاق اتباع و اشیاع خود دروازه سلم باز کردند و او را بشهر در آوردند
و شاه یحیی در ایوان شاه شجاع نشسته بود تا او سکه بنزدیک رسید و بعد از آن سوار شد
و از دروازه سعادت بیرون رفت و روز دیگر شاه منصور بیامد و در ایوان نزول کرد
و امرا بتسویلی پراکنده شدند و کسی بکاشی او نفرستاد و چون سلطنت شیراز بر شاه منصور قرار گرفت
لشکر کشیده و قلعه ده بید و قلعه سرمق و حصار مروست فتح کرد و بدر ابرقوه رفت و در آن
وقت والی آن پهلوان مهذب بود شاه منصور بمحاصره مشغول نشد و بشیراز مراجعت نمود و سلطان
زین العابدین در اصفهان لشکری ترتیب داد بقصد آنکه بعضی امراء شاه منصور هوای تربیت شاه
شجاع پدر او بودند و شاید که رعایت حقوق واجب داشته بجانب او میل نمایند متوجه شیراز شد
و شاه منصور با سپاه خود از شیراز عازم مدافعه و مقابله ایشان گشت و بپای قلعه اصطخر و پل
فولادی همین اتفاق افتاد و مصوری که سلطان زین العابدین کل کلمسی بر لوح خیال نگاشته بود
بر حسب دلخواه رو ننمود و لشکر شاه منصور خود را بر آب زده بگذشتند و جنگ در انداختند
سپاه و در اول جنگ رو بهزیمت نموده باصفهان بازگشت و پهلوان مهذب ایام استیلاء
شاه منصور با شاه یحیی بکوهستان یزد که از پسر مهذب تا ابرقوه که یک روزه راه است رفته
رفته بود از عهده دیوان او را با ابرقوه دعوت نمود و بشهر در آورده در اندرون قلعه عقری
که از برای خود و پر ساخته بود و برافراخته فرود آورد و شاه یحیی بعد از استیلا بر شهر و قلعه تا
جمعی ملازمان منعقد هر کمکش نقض عهد شد و پهلوان مهذب را گرفته بند کرده بقلعه ... فرستاد که از قلاع
مدد دیزدیست و او را در آنجا بامر شاه یحیی بقتل آوردند و شاه ابرقوه ضبط کرده بامیر
پیر محمد قورچی که یکی از امراء او بود سپرد و به یزد معاودت نمود و شاه منصور از شیراز
لشکر بر ابرقوه آورد و شهر بگرفت و کاشته شاه یحیی بقلعه پناه برده متحصن شد و شاه منصور

جمعی از مردم خود را بر قوه ثبت نمود با معظم سپاه روی کین بجانب یزد آورد و حصار
شاه یحیی بدین حال آگاه گشت کس پیش کاشته خود امیر محمد قورچی فرستاد که قلعه سپارد
بشرط آنکه مردم شاه منصور بولایت یزد درنیایند شاه منصور از راه بازگشت و قلعه تسلیم او کرد
و بعد از ضبط شهر و قلعه متوجه اصفهان شد و غله آنجا خورانید و جبرای جنگ کرده بشیراز باز
آمد سال دیگر لشکر بدر اصفهان برده همین طریق پیش برد و باز گردید و چون سلطان زین العابدین
از بیداد آن دشمن بسط بتنگ آمد استغاثت بمجموع اقربا و خویشان برده استعانت طلبید
و از اشارت شعر من استعان بغیر الله فی طلب :: فان ناصره عجز و خذلان
غافل بود سلطان احمد از کرمان و سلطان ابو اسحق از سیرجان با لشکرهای آراسته بعزم معاونت
او روان شدند و شاه یحیی نیز بزبان فریب وعده داد و از یزد بیرون نشست اما ایشان
ناپیوست و دیگر مظفریان جمع شده باتفاق فصل بستان روی انتقام بشیراز نهادند و در
بعضی و در بعضی ولایت تخصیص کرمال خرابی بسیار کردند و شاه منصور سپاه خود را مرتب داشته
از شهر بیرون آمد و ایشان از کربال بجانب گرمسیر کردند و چون شاه منصور این خبر
بشنید متوجه ایشان گشت و در جلگاه فسا نه موضع جو در جنگ واقع شد و شاه منصور برونق
ایام خود مظفر آمد و علامت سپاه پراکنده غالب شد و ایشان هزیمت یافته متوجه شده
و هر یک بجای خود بازگشتند و چون بهار شد شاه منصور دیگر باره لشکر بدر اصفهان کشید
و خود بظاهر شهر نزول کرد و خواجه عضد الدین صاعدی در حبال امیر ترسپان بود او را طلب داشت
و همین که او بقتول شاه منصور رسید اصفهانیان شهر سپردن و سلطان زین العابدین بگریخت
و در نواحی ری و در میان و رامین و شهریار موسی جوکار او را بگرفت و پیش شاه
منصور فرستاد و او بمیل بیخاطری و نامردی مردمک دیده آن نکبت رسیده را از دیدن
باز داشت و از اشارت و لا تزره من لا یرحم لا یرحم حساب برنداشته و بعد از آن
دو نوبت لشکر بدر یزد کشید و در نوبت دوم والده شاه یحیی که با او همین نسبت
داشت از برای مصالحت فرزندان از حصار یزد بیرون آمد و پسر را نصیحت کرده که چون

برادر



برادر بزرگت با دو پسر مجروح ساخته و فارس و عراق را بتو گذاشت اگر با وی
نیز مضایقه کنی محل ملامت و جای سرزنش باشد و او را الزام کرد تا از در یزد برخاست
و بشیراز معاودت نمود و در این مدت چند پنج سال مظفریان چنانچه شیمه ایشان بود که پیوسته
قصد یکدیگر کردندی چند واقعه دیگر دست داد و خسرو نهادند شمشیر در یکدیگر ::
شد آشفته آن مملکت پر بسر :: شده مملکت زیشان دل سلطنت :: که ده پادشاه بود یک مملکت
ولیکن غرض اصلی تحقیق تاریخ ایشان نیست تو مضی بذکر تفصیل آن نرفت الغرض در آن وقت
که حضرت صاحب قران در ظاهر تستر قبه بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه برافراخته
بود شیراز و اصفهان و ابرقوه شاه منصور داشت و خود در شیراز بود و یزد و از آن
شاه یحیی بود و خود با دو پسر در آنجا بودند و سلطان احمد در کرمان بحکومت مشغول بود
و سلطان ابو اسحق در سیرجان گفتار در نهضت صاحب قران بجانب شیراز و امیرزاده امیر محمد سلطان
و برادرش امیرزاده پیر محمد از طرف دربند بابی خاتون ملوک منصور مراجعت نموده
در ظاهر تستر بمعسکر همایون پیوستند صاحب قران گیتی ستان سونجک بهادر را بحویزه
فرستاد و بطلب امیرزاده عمر شیخ و خواجه مسعود سبزواری که خواهرزاده علی مؤید سربد
ال بود بحکومت تستر نصب نمود و لشکر سبزوار که با او بود پیش او باز داشت و بار از
لشکر ایلغار کرده روز دوشنبه بیست و پنجم ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و سبعمایه موافق
کاوییل بسعادت و اقبال متوجه شیراز شد و امیرزاده عمر شیخ که او را طلب کرده بود
و او حویزه و حوالی و نواحی آنرا ضبط نموده بود و بند و بیتکچیهای قریب داشته و متوجه گشته
کس فرستاد که ما بصوب شیراز روان شدیم می باید که اغروق را پس کرده از عقب بیاید
بشیراز ملحق شوی حضرت صاحب قران روز چهارشنبه بیست و هفتم از آب دوراکه
بگذشت و جمعه بیست و نهم از آب شور و خوان کنده رسیده فرود آمد و روز شنبه
غره جمادی الاول در راهدر ریز نزول فرمود و اتابک پیر احمد که حاکم لر بزرگ بود با پیشکش
و هدایا بدین محل بدرگاه عالمپناه آمد و بوسیدن امرا شرف زمین بوس دریافت

وزیر ده پیشکش کشید و عزم کرد ... ملازم موکب فیروزی شعار گشت و حضرت صاحب
قران پیش چاپون روز بسعادت سوار شد و از آب رهمهر عبور فرموده فرود آمد و روز
یکشنبه بآب می‌رسید نزول فرمود و روز دوشنبه آب زا ایوار کرده صحرای زهره
چم نزول گاه اردو ساخت و روز سه‌شنبه از کردستان و آب ارغون گذشته ببهار معسکر
حضرت اعلی حرکت روز چهارشنبه از آب شیرین عبور نموده در صحرای کشر نزول کرد و روز پنجشنبه
از نیج ... گذشته در سراب خان بیدک فرود آمد و روز آدینه ابه چوبها از میان نژوسین
... های جهان سنه و روز شنبه از آب ... عبور نموده ... امیر شول نزول
فرموده و روز یکشنبه از آب خاوران گذشته و اسقف قلعه سفید کرده در صحرای تو بچاپ
فرود آمد و روز دوشنبه دهم لشکرها آراسته و اردوی همایون گشته بپای قلعه آمد و سعادت
نای شقاوت فرجام از قبیل شاه منصور کوتوال آن قلعه عدیم المثال بود ... دزی بود کش خوانده سفید
جدان در بداریا [illegible] امید ... عجب کوه که بی صدای آید ... که مانند آن کس بگیتی ندید
ریش ... دلعزان رکی فراز ... چو زلف بتان پیچ پیچ و دراز ... بر آن پر که از ابر بالا برآید
یکی دشت همواره پهناور است ... زنیک فرسخ افزون بطول و بعرض ... زمینی دگر بر فلک کن تو عرض
همه سبز و آن چشمه خوشگوار ... درختان پر میوه و کشت زار ... شکاری بجد در آن پهن دشت
شده یار عیدی و جل گاه گشت ... پیران بر سرش خانه‌ها ساخته ... بسی ... طرفه پرداخته
نیاید گزند از تیر و عریق ... ز ارتفاع و عرادهٔ منجنیق ... امید سلاطین گیتی ستان
گشت بکلی به تسخیر آن ... و حقیقت تسخیر آن قلعه از روی اندیشه و قیاس از حیز
امکان بیرون است چه کوهیست از کوه‌های آن ولایت بلندتر و انواع حیل که در فتح
قلاع و گشودن حصار معمول است چون نقب زدن و ملجور ساختن و منجنیق انداختن
بآن خاره پاره و حصار مهمل است و راهش بحدی تنگ است که هر جا پیچی باشد جایی مردم
را از برآمدن منع توانند کرد و با وجود این جهت زیادتی استحکام سنگ و گچ و آهک استوار
کرده‌اند و چون محصول مزارعش بقوت محافظان وفا می‌نماید و کله شکاری در همه ...

دوزی



در محاربتش می‌جوید از قادی مدت ... بسیار ... بیت ... بر آنکس که در دو ... ملک
نیاید کسی از دو چاره درست ... نه نیرو ... نه بخت ... مگر ...
پس اگر بسعادت شده‌ای دوره زمین ... جنگ ... فلک ... عالم ... ملک دولت
آن صاحب ... بیرق لواء الله ... شوکت ... دست ... ارتفاعهای ...
جلوه که کمال قدرت پروردگار است نه همین کوشش ... تیغ کند ... کوشش
غلبه اعوان و انصار ... چنین کاری نباشد جز خدایی ... که بیت افزون ...
و صورت قضیه آنکه حضرت صاحبقران چون بپای قلعه سفید رسید با معدودی از جوانان
بر بالای کوه بر آمد و چون ... نزدیک شد غلغل که دوران ... بر ...
انداختند و از بس غریو ... دلاوران ... گوش کر ... پس بر آمد ...
کوه ... آنکه ... صورت ... بیت ... بود که ... سپهر ... برد و بسیط زمین
قاعاً صفصفاً لاتری فیها عوجاً ولا امتا ... شاهید ... بارگاه گردون ... بر بالای کوهی
که بقلعه پیوسته بود باوج سپهر بر افراشتند و صاحبقران کامکار بسعادت و اقبال
نزول فرموده فرمان داد تا چپاول کردن ما ... توقف روی جلادت بتسخیر قلعه
نهاده بآن کوه برایند بر حسب فرموده چون موج ... جوشش آمدند و از اطراف و جوانب
پیاده و سوار متوجه حصار گشتند امیرزاده محمد سلطان از دست راست جنگ انداخت
و امیرزاده پیر محمد سر لشکر ما را در سر ... غزا کرده رایت محاربه و قتال برافراخت امیرزاده
شاهرخ ... با سپاه آراسته بپای قلعه شتافت و مردم خود را پیاده ساخته
آتش پیکار بنوعی برافروخت که تیغ بهرام در طبقه پنجم حصار ... چون آهن در کوره حداد
از تاب ... و سپاه ... و لشکریان هر یک از جای خود در حرکت آمده بازیهای شیر
و خشم ... جنگ کردند ... ز بس کوشش و جوشش آن سپاه ... بر زند مرد و کوهسار
عقاب ... جنگ ... دل شیر ... دلاوران صف شکن و شیر شکاران ...
خواستند که تمامان ... بالا بر آیند و قلعه را مسخر نمایند و چون شب هنگام فرا رسید هر کس

ارکان ارشکت الارض بپاهای حصار فیروزه
در مقام خود قرار گرفته روز دیگر چون ضرب سپاه
ملک بر آمده و از سطوت شکوهش کرده انجم که بر قلعه کوه بیستون کردون رایت استیلا
برافراخته بودند فرو ریخته و گرز رزق جسم [illegible] گسسته [illegible] ندای این کار گشته
برحسب فرمان قضا جریان شاهزادگان دلاور و سپه بهادران نبرد آزما جنگ را آماده گشته
کمر کین در بسته و از صدای کورکه و نفیر بوق سوران دل کوه را شکافته جنگ در پیوستند از شب جنگ
مخالفان حصاری تیر و سنگ چون باران آذری باریدن گرفت و موافقان دولت جان شیرین خوی
کالبد [illegible] کرده فریاد و از کوه دویدن آغاز نهادند ناگاه از نوکران شیخ محمد ایکو تیمور
اقبوقا نامی از مخالفان دولت صاحب قران بجایی که اصلا متصور نبود که هیچ آدمیزاده از آنجا
آمد بالا رفت و صلوات [illegible] برآمد بالا جو بران عقاب [illegible] خود نشان چو رعد از فراز
که صاحب قران با و فیروز [illegible] به اندیشه [illegible] خوش [illegible] خروش بر آورده سر باری
خدا [illegible] قلعه را از نشاط [illegible] آن حال که در حیران [illegible] شکسته بود دلشکست و روز را از پای
برفت [illegible] از غایت دهشت و بیم [illegible] دست از جنگ باز داشتند و لشکریان امیرزاده محمد سلطان
از راه دروازه بالا رفتند و توقها را باوج نصرت و فیروزی برافراختند و دمامه
[illegible] کردانیده قلعه را مسخر ساختند و هرکه در آنجا بود از لشکری و سپاهی از کوه در انداختند ولی
مهر سعادت کوتوال را گرفته پیش حضرت صاحب قران آوردند و تیغ کین را کوتوال او کمین سیاست
هر کس که کشد ز دشمنی سر [illegible] بر تیغ سزای او بباشد .. کاری که خدای بر گزینند
و بند کیشش کمو نباشد .. و سپهسالار زین العابدین که شاه منصور او را میل کشیده بود و در
داشته بپایه سریر خلافت مصیر آوردند عاطفت پادشاهانه او را نوازش فرموده و بخلعت
خاص اختصاص بخشیده و تسلی خاطر شکسته او را فرمود که بعنایت الهی من داد تو از منصور ستم
در جزای فعل بد او باز ستانم و عورات که لشکریان حضرت امارت در قلعه اسیر کرده بودند
همه را آزاد فرموده [illegible] بخشید و ملک محمد [illegible] بکوتوالی قلعه باز داشت و بسعادت
و اقبال مراجعت نموده [illegible] روز پنجشنبه یازدهم [illegible] فرود آمد و [illegible] که پیشتر [illegible]

ببالای



ببالای قلعه بر آمده بود هزیمت فرموده و از نقود و اقمشه و جمیع دواب سر داشته
چندان اسباب تجمل ارزانی داشت که روز بیاق یک اسپ بود و روز دیگر از جای خود [illegible]
زبان و قیتش [illegible] ای [illegible] ببینید [illegible] ترتیبی بود و [illegible]
صبح چهارشنبه بدید صاحب قران گیتی ستان بمبارکی و طالع سعید [illegible] اندیشه داوری
روان برآمده [illegible] مردان نزول فرموده و در روز پنجشنبه [illegible] هفت نموده [illegible]
آمد و باز جمعه چهاردهم جمادی الاول موافق قوی ئیل بکوره رسید و در [illegible] حدود چند از احوال
منصور [illegible] بمسامع علیه می رسانیدند که پارسی [illegible] و موقوف یکی بتحقیق [illegible] که او
دارد و در واقع معقول این بود که قطره را با دریای زخار برابری کردن و [illegible] با شاه جهان در
هوای معارضه [illegible] از مودن از مقتضای عقل [illegible] ماینده راه تحقیق [illegible]
نه هر بحر زیر خود [illegible] کند .. که کنجشک با باز بازی کند [illegible]
صاحب قران با شاه منصور و کشتن شاه منصور چون حضرت صاحب قران از قلعه سفید [illegible]
[illegible] درمان [illegible] معتداد سپاه که حاضر بود دو قول ترتیب فرموده و در قبل [illegible]
امیرزاده پیر محمد جهانگیر را باز داشت و تمور خواجه اقبوقا را که امراول کردانیده و [illegible] امیرزاده محمد
سلطان در دست چپ بداشت و در قبل شیخ تمور بهادر را [illegible] فرموده امیرزاده شاهرخ
ظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب ساخت و امیر عثمان عباس را [illegible]
کردانیده با سپاه [illegible] کردون [illegible] مرتب داشته روی [illegible] آورد و امیر عثمان چون
قراول [illegible] با غارت [illegible] در مغاکی پنهان شد تا ایشان بگذشتند و با صاین تمور و الکوس
دمور [illegible] و محمد و بهرام [illegible] از کمینگاه بیرون آمده در پی قراول دشمن کردند و بهرام
بهادر با تیغ خون آشام در عقب ایشان تاخته برسید و از آن یکی را قلم کرده بگرفت و بحضرت
صاحب قران رسانید آنحضرت از کیفیت وضع شاه منصور و کمیت لشکرش استفسار فرمود
[illegible] تا بیده [illegible] کار [illegible] چون قریب یک فرسخ برفتند لشکر دشمن در [illegible]
سه چهار هزار سوار پیدا شد مجموع زره و [illegible] پوشیده و تمام اسبان [illegible]

همه کارکش و رزم‌آزمای و مردافکن حمله آورد و همی کند و جوش زد همه مکنه و تن در شکسته نهاده والله
شاهی خسرو شاه منصور شمشیر کشیده چو شیر خشمناک با یکی آمده بر میمنه حضرت صاحب بایستاد
هزار زبان با امیر سیف بر پی و شیر یکی باد بر ملک‌ها گوزن چون گریده
حمیت که بر تابد شیر بر خیمت تیزی حضرت مشوره بر دوش چیت
کسب بیت جلالت پایه یکی واجد بر بصیرت
او در کوه وقت بر ترک و فغان کشور ی
رسید . و زینجا عازم العزم سوی نادر بکوم که ماننده ازدها
جود که از بند اندیشه جان و نه فکر سر تو گفتی که از خود ندارد خبر . و حضرت صاحب
قرانی با جمعی از خواص ایستاده نظاره جلادت آن پهلوان می‌فرمود شاه منصور بجانب آنحضرت
حمله‌آور و صاحب‌قران کامکار خواست که بضرب نیزه سندان گذار دمار از روزگار
او بر آورد پولاد چهره که نیزه آنحضرت داشت از صدمه حمله منهزم نموده بود و نیزه را
صاحب‌قران سعادت‌یار با آنکه پیش از ده پانزده کس بیش نمانده بودند توکل بر خدا و تایید پروردگار
پای ثبات و وقار را استوار داشت و اصلا از جای خود نجنبید تا شاه منصور برسید و دو نوبت
شمشیر بر خود خجسته آنحضرت رسانید و از حفظ الهی که در همه حال حارس و نگهبان آن حضرت
قران بود هیچ ضرر بوجود مبارک او نرسید و چون کوه راسخ بر جای خود متمکن و ثابت ایستاده
هیچ گونه تغیر با وضع همایون راه نیافت عادل اختاجی بر بالای سر آنحضرت سپر گرفت و قماری
بیاول پیش آمده کوششهای مردانه نمود و پیش برخم شمشیر او از کار باز ماند
زگرد سپاه آسمان گشت میغ * همه گرز بارید و پولاد و تیغ * و محمود شاه و توکل باورچی و شاه
و محمد زاده در میان سپاه دشمن در آمده آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیدند و شاه
منصور را از آنجا بطرف قول جدا برد و امیرزاده محمد سلطان لشکر دست راست
مخالف براند * همه میمنه شد چو دریای خون * در فشن سواران ایران کنون
و بهرام جابدر و دیگر امرا که ملازم او بودند در پی دشمن کرده برفتند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر بیت



با علی رزم شکست و آن سپه همه رزم‌آزمای گردان ایران فیروزی
بیک ره زهم فرو ریختند شکسته گرفتند و امیرزاده پیر محمد فیروزی دولت
و رای فرخ ایستاده چون شیر غرنده بهزیمت آن جنگ میکرد و جماعتی رعب گرگردون در که
گریخته بودند بازگشته نزد او جمع می‌شدند و جلادت و سرم صوفی پیر سیف صوفی پیر
الدین ترخان و خواجه راستین در پیش او وظایف شجاعت و جلادت بتقدیم میرسانیدند
و سپاه یاغی که مقابل ایشان حمله می‌آوردند بزخم تیر بازپس میگردانیدند و خواجه
و شیخ محمد ایکو تیمور نیز با ایشان اتفاق نموده مخالفان را میراندند و قوشون الله داد که بوفا
دار معروف بود و قوشون شیخ نورالدین پسر ساربوقا که با ملک شهرت داشت و قوشون
بوی هزاره خاصه که ایشان را قوجی گفتندی و قلب لشکری بودند دیگر باره جمع آمده علم
و قول آراسته و مرتب ساختند و قوشون شیخ علی ولد الم قوچین و قوچین بهرام
مردی داده از جای خود نجنبیدند و با دشمن در آویختند دست بردهای دلاورانه نمودند و دیر
ز دهشت هر طرف باتکه درپیش سپاهی بود به عون تایید الهی دشمنان را رانده پیر منصور
حضرت صاحب‌قران آورد و زانو زده پیر دشمن را بخاک افکنده تهنیت فتح و فیروزی
نموده زبان بشارت بدعا گشود پیر نشانه استغفرالله که جوده دشمنان
بمرگت اگرچه شادی ازین به بار نباشد و چون منصور مقتول گشته شد
بن رزمگه و سوری ماند و زان پیرکشان نامداری ماند برفتند از ایرانیان برگزیت
بران رندی بر جای گریخت صاحب‌قران کامکار طغان و طوزدر رکاب بالای پشته
بر آمد و شاهزادگان و نوئینان را کنار گرفت لشکر و سپاه پی باری عز و علی باز رسانیدند و امرا
و ارکان دولت برسم تهنیت الحاقی کرده گفتند زمان از زمان تا پیر بلند دیگر
بانداختن حضرت عالم افروز و آن حضرت سوخت و عادت معهود بود
میکنند و زانو زده کاسه داشتند ازدشمنان دیگر آراسته و مکمل
ز تعب پیدا شد و چون آب و آتش و جنگ نمودند حضرت صاحب‌قران و امیرزاده

شاهرخی را با ایشان آورده سپر انداختند شعر از آواز کروان بلرزید کوه ::
زمین را از نعل اسپان ستوه :: و دشمن از هیبت و صلابت او گریز پیش گرفت و بکه
از هم زده و در دره‌ای تنگ سپاه خود در طرف کوه قلعه بسرع انداختند صاحب
قران ظفر قرین جندی از امرا و لشکریان در عقب ایشان بتکامشی روان فرموده دیگران
یکی بعد از دیگری کشته از ایشان دیگر اثری ظاهر نشد مصرع میان دو کوه از سر راه دشت
ز خون و ز کشته لاله گون گشت :: چنانچه بر خاک خون سیل می‌رود و دیگری سرنگون
فزون از حد بیان گشته بی‌کوشش و جنگ کشته شد :: صاحب قران گیتی ستان مظفر و کامران
در دکان نزول فرمودند روز دیگر چون منزل بجز خسته جندی بعزم تسخیر فتح کشور سپهر نحو
زرنگار اضافات شعار را از دروازه افق برافراخت صاحب قران زود روان اقتدار
بسعادت و اقبال عازم دار الملک شده دروازه سلم مرکز رایت آثار ساخت و سپاه
ظفر پناه در اطراف و جوانب شهر فرود آمدند و فرمان لازم الاتباع نفاذ پیوست :: بجز
از دروازه سلم هشت دروازه دیگر را ببستند و جمعی از ارکان دولت شهر را عدد
کلویان و کلانتران محلات محلات با بستند تمام خزاین و اموال و اثقال و امتعه و اسباب و
منصور اتباع و اشیاع او جمع کردند و از شهر بیرون آورده بعز عرض همایون رسانیدند
بخشش پادشاهانه بمجموع از امرا قسمت فرمود و مال امان جو از دفتر بحصول پیوست و امیرزاده
محمد سلطان بجانب اصفهان روان گردانید که آن مملکت ضبط و نسق نموده مال امان بستاند
و منشیان بلاغت شعار صورت ترادف و توالی فیض فضل پروردگار که پیوسته زائد
همایون آثار و اصل و متواصل میگشت بابلغ عبارتی و بدیع ترین استعارتی در سلک تحریر کشیده
فتح نامها بسمرقند و دیگر ممالک ارسال نمودند شعر دبیر سخن گستر هر دو بیت
نبشت و ظفرنامها نقش بست :: بهر کشوری قاصدی شد روان :: بر آوازه فتح فرخنده جهان
و امیرزاده عمر شیخ که در عقب مانده بود برحسب فرمان قصد جرمان اغنق را پیر کرده
می‌آمد و هر جا که متمردان و مفسدان نیز و تشویل می‌کردند می‌رسید غارت میکرد و در حیرت

نماند



می‌آورد و چون از آنجا گذشته بکارزون رسید از حضرت صاحب قران فرمان آمد
که هم آنجا توقف کرده آن نواحی را ضبط نماید مرحالی استقلال نموده ضبط و نسق و یاسامیشی آن موضع
مشغول شد و بعد از چند روز یرلیغ لازم الاتباع بصدور پیوست که عازم پایه سریر
اعلی گردد و بموجب فرموده توجه نموده در شیراز بشرف بساط بوس استسعاد یافت و چون
آل مظفر بکاری دیگر نتوانستند رفت شعر و آنکس که جهان از آن او شد :: از ملکتش جا گریزند
بضرورت روی اطاعت بدرگاه عالمپناه آورده شاه یحیی و فرزندان از یزد و سلطان احمد
از کرمان با پسران سلطان اسحاق شتافتند و هر یک بمقدار استطاعت پیشکش بسیار از جواهر
و نفایس و اسب و استر و خیمه و خرگاه بمحل عرض رسانیدند و سلطان مهدی پسر شاه شجاع
و سلطان غضنفر پسر شاه منصور خود در شیراز بود و حضرت صاحب قران گیتی ستان با شاهزادگان کان
فریدون فر جمشید مکان و عظماء امرا و نوئینان کامکار و کامران در باغ میدان دست
بکام و رام عشرت آراسته بعیش و طرب گذرانید شعر خروشش ارغنون بنوا و چنگ ::
رسانیده بکیوان زهره آهنگ :: شراب لعل گون در ساغر زر :: بدست ساقیان ماه پیکر ::
و سلطان ابواسحاق نیز پسر شاه شجاع نیز از سر جان برهیده بساط بوسی دریافت
و پیشکش کشیده و حضرت صاحب قران بپایه التفات بر ضبط امور مملکت و نسق اسباب
جمعیت و رفاهیت رعیت انداخته در دفع رسوم جور و اعتساف و نصب الویه عدالت
و انصاف انجاز مراحم جهان پادشاهی داد گستر پرداخت جهان پناه نعلش بکرم جاره بیچارگی کند
عدلش ستم از زمانه آواره کند :: در موسم عدل او صبا گر بوزد :: آن پاره که پیراهن گل بدرید
و مملکت فارس را که واسطه عقد ممالک است از حساب علاو و امصار بتمامه بمحمود ملک
ناز و فرزند از جمله امیرزاده عمر شیخ فرمود و شاهزاده بترتیب جشن قیام نموده آنحضرت
را طوی داد و زانوزده پیشکشها کشیده و انواع ضیافات پسندیده بجای آورد و الله اعلم
[illegible]
چون دو دوده آل مظفر از مدتی باز در آن مملکت تسلط یافته بودند و هر یک در شهری و قصبه کراسیه

باشند و ... نوشته و ... آن ... که یکی و ... نام او باشد با وجود قرابت نزدیک
اقارب چون عقارب نیش زهر آلود قهر تیز کرده پیوسته قصد خون و مال یکدیگر داشتند و در
مواضع یکدیگر همه دقیقه فرو نگذاشتند و هر که از ایشان بر یکی از خویشان دست می‌یافت او را خوش
می‌فشید ... میل می‌کشید و پسر با پدر و پدر با پسر همین طریق می‌ورزید و بدین واسطه در زمان ایشان
رعایا بیچاره و بیست خوش ... و ... که ... محنت و بلا بودند و در آن وقت که حضرت
حضرت صاحب قرانی ... تمام بر انتظام امور آن ممالک انداخته بود علما و مشایخ و اهالی
فارس و عراق صورت حال و ... افعال آن طایفه بعرض رسانیدند ... 
نواب کامکار ... حل و عقد آن دیار بدست اقتدار و اختیار ایشان باز نگذارند ...
دهشت و پریشانی ... و مال و مملکت ... و ویرانی می‌کشد بنابرین روز ... شنبه بیست و ...
جمادی الآخر حکم جهان مطاع ... ایشان صدور یافت و ... کرده ... ایشان ...
در جیب فرمان امیر عثمان ... فرستاد و اموال و ذخایر سلطان احمد که در کرمان بود ...
... حضرت صاحب قران امیر زاده ... شیخ را جهت ضبط ممالک فارس و دارایی اهالی آن
در شیراز باز داشت و امیر ... بیک سار بوغا و امیر مؤید و امیر بزرگ جاکو و سوجک ...
با فوجی از لشکر ... بولتال سالی ... گذاشت و از امرا ... شاه ... در بیان ...
... بن ... که ... ایردی و ... و غیرهم ملازم بودند و ایالت ... غیاث
الدین بر ... فارس را بحکومت کرمان فرستاد و غیاث الدین مذکور برادر بزرگ امیر ...
و ... را ... قوچین برادرگی ... جمع نمود و ... قورچی ... 
ابرقوه نامزد فرمود و ... قلعه ... روان کرده ... قلعه ... سلطان
سلطان ابو اسحق نبیره شاه شجاع غلامی کودر نام کوتوال بود و چون ... 
... بود با ایمان هم ... نبیره ... نام او ... که ... ترک مهر و تیغ
... نیزه و تیر و تیغ ... و ... بر لوح ... محال ... 
بالا ... رایت عصیان بر افراشت و پسران شاه شجاع سلطان ... که ... 



و زین العابدین که ... شاه منصور ... جسته ... بود ... سمرقند فرستاده بود
... فرموده ... در ... خرقه ... 
... که در ... و تمام ... 
فارس و عراق ... سمرقند نقل کرده ... و ... اتابک ... 
گردانیده ... ولایت ... واز ... داشت و ... مطالع ... 
کرامت فرموده و ... حضرت صاحب قران ... 
و اتباع و اشیاع خود که شاه منصور ... شیراز آورده ... 
خویشتن ... و ... امیر بحکومت مشغول شده ... 
... حضرت صاحب قران ...
فرموده ... بجانب اصفهان روان شده و در ... عشرت و شادمانی ... 
و ... قطع ... امیر ... خوش ... 
جهان ... نامه اندر مواضع ... و بعد از قطع ... منزل ... 
هشتم رجب ... نزول همایون گشت و فرمان ... الادغان ... 
و ... کار ایشان ... ممالک را از استیلا و ... 
... احوال ...
و ... الایام ... شعر ... 
کنار ... هر ... پسر ... کیقبادی و اسکندریست
هر آن ... که ... نه ... دارای ... هر آن گل که در گلستانی بود
چمن عارض دلستانی بود ... خون شاهان ... فلک خوبان ... 
و حضرت صاحب قران از ... روان شد ... باصفهان رسید و ... سعادت
... و ... امیر زاده محمد سلطان ... 
... سعادت ... و حضرت ... 

دشت ارکنیه و معروف عنایات نهایت به پیوست خود برافراخت صاحبقران
گیتی ستان سه روز در حوالی اصفهان توقف نموده روز پنجشنبه پانزدهم رجب از جانب
دهلی روانه شده نهضت فرموده میرزاده پیرمحمد رخصت خواسته متوجه راه دهلی شده
مهد علیا ملکه خانم شده و نیت عزیمت از اصفهان دو شب در میان کرده بکوه سید
در نوبت در میان بقریه کوران نزول فرموده و مردم بیگوری زنده بوده بیابی شده
در نقبه ... اثر چه مطالع صد و بیافت عجب اگر کرد ... از قبه جوی بریده بی
ره آورده و در آن نقبها انداختند تمام آن خاک ریزان با دستهای از عمر آب باتش ازرق
پیوستند و اموال و اسباب ایشان بباد تاراج برفت و حضرت قران شب هم بسعادت
دکه ... بگذرانید و صباح یکشنبه کوچ کرده فرمان القضا جریان نفاذ یافت که امرا
دیگر ... کنند ... تب که اوق دشت ... قرابت و سپاه بیکبار
را به صاحب قران کرده و ... کوچ کرده فرمان داد تا در صحرای فراهان شکار
انداختند لشکر بسیار جرگه کرد تا کران آن بیابان فرو گرفته انواع حیوانات را
از وحوش و سباع برانداختند و روز دیگر جرگه بهم برآمده در آن دشت شیران تنگ شکار
ملکه ... ببرو گور و خر ز خون شکار یکسر تمام چو دامان چرخ از شفق وقت شام
و حضرات علیات عصمت مآب چون ملک خانم و تومان آغا و از عورتهای شاهزادگان
خوانزاده و دیگر خواتین براغرق پیش گرفتند در آن موضع بسعادت بساط بوسی فایز گشتند و حضرت
صاحب قران روز چهارشنبه از آنجا کوچ کرده روان شد و در مرغزار دول خوره نزول
فرمود و سه روز آنجا توقف نموده روز شنبه بدولت و اقبال سوار شد و در خودشیهای
همدان از غبار موکب همایون عطر بر گشت و در آن مرغزار خرم و صحرای خوشتر از باغ
ارم سراپرده عظمت و جلال محیط همایون نصب شد و قبه بارگاه عالمپناه باوج گردون برآمد
و کران تا کران آن دشت محل خیمه و خرگاه و سایبان گشت ... خیمه مخدرات که
زاده و ... کوه و صحرا بسته و شب پنجشنبه در آن یورت جنت مثال اهل ... قاشقان



شاهزادگان و امیرزاده میرانشاه و فرق در گذشته بیاری عالیشان
و جهت ... امیر تیمور ... پس دعای دولت ... قربان کرده ...
بودند از راه سپاهانیه بالشکر ... دولت ... پس استغفار ...
و امیرزاده محمد سلطان در اصفهان توقف نموده و در آن ولایت تمام و کمال خدمت
فرموده بدرگاه خلافت پناه آمد و بسعادت اقبال ارتقا ... سریر خلافت مرتبه
یافت و خدمات تنسوقات ... پسر ملک خانم و تومان آغا حضرت صاحب قران
[illegible]
عاطفت پادشاهانه ممالک آذربایجان ... گیلانات ... و
مضافات ... امیرزاده میرانشاه فرموده ... از تبریز رسیده
و دیگر ولایات چهار ... پیشکش ... حضرت صاحب قران ...
... پیشکشهای ارجمند ... از وصف چون ... جمشید و بزم عشرت از ...
بهجت و حشمت در گرفته ... عیش و شادمانی و مسرت ... گذرانیدند صدای شادی
و ... نوبتی ... و زمزمه بشارت علو شان رفعت و منزلت ... سپردن ...
در ایوان قهرمان نجم شور آسمان انداخته و نوای مطربان مجلس انس نغمات ...
دلپذیر شکری زهره را از فلک ... سپاهان ... انداخته ...
از چشم فلک چیز ... جام ... شراب ... آتش ... آب ... و روز پنجشنبه
سیزدهم ... از آنجا کوچ کرده امیرزاده میرانشاه ... بطرف الکای ... روانه ...
بمرغزار ... نزول فرمود روز دیگر سپاه ظفر لوا بر تمامی دشت و صحرا محیط گشتند
شکاری از گوزن و آهو و گور خر صید کردند و بموضع ... رسید ... رود ...
روز پنجشنبه ... رایت نهضت برافراختند باز شکار انداختند و امرا ...
... مجموع ... رفتند و روز دیگر صحرا ... فرو گرفته
صید فراوان افکندند و تمام آن دشت را از خون شکار ... لاله گون ساختند ... مرغزار

و بعد ازو آمدند در دیگر موضع [illegible] نمودند و از آنجا کوچ کرده در جلدی کبتک
فرود آمدند و در آن محل برقنداق کرده طویهای مرتب ساختند و بیاد حضرت و شادمانی
بانگ دولت و کامرانی بنواختند و روز دوشنبه از آنجا نهضت نموده و مقدار چهار فرسخ
براندند و نمودند امیرزاده امیرانشاه که پیشتر رفته بود و از [illegible] قولای کپس [illegible] علی
فرستاده عرضه داشت که پادشاه محمد ترکمان در میان کوهستان [illegible] التجا کرده و حشم
خود را بکوههای محکم بر آورده و لشکر بسیار جمع کرده دم از مخالفت میزند
چون رای ممالک

آرای بر جهت مذکور اطلاع یافت رایت کشورگشای در ضمان حفظ تأیید خدای بجوی ازان
قلعه سیاهون روان گشت و از عقبه گذشته و دو شب در میان کرده روز پنجشنبه بقولاغی [illegible]
و از آنجا بدشت جهار درسن نزول فرموده توقف نمود و امر فرمود تا تمام راهها و گریزگاهها
گرفته محافظت نمایند و ایشان را حصاری بود که آنرا حبشی میگفتند و دیگر حصنهای محکم
از کوه راههای آن بغایت دشوار و سنگ ترکمانان در آن مواضع حصین تحصن جسته راههای
گرفته بودند لشکر منصور رفته جنگ در پیوستند [illegible] غریو کوس داده مرده را کوشش
دماغ زنده کاینزار ده از هوش [illegible] صفیر تیر و چاکاچاک تیغ [illegible] دیده مغز پیل و زهره شیر
پیاده سینها پر تیر کرده . چهار زاده [illegible] رستاخیز کرده . و ببالای کوه بر آمده رمه بسیار و گوسفند
بی شمار فرود آوردند و بر آن خوانده که [illegible] و آن فرخاش کوششهای بهادرانه نموده
و از مردی [illegible] بکوه بر آمده جنگ دلاورانه میکرد تا از شست تقدیر تیری باو رسید
و کار حیاتش را بخاتمت رسید و شیخ حاجی پیر غازی نیز بکوه بر آمده جلادتهای مردانه نمود
و زخم خورده باز گردید و بآن زخم درگذشت [illegible] شیر مردان جان فدای نام نیکو میکنند
ترکمانان مغرور چون صدمه لشکر منصور مشاهده کردند همان روز جمعه که غره مبارک ماه رمضان
بوده حصارها را بگذاشتند و از عقبها و کوهها گذشته روی هزیمت نهادند عساکر [illegible]
در پی ایشان کرده بکوهها بر آمده و چهارپای بسیار از اسب و استر و اشتر و گوسفند جمع آورده

بیمن

همت گرفتند و شیخ نور الدین با سپاه [illegible] پرشده و در عقب گریختگان تعجیل نموده [illegible]
و بایشان رسیده و بسیاری را بقتل آوردند [illegible] سپاه [illegible] صاحب قران
دولتخواه گفتند [illegible] شمشیر [illegible] بازگشتند [illegible]
گشتند از ایشان [illegible] و کره [illegible] بودند [illegible]
بجانب [illegible] رفتند [illegible] گذرانیده [illegible] حصاری دیگر بود که جامی [illegible]
در آنجا [illegible] شده بود حضرت صاحب قران بتسخیر [illegible] فرمود [illegible]
اطراف [illegible] گرفته جنگ در انداختند و دلیری [illegible] و چون [illegible] ساختند و
[illegible] نموده هلاک گردانیدند و صاحب قران [illegible] با تمام شاهزادگان
[illegible] بازگشته [illegible] کرده و روز یکشنبه دوم رمضان بعزم [illegible]
از آنجا نهضت نموده و شب در میان کرده صباح دوشنبه در کنار [illegible]
پیوست و در آن نواحی بر منزلی یک روز توقف نموده تدبیر قلع و قمع [illegible] مینمود
و امیرزاده امیرانشاه [illegible] فرستاده بود و [illegible] قرار [illegible] ایشان
از میامن اقبال بی انتقال حضرت صاحب قرانی [illegible] کرده و ویران ساخته
[illegible] گشته و [illegible] مظفر و منصور [illegible] معاودت نمودند و باردوی همایون لاحق
شدند و [illegible] ترتیب [illegible] کرده بود و صاحب قران [illegible] اقتدار
امیرزاده محمد سلطان را فرمان داد که متوجه دربند [illegible] شود و جماعت قطاع الطریق را
که در آن نواحی [illegible] بودند [illegible] آرد و [illegible] گرداند
[illegible] روی توجه براه
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible] آنحضرت [illegible] کوچ
فرموده [illegible] آمد و رمضان [illegible] صیام و قیام [illegible] بحضرت
مالک الملوک ذو الجلال والاکرام بگذرانید و روز یکشنبه غره همایون شوال بعد از [illegible] دیگر صدقات
از انواع [illegible] و افضال باقامت نماز عید قیام نمود و بعد از [illegible] شیخ الاسلام اعظم نور الدین

جهد رهمن پناری عید موجه و رهنمون کرد که پیر شیخ روزگار بود از طرف بغداد
پیش سلطان احمد بر سم رسالت چاپار پر ارسال حضرت صاحب قران متوجه و بسر نامه
کیستی بتیان بود که در تعظیم اهل علم و صلاح هیچ دقیقه فرو گذاشتی قدوم آن بزرگ دین را باعزاز
تلقی نموده و شیخ مشار الیه چون بسلطان احمد جرس رسید مشتاق بر آنکه کرم معدلت و مکارم
بر بیان چهان بسته ام اما ارادت شکوه حضرت قوت آن سعادت مساعد پس نظاره
دیگر نبود و میفرماید مراد مقاومت نیست و مقصد محاربه و معارضه در خاطر نه و نمود با حفظ
که شیخ فرستاده بود از جا خود نه حرکت و با پیشکار اتکل و هیچ نامی باز نهاده مجال عرض
نرسید لیکن چون نقد اخلاص بالتزام بیک خدمه متوقع بود در رواج نیافته بود و نقد وی با تکثر
نظر التفات و قبول گشت و شیخ نور الدین را بجهت علم و تقوی اعزاز نموده ضعف حالش
داشت و اسب و زر داده باز گردانید

صاحب قران چون رسول سلطان احمد جلایر باز گردانید عزم
توجه بغداد جزم کرد و فرمان شد که امیرزاده پیر محمد جهانگیر اعرق را پر کرده با حضرات
عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان مراجعت نمایند و سلطانیه رفته آنجا توقف
فرمایند و مقرر نمود تا لشکریان از جار رسانند که هر سپاهی مرد از برای آب گذشتن دو تسباح ترتیب
نمایند و روز سه شنبه سیزدهم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه موافق توشقان ئیل بسعادت و اقبال
سوار شد و در همان روز تا بیست ذو الجلال عنان توجه بصوب بغداد معطوف داشت بموضع یانا
یلاق فرود آمد زین لشکر که بر جوشید از انبوه روان شد روی هامون کوه کو چو کوه آهنین رهای
زمینی کمی زیر تا پای خشنده وازاهی ابوار و شبگیر کرده از کوه و بیابان گذشته روز سیوم خفض مبارک
جز دلیر لشکر پیش شد و شبگیر کرده از عقبه‌ها گذشته بقوره قرغان رسیده و چون صبح برسید با مهد
ازمردان کار محمد ترکان که حاکم ترکانان بود و بجر زاینده وارد ولایتش کرده و فرمان داد تا لشکر عقب
می‌آمدند ایل و الوس او که شهر زور بود بغارت بردند و در آنجا لشکر اختیار نموده دیگر بار بیغار رو
بصوب روان شد و آن راهی بود بغایت باریک و عقبه‌های تخت و سنگ مساحه مردم



اجابت سواری ترددی کرده حضرت صاحب قران آن شب بحد عبور فرموده و مشعل‌ها بر دوخت
بس رفت چه به تا سحری رفت و چاپار کرده ترتیب فوج فوج در عقب می‌رفتند
از بس مشعل آن شب منور شده زمین چنان پر اختر شده بقبه از یک دو که در صاحب قران دیگر
بزرگان لشکری ثبات اذ جهان آمده باکی ارشاد او می‌رفت ظفر کرده گرده جوی با نوشیده گروه
و چون برابات نهضت شعار ابر سردار شیخ در باغ ابراهیم لکی قدیم و عبد العزیز که
که مشورت رسید از سکان آنجا پستیجه نموده که کبوتر به بغداد روان کرده بر ایشان گفتند
چون گروه لشکر شاهده کردیم کبوتر روانه کرده بند پس لشکر رسید صاحب قران کبوتری آن
کبوتری دیگر طلب فرموده و اشارة امر کرد تا مکتوبی دیگر نوشتند که آن گرد که از دور دیده
بودیم تحقیق کردیم احشام ترکمانان بودند که از لشکر گریخته باین طرف آمدند و مکتوب را بر
کبوتر بسته روان کردند و چون آن کبوتر به بغداد رسید سلطان احمد را از آن تسکینی حاصل شده
اما بر اعتماد نکرده و بجای بنا بر خبر کبوتر اول بنه و احمال خود از آب بگذرانید صاحب قران
دین پرور پاک اعتقاد از صدق نیت و صفای طویت بآن مزار متبرک درآمد و میان زیارت
را اجرا نموده از روح مطهر صاحب آن مرقد منور استمداد همت فرمود و بتضرع و ابتهال
از حضرت ذو الجلال نصرت و فیروزی طلبید و جبر خاطر شکستگان و طیب قلوب
مسکینان کردن از موجبات نیل مراد شناخته بسی صدقات بمستحقان رسانیده و عنان بجانب
بغداد روانه ساخت و بنفس مبارک با عساکر گردون مآثر متوجه شد آن مسافت که بیست
و هفت فرسخ شرعیست بیک شب قطع کرده صبحگاه روز شنبه بیست و یکم ماه مبارک مذکور
به بغداد رسید سلطان احمد جلایر از دجله گذشته و جسر بریده و کشتی‌ها شکسته و غرق کرده و دران
طرف آب سوار ایستاده چون غریو بر غو و خروش برزد از اطراف و جوانب شنید قفا
رو بگریز نهاد و بطرف حله برفت عساکر منصور از هر دو طرف بغداد بالا و زیر قریب دو فرسخ
زمین سواره خود در آب زده چون مرغ در هوا و نهنگ بر آب بگذشتند و محمد آزادار که کشتی
کشتی خاصه سلطان احمد که شمشیش نام کرده بود دریافت و از آن طرف آب آورده صاحب قران

دیگر از آن کشتی نشسته از آب عبور فرمود و امیرزاده امیرانشه بجهت سپاه نصرت پناه روز
شنبه و موضعی بنوبت العقب عبور فرات بزده ساعت بگذشت جو و دیگر لشکری شمار
برای آب چون با گروه کنار روان و روان رعنا بحر خشند چند چند دست بر یکدیگر کشند و دور دست پرستیز
بنسبت بر نسبه را و گریز اما بعد در دشت هوا آن ملال تحیر مانده روی دجله از کشتن لشکر غلبه
حقهای از صحرا بارش خشند و الحق عقب بدان نگریده به انتشند و دریافته که حضرت صاحب
قرانی موید من عند الله است و اتباع او که بهر ید قوت و وفور جلادت بر کافه خلایق
رجحان دارند از معقول دیگر حیا و القصه صاحب قرن ممالک ستان باشام دکان جوانا
با کشتی روانه شدند و چون از جسر گذشتند به کنبور رسیدند ایاج اغلان و دوستان رکن
دولت التماس نمودند که بندگی حضرت مبارکی و سعادت معاودت نموده در بغداد استراحت
فرمایند تا بندگان تکاسلی کرده سلطان احمد را بدست آوریم و چون مشاء آن تجویز محض
اخلاص و دولتخواهی بود سمع قبول راه یافت و آنحضرت از آنجا بشهر مراجعت فرموده
خانه سلطان احمد را فرود آمد و ایوان رفعت سپهر برین نشسته و انواع ذخایر و نفایس که از او
بازمانده بود تحت تصرف بندگان حضرت درآمد و امرا و لشکریان آن روز روانه
شکر کردند و صبحدم بلب آب فرات رسیدند سلطان احمد عقب از آب گذشته بود و جسر بربسته
و کشتیها غرق کرده و بره اکر بلا متوجه شده عثمان بهادر چون برین حال اطلاع یافت با دیگرا
گفت وظیفه آنست که بر آب زده بشناه بگذریم و از زورق عاطفت بر عنت سیر استعداد کرده
در عقب یاغی بشتابیم دیگران گفتند کنار کنار آب برویم و گذاری مناسب پیدا کرده
بگذریم و برین رای اتفاق نموده روانه گشتند و در اثنا چهار کشتی یافتند کس با آن
در آن کشتیها نشستند و اسبان را بر پهلوی کشتی داشته بگذشتند و تمام لشکر را بدین طریق
دو پاره چوبی و جاها که بر کاب در آورده بشتاب براندند و اسبان را بر پهلوی کشتی داشته بگذشتند
و در دو امرا و احوال و اثقال که از غایت دهشت و استعجال در عقب می گذاشتند غنیمت میگرفتند و
امیرزاده امیرانشاه نیز بحله رسید و آنجا توقف نموده لشکر را با ایلغار در عقب سلطان احمد





بفرستاد و ایاج اغلان و جوکی برلاس و جلال حمید و شاه بهادر و شیخ ارسلان و سید خواجه شیخ
علی بهادر و دیگر امرا توامان و بهادران شجاع بر سبیل ترک مرحله پیمودند و بر شط رود و کشتیها و
دو روز از دشت گرد بسلطان احمد رسیدند و آنجماعت در یک سیر عهد بر بود که بسیار لشکریان
تمام بازمانده بودند و با سلطان احمد قریب دو هزار سوار بود زیاده دویست مرد کمابیش
باز گردیدند و با شمشیرهای کشیده حمله کردند و امرا از اسب فرود آمده دست جلادت
بکمان و تیر یازیدند هر کمان برگرفته و تیر خدنگ به پرواز در زدن جرح رسیده بهکاره آتش درو فشند
چون بر ره و ماهی در جستند خدنگی که پیکانش الماس بود از زره جوشن و جوشکر به پس باز و بر ز و مرکب جان
مخالفان را ربوده سواران گشتند و باز در پی ایشان درکره رو و جنگ کردند و امرا خود را دیگر بار
از اسب انداخته شهاب پیکان عسکر بود را از سرخ کمان بر آن دیو پیکران باریدند چون باز
آهنگ گریز کردند امرا دیگر باره سوار گشته از عقب دشمنان بتاختند و ایشان سیوم بار عنان
پیچیده چنان حمله آوردند که امرا را مجال پیاده گشتن نشده بهادران از جانبین در هم تجربه جنگ
در پیوستند که از نهیب آن بهرام خون آشام را بر فراز فلک لرزه بر اندام افتاد
خروشان سوار و در صف گستاخان پر از خون شده تیغ گردن کشان چو در بیشه شد زخون گرده زمین برکه
دشت کین و عثمان بهادر سپاه دادمردی و مردانگی داده بقوت بازوی کامکار و ضرب تیغ ابدار آتش
بار ده را در روز گار مخالفان بر می آورد تا به چشم زخم زنان بر دست او زخم شمشیری رسید و پس
از کار بیفتاد و یکسر از میامن اقبال صاحب قران سپهر اقتدار آن دلاوران نامدار آن دشمنان را
براندند و غنایم بسیار گرفتند و آن روز هوا بغایت گرم بود و دشت کربلا چون چشم اعدا آل عبا
بی آب از شدت حرارت و غلبه تشنگی همه را بیم هلاکت بود و کسی را خبث وجود آب نگاه
نمود ایاج اغلان و جلال حمید نیز جهت جستن آب فرستادند و بجد و جهد بسیار زیادت از ده
شربت آب نیافتند و چون باشان رسانیدند ایاج اغلان یک شربت از آن بیاشامید و یکی
او تسکین نیافت جلال حمید را گفت از تشنگی هلاک خواهم شد اگر از شربت آب که نیست
بمن بخشی غایت کرم و نهایت جوانمردی نموده باشد امیر جلال در جواب او گفت من از حضرت

صاحب قران شنیده ام که شخصی از عجم و یکی از عرب در سفری مصاحب بودند و در بیابانی بی‌آبی مبتلا
گشتند و عرب را قدری آب مانده بود عجمی با او گفت که شجاعت و جوانمردی عرب مشهور است
چه شود اگر بشربتی آب مرا از هلاکت خلاص کنی عرب تاملی کرد و گفت یقین میدانم که اگر
این آب بنوشیدم مرا جان شیرین تشنگی می باید سپرد و لیکن روا نمیدارم که این فضل بر عرب
فوت شود و ذکر جمیل بر حیوت فانی اختیار میکنم و جان فدا کرده آب بنوشیدم تا این
احدوثه حسن از عرب را یادگار ماند و آب بعجمی داد و او بان شربت آب از مرگ
نجات یافت و جان از آن بیابان بیرون برد و این دگر پیشتر و هر روزی روزگار را یاد
ماند امیر جلال این قصه را ذکر کرد و گفت من اقتدا بان عرب میکنم و از بند خطا خود را غم
آب بنوشیدم و این حق بر پیل حجی والوس پس او ثابت میکردانم تا این نیک نامی الوس مقید
را باقی ماند مرشد الکه چون به پایه سریر اعلی سپس صورت حال عرضه داری تا در تاریخ ثبت
کرده شود و این معنی بر تمامی روزگار بر جای صفحات لیل و نهار یادگار ماند ایباج اغلان
تبتل نموده و بر آن گواه گرفت و امیر جلال دل بر هلاک خود نهاده آب باو داد و بیاید
و از تشنگی که بر حد موت رسیده بود خلاص یافت و امیر جلال نیز برکت آن مروت
و نیکوکاری از آن ورطه بسلامت بر بست و از پی با سایر امرا روان شده مشهد تا بان و مرقد
ابی عبد الله الحسین علی بن المرتضی علیهم السلام رسیدند و با حرار سعادت استان بوسی آن موقف
مقدس و سیاست آن زیارت که از غلایق فتوحات ارجمند است کار گشته بر همه و تن
فیروزی یافتند و علاء الدوله پسر سلطان احمد و بعضی فرزندان او و زنان و متعلقان او و امیر
و سلطان احمد از بیم جان دل از ملک و مال و زن و عیال برداشته با معدودی چند بجانب بغداد
رفت و امرا با اسیران و غنایم مظفر و منصور مراجعت نموده به درگاه عالم پناه شتافتند و چون آن
زمین بوسی دریافتند ایباج اغلان و امیر جلال ماجرای آب باز راندند مکارم اخلاق
پادشاهانه را آن حرکت پسندیده از امیر جلال بغایت مستحسن افتاد و در محل کنایت
پدرش امیر حمید یاد کرده روح او را بدعا شاد فرمود و امیر جلال را بزبان عنایت

ازین



و ترتیب بسته رفتار مودکه در پیش پای جانکسیار بسیار کردی واین که در جنین روزی که جان در خطر بود
از بر هلاکت خود نهادی و ایباج اغلان را آب دادی بپاس مناقب الوس حقیقتی با وی ذکر
جمیل طرز کرده و از برپسندیده مقرر افتد و او را با نواع نوازش پادشاهانه مخصوص گشته
امیر جلال طریق عبودیت و بندگی سپرده مراسم خدمت و جانسپاری اقامت نمود آری حقیقت این
اتفاق و یکجهتی عالم مسخر گردانیده اند و ازدواج در پیش بر سایر طوایف ارباب اخلاق در بر آمده
بر منقبت متقال مزیت که و جعلناکم خلایف فی الارض در گذشته و این صفت که صاحب قران
گیتی ستان از جلال حمید عالم خاطر افتاده حضرت پادشاه پادشاهانه جل جلاله و عم نواله
از صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین مرضی داشته و در مقام ثنای ایشان فرموده و مواصدق الاهی
و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و این حکایت بدان سبب گذارش پذیرفت تا خردمندان
را تذکره باشد که مروت و دوری پیش خالق و خلایق محمود است و مشکور و نام نیکوی هر کسی بر ابد
روزگار با سنه خیره کور و مشهور والله الموفق الیه ترجع الامور ذکر [illegible]
[illegible] امیرزاده محمد سلطان که پیش از این
بغداد متوجه قلع و قمع کردان و قطاع الطریق شده بود بکوهستان ایشان در آمده بسیاری از آن
مفسدان را مغلوب گردانید و بعضی مطاوع و منقاد ساخت و از آنجا متوجه در ارکه در قلعه کوهی شامخ
متحصن شده بودند از بالای آن کوه در انداختند و از دولت حضرت صاحب قرانی از برکت
آن سیاست برای که پیش از آن کاروان غلبه یا صد کاروان در راه بدشت و خوف می‌گذشتند
دو پس کسی با امن و حضور تردی کردند و این معنی مجرای این سطور در ذهاب و ایاب آن طریق
برای العین مشاهده کرده [illegible] زعدلش جهان انجنان امن گشت که امین تر از خانه شد کوه و دشت
و هزار و خوانخت بعد از حصول فراغ از آن مهم از راه دربند تاشی خاتون عازم
پریه اعلی گشت و در بغداد و سعادت بساط بوسی مستسعد شد و بعد از چند روز حضرت
صاحب قران او را رخصت و نسق و اپید و آن نواحی روان گردانید و بجلد پیش امیرزاده
ایرانشاه کس فرستاد که از آنجا متوجه جانب هره شود و فرمان قضا جریان نفاذ یافت

گزیدن پسندیدن او و پرسش احوال با هنروران از اصناف و محترفه و پیشه وران
دار السلام که هر یک تیری از ترکش کار ... گونی بسر قند ... بر حسب
فرموده کاربند شد و خواجه عبد الله در ... بغایت اشتهار و تعریف و وصف
صفت در فن موسیقی سرآمد ادوار ... کوچ ... کردند و فتح نامها بجانب ...
کاشغر و ختن و خوارزم و آذربایجان و فارس و عراق و ... و زابلستان و ما
زندران و طبرستان و دیگر بلاد و دیار منتشر گشت ... و بیرون ... مینگر
کشیدند بر نامه خط ظفر . جوشید پیاز آن ... بنام فتح بر دوخت
بشیری بر جهانی شد روان . نشستند ... زمانه زبان بشارت گشاد
صدا و هم سقف گردون نشاند . و صاحب قران گیتی ستان مدت دو ماه در بغداد داد عیش
و کامرانی داد و بر کنارهای دجله بر قصرهای زرنگار روزگار ... آثار بهجت
و مسرت گذرانید شعر جهان بکام دل و کام دل بحسب مراد . زمانه تابع فرمان ایمان معتاد
نشسته ... و فرمان بر اتش عالم گیر . عدو گریخته و ... و در بغداد شراب ...
فرمان شد که همه در آب ریزند بر حسب فرموده ... تمام شرابها جمع کرده
و در دجله ریختند ... کام عیش ... مدام بهره مند شد ازین حال ...
ماهی در آب ... و اهالی بغداد ... نفس و عرض ...
کردند و مجدان تحصیل آن قیام نموده بخزانه عامره فرود آوردند [illegible]
[illegible] چون همت عالی نهمت حضرت صاحب قران دین پرور
با من ممالک و استقامت ممالک و رفاهیت بندگان خدا و سلامت آینده و رونده
اهتمام مرعی تمام داشت ... و لا شیخ ... اکابر ... در آن عصر بود با جمعی
فرزانه و بیلاکات پادشاهانه بجانب والی مصر و شام ملک الظاهر برقوق برسم
رسالت روان فرمود و مضمون رسالت آنکه پیش ازین پادشاهان کامکار چنگیز
خانی بودند با ملوک آن ممالک منازعت داشتند و بدان واسطه بی زحمت ...





باهالی شام رسالت ... رسیده ... بیت ... مشهور شد و ...
بمصالحت ... مرتب ... عالم و ... گشت و جمعی پادشاه ...
اولسید ... دار ... دست حق ... پادشاه ...
و طوف ... مرج ... عالم ... این ... غایت
غایت و ملک ... کمال ... و حکمت ...
فرمان ... اندیشه ... نیکو خواهی ... مقتدا ... رعایت ...
مرید و ... مفتوح گردد و ... جانب ... شده ... شود که
مابین ما ... تردد توانند نمود و این معانی را ... مشهوری ... پیش
نیاد توانند بود و السلام علی من اتبع الهدی والحمد لله رب العالمین [illegible]
بعد از آنکه در ... بغداد ... تعرف بندگان حضرت صاحب قرانی در بغداد
و ... عرض ... بعرض رسانیدند که درین حوالی قلعه ایست تکریت ...
مشهور ... معروف ... مردم ... از اینجا جسته اند و ... عصیان ...
تعدی و ... برآورده پای ... و ... دست ... بیرون نهاده اند ... کاروان ...
... مال مسلمانان ... کاروان ... و شام ...
... گرده ... بر کرده ...
... همه روز و شب ... راه ...
و تا غایت این عقده ... تدبیر هیچ آفریده ... صاحب قران
این واقعه ... قدرت و مکنت خود ندیده و بدان استقلال ... مشکل ...
بر کیفیت این حال ... فرمود که چون ... بر صلاح حال ... و ... قلع و قمع
... و ... از ذخایر ... فتوحات ...
بادشاه ... فرمان ... امیر جلال حمید و شاه ملک و سید خواجه
شیخ علی بهادر ... و ... قلعه تکریت استقلال ... استیصال ...

مبادرت نموده بدنبال رفته بکامرانی مشغول شدند و عاطفت پادشاهانه ولایت بغداد
که بعمل پیوسته بود بر امرا و لشکریان انعام فرمود و امیر عثمان عباس را که در وقت
کربلا ملازم داشته بود در بغداد با اخوق باز داشت و جهت مهم بهای ... و دیگر امور دیار
بکسکی مقرر فرمود و رایت نصرت شعار روز شنبه بیست و چهارم ذی الحجه بسعادت و اقبال
نهضت نموده در مزار متبرک شیخ صاحب قبول جنید قدس سره نزول فرمود و میامن برکات
زیارت دریافته استمداد همت نمود و امیرزاده شاهرخ را با ... مغولی ... بجهت ...
در روز یکشنبه ایوار کرده به بالای آب دجله توجه فرمود و منزل بمنزل آمد و از آنجا کوچ کرده
روز پنجشنبه بسعادت نهضت نموده عازم مهم نزول کاپوان گشت و روز چهارشنبه غره
غره محرم سنه ست و تسعین و سبعمائه از ... وصول و حلول موکب همایون رشک فزای شهر ریز
گشت و چهار فرسخی کوچ کرده بموضع ... رآمد و شب آنجا نزول فرمود و روز شنبه ...
معسکر ظفر پناه گشت و شخصی در بیشه شیری دیده خبر آورد صاحب قران گردون اقتدار بدولت
روز افزون نقال نموده بعزم شکار شیر سوار شد و شیر ان بیشه شکار بیشه شیران خونخوار را
درکنار و در میان گرفتند و پنج شیر شرزه غران را که از نهیب نیش چنگال ایشان زهره شیر فلک آب گشتی
شکار او پیش ازان بسوی ... ازانجا که ... از بیشه بیرون آمدند و دندان خشم تیز کرده
کینه خونریز بر عهد آورده و دلاوران ... که بنشتر پیکان ... پیشانی گذار شیرانی شیر
کنان ... نوک سنان جان شکار ... صدقه هزبران غران ... را بیک زخم
بینداختند و طعمه دیگر سباع ساختند و حضرت صاحب قران از آنجا نهضت فرموده
روز یکشنبه ... تکریت رسیده صفهای لشکر آراسته و از غلو کوکبه غلغله و شور
بیرون ... زلزلة الساعة شیء عظیم در انداخته شعر بفرمود تا لشکر نامدار
درآمد پیرامن آن حصار بیارزوی قوت خارش گنبد ... سلاح ...
بر متابعه حصار ... کرده بدون اشتباه محاذی ... گشته صاحب قران فلک
پناه در کنف حفظ و تایید اله نزول فرمود و درین اثنا امیر موصل یار علی و حاکم اردبیل شیخ علی

ایلان



اویرات با نوکران و پیشکشها لایق ... بسر ... شتافتند و بپیشگاه ... بعزّ
سعادت ... دریافتند و ... روز ... پیشکشها بمحل عرض رسانیدند و صاحب
قران ممالک ستان ... بر قرین ... ایشان ... تسخیر قلعه ... آن ... بود
... واقع شده ... از آب ... گذشت و از ... ساخته
با زان پیاده ... بودند و گذرهای آن ... و سنگ بر آورده حمایت آن ...
کرده ... کار ... دفع ... اگر ... فتح آن حصار ... بود ...
... قلعه گشای کشورگیر ... تسخیر آن رسیده ... فرق ... کرد
آتش ... نور زحل و والیش امیر حسن پیوسته بقطع طریق قیام نمودی ...
پادشاه در مقام طاعت و انقیاد نبودی در آن وقت که ... حضرت ... رشیده
بود و رعب و ترس بر وی غالب گشته برادر کوچک خود را ... پیش فرستاده بود
و اظهار بندگی و خدمتکاری کرده و خدمتکاران او را ... و ... مخصوص ...
باب ... کرای ... بود باز فرستاده و فرمود که برادرت حسن را بگوی که ...
کند ... نیاید تا ملحوظ نظر عاطفت و تربیت گردد و چون برادرش ...
فرموده ... رسیده بود و پیغام رسانیده آن ... از غایت ... و ...
بیرون آمدن ... ضرورت دل بر ... نهاده جنگ را آماده
... گردون ... فرموده دامن مردی بر کمر اجتهاد زدند و دست اقتدار
در ... آورده روی ... تسخیر حصار آوردند ... نصب کردند
بر افراختند و ... آن ... ساختند روز پنجشنبه سیوم ...
امیر حسن ... شجاعت بیرون فرستاد ... و دیگر ... عرضه
که ما را ... حضرت ... اما پایه شکوه ...
بزرگیست ... بیرون آمدن ... اگر مرحمت پادشاهانه بنده را ... بخشد و
برادر و پسر را ... حضرت صاحب قران ... فرمود ...

و در نزول او در نشستن به وجل و لقب پسر را بیرون فرست و یقین به کار کرده تو تفنگ
و با چون هندبن خلاق بکرد قلعه اند کردن او خواهد بود و دردش از آن سخن اندیشه کرده
و تیمور و لشکر بازگشته بقعه در آمد چپ کرده و نقبها برده به پای حصار بیرون در آمده بودند
و سید خواجه شیخ علی بهادر با دیگران دلاوران خویش یک برج خالی کرده بودند از ادرش جنگ
و به قوت بازوی شجاعت و زخم شمشیر جلادت دشمنان را از حصار بیرون بگرفتند و ایشان را هزیمت
به حصار اندرون گریختند و امیر حسین را وحشت و خوف زیاده شده به پیغام در مرد
از جانب در آمده بجد مرتبه تمامتر بجنگ مشغول شد حکم لازم الاتباع نفاذ یافت که تمام لشکر از اطراف
نقبها در آرند و برج قلعه را تمام خالی سازند تواچیان بر حسب فرمان زمین بخش کرده و به موجب منصور
قسمت کردند و هر تواچی سه تفصیل مردمان بیند و کار نقب مشغول شدند و منقول است که
جپ کرده بود اول از تومان کلان که مقدم ایشان شیخ ارسلان بود در وی کوشش بکار آوردند دیگر
پیر بارشاه نبیره طغای تمور خان به جماعت و پیشین نقب برکند دیگر خواجه علی پسر خواجه یوسف
اولجاتوی اپردی دیگر الله داد پسر امیر توکل برلاس دیگر امیر جلال حمید و شمس الدین و علی
بیک نقب مشغول شدند دیگر برهان اغلن و جلال الدین فیروز کوهی هر دو بیک نقب
و دیگر یادگار اندخودی دیگر لطف الله بن بیان تمور بن اقبوغا دیگر حمزه بابان دیگر ادریس
و سکریردی هر دو بیک نقب و از تومانات شهزاده جهانگیر خواجه
بیک نقب مشغول شدند و دیگر چوکیس و بایزید هر دو بیک نقب دیگر جلال بارچی
قوچی و ایشان نقب بریده بسند رسیدند و نیز دیگر دولت قاهره مقدار پی وسیع
فارا ماسیوراخ کردند و دیگر شمس الدین اوج قرا و توبلاق قوچین و ابو القاسم خویش ای
عباس هر سه بیک نقب دیگر حاجی ملک بکلت و یوسف جلیل برجیس هر دو بیک نقب
دیگر خواجه راستی و قوا محمد بیک نقب و از تومان کلان و توشقال تومان
درویش لاپی و شیخ حسن و شاه هر سه بیک نقب دیگر و از تومان امیر علی
برلاس توکل و یوسف جره بیک نقب دیگر و توشون بوی بوغا شیخ



دیگر خواجه اصیل قی اوکی شیخ درویش آهی و از تومان امیرزاده میرانشاه امیر جلال الدین
برادر قمرالدین جته واحد سعد شاه قوچین هر سه بیک نقب دیگر حمزه
سلدوز و حمزه بیک نقب دیگر دیگر دو تمتع امیرزاده عمر
و شیرزاد اوج قرا بیک نقب دیگر قوشون امیر عثمان که سران بلک قوچین بود اولجای
امیر یادگار برلاس و ملک خواجه و کیکی تورچی و علی هر سه بیک نقب دیگر شیخ محمد
دیگر امیر شاه ملک و الجایبوغای و ایس تمور بیک نقب دیگر اردشیر
علی تواچی دیگر سید خواجه شیخ علی بهادر دیگر الله داد برادر امیر حاجی سیف الدین
هر دو بیک نقب دیگر شیخ علی قوچین و لالم قوچین و اسنوی هر سه بیک نقب دیگر
و در سر کار او کوه را سوراخ میکردند دیگر خواجه مسعود سبزواری و در سر کار او سنگ
می بریدند دیگر مراد بود قوچین و حاجی خداداد کشتی آب بیک نقب و تمام
این جماعت باندک زمانی اراضی حوالی قلعه را چون غربال مشبک ساختند امیر حسین چون حال
بدین منوال دید مضطرب و سراسیمه شد و کس بیرون فرستاد و بجز گناه خود اعتراف نمود
حضرت صاحب قران فرمود که بیرون می باید آمد و چون فرستاده بازگشت روز دیگر تضرع و اضطرار
زیادت کرد و کسی پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد و دست توسل بدامن عاطفت آنحضرت
زده درخواست کرد که سایه حمایت بر حال پریشان او انداخته بزبان شفاعت خواهد او را
بخواهد شاهزاده جوانبخت از مراحم خسروانه التماس او را مبذول داشت و تقبل نمود که او را
حمایت نماید امیر حسین برادر را نیز پیش شاهزاده فرستاد و بعجز واستکانت بسی اظهار کرده عرضه
داشت که ما بندگان کمر بندگی بر میان جان بسته خود را از کمترین غلامان حضرت میشماریم اما
برادر از استیلای دهشت و خوف قوت بیرون آمدن ندارد و امیرزاده شاهرخ او را بزمین
بوس حضرت صاحب قران رسانید و سخن او عرضه داشت آنحضرت فرمود که تا او خود بیرون
نیاید و از بدکرداری و قطع طریق توبه نکند و رجوع ننماید هیچ عذر او مسموع نخواهد افتاد و اگر باین
معنی اقدام نماید او را خلعت عفو و اغماض ارزانی داریم و با برادرش گفت که اگر نخواهد آمد تو نیز

برو و چل او باش و او بغفلت بپوشانیده باز گردانیده و چون برادران بهم رسیدند مشورت
کردند که مدتی مدید است که ما درین مقام پدر بر پدر مستقل و بسر خود زیسته ایم و داد خود ستانیم
کرده ایم و کسی را دستی بر ما نبوده اکنون اگر بیرون رویم بی شک جمعی که درین مدت اموال
ایشان بناحق ستده ایم داد خواهند خواست و فرمان شود که آنچه بظلم از ایشان گرفته ایم باز دهیم
و ما از عهده آن بیرون نتوانیم آمد و البته بعذاب گرفته شویم اولی آنکه تا جان در تن و رگ
در بدن باشد بکوشیم و جمعی قطاع الطریق که آنجا بودند درین معنی با ایشان اتفاق نمودند و بنا
برین اباطیل زده تجدید اظهار مخالفت کردند شعله خشم حضرت صاحب قران از آن معنی اشتعال
یافت و فرمان نافذ شد تا کورکه و نفیر و برغو و نقاره فرو کوفته سورن انداختند زلزله در افتاد
که کوهها از بیم حلول القارعة ما القارعة نزدیک بود که چون عهن المنفوش بباد فنا برود
شعر بجنبید کوه و بجنبید دشت :: غریو از نهم آسمان درگذشت :: تو گفتی که صور قیامت دمید
زمین پاره گشت آسمان بر درید :: صاحب قران گیتی ستان بجانبی که بر بالای ملچور ساخته بودند
برآمد و چون تمام قلعه را بر سر چوبها گرفته بودند پیش از آنکه آتش در زنند عقبی آن
دیوار را بینداد و اسل قلعه رخنه را برآورده فدایی وار بجنگ مشغول شدند اشارت
علیه صدور یافت که لشکر فوج فوج روی جلادت و اقتدار بر چوب و پیکار آوردند و برحسب
اشارت مبادرت نمودند و هر جا که مجوف ساخته بر سر ستونها داشته بودند از هیمه و نفط
پر کردند و شب چهارشنبه هیمه آتش در زدند شعر ز نفط سیه چوبها برفروخت :: ستونها سراسر
همه پاک سوخت :: ز بس دود کامد فراز از فرود :: سیه شد بیکبار چرخ کبود :: جهان دوده شد سوی ...
که شد چشمهای کواکب پر آب :: همچون باره کشتی که برداشت پای :: بیکبار کوه اندر آمد ز جای :: و اکثر
دیوارهای قلعه بر زمین افتاد و برجی که نقب صوفی کرده بود و بنگی سنندم شده و پشت ... از آنجا
بیرون افتادند ... از آن باره و خندق ... افتادند چون زنگ خود سر کوب
اهل قلعه تنها و ... بجنگ مشغول شدند ... و ... کار ...
بنیروی لشکر شیرها رسوی رخنها در نهادند روی :: دلیران خصم افگن جنگ جوی



حکم جهان مطاع تنها ایمان و دیگر هر چه مانده بود از ظرف و چوب حب زده مجوف ساختند
و چند انداختند و برجی که رسیده کار بجدار دو ماش نبوده بود بهاء الدین از بیخ کنده و چند انداخت و جمعی از قوم
گرمش را آتش در نهادند و ... حیرت از سر بر آمده و از هول جان بقلعه کوه که ز ... قلعه بود
پناه جستند و درین حال امیر و بهادر خان نزد وزراء اجازت طلبیدند که بر آن باز بر آیند و قمع
و استیصال آن زمره ضلال مشغول باشند آنحضرت فرمود که بدان کار نباید که قلعه او بی پا ... شود
و چون کار باین مرتبه رسید اهل قلعه بتضرع و زاری در آمده امراء ارکان دولت را شفیع انگیختند بامان
امان طلبیدند حضرت صاحب قران شفاعت قبول نفرمود و امان نداد و زبان دولت برگشاد که اگر
پای او اگر نباید بعنایت حق او را بدست خواهیم آورد :: چو عون الهی مرا یاور است :: سعادت قرین
دولتم رهبر است :: بدست آورم رهزن شوم را :: بهم بر زنم این بر و بوم را :: عساکر گردون اثر چون
این سخن از حضرت صاحب قران بشنودند روی جلادت بآن قلعه کوه نهاده بیکبار بر آمدند و قلعه
را بجنگ تسخیر کردند و امیر حسین را با هر که در آن قلعه بود گردن بسته بحضرت آوردند فرمان شد که بعضی را
از سپاهی جدا کرده تومنی نرساندند و سپاهیان را بر تومانات بخش کرده سیاست نمایند حسب
فرموده آن مفسدان حرامی را جزای فعل بد که پیشه ایشان چون ریگ بیابان بودند و ...
ایشان برده و درکنار ... رندند و تواجیان سرهای ایشان برای عبرت دیگران مناره ها
برجستند و ایشان را ... قبلک موتهم هاویة ما ادریک ما هیه محال شد و مضمون وقدمنا
کل ممزق وصف حال آمد و این کارزار که گذشت و این فتح مبارک روز دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور
مطابق توتیل اتفاق افتاد و باشارت صاحب قران گردون اقتدار یک دیوار قلعه را که کرده اند
تا بتاریخ روزگار عالمیان بدیده حیرت و اعتبار مشاهده نمایند که احکام و استواری
قلعه تا بچه غایت بوده و بیاروی قدرت و کامکاری چگونه مسخر کرده اند ان فی ذلک لعبرة لاولی
الابصار ...
رفته بودند روز دوشنبه صفر المختوم بالخیر و الظفر :: بنیروی رایت شه سکندر بخت
بخت روانه برآمد بخت :: بر تاج برز دستیغ سپهر :: برافراخت رایت برافروخت چهر

و بصوب جربی بسعادت و اقبال بازگشته لشکر را از نفت و جوکان و زه شب [illegible]
و روز دیگر چون کام برآمده کور و خر بسیار و دیگر بی شمار رسید کردند و جماعتی از شهزاده که او را
با ابو سعی رسید چه توانگی از جهت دفع چند [illegible] و قلع و قمع مخالفان هرجانب از عرب
و اطراف و حوالی آن نواحی رفته بودند چه امیرزاده محمد سلطان از کنار کنار شط بواسط رفته
بودند و لهراسب [illegible] رستم طغی بوغا و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان از آب شط گذشته
بودند و شیخ تیمور بهادر و اوج قرابه و [illegible] بالشکر بطرف دیگر رفته بودند و امیرزاده امیرانشاه
با سپاه خود از [illegible] نموده به [illegible] رفته بود و امیر [illegible] و امیر جهانشاه جاکو بابا [illegible] روانه
بودند و محمد درویش برلاس [illegible] باتفاق بودند و این گروه چنانچه بتفصیل گفته شد هر طایفه را
استیصال [illegible] دفع فساد [illegible] کوششها نموده بودند و درین مدت [illegible] باد بیابانها
قطع کرده و از آنجا گذشته و بسیار از عظایم مهمات ساخته از الحله شهر بصره و واسط [illegible]
و یا بباشی کرده بودند و صحاری و براری بریده پس از اعراب بریه را که راه میزدند و مانع
عبور و نقل جاری شده بقتل آورده بودند و خیل ایشان را غارتیده و تمامی اصول و کلانتر
آن بلاد و نواحی را از دور و نزدیک مطیع و منقاد گردانیده و خراج و ساوری [illegible]
و هرکس که پای اطاعت بر جاده موافقت ننهاده سر پرشورش از تن جدا کرده و اموال را
عرضه نهب و تاراج ساخته بودند و امیرزاده امیرانشاه و ملوک [illegible] را بضبط بصره
باز داشته بود و شط العرب گذشته با امیرزاده محمد سلطان ملحق شد و مجموع امرا و لشکریان
با ایشان پیوستند و با حصول مقاصد و مرام و دشمن سوز و [illegible] مراجعت نموده بدین [illegible]
بموضع جربی بسعادت بساط بوسی فایض گشتند و چون مملکت بغداد و دیگر بلاد و حوالی
در حوزه تصرف و تسخیر بندگان حضرت آمد بر وفق اشارت علیه احکام بحکام ولایت
آن حوالی و نواحی و پیشوایان احشام ترکمانان اوزاق قیلق ارسال نمودند مشتمل برآنکه تا غایت
بموضع [illegible] خداوند نیافته بودید و در میدان خالی گوی مراد زده هرچه میخواستید میکردید اکنون
قدم اطاعت در راه فرمانبرداری می باید نهاد و بعد ازین از قطع طریق و بدکرداری

نموده



توبه کرده متعرض [illegible] بندگان نمی باید شد تا سپاه حشمت و شجاع [illegible] بر [illegible] پیموده شود
و اگر در مرتبه چند از خود و بیند [illegible] سیاست گر بشنوی بگرفت [illegible] کاری بکن [illegible]
هرکرا سعادت یار بود و توفیق معاونت نمود روی از خلاف برتافت و عاطفت آورده
بقدر حال و استعمال خود [illegible] و تربیت پادشاهانه گشته بصنوف [illegible] خاص بلند
پایه و سرافراز شد و هرکرا بد شقاوت از طریق مطاوعت و بندگی عنان برتافت [illegible]
تیر بلا و سیل غضب خداوند گشت شعر هرکه سر از بندگی تو کشید [illegible] رخ دولت ندید
[illegible] جاگرین [illegible] شده [illegible] بغداد
آمده بود و بعسکر منصور ملحق شد

صاحب قران گیتی ستان بعد از تسخیر عراق عرب و توابع آن عزم دیار بکر و جهت [illegible]
پرداخت و خواجه مسعود سبزواری را حکومت بغداد [illegible] فرمود که رعایا و اهالی آن
دیار در کنف حمایت و رعایت مرفه داشته [illegible]
و در تعظیم و اکرام سادات و علما [illegible] و اعلام ضعفا و فقرا [illegible]
شعار در ضمان حفظ ایزدی کار متوجه دیار بکر شد و امیرزاده امیرانشاه با [illegible]
جهت فتح و ضبط ولایت بالا آب بغداد روانه گردانید و بنفس مبارک نهضت فرموده [illegible]
بسته از آب گذشته و آوازه مراجعت انداخت تا مخالفان اعتماد بر آن کرده [illegible]
و احتیاط مرعی ندارند [illegible] از جانب غرب است
لشکر منصور را از [illegible] فرموده باقی را اغروق گذاشت و عثمان بهادر را
باز داشت تا باقی لشکر و اغروق را [illegible] کرده از عقب بیاورد و [illegible] جهت ضبط سپاه
و احتیاط یورت معین فرموده در عقب اغروق امیرزاده محمد سلطان و غیاث الدین ترخان و اوج
بهادر برحسب فرموده [illegible] ضبط نموده [illegible] تمام [illegible]
آب روان شد و چون از [illegible] گذشته بقلعه [illegible] رسید اهل حصار بعدم اطاعت [illegible]
مخالفت [illegible] تا آن قلعه [illegible] رحل فرموده [illegible] گذشت [illegible]

و بر موجب حکم دیگر که علیها مشته فتح بسعادت بساط بوسی مشرف گشتند و امراء آن نواحی بجمیع
و کرتواع فتوح آن حدود مشخص تخصیص حکم آلتون کوبرک با مراد دولت زمین بوسی بجای آوردند
و کمر خدمتکاری بر میان جان بسته مراسم پادشاهانه همچون نوازش و اکرام اختصاص بخشید و کراه
زر و جامهای فاخره ارزانی فرموده و از بهر زنان و فرزندان ایشان زر و جواهر و اقمشه نفیسه
فرمود تا برای پسران دختر بخواهند و جهة دختران جهیز ترتیب نمایند و از آنجا بدولت و اقبال
روان شده روز چهارشنبه بموضع اربل رسید و والی آنجا شیخ علی بهم طوی اقامت نموده
پیشکشها کشید و انواع خدمات شایسته بتقدیم رسانید و الحق روز دیگر از آنجا نهضت فرموده
بکنار آب حماز آب نخیم نزول همایون شد و روز چهارشنبه از آب گذشته بموصل از وصول موکب
نصرت قرین غیرت سپهر برین گشت صاحبقران سپهر اقتدار از صدق نیت زیارت مزار
انبیا یونس و جرجیس علی نبینا و علیهما افضل الصلوة و اکمل التحیات بسعادت نمود و بعد از آن امداد
همت ده هزار دینار کپکی تصدق فرمود تا بر سر مرقد ساحت معاقد ایشان
گنبدها بر زنند و صلات و صدقات بمستحقان و درویشان رسانند رجا واثق که بیامن خیرات
و مبرات که پیوسته از آن پادشاه دین پرور و دادگستر دولت و اقبال بود در راحت پای
مردم مغفرت و رضوان باشد و ما ذلک علی الله بعزیز و امیرزاده امیرانشاه که بر حسب فرموده
بتسخیر الکهای اطراف رفته بود از یمن اقبال روز افزون همه را بمقام اطاعت و فرمان بر
درآورده اینجا بسعادت بساط بوسی استسعاد یافت و پیار علی امیر موصل کمر خدمتکاری بر میان
جان بسته باقامت مراسم طوی و پیشکش قیام نمود [illegible] چون حکم صاحبقران از سر مرحمت
سلیمان و مروت سکینت [illegible] و پیشکشها کشید بحدی که [illegible] رسید
صاحبقران گیتیستان یار علی [illegible]

فوجی ساخته از آنجا شکیر و مبارکی طالع فرخنده متوجه رها شد و امرا و تواجیان ترتیب
لشکر داده فوج فوج روان شدند — جهان شد چو دریای شوریده موج
روان گشته دریا دلان فوج فوج — بدارد در کثرت جهانی دگر — ز گرد سپه آسمانی دگر



دو داشتند ، بسبب صعوبت [illegible] که بسیار [illegible] پی تعقیب و نیستاد و نظاره بندگی و خدمتگاه
بنا برین چون حضرت صاحبقران [illegible] و موضع آن [illegible] رسیده و اوراسیع و ضعاد
میدانست پیشتر کسی فرستاد که بلشکر [illegible] در عقب [illegible] را عزیمت [illegible]
معمور [illegible] گذشته بر [illegible] روان شدند و [illegible] لشکر را همچون [illegible] سپاه
برالقاعدیل و ولایت حصین و در قتل و غارت کردند و سپاه جو [illegible]
آن نواحی را بتاراج دادند و اسب و شتر بسیار و گاو و گوسفند بی شمار غنیمت گرفتند
و چون عسکر منصور با غنایم نامحصور بار دوی همایون باز آمدند از آنجا نهضت نموده
بر در حصار رسیدند کرک نامی که حاکم آن حصار بود و چون خبر توجه عسکر گردون مآثر شنید
از بیم حصار را گذاشته بیرون رفت و بعضی از رعایا نیز بموافقت او بیرون رفتند و گروهی
بلند که داشتند پناه جستند حضرت صاحبقران از امرا و لشکر بزرگ از عقب ایشان فرستاد
و همه را غارت نموده اسیر کردند و نهضت باشد هزار دکان و دو صد [illegible] و دو ستکاری
و خاطر بیعت شهر درآمدند و عمارت آن شهر مجموع از سنگ تراشیده بر آورده اند گویند از
بناهای نمرود است و قصه در آتش انداختن ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
در آنجا روی داده و آن چشمه که منبع یا مادر کوی بر دار سیدنا علی ابراهیم در میان آتش
جریان یافته هنوز جاریست و در حوالی چشمه آثار سیاهی آتش و دود پیداست
صاحبقران کامکار با اعوان و انصار را آثار آن بدایع که هنوز باقی است تحقیق نموده بودند برای
العین مشاهده فرمودند و در آن چشمه غسل کرده از آن آب بیاشامیدند و دو روز در آن
شهر توقف نموده مجلس انس و بزم عشرت بیارآستند و طویهای پادشاهانه مرتب داشته
عاطفت خسروانه جماعتی را که بمراسم جان سپاری قیام نموده بودند عنایت فرموده با مناصب
نوازش سرافراز گردانیده او کلکا داد و چند ترکان در این موضع عز بساط بوسی دریافته خدمتهای لایق
بجای آوردند و بجان زینهار جسته جهة اهل و عیال و ولایت خود امان طلبیدند و والی حصن کیفا نیز هم اینجا
بسعادت عتبه بوسی استسعاد یافت و بکسب عز آستان عبودیت فرا سوده و طایف بندگی بتقدیم رسانید

و سیم مرغولی این شام اوگشت و چون سلطان عیسی حاکم ماردین در ادای تقبلا نموده بود
ابن خود را ... کرده بود و بجهور چون حضرت صاحب قران فرمود که مقتضای توده
و بسا بیت کرمانی ... از میان ولایت نداشتن و گذشتن و متوجه ملکی دیگر شدن
بنابرین روز پنجشنبه بیست و ششم ربیع الاول بسعادت و اقبال سوار شده عنان
عزیمت بصوب ماردین معطوف داشته بازگردید و درین حال سلطان علی سید
دولت در رفاقت اقبال باستان سلطنت آشیان آمد و در سلک بندگان انخراط یافت
و مهد علیا جهان ملک آغا و دلشاد آغا که مدت سی و پنج روز بود که از حضرت
جدا مانده در اغرق بودند پیش آمدند و بالای پشته بدولت تلاقی لشکر نصرت
شعار را مرتب داشته روان شد و چون بسمت ذی ماردین موضع حمل کی معسکر
همایون گشت ملک عزالدین حاکم جزیره بدرگاه عالم پناه آمده و شرف بساط بوس
دریافته پیشکشها کشیده خراج و مال قبول کرده بنوازش خسروانه مخصوص گشت
و بازگردید و چون سلطان عیسی از توجه عساکر گردون مآثر آگاه شد بپایه سریر اعلی
شتافته انواع پیشکشها از اسبان تازی و استران و آهو و تقوزهای لایق بیاورد
و بوسید امر آن روز شنبه بیست و هشتم ماه مذکور زانو زده بعرض پایه سریر الحضرة از سبب تعلل در اداء
سوال نمود و او بزانو در آمده زبان استغفار با عتذار برگشاده پرتو آفتاب عاطفت خسروانه
بر حال او تافته صنوف عواطف و نوازش پادشاهانه درباره او ارزانی داشت و بخلعت
خاص اختصاص بخشید و از آنجا کوچ کرده بنزدیک ماردین دامن کوه مضرب خیام همایون گشت
... امیرزاده ... شاهزاده عمر شیخ
که بانواع بسیار ملکات ملکانه در شجاعت و مردانگی آیتی بود و در میان لشکر منصور
آیتی در قرب یکسال که در فارس بود از قلاع آن حوالی انجا ایل شده بودند چون قلعه
اصطخر و قلعه ترک و قلعه سیرجان و قلعه شهریاری ... دولت روز افزون همه را فتح فرموده
بر قلعه سیرجان که جمعی امرا بمحاصره آن مشغول بودند و هنوز فتح نشده بود بدانجا رفته

الحضرة



و حضرت صاحب قران در آن وقت که عزم توجه شام ... جزم کرده متوجه دیار بکر شد
کس بطلب میرزاده ... فرستاده بود در زمانی که بمحاصره آن قلعه مشغول بود و خبر رسید
شاهزاده برحسب فرمان یک روی برای پیوستن شتافت و لیکن سپاهیان و بعضی ... را
بر قرار بکار محاصره بازداشت و بیشتر از جمعیت نموده در تدبیر آن کرده امیر سونجک را جهت
ضبط ممالک فارس بگذاشت و بعزم ... حضرت اعلی متوجه دیار بکر شد و امیر ایکو
برحسب اشارت حضرت صاحب قرانی بتعمیر قلعه قهندز که شاه شجاع خراب کرده بود
مشغول گشت و شاهزاده با لشکری آراسته از راه شولستان روان شد و ... شین
عبور نموده میرفت در راه بقلعه مختصر رسید که آن را خرمه تو گویند و اندک مردمی در آنجا بودند
شاهزاده بنظاره قلعه بالای تلی بر آمد و نادانی از قلعه تیری انداخت و از قضا
شاهرگ او رسید و درجه شهادت یافت ؛ هر دم بکام کینه خویش ؛
تیر کشد آسمان بدکیش ؛ ؛ مسکر که بیکی کشد ؛ از وی که گذشت بر تو آید
آری از افق عدوش آفتاب دولتی بالا گرفت که بعد زوال رسیده در عرصه ظهور
کاخ حشمتی سر بر گردون کشید که از زلزله اختلال در گشت ؛ بگذار که بیستی و ختی نیست
که ماند از جفای بنزن دهر پست ؛ دین باغ رنگین چو پر تند او ؛ نه گل در چمن ماند خواهد نه سبزه
فرزند ارجمند شاهزاده پیر محمد ارکان دولت را در حیرت از پیر آمد و صدمت
آن واقعه هایله آتش اندوه در جان ایشان زد ؛ باز امیر چو جان جهان را شکار کرد
دلها خراب از اندوه و جهان تار کرد ؛ شام از فراق چهره انجم زد اشک
اطراف چرخ پرگهر شاهوار کرد ؛ زین هول سماک بی کار زار شد ؛ دهمان به بیقضا نتوان کار زار کرد
و این واقعه در اوسط زمستان در ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمایه موافق یونت ییل
دست داده و مدت عمر شاهزاده شهید سی و هفت سال بود و لشکریان با ناله و خروش
چون دریا بجوش آمدند و آن قلعه را با زمین برابر ساختند و هیچ متنفس در آنجا زنده نگذاشتند
و چون خبر مصیبت جهان سوز در خاطر ماردین باردوی اعلی رسید امرا ... مانده نزد ... الطاف کرده

دانسته و [illegible] پنهان که نوشتن [illegible] والی [illegible] باشد و شکاری که [illegible] پوشیده [illegible] آن ولایت [illegible]
زلزله اتفاق افتاده صورت و نقد در علوی [illegible] نصب نمودند [illegible] حدیث شد و قلعه و زخم [illegible]
نمودند یکدیگر [illegible] صاحب قران بکوه [illegible] نفس بزرگوار لباس کرامت [illegible]
شب خفته [illegible] تسلیم کرده [illegible] الله [illegible] چون برکت [illegible] و از [illegible] شراب خود [illegible]
بر عمارت آن تربت [illegible] فرمود [illegible] گونه فرع در فرع که در راه [illegible] و حکومت مملکت
فارس با [illegible] فرزند [illegible] امیرزاده پیر محمد ارزانی داشت و [illegible] تمام [illegible]
و در آن وقت شاهزاده بیمار بود و اوج [illegible] روانه [illegible] گشت [illegible]
هر چه [illegible] با امیرزاده [illegible] رسیده [illegible] شود و [illegible] با امرا [illegible] باز گردانیده [illegible]
متوجه شیراز گردد و چون اوج [illegible] رسیده فرمان [illegible] امیر [illegible]
جاکو با لشکر تو مستقل متوجه اردوی اعلی گشتند و امیرزاده پیر محمد با امرا [illegible] اوج
[illegible] متوجه شیراز شد و نعش شاهزاده شهید را از موضع [illegible] گشته [illegible] بشیراز نقل کردند
و در [illegible] سپردند و بعد از آن خواتین [illegible] سونج قتلق آغا و بیگ ملک آغا و ملکت آغا را
امیرزاده اسکندر که در صغر سن بود و در شیراز مانده نعش او از شیراز بکش بردند
روان شد [illegible] السلام [illegible] کش [illegible] السلام [illegible] و در آنجا در بقعه که از [illegible] حضرت صاحب
قران [illegible] مرقدش پاینده و پر نور باد با شهید کربلا محشور باد و باعث [illegible]
با وجود آنکه در سلک [illegible] صاحب قران [illegible] تمام ایران و توران انعام [illegible]
بود آن شد که آنحضرت در کش بقعه ساخته و پرداخته [illegible] شیخ بزرگوار شمس
الدین کلال و [illegible] امیر طراغی در جانب [illegible] آن واقع شده و از زمین [illegible]
آن بقعه امیرزاده جهانگیر و دیگر اولاد [illegible] و سایر [illegible] احداث و جلال [illegible]
پادشاهی بود [illegible] اعوان و انصار [illegible] اخلاص داشتند [illegible]
از [illegible] حصول [illegible] و جاه و دیگر اغراض [illegible] توان کرد [illegible] امیر [illegible] که یکی از
خدمتکاران [illegible] مخصوص بود و مدت العمر در هر حال و هر محل که بود هرگز جدا [illegible]





بطرفی بود که [illegible] فرصت [illegible] بیرون [illegible] و مکان [illegible]
در [illegible] کرد [illegible] امر [illegible] و [illegible] بنده کان سعادت
[illegible] بوجه [illegible] و هر یک [illegible] بوده و [illegible]
[illegible] نفس [illegible] فرصت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] نقل میکردند [illegible] بود [illegible] وقت [illegible]
و چون [illegible] که ملک [illegible] و [illegible]
استقبال نموده بشرف بساط بوسی [illegible] و قبول کرده [illegible]
[illegible] و لشکریان از برای خرید و فروخت [illegible] گروهی از مردم [illegible]
و انبوهی از جمله [illegible] جمع [illegible] لشکریان غوغا کردند حضرت صاحب قران
برین حال اطلاع یافت [illegible] طلب داشت [illegible]
کیفیت حال از و سوال فرمود [illegible] هر گونه [illegible] و [illegible] کلمات [illegible] در
جواب معلوم شد که در وقت بیرون آمدن برادر و اتباع خویش را وصیت کرده
که هیچ وجه حصار را از دست ندهید و [illegible] مبالغه کرده که اگر من نیز [illegible]
[illegible] و شفاعت کنم قطعا التفات نکنید که من جان خود را فدای شما و سلامت مملکت
می سازم و چون این معنی بر [illegible] ثابت شد امر [illegible] الاتباع [illegible]
و چون کثرت لشکر و انبوهی سپاه بسیار بود و اوان زمستان و [illegible]
[illegible] آرای [illegible] محاصره کردن مصلحت ندید [illegible]
[illegible] الاخر از آنجا نهضت فرموده بطرف کوهستان روان شد و [illegible]
فرود آمد و روز دیگر از آنجا کوچ کرده بجانب اسنج توجه نمود و تمام [illegible]
و امرا و لشکرها [illegible] روان شدند و [illegible]
[illegible] و برق جستن و رعد غریدن گرفت و باران [illegible] گفتی تمام [illegible]
می بارد [illegible] فلک خواست [illegible] لشکر [illegible]

تگرگی چون ... باریده ... گرفت ، تگرگ بلا ... جهان گرفت . و در ... دشت اکثر بوده اند
و گشتی ... من ... رود ... گشت ... فرو ماند اشتر ... فرود و جلاب
... زمستان بنوای بیرون ... و زمین از موضع ... بود
زمین بلا و گل ... بپوشید ... چهار پایان تا سینه در وحل فرو میرفتند و چند روز لشکر
و گل و لای عظیم بارید ... و اشتران قطار قطار تلف شدند و گل
و لای ... و بیشتر لشکریان فرود آمدند و خیمها زدند و زمان زمان
غرق گشته بماندند ... بر زیادت می شد تا حدی که اکثر مردم خیمها بگذاشتند و پیاده بر ...
شدت باران زیادت می شد تا حدی که اکثر مردم خیمها بگذاشتند و پیاده به ...
و حضرت صاحب‌قرانی با جمهور لشکر در جمعه دهم جمادی الاولی از آن لای بیرون ...
در ... زاری نزول فرموده شاهزادگان و امرا با تومانهای خود هر کس در پیش خود
خیمها و زیلوها و تمام خیمها بر روی لای انداخته و راه ساخته تمامی بیرون رفتند و
از آن جای کوچ کرده بطرف موصل ... روان شدند و حضرت صاحب‌قران کسی با تحف و هدایا
جهت فرزندان بجانب سلطانیه فرستاده بود و شخصی شیخ نام در موضع ... با ملک عزالدین
بشرف بساط بوس رسیده بود و بنوازش مخصوص گشته در راه باز ... او را چوب
بر دن نهاده دست جسارت بآن تحف و هدایا دراز کرده تمه را برگرفت
و بجزیره در آمده و ملک عزالدین حاکم آنجا عهدی که با بندگان حضرت کرده بود شکسته با ... جور
هم داستان شده و پای گشت صاحب‌قران کردن آغاز ... والنهم ... دولت
قاصد فرستاد و او را پیغام داد که شیخ را گرفته پیش ما فرست تا از گناه او درگذریم
و اگر نه تمام جزیره و قلاع و خیل و حشمت در زیر سم ستوران ناچیز خواهد شد ملک عزالدین
نکبت و ادبار دامن گیر شده بود بر حصانت قلعه و ... اعتماد کرده سخن
قبول ننمود ... بنیادی که بر آب نهند استوار نیاید انحاکساری که ... نکبت ...
دولت فرونشاند پرده بند ارش بصیرت فرود آید ... قضا چون ز گردون فرو هشت پر ... همه ...
کور گشتند و کر
چون ملک عزالدین حاکم جزیره از ... ...

قرص

81

... شده بود ... حضرت صاحب‌قران ... و ... شنبه ... و ... غرق ... گشته
بعد ... فرموده ... تمام ... که ... برآمده ... بود ... وقت ... و ... گشت
در خواب بود ... و ... جون ... در ... ... و ...
و ... ایشان ... رفت ... گشت ... قلعه او را بگرفتند ... و ...
... فتح ... لشکر ... شد ... حکم ... شوب ...
یکی از لشکر ... و ... چون او ... بسته ... ... و او را
کرده ... فرمود ... بساط ... و ... آن ... بود ... حضرت ... بر داد
و حاکم ... جا ... بیرون ... شد صاحب‌قران ... 
از ... نهضت نموده ... و اقبال ... گشت ... دوم ...
... که تمام ... مخصوص ... فرموده ... بخشش ... 
... بفرستاد ... و ... 
العلم ... بیت ... الت ...
... آن ... واقعه ... جبل ... و ... تقویت ... 
... و ... برجند ... روی زمین ... گرفته تمام دشت و ... 
... گشت حضرت صاحب‌قران ... جزیره ... 
... جمادی ... و ... دشت ... و ... 
... و ... دشت و ... و ... پوشش ... 
امیرزاده امیر ... لشکر خود ... فرمود ... گشت ... 
ولایت ... بود ... کرد ... شنبه دوازدهم ... صاحب‌قران
... لشکر منصور ... شهر ... رفتند ... و ... 
... کشیدند ... سپاه ... چون ... 
... و ... جهانگیر ... شده ... ...

موضع ...

[illegible] صاحب قران [illegible] شدند و کار امرا [illegible] ذات و قوت [illegible]
[illegible] بسته شد [illegible] و کوس [illegible] سواران و جوشن
[illegible] سواران سوی رزم [illegible] گردیدند
[illegible] رزم [illegible] جنگ [illegible] شد از [illegible] رفت [illegible] خورشید
[illegible] جهان گشت [illegible] دیوار حصار نشاندند و با تیغ [illegible]
[illegible] لشکر مظفر [illegible] از جوانب و اطراف حمله آوردند [illegible]
[illegible] بر قلعه [illegible]
[illegible] پسران و دختران ایشان [illegible]
[illegible] کشته [illegible]
[illegible] مشغول شده و آن حصاری [illegible]
واقع شده [illegible]
آن حصار [illegible] موسوم است
سپاه [illegible] حصار آتش [illegible]
حیات [illegible] سوخته و ایشان از بالای قلعه [illegible]
چون شب [illegible] لشکر ظفر قرین در حوالی قلعه توقف نمودند و روز دیگر [illegible]
[illegible] کواکب [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] بالا [illegible] حصار [illegible]
[illegible]
مشاهده کردند [illegible] بر ایشان غالب شد [illegible]
قران [illegible] لشکر فیروزی آثار از پای قلعه معاودت نموده [illegible]
فرود آمد [illegible] ایشان از قلعه [illegible] بیرون آورده [illegible]
[illegible] از لوازم وظایف [illegible] مشغول شدند [illegible]

[illegible] شب [illegible] بشارت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] منتظم شد [illegible] یکشنبه [illegible]
[illegible] مطابق [illegible] آیت [illegible]
سلطان [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] سعادات [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] تحقیق وقت
[illegible] کواکب [illegible]
[illegible] طالع [illegible] دولت [illegible]
[illegible] طالع [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] بشارت [illegible] صاحب قران [illegible] رسید
[illegible]
[illegible] عفو [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] سلطان [illegible]
برادر سلطان [illegible]
بجای [illegible] یکشنبه [illegible] طالع سعد [illegible]
[illegible] امیرزاده محمد سلطان با لشکر [illegible]
روان گشت و حضرت صاحب قران از راه [illegible] امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب
همایون بود و امیرزاده امیرانشاه با لشکر [illegible] و امرا [illegible]
[illegible] از راه [illegible] بازگشتند و چون حضرت

صاحب قران از راه موکب دار شهر سبز امیرزاده امیرانشاه و محمد سلطان [illegible] بالای آب [illegible]
روان کرده بود و [illegible] بهار [illegible] نصف ... در نهایت زینت نزول فرمود و [illegible]
نوبت نمود و بعد از آن [illegible] معطوف داشت که [illegible] پیش امیرزاده محمد سلطان
خبر رسید که مردم [illegible] از شهر [illegible] کشته [illegible]

سپاه پیش [illegible]

چون حضرت صاحب قران بر مخالفت اهالی [illegible] اطلاع [illegible] در حال امیر جهانشاه [illegible]
روز [illegible] سوم جمادی الاولی [illegible] نصرت و ظفر با تمام لشکر متوجه [illegible]
کرده [illegible] رسید و مجموع لشکر [illegible] از کمال متانت [illegible]
[illegible] حصار را [illegible] حصار در استحکام [illegible] در نهایت
[illegible] از سنگهای تراشیده [illegible] دیوار [illegible]
که بر بالای آن [illegible] پهلوی یکدیگر [illegible] از طرف [illegible]
بعد [illegible] از سنگ تراشیده [illegible] بر بالای آن [illegible]
از طرف بیرون [illegible] سنگ [illegible] کنگره [illegible] طبقات [illegible]
[illegible] وقت [illegible] مردم در طبقه زیرین توانند [illegible] عالی [illegible]
و میان هر دو برج [illegible] باشد و در اندرون حصار [illegible] از سنگ [illegible]
[illegible] و این اوصاف [illegible] از [illegible] آن حصار [illegible]
سیصد سال گذشته [illegible] قوت [illegible] و شوکت صاحب قران
فتح و تسخیر آن [illegible] ابتدای اسلام خالد بن ولید [illegible] لشکر اسلام بعد از آنکه
[illegible] محاصره آن مشغول بودند [illegible] آب از شهر بیرون می‌آمد پنهان درآمدند و از آن فتح کرده
[illegible] چون [illegible] آن حصار [illegible] عساکر [illegible] صاحب قران [illegible] بسعادت
و اقبال سوار شد و لشکر را تسخیر شهر تحریض فرمود و ایشان جنگ را [illegible]
و از اطراف و جوانب بر اهالی حصار تیر باران کردند و ایشان [illegible] از بالا سنگ بر سر آن دلیران



[illegible] خود [illegible] و در پیش رفت [illegible] برج را [illegible] زده
ساخت [illegible] جنگ بسیار کرده دیگر [illegible] ساخت [illegible] ی
[illegible] بالای برج [illegible] مردی و مردانگی داده دیگر [illegible] بر آوردن [illegible] ش
[illegible] هر یک [illegible] بالای حصار بر آمدند [illegible] حصار [illegible]
سال هیچ از [illegible] فتح نکرده [illegible] دولت [illegible]
[illegible] و امثال این خرابی [illegible] بسیار کرده دولت [illegible] یان
[illegible] حصار [illegible] شهر را غارت کردند [illegible] آتش زدند و سپاهیان [illegible]
[illegible] کس ایشان را [illegible] بالای باروی [illegible] ند
و [illegible] حصار مشغول شدند و چون [illegible] استحکام [illegible] بود [illegible]
اندکی از آن کنده [illegible] کاری [illegible] بایست [illegible] بالا
آن [illegible] از آن کوچ کردند [illegible] شدند [illegible] جمادی الاولی
یکی از [illegible] حقیقت [illegible] شده [illegible] اند
که [illegible] در حال [illegible] شد [illegible] کرده [illegible]
[illegible] معترف آمد و جمعی [illegible] که با او متفق شده بودند [illegible] در حال [illegible] حضرت
صاحب قران امثال این [illegible] ناپسندیده از [illegible] مشاهده کرده بود [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] در باره او عواطف [illegible] داشته او را
[illegible] داده بود [illegible] از نسل [illegible] امیری نبود [illegible]
به مرتکب چنین حرکات ناپسندیده میشد [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible] امر فرمود [illegible] که با او متفق شده بودند [illegible] ند
[illegible] ف

[illegible] مجموع حکام و [illegible] ولایت
مجموع حکام و [illegible] و سرداران [illegible] بدرگاه عالم پناه شتافتند

و سعادت بساط بوس استسعاد یافتند و خراج و پیشکش کرده وفود اوردند و چون حضرت صاحب
قران به [illegible] رسید [illegible] فرمود و راه تفحص نمود و امرا و تومانات [illegible] کرده امیر
زاده محمد سلطان با امرا و جوانغار از راه [illegible] روان شده و رایت ظفر نگار از راه [illegible] به صوب
صحرای موش گشت و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب همایون بوده و دران طریق عقبه بلند بود و بغایت
مرتفع چنانکه [illegible] بود بسبب [illegible] چهارپایان از استر و اشتر [illegible] عقب شده در گذشتن بزحمت
رفتند ازان عقبهٔ دشوار و راههای سخت عبور نموده در صحرای موش نزول فرمود و امیرزاده ابابکر
با امرا برانغار از راه [illegible] پیش گذشته بار دوی کیهان پوی ملحق شد و امیرزاده محمد سلطان نیز با لشکر
جوانغار در ان محل رسید صاحب قران گیتی ستان راه تفحص فرموده فرمان داد که [illegible] و حکام [illegible]
نواحی بجمیع مطیع و منقاد گشته و حاکم بدلیس چاپی مشرف گرده تمام کردستان [illegible] اوکس بود دولت
باریافته و درگاه عالم پناه و پیوسته در مقام بندگی و عبودیت بودی با فوز سعادت بساط بوس بادیت
نموده و اسبان نامدار پیشکش کرده [illegible] بیت [illegible] باز [illegible] بلند و قوی منو و تخت [illegible]
جستن بره و با اهوان در شتاب بگیری چو اتش بری و اب [illegible] از مرغان سبک خیزتر [illegible] از ماهیان تیزتر
و از بهر یک اسب یکت بود که با جمیع اسبان [illegible] حکام و سرداران از اطراف اورده بودند در [illegible]
موشی دوانیدند و از همه بدر رفت و هیچ بادپای بگرد او نرسید حضرت صاحب قران او را منظور
نظر تربیت و عنایت گردانیده و نوازش فرموده مملکت او را با دیگر حکام باو ارزانی داشت
و یرلیغ داد و بخلعت طلا دوز و کمر شمشیر زرین بلند پایه و سرافراز ساخت و حق صوفی ابابکر را
که او را در قلعه محبوس داشت [illegible]

رای جهانگشای صاحب قران گیتی گشای که درویش برلاس را با لشکر
بمحاصره قلعه النجق فرستاده و قرا یوسف و احتشام ترکمانان از او از وصول عساکر گردون
مآثر روی بگریز نهاده بوده و حضرت صاحب قران با شاهزادگان و امراء و نوینان [illegible]
مشورت فرمود و رای بران قرار گرفت که لشکر در عقب ایشان برود و بر سران اغلاق را
سپاه گردانید و اتباع اغلاق و جهانشاه بهادر را با دیگر امرا و از صحرای موش



بیدور از مسافت فرموده که [illegible] از [illegible] به [illegible] شده و [illegible] شرف [illegible]
[illegible] از [illegible] توقف فرموده [illegible] و [illegible] کمه [illegible]
[illegible] بوده [illegible] امیرزاده ابراهیم [illegible] بقدم [illegible] و [illegible] پیش [illegible]
بخشنده و از انکه سرکشی ورزد به دست انتقام از بالای [illegible] ولایت و [illegible]
و بقلعه النجق رفته بمحاصره مشغول شود و نواحی را فرمان داد که [illegible]
و اطراف [illegible] اردوی [illegible] کرده [illegible] سرپرده [illegible] و رایت نصرت شعار نهضت نموده [illegible]
و اقبال بجانب [illegible] بازگشت و حضرات عالیات [illegible] و [illegible] و سایر [illegible]
که در سلطانیه مانده بودند در بستان [illegible] فصل [illegible] گل و بلبل و موسم
[illegible] و سنبل است ازانجا کوچ کرده متوجه پایه سریر اعلی شدند و از تبریز [illegible]
حضرت صاحب قران امیرزاده شاهرخ [illegible] باستقبال ایشان فرستاد
[illegible] زاده و جوانغار [illegible] قطع کرده در میان [illegible] بایشان رسید
دولت و ابد [illegible] شده و اقبال منور شده و چون نواحی اغلاق مخیم نزول حضرت صاحب
قران گشت خاقانی حاکم عادل [illegible] ازان حضرت بود چاپار سریر [illegible]
[illegible] پیشکشهای لایق کشید و چون خدمات او از سر اخلاص بود حضرت اعلی بقبول [illegible]
[illegible] شامل حال او گشته اغلاق [illegible] فرموده و یرلیغ داده
[illegible] دوم شعبان در ان صحرا شکار انداختند و در چهارشنبه [illegible]
[illegible] بیان صیدگه [illegible] شاه [illegible] صیدگاه شکار [illegible]
[illegible] زمین [illegible] از سرین تا [illegible]
شکاری [illegible] و [illegible] سفید و [illegible] و میش کوهی و [illegible] بیند [illegible]
مدت یازده ماه [illegible] شهزادگان با [illegible] در سلطانیه مانده بودند [illegible] شدت
شوق [illegible] حضرت صاحب قران [illegible] فرموده [illegible]
توجه [illegible] ملاقات اورده [illegible] کرده [illegible] شب [illegible] استراحت

نموده مباهج جمعیت آثار سعادت شعار که جبه‌اش [illegible] و ابرارست چشم امید و [illegible]
اقبال و اشتیاق دولت خاقانی و اتصال رکش گشت امیرزاده پیر محمد جهانگیر و آنکه بان نثار کرده [illegible]
نشان آمال و امانی از منتهای و سواد حضرت صاحب قرانی بازیافته و انجا بهجت و شادمانی آراسته
جبهه سعادت و برونق [illegible] که لطف کلش زینت بی‌قدر و آزاده کرد و انوار مکرمت
فرموده امیرزاده عمر شیخ بر آن جانب بهجت تازه گشت و شاهزادگان و خواتین و نوئینان
مراسم تهنیت بجای آورده و جانب دعا [illegible] رسانیدند شعر گرز و رفت اختری از آسمان سلطنت
آفتاب اوج شهی باز جهان بنده [illegible] و یکی از شاخسار ملک بر خاک او فتاد و گلبن اقبال سلطان جهان‌پناه بنده باد
صاحب قران خوشوقت پناه زبان استرجاع را به عادت [illegible] برکشید و [illegible]
جمیل برآورده و رای ممالک‌آرای سایه التفات بر اشتغال جهانبانی انداخته [illegible]
با فوجی از لشکر [illegible] پیش بر [illegible] قلعه [illegible] فرستاده و روز [illegible] شنبه [illegible] و طالع فرخنده
کوچ کرده متوجه قلعه [illegible] شده و چون با کار رسید اهالی قلعه اطاعت و انقیاد نموده [illegible]
و جا پایان و اقربه و غلات بیرون فرستاده و بتیغ و زاری امان خواستند مرحمت حضرت صاحب
قرانی ایشان را معاف داشته از آنجا مراجعت نموده شب در میان گرده [illegible] کلیسا نزول فرموده [illegible]
[illegible] سرحد روم است [illegible] بدرگاه عالمپناه آمده بتقبیل قوایم سریر خلافت [illegible]
و [illegible] قیام نموده [illegible] کشیده و خلعت پادشاهانه
بانواع نوازش و تربیت اختصاص بخشیده
چون [illegible] که حاکم اونیک بوده بغایت بدرگاه عالمپناه آمده و باقامت مراسم بندگی قیام نموده
و [illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible] و امیرزاده محمد سلطان را با لشکرها
بجانب اونیک روانه کرده [illegible] و روز شنبه بیست و نهم شعبان کوچ کرده [illegible]
آتش کرده نزول فرمود و از آنجا نهضت نموده بتعجیل [illegible] گذشته روز [illegible] هیجدهم
پیشتر از امیرزاده محمد سلطان با اونیک رسیده [illegible] جهان افکنده
[illegible] فرمان داد و عساکر [illegible] از اطراف و جوانب حصار جنگ انداخته نیروی دولت



[illegible] بر ساخته [illegible] قلعه کوه [illegible]
[illegible] جانب [illegible] کلام [illegible] داشت [illegible]
توانند [illegible]
[illegible] و بهادر [illegible] خبر [illegible]
سپید [illegible] کمر [illegible] جنگ در پیوسته [illegible] سوی معرکه [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
دوم ماه [illegible] بهادری [illegible] جنگ [illegible]
یکی در شب [illegible] پسر [illegible]
[illegible] مقاومت [illegible]
ای هم بنده [illegible] اگر آنحضرت این نوبت این بنده [illegible]
تمام قایم حضرت صاحب قران ایشان را نوازش [illegible] خلعت [illegible]
[illegible] بیرون [illegible]
[illegible] قبول [illegible]
[illegible] مشغول شده [illegible]
[illegible]
از مقاومت [illegible] معارضه [illegible]
بارادوست [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible] جنگ [illegible]
ی قون [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] پسر [illegible]

دیوار استان ما اربیرون فرستاده و بتضرع و زاری سیاق التماس کرده بود و دیوا
نمود صاحب قران سپاه اقتدار داشت که او خاطر بیرون آمدن ندارد فی الحال ... و کیل
که بیرون آید فرمان داده و یکشنبه بیست و یکم ماه ... سلطان با لشکر ...
او بود ... بیرون پیوست و استحکام لشکر منصور بپای کمر شت فرنگی مشغول شدند و باره
کشتهای مرد ... نمودند و در اثنای جنگ از قلعه تیری انداخته چیزی بر آن نوشته چون بپای سرادق
رسانیدند و بر مضمون اطلاع ... حاصلش آن بود که ... که بیرون آید از خویشان نزدیک
... سلطان بشکند ...
حضرت ... قلعه است اگر ...
که بنده وی از پیش نهاده بود ... چون آفتاب بود ... سرا پرده ... حضرت
... روز ... بعد از اطلاع ... و او در سن ... بود و چون بپایه سریر اعلی ...
جانب زمین نهاده پای بندگی حضرت بوسیده ... بلفظ فصیح ... خون ...
کرده ... که اگر بندگی حضرت چون او ... بروم ... تیغ ...
آید و ... این حضرت باشد صاحب قران ... که خون ...
بشرط آنکه بیاید و بر حال ... ترحم فرموده خلعت فرزندی ... پوشانید ...
دیگر ... دشمنان ... عاطفت ... چون او ...
بقلعه در ... آنجا ... بندگان حضرت را
که ... رفته بود ... استقبال نمودند ... شفقت ...
لیکن ... غالب شده بود ... خوانی برده ...
نفس که بیرون آید ... حضرت صاحب قران
امر فرمود که امرا ... ترتیب کردند ... جنگ ...
و ... داشته ... مشغول شدند ...
سپاه ... حصار ... شب ... منجنیق ...
منجنیق بسیاری از آن ... ساخته بودند خراب کردند ... از قلعه ...



و ... بعد از تضرع ... و ... داشت که او را
... بیکباره ... ولی از ...
... ب میشود اگر او ... هر که ... نکی ...
حضرت صاحب قران ... فرموده ... فرمود که ... اگر ...
و ... میطلبد ... حضرت ... خانه ... دیگر
... و ... چون قلعه ... بسیار ...
پشت بر گردیده ... سعادت ... بود ...
بپای ... از ... مقام ...
... پیوست ... حصار ... رفتند ... چنین ...
که هر کس ... از هر طرف ... رفتند ... که ... اند ...
در اطراف قلعه ... گران ... امیری که ... جوسام ... (جلیس)
... بسیار ... شام ... بیابان ... لشکر ...
... از ... سنگ ... تمام شد و از حصار ایشان ... بود ...
به قلعه ... مقابل ... حصار ... بر سر ...
... بالای ... بر آب ... ساخته بود ...
چنانکه از اطراف و جوانب حصار ... سنگ ... قلعه ... گشت
... چند ... سنگ ... سنگ ... ایشان ...
کسی ... اگر ... سنگ ... از ماه ... و ... کار
دشمنان بغایت اضطرار ... در ... ایشان افتاده ...
از قلعه بیرون کردند ... با جمعی سپاهیان ... لی ...
و ... لشکر منصور ... منجنیق ... ساخته ... ایشان ...
حال ... سلطان ...

درست داد او را پیش حضرت صاحب قران برد و حال
دولت درست داده و فرمان شده باشد که در آن بیاید که فرمود [illegible] سپاه شاهزاده و زاری وتضرع
و سر بستگی [illegible] داشت اکثر نیز فرمود که بیاید [illegible] و دشت و حضرت او زیادت از آن بود
پیش بنده بار کرد [illegible] بعد از رسید و پیغام کرد و دشت [illegible] سر دیگر گفت و کرد
که با ما کی شکستی با چو بیرون [illegible] کرد و دیر [illegible] امرا نمود و کوشش بیهوده [illegible]
از سپاه او با همه [illegible] رفته بود و چون شب شد خواجه شاهین با همت
کسی [illegible] حصارها کمری [illegible] کرفت طرف [illegible] قفس اشیانی دکر
با همت کس خواجه شاهین [illegible] بر او و [illegible] جنگ [illegible] ماندند پر زاغ
کرکس [illegible] شمع [illegible] بالای کوه بلند [illegible] اقبال [illegible] کرفتند
[illegible] لشکر منصور [illegible] امیر [illegible] و اماند [illegible] چون آن
[illegible] دیکر با ما رفتند [illegible] رسیدند و مخالفان از وصول ایشان آگاه
[illegible] شب تیره بود [illegible] دلیران سوی جنگ [illegible]
[illegible] داشته چرخ [illegible] داشته بیرون شد [illegible] شده مرکب را
[illegible] جنگ [illegible] زخم [illegible] شده و از آنجا باز کردید و از [illegible] و بهادران که با ایشان
و دیکر [illegible] بتفصیل بتطویل [illegible] پیش رفته بکمری بر آمدند که [illegible] رسید [illegible] بود و در بالای
آن دیوار رسیدند [illegible] زمین سنگ را سوراخ کرده [illegible] ساختند و در
[illegible] داشتند و در آن حال [illegible] بالا [illegible] خود [illegible] یافتند از [illegible] کرده
روی [illegible] و از بالای کوه خود را [illegible] انداختند و خلایق که در اندرون حصار بودند
[illegible] دیدند و [illegible] سلاح جنگ از تن [illegible] و انداختند [illegible] پیرون [illegible]
[illegible] غایت [illegible] مضطرب شد [illegible] بود و دیکر بار [illegible]
[illegible] و ایشان [illegible] بر خاک افتاده [illegible] تضرع بر زمین مالیده
دیده [illegible] خون پدر در خواست کرده [illegible] پادشاه [illegible] نمود
فرمود که او را [illegible] و از خون او در کذشتم اما اکر [illegible] لحظه بیرون آید



و اکر [illegible] قصد [illegible] خون [illegible] کردن [illegible] بود [illegible]
بازکشته [illegible] نشسته بود [illegible] دیکر بیرون [illegible]
که [illegible] بودند [illegible] خسته [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] شمشیر بر دست کرفته روز شنبه دوم [illegible] آمده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
که [illegible] جان [illegible] باشد [illegible] بر میان جان [illegible] از زمره بندکان [illegible] باشم
[illegible] خدمتکاری و جانسپاری [illegible] شاه [illegible] نمود [illegible]
داد [illegible] پناه [illegible] رسانید و چون [illegible]
حضرت صاحب قران [illegible] فرمود [illegible]
او را شاهزاده بخشید [illegible] بسیار بود
تمام [illegible] کرد [illegible] فرمان واجب الاتباع [illegible]
که [illegible] سلطان [illegible] حاکم [illegible] هر دو [illegible] سمرقند [illegible]
فرموده [illegible] لشکر که آثار جلادت
[illegible] رسانیده بودند [illegible] نوازش فرمود [illegible] داشت

حضرت صاحب قرانی

[illegible] سمرقند [illegible] از لشکریان را پیش او [illegible] داشت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] شوال السعادت [illegible] ان
[illegible] جهان خسرو [illegible] سمرقند [illegible] رسید
بس [illegible] شد [illegible] رسید [illegible] چنین [illegible]
[illegible] چرخ [illegible] بهشت [illegible] یافت
حکایت [illegible] بهشت
[illegible]

فرود آمد [illegible] شد سپاهش گرفته [illegible] و در آن جا چند روزی توقف فرمو[د]
دوشنبه نوزدهم در آن موضع طوی عظیم فرموده [illegible] کردن [illegible] و آن مرغزار چون خلد برین
[illegible] و زمین [illegible] بر آراسته بشاشت فزود [illegible] کاسه [illegible]
[illegible] آراسته [illegible] با خدمت کمر بر میان جان و جان [illegible]
[illegible] نوای [illegible] و آواز رود و جام [illegible] صدای [illegible] زمانه [illegible]
[illegible] و جهان [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] پادشاهانه فرموده [illegible] و انعام [illegible]
بخشید و [illegible] و نواخت [illegible] فرمود و [illegible]
مرغزار [illegible] امیرزاده [illegible] ساخت و امیرزاده [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] رفته بود [illegible] آن حصار [illegible] شجاعت و مردانگی [illegible]
رسانیده و امیر بایزید که حاکم آن قلعه بود چون [illegible] لشکر [illegible] پای حصار [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] و از پای حصار بازگشته نزول
کرد بایزید در شب از قلعه بیرون آمد [illegible] امیرزاده [illegible] دستگیر کرده [illegible]
[illegible] سعادت بساط بوس استسعاد یافت [illegible]
[illegible] پیش [illegible] پادشاهزاده [illegible]
مخصوص گردانید و آن قلعه و ولایت را باو بخشید [illegible] لشکر [illegible] ترتیب کرده
[illegible] که در قلعه بود [illegible]
سوی قلعه [illegible] روان [illegible]
~~[illegible] قلعه [illegible]~~
بجانب آن قلعه [illegible] بعضی کتاب [illegible] تحقیق [illegible] گردید
آن احتیاج [illegible] ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا
کانهم بنیان مرصوص [illegible] صاحب [illegible]



پیش [illegible] دولت بخت [illegible] امرای سیف
الدین و امیر [illegible] شاه [illegible] بالشکری گران [illegible] گرجستان [illegible]
[illegible] گرجستان شد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] لشکر نصرت شعار [illegible]
[illegible] و غارت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعادات [illegible]

[illegible] آب او [illegible] دان شب

بجهی [illegible] و گلشنها رسید [illegible] و در انجمن جای بنزدیک آب [illegible] با که یکی فرزش [illegible]

سر [illegible] شهنج بنزدیکی [illegible] بحرمت بنشستند چون پیش شاه [illegible] سلام [illegible] دید [illegible] شدی شاه [illegible]

[illegible] بر کنار رسیده [illegible] پس انگه بر شاه [illegible] خوابش [illegible] بودند [illegible] خوب [illegible]

[illegible] خوب [illegible] گفته [illegible] دیگر بار خوابش دیده بود [illegible] بسلام [illegible] جان نکردی [illegible]

عمان [illegible] اول [illegible] معبر طلب کرد شاه [illegible]

دیگر روز چون شاه [illegible] معبر طلب کرد شاه [illegible]

از ان خواب [illegible] تعبیر [illegible] معبر جواز شاه بشنید خواب

[illegible] پادشاه ان جواب [illegible] از [illegible]

[illegible] شهزاده [illegible] ل

[illegible] شاه [illegible]

که [illegible] که من خواب دیدم [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

معبر چنین گفت [illegible] جواب [illegible] که این نکته دان شاه مالک رقاب

[illegible] خواب [illegible] دلیل [illegible] که بعد از [illegible] روز از [illegible]

[illegible] این خواب [illegible] شود [illegible] پادشاه او [illegible]

[illegible] چون [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] منزل [illegible] از باغ [illegible]

[illegible] سبزه [illegible] هوایی [illegible]

[illegible] آب [illegible] سبزه [illegible]

[illegible] بر اطراف [illegible] گل [illegible]

[illegible] سبزه [illegible]

[illegible] الا [illegible]

اهل دانش و بینش [illegible] اسرار [illegible]

[illegible] بیرون از [illegible] فضل [illegible] یا [illegible]

[illegible] بر عام [illegible] تخصیص [illegible]

بجانب فرزند [illegible] شده [illegible]

دولت [illegible] متعلق [illegible] برگزیده

انبیا علیهم الصلوة و السلام [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] بزبان

[illegible] اجابت [illegible] انک سمیع الدعا [illegible]

[illegible] یعقوب از [illegible] چون [illegible]

[illegible] عنایت [illegible] بولادت [illegible] ذکر [illegible] دولت و اقبال

حضرت صاحب قرانی [illegible] دولت [illegible] او را

[illegible] و سپاه کرام [illegible] و انعام [illegible] گردانید

العقیده [illegible] این حکایت [illegible] است [illegible] غایت [illegible] روز [illegible]

بیست [illegible] شوال [illegible] ایام دولت و اقبال [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] امیرزاده [illegible]

[illegible] کرامت [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] پادشاهی از [illegible]

[illegible] از باغ دولت [illegible] انوار [illegible]

[illegible] از [illegible] جلالت [illegible]

چون فروغ مهر از اوج سپهر [illegible]

[illegible] زیبای [illegible]

مبارک طالعی [illegible] تاجداری [illegible]

خانم [illegible] صاحب قرانی [illegible] این مژده [illegible] گردانید

[illegible] این [illegible] از ان مژده [illegible]

بگذر از سپاه بد روز دوم · بی گفت کز جهان کردگار : که آمد رفت امیدم بجا بر
جوان بخت فرخنده شاهنشاه : بدید از فرزند شاه : دو چشم بیاد نیره بمانده
وزان فر و فرهنگ خیره بماند : کی روبروی نیره نهاد : کی روبروی نیره نهاد
کی بر چشم او بوسه داد : دگر گفت بروی کو لیکم : که او را فر پادشاهی دهد
چو پیروز فرمان شود بیگمان : به پدرود شان شود ایرگمان : که در وی پدید است نگار
گرگستهای شود نامور : همه نامداران انجمن شدی : چو بشنیدش این فرمانهای
امیران لشکرکش کامکار : نمودند تقدیم و رسم نثار : جواهر با شتر کردار زر
بدرگاه آورد دهر نامور : شه هر دکان و خواتین و نوینان نثار بسیار کرده حضرت صاحب
قرانی را به عین مسرت و کامرانی کلاه بهجت باوج ماه باوج برافراخت و دست همت در التماس
جوانان از دعا بر دعاپیش بپرداخت : به این شادکامی یکی بزم بساخت : بکردون پر ماه کردار ورامیت
شه از مهر فرزند فیروز بخت : در گنج بگشاد بر شد بتخت : نگر آنکه اندر سرای سپنج
بخواهنده کان داد اسپ و گنج : کافه خلایق را بفیض انعام عام محظوظ و مسرور گردانید و طبقات
مردم از فرط احسان بی امتنان مرفه و معمور بساخت پرتو انوار سلطنت و دانش بر بیابان و بر
و بحر را کارو اصناع را آفاق دو ابواب معدلت و مرحمت بر جهان و جهانیان بر گشاد
هر کشور و بوم از این ابتهاج : بخشید یکباره دل و خراج : همایون قدم بود و فرخنده فال
شه از سعد شش مردم آسوده حال و صاحب قران دین پرور نیکو اعتقاد از چند سنین سیدات
که مجموع حوادث البته بی واسطه مستند است بقادر حق و تقدیست اسما و خاطر خطیرش بر این اطلاع
که صانع عالم حکیم و علیمست و با آنکه وجود همه از محض جود اوست وقوع اشیا بر حکمت بعضی
ببعضی مرتبط فرموده چنانکه اختلاف لیل و نهار و تفاوت و طبایع فصول از منه سال از
شتا و صیف و خزان و بهار بمسیر شمس منوط ساخته و معرفت احکام زرع و حصاد و موسم بستان کرده
بدایع ارزاق از ازهار و اثمار بآن باز بسته و نظام عقد شهور و سالها گرشتاختن اوقات عبادات
از صوم و حج و زکوة موقوف بران و تطورات اشکال قمر مربوط گردانیده چنانچه انفس و ملوک علی الاطلاق



طلوع مواقیت للناس و الحج مستفاد می شود پس تواند بود که فی الجمله وضاع اجرام
علوی علامت و امارت ظهور بعضی امور در قوابل سفلی باشد ذلک تقدیر العزیز العلیم
بنابرین اشارت علیه نفاذ پیوست و دقیقه شناسان صناعت تنجیم و منجمان اسطرلاب
مواليد و تقاويم تخصيص مولانا عبد الله لسان که برای صایب و رویت ثاقب خبر
همه زیج ملک جدول بجدول با اسطرلاب فکرت کرده و اهل از سر حظ و احتیاط زمان ولادت
فرخنده بنیکو تحریر نموده بتحقیق طالع همایون مشغول شدند و از اختر شناسان آن روزگار
خبر جست از طالعش شهریار : چنین باز دادند پاسخ جواب : که گردد بر آفاق مالک رقاب
چو از مهد فرق آورد زیر تاج : از ایران و توران ستاند خراج : شود ملک گیتی بفرمان او
همه گنج فرمان دهان زان او : بیک حمله کشور کشد تیغ کین : بگیرد چو خورشید روی زمین
بگیتی نماند یکی تاجور : نبندد به پیشش بخدمت کمر : بهر جا که روی آورد از جهان
شود دشمن از تیغ تیزش جهان : مسلم شود ملک بی هیچ رنج : فراین بدست آید و مال و گنج
بهر کس که مهرش فرستد سپاه : بگیرد بر آن خصم اهل بهشت راه : ز القاب این شاه عالی تبار
شود سکه و خطبه هم نامدار : کند وقت را صرف کسب کمال : بعلم و خطش کس نیابد مثال
بحکمت ز دانشوران بگذرد : همه مردم اهل را پرورد : کند خوش خصال خطا مبرهن است
که یاقوت چشمش بار دو شت : چو نقد عیار آورد : همه مغز حکمت بیار آورد
بیابت شود چون که گردد : بحث بداند که یابد ظفر : چو در زمین گشت اسیر و آزاد و با
بر اسبی که طغرا زند بادر : هم آورد او گر بود زنده پیل : کم از قطره باشد بر رود نیل
ز سرتا قدم مردی و مردمی : سر و شی بود در صورت آدمی : با وتکیه گاه سلیمان نخست
رسد آنکه آفاق گیرد درست : و اگر کیفیت اوضاع طالع فرخنده بتفصیل که از آنچه ساز پیش پیدا شده
و اعیان دقایق احکام موالید را شبهه نماند که جواهر احکامی که ناظم در سلک بیان
مجموع از اصداف انصاف دلایل و شواهد استنباط رفته که رانچه طالع فرخنده
همایون محیط است بران و صحیح قواعد فن بصدق کو باست ز از قبیل اطرادات

جنابانه شهرست اما چون رعایت حزم از اقسام تأمل اوصاف طالع پادشاهانه
فرمان فرما مانعست در شرح آن شروع نرفت و به تحریک کلمه‌ای دقیق که غرائی درآید
اکتفا نمود و حال اینکه اگر به فنون و اصول و قواعد این فن در بروج دوازده‌گانه و حالات
لازمه هر یک قطع نظر از خصوصیات اوضاع سر طالع تفکر و تدبر کرده می‌شود
برجی که طالع سلاطین نامدار که وثوق در جای به دوام ایام سلطنه و اقتدار ایشان بوده
لایق‌تر و مناسب‌تر تواند از سابقه عنایت ازلی همان برج طالع واقع شده و در منزل
جنان طالع ام امور حال طالع است و عاشر و ثبات در سر و د مطلوبست و انسب طالع
که صاحبش از کوکب علوی باشد علی المخصوص کوکبی که امضا و اجرای عزائم از منسوبات
او شمرده و ظاهرست که الحق بعاشر خانه آفتاب تواند بود و اسد بود و طلع عاشر
کران دیده اشهمان گشت کور و این جلوه ما رایتست که دیده ظاهر بینان بدان استدلال نماید
و اگر نه اهل دل در صورتش معنی رحمت دیده اند و حقیقت اگر خدا شان زمانه طلعتش آثار سروری
حاجت حکم طالع سیر ستاره نیست و از اتفاقات بدیع که در این ولادت همایون دست داده
آنست که بقواعد علوم یقینی محقق شده از امهات منتخبات و معینات حوادث زمانست
و مکان و زمان او جب اشرف تواریخ سال هفتصد و نود و شش بوده عدد بسم الله الرحمن الرحیم
و قوس که ظاهرش مطلع آفتاب آن والات سعادت انتساب بوده از روی عدد مطابق
این مجموع درجات فلکیت و موافق اسم مبارک رفیع که مستند القاء روح واقع شده در کلام
ربانی حیث قال عز و علا رفیع الدرجات ذو العرش یلقی الروح من امره علی من یشاء
من عباده و در اشتمال این اتفاقات حسنه بسی اسرار ارجمند مندرج می‌باشد که واقفان
رموز آن را در یابند والله اعلم بحقایق الامور و بروفق الاسماء تنزل من السماء اسم مبارک
ابراهیم سلطان مشترکست با نام خلیل الرحمن باشد و از شموم اسباب توافق ذریعه ابراهیم القواعد
من البیت و اسماعیل ارکان دولت و اقبال این دودمان خجسته مبرور سعادت شاهنشاه اورنگ
و اولاد امجاد کشش مزید رفعتی یابد شاهی که زمانه کمترین چاکر اوست خورشید غلام و حلقه بگوش

[illegible]



نامش ز جلیلست و نشانش ز خلیل ** زان ملک سلیمان بسزاوار خود اوست
[illegible]
چو سلطان خاور بر افراخت سر ** بدامان گردون برافشاند زر حضرت صاحب
قرانی در عین شادمانی و کامرانی از مرغزار قدس نهضت نموده روان شد
و بدشت مکوان نزول فرموده و امرا که جانب گرجستان بجهت غزو جهاد رفته بودند فرمان رسیده
کرده ولایت گرجستان را مسخر گردانیده و بسی از قلاع ایشان تسخیر دولت روز افزون گشوده
مظفر و منصور ناصیه آمال بر آستانه سعادت سوده و در آن محل بشرف ساط بوس فایز گشته نقود
بسیار و جواهر بیشمار نثار کردند ** نثار بیشمار از سیم و از زر ** بر افشاندند تشبیه لولو و گوهر
زلولو طلا بستند ره را ** نثار افشان تماشا کنند شه را اگر بنشست آن دولت او را در ولایت
در بر چپ فرمان جهت ترتیب اسباب طوی و آیین جشن بی بارگاه پادشاهانه عالی‌تر از نزهت
ایوان زحل و سپهر پر دامن سر و انسج تر از عرصه امل قد امن صحرای کون مشتمل بر زرکاری آن
بر افراختند هر زده و هر طرف فرکار و بیابان زر فرسنگ ده از کرانها که تا ز سبزه و رخ خاکی پیدا نبود
رحمت بستانی نمود و بجای چمن دور که مشتا و زو چشش و دل لشکر و امیران و گفتی نم خیمه اسپهان
زد بستان مرغزار جنان هر سوی یکی بارگه چون فلک گرد بر گردش کرده چو جو ز و گرد جمله ایستون زر و مانند کوهها
بلطف و بعرض چون پهنای آن کرده مع گاه تخت بجای نشسته برو شاه کشور کشای خدایی فروغ رخ
[illegible] ** هزاران سپرها صادق ره گرفته ز بار لعل و جوهر
چو بر چیز سپهر ز گرد فلک ** چو دو پیکر چون اختران چو جنت یکی بزم آراسته
بیاد او هر بد دل خواسته ** گوز که زر شه صد قدم دور تر ** فرو زان ترو بامه حی ره
که گرسر سلطان شده و طی سلطانی ناصحان بر سوی بیارش به خلعت دور گرده کذشته صد پای
دران زر خو گشتی نه بزرگان ** جبریل و بیاز زرافشان ** یکی ترقوز از جواهر و جان نثار بر اسپان زرین
بر بسته مرصع که از زر ** جدول و در خلعت کلند و بر ** یکی ز نیشه زرد تب ** زبرجد جامه اصل نشت
جهان تا جهان مغول و دستار خورنق بر آراسته شد بدیگران ** بساطی که سالار خوان جهان ** کشترد در صحن گیتی جنان

ملطفات بخت زاده نگارند درخشنده چون کوکب قمر

جدا از هر یک در ارباب وشیش مهیا ز هر گونه اسباب عیش زکوثر بعد و در چمن
مرصع صراحی و زرینه جام پر از باده لعل سیما مدام چو خسرو بانو صافی طبق
پر از سیم و بالای زر همچنین کشان زلف بتان اندر زمین بقامت چو سرو و چمن بوده خلعت جو ده و
کوکب ز چرخ نمود در آن بسته آن بزم و عشرت بهزاد گان نهاده و اهریمن را مانع بعد از
وجمهور ارکان دولت و سایر اعیان حضرت از کمال بهجت و شادمانی و غایت مسرت
جیش حضرت مشغول گشته در ز بس مهر و میر فرخنده چهر چو برقی به پر از ماه و
بکف باده از صبح تا وقت شام و ظرایف کار برد از امرا و اولاد و موالی و علما و مشایخ و اهالی که از اطراف
و اکناف به آن عالی بنا آمده بودند و صدران و دانشوران از اطراف عالم کسان تاکران
ز توران و ایران همه روز و بوم زهند و سند و هندوستان و از اقصای روم هر کس بکف عادل خویش نیل امانی
و آمال فایز شده از شاخ شادمانی میوه کامرانی چیده و زبان به تهنیت گشاده و مراسم نثار ادا
با د ارپاینده کر چنگر مدام از افق سلطنت ز نو ای طلوع گر ز گردون و روشن کند جهان
خورشید طلعتی بر زمین او صد گونه با زشش است رنج را از آن جان و چون حضرت صاحب قران
محافظت ذات شریف و وجود لطیف او را که در کنف حفظ حفیظ علیم تعالی و تقدس پیوسته
مصون و محروس بود لازم دانسته امیر ملک قوچین و قیدان و احمد داود
نامزد فرمود و آن ملک سلطنت افتدار مراسم طوی و سایر متعلقات بنوعی که شایسته باشد
بر آراست بزمی چو جنت آن بزمگاه نموده مثل نو بهشت برین
در آن بزم بنشسته کرکسش بای و زن ز نگ دار و شمار شیشه گی بعشرت یکی هفته بکداشته
مراد دل از عیش بر داشتند و چون امیر عثمان عباس بر سم اتابکی آن شهزاده جوانبخت
بر او از گشت و علیا حضرت بخت سادقین آغا که قرابت نزدیک با حضرت صاحب قرانی
داشت بدان کی استیلا یافته بود داشتن نیز طویهای لایق وجشنها بر وفق رتب داشتند
پیشکشها کردند و نثار ها افشاندند بعد گونه اقبال شادی و کام بعشرت بر آمد چند گام
و چون از وظایف طوی و لوازم عیش فراغت حاصل آمد و مراسم شکر گذارده باقامت

به پیر



چون حضرت صاحب قران گیتی ستان در پنجشنبه ذی القعده از شکار ایلغار فرموده بسعادت
و اقبال روانه شده و بر پیر عقب فرود آمد
ضوابط ارجمند صاحب قران سمرقند بسعادت
جمعیت دهم ذی قعده امیر زاده شاهرخ را اشارت فرمود که بستور به سمرقند شود و ضبط
و دارایی آن ممالک قیام نماید و در باب دلجویی و رعیت پروری سعی هر چه تمامتر
بجا آورد و در این معانی از هر گونه نصایح پدرانه بسی سخن راند مخلص آنکه هر دو با سپاه
ولی دار چند کار را که بخت کرم قافی مهابت ازو یافته بر کنفش دولت بود تهی
مهیا از طاعت شب و روز و بسی عدل چون روز شد پر فراز که کتا مهتر بیش بنگر
اگر در سپه پیری و گر دهر بر دو طلب هیچ جز نام نیکو مکن که این نیک نامی بکم و کمن
بپاس نباشی تو بر بخت گنی نظر در صلاح رعیت کنی خدا ترس و بد رعیت گذار
که معمار ملکست پرهیزکار بد اندیش را بیت آن زد و نخوت ز خلق که خلق توجیه تدبیر خلق
ز ظلم ستمگر ستیزیدن مدار که مظلوم را بیازار با نصاف آن بوم را حراست بر پادشاه همیشه
چو بیند ضعیفی از قوی دار ستم بگوش خداوند بانت مددی داد گر بحق وی و بخت کشیش حق نکر
بسی رحمت شنوا از کسی و گر گفت باشد نمودش رسی بد خشم آیدت بر کسی
[illegible] که بیلت لعل بدخشان شکست شکسته نباید نشاید دگر باز بست
ز صاحب غرض تا سخن بشنود گر بندی پشیمان شوی تر این نکته از من یادگار
بنیروی دولت شاد و باد بر سیم وداع آن زمان برکشش گرفت و ببوسید چشم و برش
روان گشت شهزاده کامگار رفیقش همه خوش پروردگار و چون شهزاده شاهرخ بعزم
تختگاه روی بسعادت براه آورد حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر
خواتین نیز با تمامی اغرق بر حسب فرموده بدانجا که مقام جایگاه متوجه سلطانیه شدند و بعد از
سلطانیه حضرات و خواتین با اغرق بر حسب فرموده بدانجا اقامت نمودند و شهزاده جوانبخت
از آنجا بگذشته روان شد و چون منازل و مراحل قطع کرده از آب جیحون عبور فرموده ماوراءالنهر

بر سر استیفای مقدار پیشکش پیش آمده عذر زیادتی خواست حوالی کش بیرون شده روز و روز پیشکش زر بر گشوده بر
بدیده بختهٔ شن کان و مهمان چو کان آمد بسوی تختگاه بهر شهزاده آمد زکش با سپاه
سپیده کشان پر ز کاروان به بستند آیین بر قند را که سحتخینه قند خسروانه را
چراغی همه مردم هشت ور مودند هر یک دیگرگون هنر بیارایسته بچو خلد برین
همی شهر گوار تو و اذن ز کیش و ه زیور بدیوارها چنان کل گشته باز ایجاد
رجهان دست خود کر علم بسته دوازتا بر سپهر ز در وازه شهر تا قصر شاه
فکنده بسفرناطه و اطلس راه همه شهر زیور ده دیگر ز دور کسیم ه پای اسب زنثار
و چون شهزاده موید کامکار در مهد جلادت و امتداد مستقر سریر سلطنت قرار یافت و شیوه
انوار داد و نصفت و اثار مرحمت و معدلت بی نهایتش عرصه گلشن روح افزای گرفته و ریگه
شیرین لبان شکر خند پیت غیرت فردوس برین و رشک نگارخانه چین گشت
برآید سوی بارگاه دادخواه چه خوش شیروان کرد بنیاد داد جهان از عدلش بکر یاد داد
جهان چند صاحب قران کاربیت که از امنیش در دوی گشت بران یوریا و آذرین
گرگ گشت مدیکر آید بجای از مجاری احوال و اوضاع سکان آن دیار و بقاع والی معدوده
بعد می که اقبال خواهد ... چو خسرو عادل نیک رای بظهور آمد و کافه خلایق در مهاد امن و امان
و بساط عدل و احسان فارغ بال و مرفه حال بیاسودند چه از کران تا کران آن ممالک و ولایت
از کمال مهابت و عدالت آن مهر سپهر سلطنت و جلالت ... جهان گل گشتی
کبوتر را عقاب آموختی پند بجای میش ... گرگ ... بجز مطرب کسی رهزن نبوده برهنه کس بجز سوزن نبوده
گفتار در غزا ... حضرت صاحب قران ...
صاحب قران گیتی ستان دیگر باره داعیه اجرافضلت و امن همت عالی همت گرفته عزم جهاد
کفار کرج مصمم فرموده و از آن یورت کوچ کرده شکار کنان براه کوهستان کرجستان
و کرجیان آن نواحی را مقهور گردانیده غارت کرد ... روان گردانید لشکر بعزم جهاد
پسند ظفر زیر ران مراد و ولایات گبران تاراج داد پس از آن ... خود تاج داد

وفان



وفان هزیمت بصوب ... که ... علما شور انداختند محطوف ... و ایشان بقلعه کوهگاه
بغایت محکم متحصن شده بودند ... بر مرغلاج
مجموع را ... تا تاراج دمار از روزگار بر آوردند و مظفر و منصور از آن کوه فرود آمده
و آن جنگ بسعادت و اقبال نزول فرموده بعیش و کامرانی مشغول شده و از اخبارات سیفت
برافراخته بشهر تفلیس که معسکر آن بلاد است فرموده و از آنجا برگشته شکار کنان بجلگه ...
در آمده چند روز آن محل را معسکر خیام اقامت ساخت و جهت تسخیر ایل و ولایت بر تاز امیر حاجی
سیف الدین و جهانشاه بهادر را با تنی چند ... بایلغار روانه فرمود و ایشان ...
... رفته تا ... بر تاز ایلغار ... و از پس آن نواحی را ... کرده ...
... آورده شیخ نور الدین سار بوقا را با لشکر ... بجانب ...
... علی شکی ... از خوف آن ... گذاشته راه گریز پیش گرفته
شیخ نور الدین ... چون ... خاک ... خراب ساخت و بباد تاراج داد
آتشش ... چون ... اقبال آیا پاپا پسر ... علی شاه ...
خبر آمد که لشکر توقتمش خان متوجه این ... از دربند باکو گذشته ...
... ایشان ... آن ...
... آید ... چون ... شان ...
... جون باز داد ... لشکر ... روی توجه ...
نهاد شاهزاده کان کامران و امرا و نویان اعلام دولت برافراخته ...
... فوج فوج ... گشتند ... مرکب شاه
... لشکر ... گشت و کین تازه
... دیگر ...
... لشکر ...
کین کشی ... هر یکی ... شیر ... کشوری ... شمشیر ...

لشکر توقتمش خان چون برین حال واقف شدند بی توقف روی بگریز نهادند و بازگشتند
و حضرت صاحبقران تا کنار آب کر رفت چون از گریختن سپاه دشت خبر آمد فرمان داد که
بورکان اوزان قشلاق یورت مناسب اختیار نمایند ایشان بعد التفحص علف زار محمود آباد را
وثوق دیده صاحب قران سپهر اقتدار بانجا رسیده بتوفیق فخرآباد در قشلاق نزول فرمود
بموجب فرمان حضرت شهزاده را برانغار و جوانغار تومان تومان یورت بخش کرده فرود آمدند
و چون تعلق خاطر دل گرانی نسبت با صغار اولاد و اسباط و اخلاف کمال داشت کس بسلطانیه
فرستاده حضرات را با اغروق طلب فرمود و سرایملک خانم و تومان آغا و ملکت آغا
و سایر خواتین و فرزندان با اغروق بدرگاه عالم پناه شتافتند و از آب کر گذشته باردوی
همایون پیوستند و امیرزاده امیرانشاه نیز از طارم الحق متوجه درگاه عالم پناه گشت و چون
سایی رسید او را پسری شد و چون صدای این بشارت بسمع مبارک صاحب قران رسید او را
اعلی نام کرد و امیرزاده پیر محمد بر حسب فرمان امیر سونجک و حسن جعدار و علی بیگ
در شیراز گذاشته و با لشکر متوجه شده درین محل باردوی همایون پیوست و بفر زمین بوس
استسعاد یافت و آن زمستان در آن موضع بعیش و کامرانی و مسرت و شادمانی استسعاد
یافت و آن زمستان در آن موضع بعیش و کامرانی و مسرت و شادمانی بگذرانیدند شعر
شب و روز از عیش و ساز بهر جانب ساز و نوای باز
ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب توقتمش خان در اواخر زمستان که سپاه سبزه بفرمان سلطان ربیع
در آمده روی فیروزی بدشت نهاد و از مقدم عدالت آثار صاحب قران بهار جای
شوکت بیداد ازین دشت بکلی بر افتاد و رای ملک آرای صاحب قران اقتضای آن
فرمود که لشکر بطرف توقتمش خان کشد و او را از غرور گوشمالی دهد که دیگر باره پای تعرض از حد
مملکت خود فراتر ننهد شعر که آن سیه دل که شد از جام سوار غرور : فتنه انگیز تر از غمزه خوبان گرده
التفات بر ترتیب سپاه و انداخت لشکریان ولایت داد
و فرمان داد که حضرات عالیات با اغروق بسلطانیه روند و سرایملک خانم و تومان آغا با فرزندان خود روانه



شوند و جنب ملک خود از خواتین در آنجا توقف نمایند و سونجک را ملازم ایشان ساخت
با امان ایل ایرانشاه و کوکوتاش آن حدود منوض باد و بضبط آنجا قیام نمایند
بر حسب فرمان متوجه شدند صاحب قران بتاریخ یکشنبه هشتم جمادی الاولی
از آنجا بر فتن علم بر افراخت . و همت نصرت لوای یافت . نشست
بر آراسته لشکر بر هم برزد جهان در حبال لشکر آراسته
و بسا گروه دو ناتر با ترتیب هر چه تمامتر فوج فوج علم بر افراخته محاربت
از آنجا متوجه شدند و چون روی بسوی مشرق و شمال داشتند
سیر کرده روان گشت و صاحب قران هم در قشلاق جهت آرام بتوقتمش خان نوشته بود
سخنهای پرورده
خدای که امید و آرام از دست دل مردم جریده
رسانده بر خواهد رسید پس از این جا
سرای پرده و پیروز دست راه چرا پای خود
که به دم مرگ
کشتی
سر بپای
کسی کو
بر دم سر
بجای
کر کو درست باید و گر ستیز
پیش مردود قول

ودر نحو وار آستکی عینیی در قصص وحکایات توسطر چکس شیلان خون شنیده
سپاهی بکثرت فزون از حساب - بانهی فروزنده تر از آفتاب
همه غرق فولاد واسب کسلان سرافرازان سیل فکن شیردل صاحب قران کامکار بخوف [illegible]
وتائید پروردگار دست حب وقوت واست راست شکر نعمت شعار گردیده [illegible]
وبهر فوج از سپاه ظفر پناه که میرسید امیرانشان بابهادران [illegible] اخلاص وخدمتکاری
بعرض میرسانیدند [illegible] برای کشادند [illegible] دل بجمعیت [illegible]
سپهر برین بابهت [illegible] :: جو کامستی از دولت [illegible] سراسر سروهان ماندگان
فدی هم اسب [illegible] بنیروی اقبال ای تاجور گر [illegible] دشمن شود بکرد
مروزی که باشد کردار وکین بگرزه وسنان وتیغ وتبر زمین کوه وکوه برجوش جسم
[illegible] جهان رود [illegible] وهریک زانو زده اسب بازین [illegible] کشیدند
ایشان نوازش نموده بمواعید پادشاهانه استمالت فرموده وچون [illegible]
[illegible] وکوس فرو کوفتند وکرنای دمیدند [illegible] وجناح میمنه ومیسره [illegible]
[illegible] دشمن آهنگ وسواران [illegible] که [illegible] زلزله در کوه [illegible]
[illegible] کوه روان گشت لشکر [illegible] کروه [illegible] وتومان [illegible]
[illegible] وچون ز دربند گذشتند ودر دامن [illegible] وقوی [illegible]
توقتمش خان بوده که [illegible] حضرت صاحب جهت تفال بافتتاح [illegible] الفاتحه [illegible]
[illegible] زبان دیبان فرمان داد عساکر [illegible] بر سر ایشان ریختند و[illegible] وجواب
ایشان از جهان فرو گرفتند که از [illegible] بدر [illegible] [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بدکیشان خود در ضرام دوزخ سوخته ودر [illegible] شعله آتش گردیده [illegible]
توقتمش خان شخصی [illegible] نام با لشکری بجانب صاحب قران روانه کرده بود [illegible]
[illegible] بعسکر همایون رسید وچون کثرت وغلبه سپاه ظفر شعار مشاهده کرد [illegible]
[illegible] بازگشت وتوقتمش خان را آگاهی داد که صاحب قران با لشکری گران [illegible] وقول آخر

تفه ونساری کسیلاب سبز بجوشید وارسیلاب ریز : وشمس الدین الماقلی را [illegible] برسالت
پیش توقتمش خان فرستاده بود وشمس الدین مردی دانا سخن ور کاردیده بود ورسوم وقواعد
[illegible] دانستی وسخنان دلپذیر ادا [illegible] بحسب اتفاق [illegible] توانستی وچون زدربند گذشت
در دشت قبچاق بتوقتمش خان رسید ومکتوب رسانیده سخنان حضرت صاحب قران
بحسن عبارت وعرب زبانی ادا کرده در خاطر توقتمش خان جایگیر آمده [illegible] نموده
حدیث مجادله در دامن [illegible] آویزه [illegible] صدق وصفا پای اطاعت [illegible]
نهاده [illegible] گرد غبار وحشت ازمیان برخیزد [illegible]
درمیان آن کار [illegible] شتند وحدیث [illegible] دولت [illegible]
بنیاد [illegible] شهر [illegible]
شود [illegible] توقتمش [illegible] دولت [illegible] از راه صواب افتاده [illegible]
وغرور [illegible] وسخنان خشونت آمیز درجواب مکتوب نوشت شعر
بنزدیک صاحب قران نامه کرد [illegible] شمس الدین المالیقی را رخصت [illegible]
وبازگردانید وچون [illegible] بعد از [illegible]
ومضمون مکتوب توقتمش خان بعرض رسانید حضرت صاحب قران ازان جوابهای [illegible]
بغایت خشمناک شد وبعرض لشکر وترتیب سپاه فرمان [illegible]
[illegible] صاحب قران [illegible] سپاه
برآید برین سوی عرض گاه : برآراسته یکسر اسپ وسوار : همه با سلاح آنچه آید بکار
درآب [illegible] ودامن کوه البرز واقع شده وازانجا دریای قلزم پنج فرسخ باشد [illegible]
فرمان لشکرها بترتیبی تمام سوار شده بوده اند [illegible] چنانچه [illegible]
البرز بوده [illegible] برآراسته [illegible] رزم [illegible] تا شب [illegible]
باد [illegible] درخشنده [illegible] از کثرت [illegible]
زره [illegible] خان [illegible] اندیشه لشکر [illegible] نداده ونديده

دو خیل

داشت تا ایلچی رسید توقتمش خان را از استماع این خبر دود حیرت بسر بر آمد و قراولی را
منقلای ساخته با لشکری فراوان روان گردانید و چون حضرت صاحب قرانی با مجموع لشکر
موضع بولی رسیده نزول فرمود بمسامع علیه رسانیدند که منقلای توقتمش خان قراولی با غلبه تمام
در کنار آب خوی فرود آمده است صاحب قران نصرت قرین بنفس مبارک با لشکری
گزیده شبگیر کرده روان شد و در وقت صبح چون باد از آب گذشته بر ایشان حمله کرد و روز
چون شمشیر آتش بار دمار از روزگار مخالفان بر آورد و عرصه صحرا و دشت را بخون
دشمنان لاله گون گردانیدند و ... تیغ از نهال اقبال غنچه فیروزی شکفانیدند شعر
روی صحرا همه گلگون شده از خون عدو ... شمشیر بخون جگر دشمن رو ... صاحب قران
با همراهان نصرت نشان از آنجا روان شد و بکنار آب سونج رسیده فرود آمد و توقتمش خان
بر کنار آب ترک لشکرهای خود جمع آورده و همه تورها و عرابهها و کولیها در پیش [illegible]
جای خود را محکم گردانیده بوده و محاربه و مقابله را آماده گشته چون حضرت صاحب قران
صفها لشکر آراسته بنزدیک رسیدند نیروی دولت ثابت ارکان و شکوه عساکر گیتی
ستان سیلاب رعب و هراس در خانه ثبات و تمکین توقتمش خان باب قوی رسیده با سپاه [illegible]
با لشکرهای خود مشغول شد و چون سپاه ظفر پناه را آذوقه کم مانده بود حضرت صاحب قران
کنار کنار آب بطرف ولایت [illegible] روان شد تا لشکریان از غلات آنجا آذوقه بردارند
و از سر فراغ روی جلادت باستیصال مخالفان آرند و درین اثنا قراولان خبر آوردند که
توقتمش خان دیگر باره لشکر آراسته است و از کنار آب بطرف [illegible] در عقب لشکر منصور
می آید حضرت صاحب قران میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر نصرت شعار ترتیب
داده بازگشت و بالای آب متوجه ایشان شد و چون مسافت میان جانبین نزدیک
شد در روز سه شنبه بیست و دوم جمادی الثانی سنه سبع و تسعین و سبعمائه
موافق [illegible] در مقابل یکدیگر فرود آمدند تواجیان سپاه ظفر پناه برحسب
فرمان زمین قسمت کردند و لشکریان از جمیع جوانب پیرامن معسکر نصرت

قرین



قرین خندق فرو بردند و جبه‌ها زده و سپرها و سنده‌ها استوار کردند و بیرون آن خندق خندقی دیگر
بکندند و بر تیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست که در آن شب هر کسی جای خود پای ثبات [illegible]
از محل خود حرکت نکنند و از شبیخون بر حذر بوده هیچ آفریده از بیرون ... نه‌ا
بود که آتش نسوزند کس نباید که آید صدای کوس ... در حال اشتغال بودند و چون پاسی از شب گذشت
توقتمش خان عزم شبیخون پرداخت ... [illegible] توانند انداخت و چون نزدیک
رسید که زده و نقاره فرو کوفته بر ... شنیدند و ... انداختند ... کردن خر
[illegible] اصلا ... ایشان نشدند و از کس آوازی بر نیامد و چون ایشان از خیری
احیا پس کردند از آن ... اندیشه کرده شدند و ... پیش آمدن نداشتند ... بعد از آن

روز دیگر ... سپاه ... در علمها ... تیغ روز شب ... فلک ... ماشند ...
... سوح جبارت ... افسانه ... علمها کشیده ... کشان
... آمد ... سپاه از دو جانب صف ... آهن ... بر ...
غریو ... کوس که ... زمین را ... بحر ناف ... آمد ... کوه ...
بر ... صاحب قران سپهر اقتدار ... آفتاب اشراق ... 
لشکر ... صف ... مرتب ساخته توره انداخت و ... مقدم داشت و ...
لشکر خبر ... پیش ... امیرزاده محمد سلطان را در قول ... اطراف و ...
قول را بدلاوران صفدر و صف شکنان دلاور ... گردانید ... لشکر ... 
بشمشیر و گرز ... پرآهنگ با ... از تیر و تیغ ... بر آورده کوه ز آهن بسیج
... دو بنفس مبارک ... گروه ... بر آورده مانند کوه ... دو بنفس مبارک ... 
... مرات ... برداشته ... چو دریایی از آهن ... در عقب لشکر ...
نصرت ... گرفته و اقبال ... رسیده ... و لشکر مخالف نیز در مقابل
مرتب ساختند و علمها بر افراختند ... دو لشکر ... رسیدند ... مصاف

چو ... مردان جنگی براه خویش ... کارسازی نمود ... داشت ...
... لشکر ... دیگر پوشیده روی ... رسیده ... شخصی ...
مخالف ... ترکمانان و ... در مقابل ...
... قوشونها ... ایشان ...
... پشت ... بر ... نهادند و از جلادت ...
قوشون که حضرت قران بود ... در عقب ایشان ... شدند ...
رسیدند بازگشتند و بر این جماعت که در پی ایشان رفته بودند حمله آورده باز گردانیدند ...
صاحب قرانی رسانیدند و بعضی را بکشتند و بعضی ... از موقف ... گریختند ...
قوشونات هم ... شد و ایشان ... برگشتند و پیش رانده بر حضرت صاحب قرانی ...
امیر شیخ نورالدین جان فدای ولی‌نعمت ... بر حضرت ... پس دشمنان ...
و بزخم تیغ ... لشکر ... ایشان ... برگشتند ... پشت ... پهلو درآمد ...
... ولایت ... دو توکل ... هر یک عراب از عرابهای مخالفان گرفته ...
... به پیش حضرت صاحب قران کامکار بجای ... بستند و امداد ... با قوشون
وفادار ... رسید و او نیز بجلوی شیخ نورالدین پیاده شد و حسین ملک قوچین ...
برسید و فرود آمد و امیر زیرکی جاکو با قوشون خود ... و با ایشان موافقت کرد
و قوشون قول ... علم رسیده کورکه زدند و برغول کشیده ... انداختند
و اپرکی نیز با قوشون خود رسیده در عقب قول فرود آمد بیت خروشیدن کوس جنگ
زمین ... دلیران ... خون موج موج
و هر چند لشکر دشمن فوج فوج آمدند و حملهای پیاپی کرده کوششها نمودند بهادران ظفرپناه
... آمده و ... کرده تیر می‌انداختند از جای ... نتوانستند جنبانید
ز بس قتل و زخم ... گفتی که دریای خون شد زمین ... بر کرد راه
چو بازار ... شده ... خدایا ... که قبل دست چپ بود از کوه ...



دست راست مخالف ... پشت ... در مقابل حضرت ...
جنگ می‌کردند ... گرفته ... میرزا ...
قوشون ... رسیدند ... دست چپ حضرت صاحب قران ...
... و ضرب سنان آتش ... دست راست دشمن منهزم گردانیدند و ...
قبل دست راست ... دست چپ ... غلبه کردند ...
گذشته ... در میان گرفته ...
و سوکداشی کرده ... دشمنان دست ... برکشادند و چون کوه
پای ثبات افشرده کوششهای مردانه نمودند و هر چند ... پیاپی می‌رسیدند
... نیزه و شمشیر ... می‌گردانیدند
... جهانشاه بهادر ...
از طرفی دیگر ... دشمنان ... جنگ ...
فرو ریخته از ... تیغ و تیر سنان چشمهٔ خون ...
... گل ... خون ...

سنان نیکو و تیغ مصاف [illegible] عثمان بهادر مبارزت طلبید امیر عثمان را
از آن چون باد تیز و آتش تیز زبانه زد و بی توقف چو گوی روان گشت بر پشت باد
نه بر پیکر باد کوه ایستاد در آن میدان چو سیلی خروش که از کوه در بستی آرد خروش
در آن ناورد عانش کنان بخون مخالف سگالش کنان و چون عثمان بهادر با فوج خود
خود با ایشان [illegible] در هم آویختند و بی دریغ شمشیر و گرز و سایبق بر یکدیگر
ریخته چنان در هم آویختند آن سپاه که از گرد شد روی گیتی سیاه
ز بس قتل روی زمین خون گرفت فلک ماند زان چهره رستی شگفت عاقبت الامر
از نیروی دولت قاهره عثمان بهادر غالب آمد و مخالفان را مقهور گردانیده بر آنها
و دیگر بهادران حمله کردند [illegible] هر یک [illegible] خود مردی و مردانگی دادند
و از میان قبائل صاحب قران [illegible] سپاه مخالف یکبارگی بر هم شکسته همه را
متفرق و پریشان ساختند و توقتمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد و امرا و تومانات
هزیمت داده رو بگریز نهادند و بسیاری از لشکریان ایشان کشته شد
[illegible] در عرصهٔ شهنشاه [illegible] هزیمت در افتاده [illegible] خون [illegible] ریختند

هر که [illegible] نوشته [illegible] زحمت کشند [illegible]
[illegible] برخاست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر کس [illegible]

[illegible]
[illegible]
وجامهٔ زر دوز و کمر مرصع ارزانی داشت و صد سر اسب با زین و لگام فرمود و دیگر
امرا و بهادران که آثار شجاعت و جلادت بظهور رسانیده بودند همه را و کلکا را
بانواع نوازش خسروانه سرافراز گردانید صاحبقران گیتی ستان [illegible]
[illegible] اندازه بیرون درین فتح همایون که حاصل آمده بود اغرق بگذاشت و میرزاده
میرانشاه که پیشتر از مصاف از اسب [illegible] کرده بود و دست [illegible] بازو
را اغرق بگذاشت و امیر حاجی سیف الدین و امیر [illegible] را بپاس [illegible] داشت
و لشکر [illegible] کرده ایلغار فرمود [illegible] توقتمش [illegible] گشت و [illegible]
و در عقب او میراند و چون بمعرکه رسیده [illegible] توقتمش [illegible]
قوزی جاق اغلن را که ملازم حضرت صاحبقران بود جمعی بهادران [illegible] که در سلک
ملازمت موکب همایون منخرط بودند همراه کرد و اسباب پادشاهی همراه داشته خلعت
طلا دوز و کمر زرین مشرف گردانید و از آب [illegible] بگذرانید و خانی الوس جوجی را بدو
تفویض فرمود [illegible] به یاری جهان تیغ فراز [illegible] زمانه داد [illegible]
کینه در [illegible] روانه شده غارت تیغ و تاراج [illegible] شد شاهزاده جهانگیر
[illegible] فرموده بدان جانب آب رفت و تمامی اردو [illegible] سپاه بر کنده و ضبط
الوس مشغول شد و عساکر گردون مآثر در پی دشمنان شتافتند تا کل رفتند و سپاه
ایشان را بقتل آوردند و آن روز [illegible] از آن طرف ضرب شمشیر قتل بود و از آن
طرف آب خونخوار [illegible] بسیار ایشان [illegible] رفتند و اسیر کردند و اندکی از ایشان بعد خود
در آب انداختند و بدان طرف آب گذشته و توقتمش خان خانی را با خان و مان و مردم
از پیدا و پنهان بگذاشت و از بیم جان با معدودی گریخته بطرف [illegible]
در رفت و از چنگال شیران دشمن فکن امان یافت لشکر منصور زین سوی آب بآن موضع
رفتند که در یورش اول دست از آن طرف آب بآنجا رسیده بودند غارت کردند و آن
موضع نزدیکست بظلمات و سپاه ظفر پناه این نوبت بیشتر دشت قبچاق را غارت کردند

فی میمنه بیک مصاف و آواز برآورده عثمان بهادر به مبارزت طلبید امیر عثمان
از تف باد تکبر او آتش حمیت زبانه زد و بی توقف چو کوه روان گشت برش باد
نهیب پنکه برباد کوه ایستاده در آمد بمیدان چو سیلی بجوش که از کوه در پستی آرد خروش
در آمد بناورد خاش کنان چون مخالف سگالش کنان و چون عثمان بهادر با فوج
خود بایشان رسید از طرفین درهم آویختند و بی دریغ شمشیر و گرز و سانیق بر یکدیگر
ریختند چنان درهم آویختند از سپاه که از گرد شد روی گیتی سیاه
زبس قتل روی زمین خون گرفت فلک ماند زان چهره رستی شگفت عاقبت الامر
از نیروی دولت قاهره عثمان بهادر غالب آمد و مخالفان را مقهور گردانیده رانده
و دیگر بهادران عساکر کرده ... مردی و مردانگی داده
و از میان قبا صاحب قران بی ... سپاه مخالف به یکبارگی برهم شکسته
متفرق و پریشان ساختند و توقتمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد و امرا و نوئینان
هزیمت داده روی بگریز نهادند و بسیاری از لشکریان ایشان کشته شد
خداوند دولت شهنشاه را ... هزیمت در افتاده ... زد ... خود ... گرفتند

هر کس ... نوشته ... بسیار ... همت ... شد ... آنچه ...
چیزی ... کرده ... از ... برخاست
هزار فتنه ... برخاست ... خیز ... دانست
آورد خروش ... از عقل ... برخاست ...
[illegible]
[illegible]
... نمو



وجامه زردوز و کمر مرصع ارزانی داشت و صدر ... با گیگی و کلکه فرمود و دیگر
امرا و بهادران که آثار شجاعت و جلادت بظهور رسانیده بودند همه را ویکان یکان
بانواع نوازش خسروانه سرافراز گردانید صاحب قران گیتی ستان موازی
... بیرون درین فتح همایون که حاصل شده بود با اغرق بگذاشت و میرزاده
میرانشاه که پیشتر از مصاف از اسب ... کرده بود و دست ... سیب ... با ...
د اغرق بگذاشت و امیر حاجی سیف الدین و ... را بر ... داشت
و لشکر ... کرده ایلغار فرمود ... توقتمش ... نگشت و ... تمام
... درعقب او میراندند و چون بمعرکه رسید که ... توقتمش ...
قوزی جاق اغلان را که ملازم حضرت صاحب قرانی بود جمعی بهادران ... در سلک
ملازمت موکب همایون منخرط بودند همراه کرده و اسب ... همراه داشته خلعت
طلادوز و کمر زرین مشرف گردانید و از آب ... بگذرانید و خانی الوس جوجی را باو
تفویض فرمود ... برتافت ... جهان تیغ ... تا زبانه دادی ...
کینه ... روانه شده عادت تیغ و تازیانه شد شاهزاده جوجی
نژاد در عقب فرموده بدان جانب آب رفت و جمع اردو و سپاه پراکنده و ضبط
الوس مشغول شد و عساکر گردون مآثر در پی دشمنان شتافته تا اکل رفتند و بسیاری
از ایشان را بقتل آوردند و آن روز بر کشتگان ... ضرب شمشیر قتیل بود و از
طرف آب ... بسیار ایشان را گرفته اسیر کردند و اندکی از ایشان بعد از
دریا انداختند و بان طرف آب گذشته و توقتمش خان خانی را با خان و مان و مردم دا
ازپیش ... بگذاشت و از بیم جان با معدودی گریخته بطرف بولغار ...
در مرد از چنگال شیران دشمن فکن امان یافت لشکر منصور از این سوی آب باز ...
... که در یورش اول دست ... از طرف آب بآنجا رسیده بودند غارت کردند و آن
موضع نزدیکست بظلمات و سپاه ظفر پناه این نوبت بیشتر دشت قبچاق را غارت کردند

از اجناس غنیمت بحشر رسید که از اندازه افزون بود از سیم و زر و نقد و لعل و در
و اشیای گران بها بدست لشکریان افتاده غلامان خوب روی و کنیزان حور وش شکر بوی
و اسبان مرکب دو رو و تیز بادپایان برق رفتار و مواشی و انواع حیوان بی
شمار بدست جهانی افتاد و امیرزاده میرانشاه با امرا که بجانب قوریدار
اعراق مانده بودند تا غرق [illegible] سرکرده در عقب ایشان در موضع [illegible] بموکب همایون
ملحق شدند و چون درین سفر خجسته اثر کشورها [illegible] و امرای ظفر شعار ملازم
رکاب سعد بودند علم دولت [illegible] بجزم و رای همایون انداخت و فرمان داد
ایدغان [illegible] و بپیوست که میرزاده پیر محمد عمر شیخ با پنج هزار سوار [illegible]
معاونت [illegible] و امیر شمس الدین عباس با پنج هزار مرد و غیاث الدین ترخان [illegible]
او بودند بدار السلطنه سمرقند رفتند و ایشان بموجب فرموده روی توجه براه آورده
و چون از دربند گذشته بارده بیل رسیدند از تبریز خبر رسید که قرا یوسف ترکمان با جمعیت
ترکمانان که با او جمع شده اند در حوالی [illegible] است و عزیمت [illegible] امیر شمس الدین
عباس و غیاث الدین ترخان برقرار عازم سمرقند شدند و امیرزاده پیر محمد با امرای خود
ابوسعید [illegible] و دولت خواجه و توکل [illegible] در تبریز آمدند و سپاهی که در آن نواحی بودند
تمام جمع گشتند و امرای امیرزاده میرانشاه که در تبریز مانده بودند و سیدی احمد ترکمان
هم در تبریز بایشان پیوستند و عرض سپاه دیدند روی جلادت بقلع و قمع مخالفان نهادند و چون
بخوی رسیدند لشکر [illegible] و خلایق ملحق شدند و در آنجا خبر رسید که قرا یوسف در قراباغ است
و قرا [illegible] قرا یوسف استماع توجه عساکر گردون مآثر ارکان ثبات و قرارش متزلزل شد و روی بگریز
و اضطرار بجانب [illegible] آورد امیرزاده پیر محمد در عقب او ایلغار فرموده به بند ماهی
و چند روزه راه را یکی گذشته [illegible] امرا و لشکریان را از عقب او فرستاد و ایشان
تا [illegible] برفتند و چون او را نیافتند برگشتند و سیدی کرد با پنج هزار مرد در بند ماهی بموکب
امیرزاده جوان بخت ملحق شد و میرزاده از آنجا مراجعت نمود و از آن بر گذشته بسلطانیه آمد



و [illegible] او را طوی داده و خلعت پوشانید و [illegible] شدند [illegible]
[illegible]
[illegible] متعلقان منصب [illegible]
گیتی ستان که در هر امری رعایت قصوی [illegible] بعد از شکستن و راندن توقتمش خان
وقتی قریب [illegible] و لشکریان او خواست که مجموع ممالک [illegible] و ولایت را در حوزه تسخیر و تصرف در
آورد [illegible] و بقصد [illegible]
جوجی [illegible] روان شد و امیر عثمان [illegible] تعیین فرمودند و
قول [illegible] راه نمایند و چون باب [illegible] رسید در موضع [illegible]
و بعضی [illegible] که در آنجا بودند تالان کرده و اکثر ایشان [illegible] در تحت ضبط [illegible]
[illegible] سواره جان بیرون توانستند برد و با سر تیمور اغلان [illegible]
گذشته با [illegible] که دشمن ایشان بودند در آمدند و [illegible] ایشان از غارت [illegible]
[illegible] تومان [illegible] بروم رفتند و در [illegible] ساکن شدند و [illegible]
[illegible] و چون حضرت صاحب قران [illegible] سعادت و اقبال [illegible]
و [illegible] بیک [illegible] چون [illegible]
و [illegible] لشکر [illegible] شهر [illegible] رسیده تمام [illegible] شهر و بیرون غارت
کردند بیک [illegible] اعلان [illegible] عاجزی [illegible] و از سر ضرورت و اضطرار [illegible]
[illegible] با یک [illegible] و از میان ایشان بیرون رفت و شاه ظفر پناه [illegible]
فرزند و متعلقان او مجموع پیش حضرت صاحب قران آوردند و آن حضرت [illegible]
خرگاه و خیام تعیین کرد و بانواع رعایت فرمود و از انواع چهارپایان و اقمشه و اجناس
و هر گونه تجملات [illegible] خوش [illegible] آسوده خاطر [illegible] بیک [illegible]
[illegible] امیرزاده میرانشاه و جهانشاه بهادر و دیگر امرا [illegible] امیرزاده با لشکر [illegible]
[illegible] جوجی دیگر [illegible] کردند و بایشان رسیده [illegible]
[illegible] غارت [illegible] شهر

و [illegible] و [illegible] جوق [illegible] نیز مجموع غارت کردند تا [illegible] و [illegible] درخت [illegible]
[illegible] قرق [illegible] دم و [illegible] ضمیمهٔ دیگر غنیمت گشت و گله و رمه بی حساب
گرفتند و زنان و دختران صاحب جمال اسیر کردند [illegible] گرفته لشکر سلطان [illegible]
بسی [illegible] از [illegible] [illegible] ظریف [illegible]
حضرت صاحب قران [illegible] شهرها [illegible] نهضت فرمود [illegible] رسید
[illegible] شهر [illegible] بیرون [illegible] و مجموع امرا [illegible] منکوب و مخذول
[illegible] شمشیر [illegible] و [illegible]
شده [illegible] و غنیمت [illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] زرکانی و نقره [illegible]
[illegible] سموسیه [illegible]
[illegible] بسته [illegible]
[illegible] فرو [illegible] اسب [illegible]
[illegible] که [illegible] شمار [illegible] نفایس و [illegible]
میرزاده محمد سلطان نیز جمیع قوم ساوجی [illegible] غارت کرد و دیگر قوم [illegible]
[illegible] و [illegible] لشکر منصور [illegible]
[illegible] غارت کردند و [illegible] اسباب [illegible] غنیمت گرفتند و زنان و
فرزندان ایشان را اسیر کرده بیاوردند [illegible] چو [illegible]
صاحب قران [illegible] فرجی گرفته از [illegible] متوجه طرف [illegible] شده و چون بحصار [illegible] رسید
امیرزاده میرانشاه و لشکری که با او بود [illegible] گرفته [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و [illegible] غازیان [illegible] مسلمانان را از میان غنیمت جدا
ساخته رها کردند و تمام بی دینان [illegible] غارت کرده [illegible] و
مقصد [illegible] کم من فئة [illegible]

ذره



[illegible] مظفر [illegible] نهضت فرمود [illegible] جانب [illegible] شد [illegible]
[illegible] سوخته بودند و بدان سبب [illegible] مقصود [illegible]
تلف شد و قریب هفت [illegible] تشویش کشیدند و [illegible]
گذشته [illegible] رسیدند و چند روز [illegible] توقف [illegible] و صاحب قران [illegible]
میرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و دیگر [illegible]
که [illegible] بزرگان [illegible] فرمود [illegible] کردند و [illegible]
[illegible] و [illegible] مجموع [illegible] بدست [illegible]
[illegible] کردند و غنایم بسیار [illegible] و [illegible]
[illegible] یافتند [illegible]
چون [illegible] صاحب قران [illegible] عساکر
گردون [illegible] بجانب بزرگوه بازگشت [illegible] غیرت و حمیت [illegible]
[illegible] حقیقی نداشت [illegible] عثمان عباس فرمان داد [illegible]
[illegible] زبان [illegible] کشور [illegible]
[illegible] شد که [illegible] طریق جنگل بود [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] امیر حاجی سیف الدین [illegible] بگذشت و [illegible] بزرگوه [illegible]
و [illegible] محکم با مخالفان دین محاربه بسیار کرد [illegible] در جمیع [illegible]
[illegible] وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ مظفر و منصور آمدند و بسیاری
از آن بی دینان [illegible] باتش جهنم [illegible] فرستادند
و قلعهای ایشان را خراب ساختند و غنیمت بی شمار از اموال کفار [illegible]
لشکر نصرت شعار گشت و از آنجا مظفر و منصور با [illegible] و غنایم نا
محصور بازگشته [illegible] امیر حاجی سیف الدین
که [illegible] مانده بود تربیت [illegible] کرده [illegible]

زده بارگاهی بریشم طناب ستونش زر و میخش از زر ناب

بگوهر بیاراسته تخت زر نشسته بر او خسرو تاج ور سران جهان جمله در پیشگاه

سرافکنده در پیش پیشگاه کمر در کمر تاجداران دهر به پیش جهان جوی فیروز بهر

نگینی چو ... نوشیدن شتر زمین گشت چون روضه بهشت نهادند خوان کمی بی دریغ

گراینده بشه گرد عنبر بمیغ ز هر نعمتی کاید اندر شمار فرو ریخته کوهی از هر کنار

خورشهای الوان ز هر گونه بیش بنی نهای زرین نهادند پیش چو خوردند چندی که اندیشه بند

ز جام و صراحی کشیدند بند بی ناب خوردند با بانگ رود ز گردون گذشته صدای سرود

یکی هفته زخمی یافت بجز ... ببود با پهلوانان دهر و گر هفته ان بسند بدست

گرفته فال فیروزی امد درست بفرمود تا کوس بنواختند برفتن علمها بر افراختند

باز اغرق گذا[illegible] حضرت صاحبقران

بازاغرق گذاشته از انجا متوجه قلعه کولاوجا و سمهند و ایشان نیز از طوایف سیاه
پوش بودند و سکان انجا را قلعها و حصارها محکم بر بالای کوه بود و راهها بغایت
دشوار داشت از بس بلندی بمرتبه که نگرنده را چشم تیره ماندی و کلاه از سر فتادی
بتخصیص قلعه طاوس که در دشوارترین کمر کوهی فتاده بود چون اشیانه جانوری و از
بلندی که تیر پرتاب بان نمی رسد عقل تسخیر ان از قبیل محالات می دانست و وهم کشودن آن
بهیچ وجه تصور نمی توانست صاحبقران کامکار جماعتی را از قبیله کریت در عساکر
منصور بودند که ایشان در کوه روی بچستی چست و چالاک می باشند که هرجا بکجر توانند
رفت برو... ایشانرا طلب فرمود و بتفتیش و تفحص راههای ان قلعه فرمان داد ایشان
در حسب فرمان بجست و جوی محل برامدند و فرود امدند ان کوه مشغول شدند و چند
بگشتند و احتیاط نمودند اصلا طریقی که بان قلعه توان رسید نیافتند رای مشکل گشای حضرت
پرتو اندیشه بران کار فروبسته انداخت و انطرف جان نظر نمود تا چند نردبان بلند
و بر یکدیگر پیوند کردند و بر کمر اولین نهاده جمعی بهادران بیالا برامدند که قلعه در انجا بود



و سلاطین نامدار [illegible]
معارف امده بودند هر کس تحف تهنیت و مبارکباد [illegible]
بمراسم تهنیت و مبارکباد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد القادر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
صاحب قران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اجارت مرافقی نازده بنا متوجه تر شد ... و در رقت

در اول ماه نیز همان سال سنه تسع و تسعین و تسعمایه حضرت

... کشا

صاحب قران فرمان داد که بر کنار مرغزار کان کل که در نزاهت و طراوت از باغ ارم و
وازبستان فردوس فرح افزای تر افتاده باغی احداث نمایند شعر بامدادی که صبح زرین تاج ∴
تاج از زر نهاد و تخت از عاج ∴ مرد اختر شناس طالع بین ∴ طالعی کرد بس خجسته گزین ∴
چیره دستان بشغل ره ساختند ∴ در مساحت مهندس و بنا ∴ هنرده کاران بکار بنا ∴
نقش بند بصورت ارایی ∴ از مهندسان دانشور و بنایان صاحب هنر که از خاور و باختر
از هر مملکت و کشور بمستقر سریر خلافت مصیر جمع بودند بساعتی خجسته و طالعی فرخنده رجب اثر
عمله در ان محل بنیاد باغی نهادند مربع هر ضلعی پانصد گز شرعی و در میان هر یک از آن اربعه دروا ارکان
های گشاده و طاقهای ان بسقف مقرنس سپهر برافراشته شد و بانواع زینت از کاشی و غیره
بنگاشته گشت و بهر گوشه از چهار رکن ان برجی کبوتر خانه سر بر اشیانه نسر طایر برافراشته
واز بعضت کاشی ارایی در غایت تکلف و زیبایی پرداخته و عرصه باغ را بطریق هندسه
برگذرهای مربع و خیابانهای مسدس و مثلث بخش کرده فرمان شد که در حواشی گذرهای ان
اسفیدار نشانیده و مثلثهای اطراف باصناف درختان میوه دار و انواع اشجار بار دار
واثمار بیارایند شعر چمنها چو بخشش گشت رنگین ∴ یافت هر یک بمیوه تعیین ∴
برده وصف ان جو ساز کنم ∴ در بستان فکر باز کنم ∴ میوه چند از آن کنم تعداد ∴
تا دهد میوه بارشاخ مراد ∴ بهتر ان کاول از به اغازم ∴ اب در جوی ابی اندازم ∴
پیر پشمینه پوش خوش منظر ∴ منتش کرده خاک بر سر زر ∴ دارد از جامه‌ئی کردرو ∴
چهره عاشقان و نکهت دوست ∴ ور زانواع سیب یاد ارم ∴ تو ام که جمله بشمارم ∴
بکامی کنم نفس مشکین ∴ تا کنم سیب سرخ را تعیین ∴ عبدی و شکونه و قرمک ∴
همرا شرح چون دهم بیکیک ∴ وصف زرد الوا کنم بنیاد ∴ سازم اول دل هر کودک شاد ∴
خوش کنم دل بیاد معشوقی ∴ که خرابم ز محنت دوری ∴ دم نیارم زدن ز شفتالو





کین بخی بود کر بلو ∴ خاصه از گرده نه شیرینت ∴ تخم احسان و بیخ خبث
ست از ان میوه مربع نشان ∴ نازک و دلپذیر و خرد و کلان ∴ چون در ایم بوصف الوچه ∴
فکرم کم شود در ان کوچه ∴ شرح الوبرس والوانش ∴ تا بیابی بگفت بستانش ∴
کرده بیدانه توت جمع نواز ∴ مرغ دلها اسیر دام نیاز ∴ وصف انگور اگر تقرر ام ∴
مست کردد خرد ز گفتارم ∴ شکر انگور از شکر خوشتر ∴ کام امید ازو پر از شکر ∴
صاحبی بود صاحبان دانش را ∴ صاحب دلپذیر و روح افزا ∴ وز حسینی چو گویم ... ∴
دل عشاق ازو بیرگ و نوا ∴ رو نیم باد لعل یکدانه ∴ خوش و شیرین چو لعل جانانه ∴
خود کرداند شمار انواعش ∴ قیمت و قدر ماک نعاش ∴ بوسه ده دست اگر کشاب ∴
بیخ کرم ز کرم یگانه نشانه ∴ کین چنین میوه بود بارش ∴ عقل حیران ازو و انارش ∴
در بوصف انار پردازم ∴ حقه جمع بر گهر سپارم ∴ چون دهم شرح نا شناسی را ∴
منعقد شربتی نباتی را ∴ الوکور و فندق امرود ∴ چون کنم تازه صفت بود ∴
بادام اید چو یم از با دام ∴ چشم ان سرو قد سیم اندام ∴ دهنم مجو بسته ماند باز ∴
بس کنم تا نمانی باندراز ∴ و چون بنهایت خوبی و دلگشایی تمام شد بزبان اقبال نشان
باغ دلگشای نام شد تا اسم مطابق مسما باشد و در میان ان قصری اساس انداختند
مشتمل بر طاق رفیع و قبه منیع برفعت منزلت و علو شان و زیب و دلفریبی حشمت بنیاد
میان افراخته و برداخته گشت بنایی محکم بنیاد و بقا مشعر بدیع و نشاط افزود دلکشا
رشک روضه دولت فزوده جمال ∴ مبارک بافال فرخنده فال ∴ با طراف و اکناف پرداخته ∴
ستونهای مرمر برافراخته ∴ ظفر برده از رشک خورنق و صبح ∴ دانید و مردم ز ...
دمت بادشاهانه برای تطییب خاطر خجسته تو جلات که مراعات او زیشتر سنه و طر ... ت
از ایام سکل جو نم دختر خضر خواجه اغلی که تومانات ... دخترسالاری او فرستاده بود تا مرده فرمو
و عهد را بسی عمارت باغ دلگشا رایت فتح ایت بعضوب تا سکند رنهضت فرمود و کوکب جهان
از ببیحون بیز رنجیده داشکر ان بعرب قریه چیناس معرب خیام نزول فرخنده گشت و در انجا

قتلق خانم آقا ... بر موضع خانهای بستان ساخته و زنی قوریا کرده‌اند و حضرت صاحب
قران بتربت بزیارت شیخ احمد یسوی فرمود که فرزندان نام زده محمد خیرات علیه علی ما ینبغی
و ... مبترک شد ... رزانی داشت و عمارتی معتبر اساس انداخت مشتمل بر طاق و ...
... و گنبدی بیست گز در بیست گز و گنبدی دوازده گز با چهار صفه برای مرقد منور در قبلو گنبد بزرگ
متصل بان ... چهار گنبد و چهار صفه دیگر بر یکمیزه ... گز و نیم در شانزده گز و نیم جماعت خانه و دیگر
حجرات ... فرمان شد تا دیوار و قبه از کاشی کاری ترتیب دهند و قبر از سنگ سینه
تراشیده بر ان نگارند و تمام از تعهد اهتمام مولانا عبدالله صدر فرمود و در رجب فرموده ...
باتمام پیوست و چون بیامن اقامت مراسم زیارت فیض روزگار بسعادت بازگشت همت پادشاهانه
صلات و صدقات بسیار بجاوران مزار و سایر ارباب استحقاق و انتصار تصدق فرموده ...
بازگشته باردوی همایون معاودت نمود و بشارت رسید که مهد اعلی سرای ملک خانم میرسد جلال
و غایبان رجب فرموده بعزم استقبال سوار شدند و یازده روزه راه پیش رفتند و رسم نثار ادا
کرده ... کشیدند و از تقدیم وظایف اعزاز و تکریم هیچ دقیقه نامرعی نگذاشتند و تمام راه
در ... طویهای بتکلف مرتب داشتند و در روز پنجشنبه غره ربیع الاول سنه ثمانمایه عذرا ...
مرج قامتی ببارگاه عالیجاه اسکندر ... رسانیدند فرمان قضا جریان بترتیب جشن و تهیه
طوی بزرگ نفاذ یافت قضاه اسلام و علماء انام را احضار فرموده آن گوهر صدف سلطنت و خانی
در عقد ازدواج حضرت صاحب قرانی ... شرع مطهر انتظام پذیرفت آغایان و شاهزادگان
و امرا و نوئینان دست بهجت و استبشار باقامت رسم نثار برگشادند و هوا جواهر بار و زمین
انجم ... گوهر ... بارگشت ... ممکن از اوقات و ساعات روز و شب مستوفی استماع
... عشرت و طرب بود و زبان دولت در مقام تهنیت زمزمه این ترنم می‌سرود شعر
جهان چون شد از ان اجتماع ... عروس دولت فرخ لقا کشید ... طرب عروس ... علی
سرود تهنیت و پرده ساز فتح و ظفر ... عواطف ... امرا و خواتین که با مهد بهشت بار
امده بودند همه را بخلعتهای فاخر و انعامات وافر مخصوص گردانید و نوازشها نمود و زمینها

درمیان



درمیان ... خان که از طرف قطای ... رسیده بودند و سید ... فرستاده
... کشیده و پیشکشها کشیده و مضمون رسالت عرضه داشت اجازت ... یافتند و چون
... انتقال کرد ... خورشید شرق امیرزاده محمد سلطان ... نامزد
فرمود و فرمان داد که اشپره را غله خرانند و در تکثیر عمارت و بسیاری زراعت اهتمام نمایند
و بردی بیک ساربوقا و امیر حاجی سیف الدین و ... حسینی و میر ... عباس دیگر
... لازم او ساخت و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده روان شدند و ...
... که گذشته اشپره و ان نواحی را معسکر ظفر مآب ساخته و بترتیب مقدمات عمارت
و زراعت مشغول شوند و چون شهسوار گردون ... سنگ ... حضرت
صاحبقران جهانگیر از قشلاق نهضت نموده روی توجه بصوب سمرقند آورد و رایت ...
بجون و تابید کرد ... آب خجند عبور نمودند سایه وصول بر سمرقند انداخت و آن
خطه خلد آیین را از نزول موکب ظفر قرین غیرت سپهر برین ساخت و بعد از چند روز
از آنجا نهضت فرموده عنان عزیمت بصوب کش معطوف داشت و در آن ...
... بسر ... نزهت فرح باشد و در دامن آن رود خانه جاریست و چون بر ...
وصول پادشاه دریا موهبت سپهر شکوه بر آن کوه افتاد رای ممالک آرای که از غایت اهتمام
بر رونق و انتظام عالم مصروف ... عمارت بود ... روانی داشت فرمان داد که ...
... باغی را اساس انداختند که ... جوی خوشگوار در آن بستان بهشت آثار روان گردید تجری
من تحتها الانهار ... در سر کوه ... که در میان آن کوه بود ... و چون ...
واجب الاتباع بامتثال انجامید و آن عمارت ... فرموده استحکام یافت ...
گشت و رایت نصرت شعار بعد از دو روز از آنجا نهضت فرموده دامن کوه راه رباط ...
روان شد و در اثنای آن راه امیرزاده شاهرخ از قشلاق ... براه ... نموده ...
... استعداد یافت حضرت صاحبقرانی گرفتند ... عمر میرزا ...
... دیدار فرزند شادی ... و شاهزاده باقامت رسم نثار قیام نموده و ...

وحضرت صاحب قران ازان اب کذشته در ... نزول فرمود وقبه بارکاه بیتهماه برافراشت وچند روز
دران موضع توقف فرمود ... بخشش ونوبت قدیم خویش بدولت واقبالی انداز بیش
بکدرانید خطبه ... در همه جا بارسم ... سپاهان ومیامن تاییدات اسمانی فرخی وسعادت نشاند

... بصوب ... صاحب قران کیتی ستان

قندهار وبیابان وکابل وغزنین وقندهار تا ... ولواحق تا حدود هند بشاهزاده رفیع مقدار پیر محمد
ارزانی داشته بود چنانچه سبق ذکر یافت وچون مملکت تحت تصرف شاهزاده مشار الیه در آمده بود
عدل واحسان بیارایت بر حسب فرمان اعلی عساکر اطراف وجوانب پیش او جمع شده متوجه کابل
وبالث ... وامرا ونوینان مثل امیر سیف تندباری وامیر قطب الدین عم زاده امیر سلیمانشاه
وشاه بدخشان ولشکر شاه بهاء الدین وبهلول محمد درویش ... قاری اساق وتیمور خواجه
وقوقا وسیف الدین کودری وحسن جان ... ومحمود برانجا ودیکر امرا روان شده او جانب
کوه سیمان ... واز اب سند کذشته شهر اوجه را جنگ کرفتند وازانجا روان شده ملتان
رسیده وشهر ملتان را محاصره کردند وحاکم انجا سارنگ برادر بزرک ملو بود وبعد از وفات سلطان
فیروزشاه از امرا او این برادر استیلاء تمام یافته وسلطان محمود نبیره فیروزشاه را پادشاهی
برداشته حکومت هندوستان بدست فرو کرفته وملو با سلطان محمود در دهلی بود وسارنگ با
ولشکر مغول ... دو نوبت جنگ کردند ... تا ... در ان معامله ساعی و
وچون این خبر بحضرت صاحب قران رسید ودران حال ان حضرت جهت قلع وقمع کبران ... ولایت کتور
عزیمت جانب ختای تصمیم فرموده بودند وعساکر کردون ماثر برحسب فرمان بدرکاه عالم پناه جمع امده وپیش
همت عالی منعطف بود که در ممالک هندوستان با اعلام دین محمدی علیه الصلوة والسلام
در بعضی مواضع مثل دهلی وغیران برافراشته ونقش کلمه توحید بر درم ودینار نکاشته بیش اطراف واکناف
ان ممالک ومسالک ... بوجود کفار لعین وشین عوایب وضلالت بت پرستان بی دین ملوث والوده
دران ولا چون پیش نهاد همت عالی انحضرت احراز فضیلت غزو وجهاد بود وسپاه سیاره کثرت
کردون صولت پایان ... داشته داعیه یورش هندوستان از خاطر مبارک نیز بر دو دست

برد



بشارت ... رعایت ... درین شعر باریکان ...
که دولت مرا بوسه بر پای زد ** چو ایران وتوران مسخر شد تمام ** بهندوستان دارم اکنون ...
... کوشد چون از شکوه ** بجنبم بجنبد همه دشت وکوه ** بهندستان در زنم دستبرد
تمام در ... بوم کردن کشتی ** نیم بکیستی کمی دیت برد ** که کرد ... نبود ...
چه کویم هرکه درین داستان ** که دولت ... راستان ** چو فرمود ... ذات خویش
بجنهای فرخنده اورد پیش ** کران تا کران ... وسپاه کران ** نهادند ... روبر نهنگ
کرفتند فرمان صاحب قران ** بر اهل جهان خاصه بر بندکان ** بکجا او نهد پای ... نهیم
... در بر ... نصیب ** کر ... وکر آتش کند جای ما ** نکردد ...
نه ... زکفتار شان ** نوازش کری کرد بسیار شان ** ...
... نوای بشارت ... کلمه ...
ربانی ومضمون میمون ترتیب واجب التبجیل سماوی حیث قال جل من قائل ... المجاهدین
بأموالهم ... بنیان مرصوص ... تاییدات ... مبارزان
میدان جهاد ورفعت قدر ومنزلت نزد زمایان معرکه با اهل ... وعاد ومویدات این معنی
از نصوص کتاب واحادیث صحیح الاسناد زیادت از ان است که در مثال این ... متعرض
بیان توان شد لاجرم همت متعالی انحضرت صاحب قران همواره بر ان مصروف بودی که ...
وقتال زمره اهل جدال و ... بود ... تمامی ... وپیش ...
موافق بارسیل که شمارش موافق اصحاب بدر افتاده است بعزم توجه صوب هندوستان
... فتح ... جمهور ... وصیامن احسان ...
قرین ... همایون کشت وبا سپاهی چون قطرات امطار در بیابان ...
... در فصل بهار ... بیرون از حیز حصر وشمار روی نهاد ...
... جهة ضبط سمرقند ... هندوستان کرد ...
... بجنبید کیتی کران تا کران

روان باب پی کی منحه اخف * شمارش ندانست کس فوج فوج همه شرق در قلع چون تره شد
چو کوه روان جنگجوی برزم * ز غاریدن کوس خارا شکاف * بر افکنده سیمرغ در کوه قاف
خروش روان و کیوان سپهر * ز گرد سواران جهان ناپدید * ز موکب ممالک زنگبار
زاجادان جیش نصرت پناه * بدا ز دیاری و هر کشوری * سپاهی گران با گزین برزدند
وی اصل آن لشکر کینه کش * ز توران زمین بتحقیق کش * که اقبال سلطان صاحب قران
چو رخشنده خورشید روشن جهان * و چون رایت نصرت شعار رضوان حفظ ایزد کارساز
برتو نداخت * بلی بر سر آب جیحون روان * ز کشتی ببستند فرمان بران
بران پل ز جیحون گذر کرد شاه * بتایید حق با تمام سپاه * جهاندار آن جیش نصرت قرین
گزیدند منزل بکلم گزین * و از آنجا نهضت فرمود براه عرسک و سمنگان روان شد و از بغلان
گذشته اندراب بخیم نزول همایون گشت [illegible]
[illegible] چون رایت نصرت شعار سایه شوکت بر اندراب انداخت اهالی آن
روی تظلم و استعانت بر درگاه عالم پناه آوردند از جور و عدوان کفار کتور و سیاه پوشان
درخواست کردند که با جماعتی نامحصور کافران مرسان مبالغی مال از ما می ستانند و باج و خراج
می طلبند و اگر در ادای آن تعلل و تهاون می نماییم مردمان ما را بقتل آورده زنان و فرزندان را اسیر
می برند و چون این سخن مسامع علیه رسید همت پادشاهانه در حرکت آمد و آنحضرت خود همیشه
بتخصیص درین سفر همت عالی نهمت بر تشرف و تقویت اسلام و غزو و غزا و کسر اصنام
بود بی توقف روی توجه بدفع آن کافران ستمکار نهاد و از لشکر فیروزی آثار از هر ده نفر
یک نفر گزین کرده بسعادت و اقبال سوار شد و میرزاده شاهرخ را بایاق لشکر و اغرق در
عوبان و کمتو بگذاشت و هر روز دو کوچ کرده بتعجیل میرفت و چون موضع [illegible] از وصول
و نزول موکب همایون مشرف گشت امیرزاده رستم و برهان اغلان و جماعتی از امرا را
با ده هزار مرد از طرف دست چپ بجانب سیاه پوشان روان کرد و بنفس مبارک از
سوار گشته بهمان صوب که متوجه بود براند و چون بجادک رسید [illegible] آب



عمارت انداختن داد و اکثر امرا و تمام لشکریان اسبان در ان موضع باز داشتند
و پیاده ببالای کوه کتور بر آمدند و با وجود آنکه شب جوزا بود و سو [illegible] و برف
که سپاه از دست و پای فرو می رفت و در رفتن عاجز می ماندند و شب که [illegible]
آن میراندند و در روزی که یخ وامی شد اسبان را بر بالای نمدها و [illegible] داشته توقف
و باز در آخر روز روان می شدند و برین طریقه میرفتند تا بالای کوهی دیگر غایت
بلند بر آمدند و چند اسب که با بعضی امرا همراه بود همه را باز گردانیدند و چون کف
درون دره ها مقام داشتند و از بالای آن کوهها راه فرود آمدن نبود و تمام برف بود
مجموع امرا و لشکریان از جوانغار و برانغار از آن بالای کوه بعضی بطنابها فرود می آمدند
و بعضی بر روی برف خسپیده خود را بزیر روان میکردند تا بعد از زمانی بزمین می
رسیدند و حضرت صاحب قرانی چیزی از چوب ترتیب کرده و حلقها بران و طنابها
دراز هر طنابی صد و پنجاه گز و بران حلقها بستند و صاحب قران مؤید غازی [illegible]
نیت بر نشسته چند کس از بالای کوه فرو میگذاشتند و یک دو کس به بیل و کلنگ
در برف جای پای نهادن و محل قرار و ایستادن راست میکردند تا آن جایگاه فرود
می آمدند و باز فرو میگذاشتند و دیگر باره محل قرار ترتیب میکردند تا باین طریق نوبت
به پنجم پایه کوه رسیدند حضرت صاحب قران غازی در سر افرازی پایه قدر [illegible]
گیرای نهاد و عصا بدست خلاص گرفته مقدار یک فرسخ راه پیاده میرفت و بقصد
جهاد که جهاد از حسن اعتقاد بسته ارتکاب شداید و مشقات خود لازم حکم میکرد
کان الله له در جمیع مدت حیات روی همت عالی بهر کار خطیر مشکل که آورد باسانی زود
میسر شد و رایت فتح آیتش از مشرق تا مغرب هر جا رسید مظفر و منصور آمد شعر
هر آنکو ش ایزدی همراه است * همه کارش از ایزد در است * و چند سر اسب خاصه را طنابها
بگردن و دیگر اعضا استوار بستند از بالای کوه فرو گذاشتند بعضی نگاه داشتند نتوانستند
از کوه افتاده تلف شدند و دو سر اسب بسلامت بنشیب رسید و حضرت صاحب قران بسعادت سوار شد

و نهم و لشکر پیاده در رکاب حضرت متتابع روان شدند و کفار ان دیار مردم عادی هیکل اند
دهشت از بزرگ و خرد برهنه باشند و کلانتران ایشان را اعدا و عدا سوی گنند و ایشان را علاوه
بر ایشان غیر زبان فارسی و ترکی و هندی و اکثر ایشان غیر همان زبان خود نداند مگر از بعضی
کرزنیک ایشان کسی جا افتاده باشد و بزبان ایشان وقوف یافته که ترجمان شود الان
بزبان ایشان وقوف ندارد و قلعه داشتند که در دامن ان ابی بغایت بزرگ میگذشت و از ان
سوی اب کوهی بغایت عالی بود سر بفلک کشیده و عقاب بلند پرواز از رسیدن بفراز ان
طپ رسیده و ان ملاعین پیش از وصول سپاه ظفر پناه بیک شبانه روز اگاه شده بودند و مقام خود
باز گذاشته و از ان اب گذشته رختها را بالای ان کوه عالی کشیده بودند و بتصور انکه کسی انجا
نتواند رسیدن دران محل متحصن شده و چون لشکر اسلام باقدام سعی جبل بتلغان کمر همان رسیدند
کس انجا نبود اندک گوسفندی که داشتند گرفتند خانهای ان خاکساران را اتش زدند و چون باد از
بگذشتند و اشارت علیه بنفاذ پیوست که عساکر گردون ماثر از اطرف و جوانب ان کوه بر
بجانب دلاوران جلادت زمزمه تکبیر و تهلیل بسامع سبحان صوامع افلاک رسانیدند و بقصد
سنگ دلان قصی کالحجارة اواشد قسوة روی جلادت بکوه نهادند شیخ ارسلان با تومان
تیکخان در قتل جماعه پیش از همه اعدای دین زنده بقدر انکه برایشان مشرف بود علی
توچی از طرف دیگر کافران را از انجا جای بقتال فرو گرفت و شاه ملک در موقف قتال وجد ان
بان زمره ضلال سعی در کوشش بجه کمال رسانید و از غازیان سعادتمند چهار ده کس از بالای کوه
در افتاده بمرتبه شهادت فایز گشتند و بیشتر جگرهای مردانه کرد و منکلی خواجه ... جی از بهادران توشچی
خود پیش رفته بالای کوه بر امد و پولوجک بهادر نیز با مردم خود دلاوری و مردی داده و شیخ علی بهادر
پیش از حقوق خود به بالای کوه برامد و دشمنان از انجا جای ایشان بستند و موسی رکمال و حسین
ملک قوچی و میر حسین قوچی دست بردهای بهادرانه نمودند و باقی هزاره و قوشون با
لشکر منصور از اطراف و جوانب حمله اوردند و نصرت اسلام را بجان کوشیده اثار شجاعت
و دلاوری بظهور رسانیدند و بسیاری از کفار و فجار را بتیغ اب دار بگذرانیدند و

بر این



... شبانه روز پیوسته جنگ بود و روز بیست و نهم جنگ اندازند و بیرون دیوان خواسته حضرت
صاحب قران انار الله برهانه ... کشتی ... فرمان فرموده ... تخت دو ... دهان پیا به
وزبان ... بجای توجه و نوریان ... مال شما ... و ... بیت ... ان
ان بجنگ ... کار بجای رسیده بود ... بیست و هفت ... که ... نشسته بشنیدند و ...
جهت ... سلطان بدرگاه ... و ... بزبان ... بیکت
و تضرع ... که ... و مرده فرمان ... حضرت ... متابعت ... عاطفت پادشاه
ایشان را خلعت پوشانیدند و ... دادند ... و چون شب در امد و روز ... بیگ ...
در ... میرشاه ملک ... شبیخون اوردند و بعضی از ایشان ... جان بیرون بردند و قریب صد
و پنجاه نفر اسیر گشته کشته شدند ... بتیغ ... ذبح پیوستند و تمام لشکر ... 
بر حسب فرموده اقتلوا المشرکین ... علی ذلک فضل ... سده ...
مانده بودند تیغ غزا بگذرانیدند و فرزندان و زنان ایشان اسیر کردند و ... ان کوه و سر ...
بلندی ... که هرگز ... حق در ... بودند مناره ها بر افراشتند و حکایت ان غزو ... در ...
در ماه رمضان سنه ثمان ... واقع شده بود تا ... بر سنگ نگاشتند تا تمامی روزگار ...
بدیده اعتبار مطالعه نمایند ... شوکت ... صاحب قران مؤید کامران ... 
... ان دیار ... که ... عصار ... پادشاه ... حتی اسکندر ذو القرنین
... شعر ... صاحب قران ... جهان ... کامران ... 
... صاحب قران ... میرزا ... 
... میرزا ... دبیران اغلن که بطرف ... شان
رفته بودند خبری ... که ... جگان محمد ... دو
و شیخ علی ... و شیخ محمد ... صد کس ... سیصد ... مقدم ...
محمد ... تخصیص احوال ایشان فرستاد و ... جماعت برحسب فرمان روان شدند
و برجهای سنگ ... مشقت ... بجهد ... کمال ... شعر

آمدند [illegible] در جمعیت [illegible] و همه دست بنان در میان رفت بی مبالغه وصف [illegible]
آن بود [illegible] صاحب توفیق سپر بر دوش استوار کرده و به پشت باز خفته و خود را
بر روی برف بنشیب روان کردند و بعد از زمانی بزمین رسیدند و چون از پی روان شده
بعد سیاه پوشان آمدند هر چند گرد آن گردیدند کسی ندیدند و از کسی نشنیدند مابین یافتند
که بطرف دره رفته بودند و در دهن تنگ کمین کرده و چون برهان اغلان و امیرزاده رستم و از
امرا قوشون [illegible] و اسمعیل و سونج تمور و یحیی و آدینه و شیخ حسن سوخی و صاین
تمور و شمس [illegible] و دولتشاه جاجی و مری ملک توجی با سپاهی که همره شان بودند
بدان دره تنگ رسیده بعضی گذشته بودند و بعضی [illegible] داده و اسباب [illegible] کرده سیاه
پوشان ناگاه از کمین بیرون جسته بودند و مغافصه بر سر ایشان ریخته و برهان اغلان
از بددلی دست [illegible] گریخته و ازین سبب شکست بر لشکر اسلام افتاد شعر
چو سردار در جنگ [illegible] که نام آوران [illegible] و چون کفار مشاهده کرده بودند
به زخم تیر [illegible] بسیاری مسلمانان را شهید کرده از جمله امرا قوشون شیخ حسین سوخی
و دولتشاه جاجی و آدینه بعد از کوشش فراوان و [illegible] مردانه بدرجه شهادت استسعاد
یافته بودند انا لله و انا الیه راجعون القصه محمد آزاد [illegible] از عقب ایشان روان شد
و چون بان دره رسید که جنگ واقع شده بود با سیاه پوشان تیره رای دو چار خورد و با ایشان
محاربه عظیم کرد و داد مردی و مردانگی داد و بسیاری از آن کفار خاکسار [illegible]
چنانکه [illegible] و پس الفرار [illegible] ایشان را مقهور و منکوب کرد [illegible]
و سپاه لشکر اسلام که گرفته بودند باز ستد [illegible] برهان اغلان و سپاه گریخته
پیوست و از لشکریان هر کس جبه و سلاح و اسب خود شناخته بستد و محمد آزاد برهان اغلان
گفت [illegible] موضع توقف نمی باید نمود و او از بددلی نه ایستاد و جلو بر تافته روان و از
لشکریان نیز از عقب بر آمدند هر آینه چون سردار بددل و بی جگر باشد بر لشکر شکست [illegible]
[illegible] در حکمت بیان کرده اند و شیخ سعدی [illegible] از [illegible] نظم آورده شعر

[illegible] دشمن [illegible] [illegible] شیران [illegible] سپهدار [illegible] کسی
که در جنگها بوده باشد [illegible] [illegible] نه بر [illegible]
[illegible] از مردم شیر زن [illegible] [illegible] که به جهد [illegible]
بکش گر [illegible] فرصت [illegible] یکی را که دیدی تو در جنگ پشت
جنگیز خان از قوم [illegible] [illegible] و حقیقت [illegible] ناموس [illegible] قصد کرده
و حضرت صاحب [illegible] از مکارم اخلاق بادشاهانه [illegible] عفو فرموده بود [illegible]
حرمت میداشت [illegible] [illegible] فرستاده [illegible] [illegible]
روی حاصل شود و او خاک عاری [illegible] بر فرق خویش کرد شعر سپهبد [illegible]
[illegible] از لشکری چو بددل بود [illegible] سپه [illegible] شود کار لشکر [illegible]
سپهبد [illegible] که ناموس لشکر [illegible] و حضرت صاحب قران [illegible]
بعد از فتح [illegible] و قتل و قهر کفار [illegible] خبر [illegible] اسلام و علی [illegible]
تا محل [illegible] در تفتیش [illegible] و راه آماده سازند و لشکر [illegible] فرمان داد [illegible]
بی دینان ستم پیشه را که [illegible] هنوز [illegible] و چون [illegible] اسلام بر حسب فرموده
جای [illegible] و بعضی [illegible] برف [illegible] کرده راه [illegible] ساختند حضرت صاحب
قران [illegible] که [illegible] [illegible] و [illegible] گذشته [illegible] فرمود
و [illegible] محافظت [illegible] قلعه که عمارت [illegible] فرمان داده بود بازداشت و [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] لشکریان که [illegible] روز [illegible] پیاده [illegible] بقیه [illegible] بودند [illegible]
و از آنجا نهضت نموده در [illegible] نصرت [illegible] و فیروزی با غرق همایون پیوستند
و چون برهان اغلان را که جنگ [illegible] پیش کافران گریخته بود بمجلس همایون [illegible]
[illegible] خطاب و عتاب [illegible] بسبب [illegible] و فرمود که نص قرآن مجید [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] کسی [illegible] [illegible] برادر [illegible] از کفار غالب آیند
[illegible] از پیش [illegible] از کفار گریخته است و مسلمانان [illegible] در مهلکه [illegible]

سخن و کار ساخته از عهد بیند ... از چشم عنایتش بینند زکه مرد
دلیر بهادر ... وکن ... که با چهار صد کس در جنگ میان کرده بای ثبات فشرده بود بسیاری زیادتر
... که بعد از ... در جبهه ... بسپاه اسلام برده بودند
بتیغ جهاد کذرانیده و بیت ... مغلوب کردانیده بر به ... سپاه اسلام برده بودند
ستانیده بود بتربیت و عاطفت خسروانه سرافراز کردانیده و با نعامات بی دریغ نوازش
وقوشون ... ارزانی فرمود و جوق ... و آثار جلادت بظهور رسانیده بودند همه را بعد
بادات نوازش فرمود ... [illegible] ... صاحبقران ... [illegible]
... افسر ... در آن محل قرة العین سلطنت و بادشاهی امیرزاده شاهرخ را
... بجانب خراسان معاودت نماید و در هنگام وداع او زبان عطوفت و مهربانی بپند
نصیحت فرمود ... که ای نور چشم هر وقت ... سختهای پیرانه ام کوش دار
بهر صورتی کاید ... زخیر و شر ... مشو غافل ... بهر حالی از شادمانی و غم
... شرع ... بتیغ ... کار دولت ... تا باید حق ... نه ...
مکن خوابش و ... و چون حضرت صاحبقران
کوش سعادت آن چشم و چراغ دودمان سلطنت را بگوهر مواعظ و نصایح بیاراست در
کنار کرفت وداع کرد و بحفظ و عنایت بی غایت الهی سپرده روانه ساخت و رایت نصرت
شعار از آنجا نهضت نمود بسعادت و اقبال متوجه بصوب کابل شد و از راه ... بکوه ... و
برامد و ... که بیخ ... مشهور است عبور کرده جلکای ... که از آنجا ... کابل
قریب ... است ... نزول فرمود و چون طایر همت بلند پرواز حضرت ...
منقبت ... در هوای تعمیر بلاد و ترفیه عباد طیران می نمود در آن
... که ... بیت ... فرمان داد و بر تمام امیران و لشکریان قسمت
نمود و جوی بزرگ بطول ... فرسخ ... زمانی از آب ... روان ساخت و ...
جویهای کبیر کویند و چند ... معتبر ... آب معمور شد ... و دیه ... تدبیر ...
بهجت کشت ... نسیم دولت صاحبقران ... از ... خیزد ...



و بعد از کفایت آن مهم ... نهضت نمود و بسعادت و اقبال ... و چون بکابل
رسید مرغزاری در ... معسکر ... قرین کشت
... [illegible] ...
... چون ... مرغزار ... فرزند ...
نهضت این ... عزیمت ... سپهر ... کشت ... ایشان ... قتلق ... خلیل ... بسیار
دار ... چند ... رسول ... اعلی آمده ... بنیان ... را با ... مراحل ... نیاید
و بعد از اقامت ... مر ... بدو ... آرسته ... کرده ... مضمون
مضمون ... این بود که ... بنده ... تربیت ... حضرت ... پیش ... محی ...
... اخلاص ... رشید ... متابعت ... بدیم ... را ... شده ...
کردیم ... زمان ... ورشی ... صورت ... عفو ... کرده ... نمی ...
... باعث ... وسوسه شیطان و ... غرور ... پشیمان ... کشته ...
... مناسب ... عاطفت حضرت صاحبقران شامل ... عفو ... و ...
عفو شود ... ما را ... جدا ... قدم ... فرمان بندکان حضرت ...
... جهان ... جهان ... فرمان ... کام ...
... عهد ... مست ... مخالفت ... کردید
... محل ... سر را ... حضرت صاحبقران او را ... بزبان اعزاز و اکرام ... نمود
و بصنوف عنایت و عاطفت بادشاهانه مخصوص فرموده بخلعت طلادوزی و کمر مرصع و اسپان
... و اشتران قطار با خیمه و خرکاه ... که در عهد و تجملات سلاطین باشد در باره او ارزانی
... و ... در ملازمت موکب همایون کشت ... و از ... بنده ... که بود در رکاب ...
و هم درین محل امیر شیخ نور الدین ... که ... فرمان ... فارس ...
... ضبط نماید ... رسید با خزانه و ... تحفه های ارجمند کرامی و تبرکات کرامی
... سکاری ... و صنوف ... از نقود و زر و ...
و ... مرصع و خلعتهای طلادوز فاخر ... و ... رنگ ... و ...

واد و تبک و سپاهان تازی با زین زر و شتران شکوه مند کوه پیکر و استران بعضی زین
و بعضی زین [illegible] رکابی با خوت و [illegible] زر دوزی محکل بسته و جبرها بر بالای [illegible]
بنیه کرده و سر برده و [illegible] کاو خیمه و خرگاه همه از سقرلات الوان و دیگر تحفها و منسوجات
[illegible] و عجیب [illegible] لطیف و ظریف از لطف و خوبی به مرتبه که دیدهٔ بینندگان از نظارهٔ
آن حیران می ماند و از [illegible] اندیشهٔ محاسبان از شمار آن سرگردان می شد کتاب
و [illegible] جهات [illegible] پیش [illegible] قطعی کرده نسخها برداخته و مخالف
در روز عرض مجموع امرا و نوئینان باتفاق از پایهٔ سریر اعلی [illegible] داشتند و امیر شیخ نور الدین
از روی صباح گردون سیمای آسمان جواهر کواکب نثار کرده و قرص زرین آفتاب برسم [illegible]
[illegible] نهاده تا زمان فرمان اقم الصلوة لدلوک الشمس آن پیشکشها می گذرانیدند و در
مجلس عالی که شوکت فریدون و حشمت خسروی و پرویز در نظر روزگار خوار کرد [illegible]
[illegible] اغلن و ایلچیان دشت و جته و دیگر جوجیان حاضر بودند و از مشاهدهٔ آن متعجب و حیران
مانده هم از لطافت و غرابت آن تبرکات که مثل آن در تخیلهٔ ایشان هرگز نگذشته بود و هم
از رفعت و علو شان حضرت صاحب قران که یک بنده از بندگان تواند که چنان تحفها بعرض
رساند و امید تخصیص بر حسن [illegible] شاه [illegible] فرازندهٔ سقف گردان سپهر فروزندهٔ شمع [illegible]
کسی را که بل جهان برگزیند [illegible] رفعت بگردون تواند رسید عاطفت پادشاهانه ایشان از پیش
آن تبرکها ارزانی داشت و نیکو بندگی امیر شیخ نور الدین در حضرت اعلی محل قبول یافت
و [illegible] جلالت قدر و غرب کمال زبان حالش از بردهٔ انفعال این ترنم می سرود [illegible]
کام دو از مرتبه که هرگز جان بوده نه در فور جلالت این استان بوده و بعد از آن حضرت صاحب
قران ایلچیان اوزبک و جته را مرحمت فرموده با کلاه و کمر و خلعت و اسب سرافراز کرد [illegible]
و ملتمسات همه [illegible] انشاء با نوازش تمام و [illegible] و تنسوقات خسروانه باز گردانیدند و امیر شیخ
نور الدین را نوازده بر آن اغلن و کسانی که با وی مخاطب بودند درخواست کرد مراحم [illegible]
ایشان با وی بخشید و صفحهٔ جرایم همه را رقم عفو کشید و هم در آن ولا سلطان محمود خان با لشکر [illegible]


[illegible] میرزاده سلطان حسین و میرزاده رستم و [illegible] شاه [illegible] رحمان و حمزه [illegible]
برلاس و امیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر و [illegible] و دیگر امرا بموجب فرمان نصب مندوستان
روان شدند و پیش از این ملک [illegible] شاه و غانی جمعی رعایا بدرگاه عالم پناه
درخواسته که موسی اوغانی که مقدم قبیله [illegible] است [illegible] از بندگان حضرت [illegible]
و قلعه [illegible] خراب کرده و [illegible] غارتیده و اسباب و املاک ما را بدست غصب
و تغلب فرو گرفته و بدزدی و راهزنی مشغول است و [illegible] بسلامت از آن [illegible]
[illegible] و من بنده از بیم جان گریخته به غزنین آمدم و چون بشارت موکب نصرت قرین شنیدم
[illegible] توقف نمودم حضرت صاحب قران از آن حکایت [illegible] غضب [illegible]
[illegible] و همت عالی ساخت فرمود که خود را پنهان [illegible] تا من او را [illegible]
[illegible] و اگر بجلدی نماید لشکر کشیم تا [illegible] بر دراندازد و القصاص [illegible] و در [illegible] کسی [illegible]
[illegible] پیش موسی فرستاد که مسامع علیه رسانیدند که تو قلعهٔ [illegible] ساخته و حال که آن
حصار بر سر راه هندوستان واقع است و منافی نیست [illegible] باشد می باید که تعجیل [illegible]
فرموده آن ولایت را [illegible] ارزانی داریم و قلعه [illegible] عمارت بازاری و چون فرستاده پیش موسی
رسید تعجیل با پیشکش بپایهٔ سریر اعلی شتافت و بسعادت زمین بوسی استسعاد یافته پیشکش کشید
[illegible] مملکت [illegible] صواب آن دانسته که او با تمام [illegible] [illegible] نسبت کردند تا مادهٔ فتنه و فساد
[illegible] ولایت بکلی منقطع گردد او را جامهٔ طلادوز و کمر شمشیر زر و اسب با زین و دیگر انعامات
[illegible] ایمن و مستظهر گردانیده و فرمود که ما لشکر با تو همراه کنیم تا روی و قلعه معمور سازی
[illegible] خود را [illegible] بنزدیک حصار آورده و بعمارت قلعه مشغول شو و سعی کن تا رسیدن ما قلعه تمام شود و
[illegible] باشد چون ما برسیم و [illegible] کرده محکل سازیم و [illegible] گذشته متوجه هندوستان
[illegible] با سه هزار مرد همراه او کرده تعجیل از پیش روان ساخت و چون موسی با ایشان رسید
[illegible] خود را از حوالی قلعه [illegible] آورده و عمارت حصار آغاز نهاد و [illegible]
[illegible] با جمع تمام بکار مشغول بودند [illegible] قلعه [illegible]

حضرت صاحبقرانی نایب سیستان سید علی سرکتخان و میرزا دولتبیک که همراه بودند رخصت [illegible]
دو دین بسمرقند باز گردید و در چهارشنبه غره ذی الحجه سنه ثمانمایه خانم زعلکای کابلی [illegible]
برکاب نوکل در آورده برباد سوار شده و بتعجیل براند و چون باعساکر گردون مآثر در شنبه [illegible]
مارمات سید عمارت قلعه آغاز کرده بودند سرا پرده عظمت و کامکاری با فتاب رفعت [illegible]
استوار کرده با وج سعادت بر افراختند و لشکر دو گروه رسیده بود رخ فرود آمدند و حکم [illegible]
با تمام قلعه بغداد پیوست و آن حصاری بود معتبر مشتمل بر مسجد جامع و دیگر مساجد و بسی مساکن
و اماکن و تتمه مسجد جامع باهتمام امیرشاه ملک و جلال اسلام به اتمام رفت و چنان قلعه عمارت
چهار ده روز [illegible] خندق و حضرت صاحبقران تو جهات را جنبه امر فرموده بود که
موکب همایون سعولند هر کس که بیرون رود دیگر نزدیک بمحل خود باز گردد و ایشان این معنی
دریافتند و چون قلعه تمام شد حضرت صاحبقران صباح جمعه هفدهم ماه جهت احتیاط خندق و [illegible]
برابستی و نه [illegible] روان میگفتند و امرا و نوینان ملازم رکاب همایون میرفتند و از [illegible]
کار بی کردیم هفت نفر بر بالای خانه در پشت دروازه ایستاده بودند چون حضرت صاحبقران
مقابل دروازه رسید از روزن بالاخانه تیری بقصد حضرت بیند اختند چنانچه از او گذشته [illegible]
برسید اما چون حفظ الهی پیوسته شامل احوال آنحضرت است گزندی نرسید و آیره خشم پادشاهانه
بر فروخت و از دیگر دروازه باندرون حصار رفت و فرمان داد تا موسی را با مردم او که [illegible]
مره بودند مجموع بگرفتند و آن هفت جاهل بی باک که بالای دروازه تیر انداخته بودند از بیم [illegible]
اضطراب جنگ برگشادند و چند کس را زخم دار کردند تا کله کی سیستانی زبان نهاده بالا بر آمد و [illegible]
جنگ و در چاشت همان روز بر حسب یرلیغ لازم الاتباع موسی را با دویست کس از اتباع او گرفته [illegible]
سپردند و ارباب و نوکران بقصاص رسانیدند و بخنجر انتقام سر از تن جدا کردند و بابت در آتش
هیما را ز بر خاک هلاک انداخت و از سرهای ایشان مناره ساخت و فرمان شد تا حشم ایشان [illegible]
کردند و جمعی از روستا که آن بدکرداران که در حشم بودند با خبر شدند و زن و فرزند و اموال [illegible]
آن ظالمان بدست مظلومان افتاد که سالها از جور و بیداد ایشان بلا دیده بودند و رنج [illegible]

١١٠

و مقصود وقت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون [illegible]
گیشاد و خوار و زار شدند عاطفت حضرت صاحبقران ارباب [illegible] بود نشد
رعایا من التفات حضرت کای با در حکم قلعه و دل [illegible] زرنی [illegible] و
و نوحی از آسیب تعرض مفسدان و بی باکان ایمن شد و حقیقت که یکی بلیه [illegible]
قران دین پرور در باب صلاح مملکت و ایمنی طریق و سالکان [illegible] حضرت صاحب
اگر کافه بنی آدم تا انقراض عالم باداء شکران قیام نمایند از عهده [illegible] ربع مسکون گرفت [illegible]
[illegible]
ارباب زر و دولت قلود انتساب ساحت [illegible] بود [illegible] حضرت صاحبقران مصاحب [illegible]
شعار در شنبه پنجم ذی الحجه سنه ثمانمایه نهضت نموده و عنان عزیمت بصوب [illegible] حضرت
[illegible] و از کوه [illegible] عبور نموده در حوالی آن خندق نزول فرموده و روز دیگر توقف
نموده فرمان شد که شاهزاده پیر محمد و خلیل سلطان با جمعی امرا [illegible] بصوب
[illegible] شود حضرت صاحبقران [illegible] سپه [illegible] فرموده شبگیر کرد با چند [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] و صباح [illegible] شنبه بیست و یکم ماه مذکور [illegible] رسید و پیش از [illegible]
[illegible] میر سلیمانشاه و دیگر امرا با لشکر خراسان بر حسب فرمان همایون متوجه [illegible] بودند
[illegible] عمارت کرده و در استحکام سعی بلیغ نموده و چون سوای آن دیار از [illegible]
[illegible] معارض اصول [illegible] بمسامع علیه رسانیدند که [illegible] و [illegible]
[illegible] اصادر شده بود که کمر بندگی بسته با لشکر خود بمعسکر ظفر پناه آیند و [illegible]
[illegible] خدمتکاری قیام نمایند پای از جاده انقیاد بیرون نهاده اند و لشکر [illegible]
[illegible] در آن هنگام که شاهزاده پیر محمد [illegible] تاخت فرموده بودند و سپاه
منصور [illegible] و غنایم بطرف کابل می آوردند بی باکان خسارت نموده راه زده بودند
و بعضی از آنها برده و از آب [illegible] گذشته در کوههای بلند و جنگلهای محکم متحصن شده
و [illegible] اقدام نموده اند از وصول این خبر آتش خشم آنحضرت زبانه زدن [illegible]

صاحب قران ... در هیبت چون یکی دره کوه پیکر بر تخت
وعده نود و ذخیره و حاکم ... بکری چو آتش تیزی چو آب و بلند
بجستی ... بشیر سبق برده از آسمان در شتاب ... برق آتش فعل غبار
گردون ... تاخت باد جهان گرد گرد ایشان در یافتی و نه برق آتش فعل غبار
حشم ایشان شکافتی روی قهر و انتقام بصوب آن بدکردار انکو سپیده فرجام نهاد
از پیره روزباشان رسیده فرمان داد که بکوهها و جنگلها رسیده و در آن سرکشان
عاصی را بقوت بازوی جلادت و مردی بدست آرند و از پای در آرند رجب فرموده بقیه
رسانیدند و خلق بسیار از آن بادپیمایان خاکسار را تیغ بدار باتش دوزخ فرستادند و
فرزندان ایشان را اسیر کرده اموال و اشیاء ایشان بباد تاراج بر دادند و خانهای ایشان
را بر آتش ... استیصال زود و دمار از روزگار آن بوفعال برآوردند **شعر** هر کو نه صاحب قران
... سرکش ... کسی کو نهد بر خلافش قدم بسر روی گردد بسان قلم و بعضی
... صوب گریزو جهت عجز و اضطرار ساخته بوسیله از رجال از ورطه آن قهر که
نهیب باد شاهانه مقتضی آن شد که در آن کوه توقف نماید تا بیخ آن قوم فتنه انگیز بشمشیر تیز برکند
در بهادران ولایت بکلی از خوف و خطر معمدان امین وارمیده ماند در اثنا آن حال
کلانتران قوم او بل ام روی اخلاص بنیت صادق بدرگاه عالمپناه نهاد و بشرف
استمداد یافته توبه و استغفار وسیله نجات ساخت ضمیر منیر که بنظر فراست ملکانه عفو
اسرار باطن مطالعه فرمودی دریافت که او را سعادت یاوری نموده بدل پاک و خاطر
از در یکی و خدمتکاری در آمده صحیفه ذلات او را رقم عفو کشید و بعنایت و عاطفت
سرفراز گردانیده و بیامن راستی از گرداب بلا رستگاری یافته با نوع تربیت و نوازش
مخصوص گشته **شعر** چو صبح صادق اندر زمین کشادشه جهان در زر گرفتش محتشم و ... چو سرو ...
... تاریخ غره ... میرسلیمان شاه بعد از آنکه قلعه بوالکه را که ذکر کرده شد با دن ساخته
از تعمیر و استحکام آن بپرداخته خبر یافته که جمیع کلمسان که قبیله با قوت و گروهی با عدت ...
بربیع لازم رتباع رابطه و انقیاد دعی کرده اند و لشکر خود را بمعسکر ظفر پناه ...



و دره روز پیش ... بسعادت شرب ... و صوب ... تعویض زده و باشد که همه و
... بر سر حشم تاخت کرده بود و با وجود کمی لشکر مردانه سعی نموده و بودند همه خود را
... کرد بند ودبعضی زیشته ... بند و جمعی را دستگیر کرده و فرزندان ایشان را
اسیر گرفته و خان و مان ایشان را بباد غارت و تاراج برداده و ... کلانتران
مظفر و منصور توجه نموده بدرگاه گردون اشتباه ... بوس مستسعد گشته رتبت
... اختصاص یافت و در جمعه غره ماه محرم سنه احدی و ثمانمایه حضرت صاحب قران
... قبله ... مراجعت نموده درون قلعه سعادت و اقبال نزول فرمود و میرسلیمان شاه
تواجی لشکر بوسان ... امیرزاده پیر محمد فرستاد و شاه علی ... بر ... نصب داده در قلعه ...
... حفظ و ... ملک ... روان شده موضع ... نزول همایون گشت و ...
... میرحسین قورچی با جمعی لشکر در آن محل باز داشت و رایت منصور ...
... جمعه ... ماه مذکور سایه اقبال بر کنار آب ... و در همان محل ...
... شاه زاده جنگیزخان گرفته خود را ... و جنگیزخان فرود آمده ...
... طناب سراپرده پادشاهی باوتاد عنایت ... و قبه بارگاه خلافت پناه
... اوج ماه بر فرازیده حکم عالم مطاع نفاذ یافت که بر سر ... بندند ...
... بگشادند و بعد ... روز ... و کشتی ... جسری ... بستند و در این اثنا
... از طرف ممالک آمده بودند بعضی روانه فرمود مثل سید محمد مدنی که از حرمین شریفین مکه و مدینه
... روی توجه به پایه سریر اعلی که قبله اقبال و کعبه آمال جهانیان بود نهاده رسالت مجمع
مکارم و اشراف آن طرف آورده بود و بعز عرض رسانیده که همه در مقام انتظار توجه ...
... جهانگشای همای ساسا سعادت بر فرق ممکنان گسترده آن مملکت را در پناه حمایت
و عنایت ... دو ... سکندر شاه ... عنایت ... و خدمت ... بود
... بازگردانیده و فرمان داد که سکندرشاه با لشکر خود در شهر ... بمعسکر ظفر پناه ملحق شد
... روز سه شنبه ... دهم محرم سنه احدی و ثمانمایه موافق

بسی ... [illegible] ... گذشته بود ... منصور ... [illegible] ... عبور نموده
کردن ... [illegible] ... [illegible] ... نهایت ... [illegible]
... [illegible] ... عرض ... کرم ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... چون سلطان ... [illegible]
... نصرت ... حدود ... [illegible] ... کوه جود ... [illegible]
درگاه ... [illegible] ... سرو ... قدم ... [illegible]
... [illegible] ... خدمتکاری نموده ... [illegible]
با لشکری ... فرمان ... عزیمت بصوب کوه جود ... [illegible]
نموده و ... طاعت بتقدیم رسانیده تقار و علوفه و چنانچه باید مرتب ...
و خدمتکاری پسندیده ... جرم ... عاطفت پادشاهانه شامل حال ایشان گشت
و احکام جهانمطاع در باب رعایت و مراقبت ایشان نفاذ یافت ... خوشدل ...
... [illegible] ... خدمت ... و آسایش ... [illegible]
چون ... چشم ... پیوسته در حمایت ... [illegible]
[illegible] ... شهاب الدین مبارکشاه حاکم جزیره بود که بر کنار آب ...
و خدم و حشم بسیار داشت و اسباب و اموال بی شمار و پیش ازین در زمانی که امیرزاده ...
جهانگیر ... ملتان فرموده بود شهاب الدین طوق بندگی در گردن جان افکنده ...
و ... بود ... سرفراز گشت و بصنوف تربیت و نوازش اختصاص
یافته و چند وقت بوظایف خدمت و ملازمت قیام نموده و چون بمقام خود بازگشت ... غرور
... جزیره و استظهار آب مغرور شده سودای مخالفت و سرکشی در دماغ ...
و در کنار رودخانه ... بنیاد ... که بسبب ... او ...
... رجوع ... تکیه بر آب ... از نظر بصیرت او محجوب ماند ...
حضرت صاحبقران ... عبور نمود کنار آب حد معسکر ظفرپناه گشت از مخالفت ا[illegible]

۲۰

112

... گاه روز پنجشنبه چهارم محرم فرمان داد که امیر شیخ نورالدین با تومان خود متوجه آن
جزیره شود ... زخم شمشیر و تیر ... روزگار آن سرگشته ... غرور ...
امیر شیخ نورالدین حسب فرموده روان شد و چون بنواحی آن جزیره رسید شهاب الدین ...
... بوده و باره ... کشیده ... متحصن ... در آن محل حصین ...
سپاه ظفرپناه بی توقف ... [illegible]
... مشرقی ... [illegible]
... بعزم ... شهاب الدین ... [illegible]
... شبیخون ... جنگی عظیم ... تیره شب ... [illegible]
... سنان ... شمشیر ... شب ... [illegible]
امیر شیخ نورالدین با سپاه ظفرقرین حملهای پیاپی بر ایشان نموده ...
... در آن شب تیره با ایشان نموده و لشکر شهاب الدین ... بر کنار دریا ...
... و چون مرغ ... [illegible]
... [illegible] ... گرفت
... ممکن نبود بعضی خود را در آب دریا انداختند ...
... و در آن شب ... [illegible]
... نام ... مردانگی ... زخم تیر و شمشیر ...
و حضرت صاحبقران ... سعادت و اقبال بحوالی آن جزیره نزول
فرمود و شهاب الدین ... کشتی ...
... از بلاد ... [illegible]
امیر شیخ نورالدین با لشکر نصرت ... [illegible]
... و شیخ نورالدین با سپاه ظفرقرین بازگشت ...
... در آن شبیخون ... [illegible]

گردید و تشریفات خاص و انعامات و احسانات بخشید و چون کشتیهای شهاب‌الدین بحدود
نزدیک شد لشکر امیرزاده پیر محمد و امرا امیر سلیمان شاه با لشکر امیرزاده شاهرخ که از پیش آمده بودند
بر ایشان بگرفتند و آن ترکشها زر در با دستگیر کرده تیغ انتقام بگذرانیدند و شهاب‌الدین
خود را از کشتی در آب انداخت و نیم جانی بجد شقت از آن ورطه با ساحل افکند حضرت صاحب
امیر شاه ملک بفرستاد تا بجنگلها در آمده مخالفان که در آن جایها گریخته بودند دمار از روزگار برآوردند
و او با متابعان مبادرت نموده با دلاوران به بیشهای پر آب و گل در آمدند و بسیاری از آن مردم
بکشتند و غارت کردند و با غنیمت بسیار و بردهٔ بی‌شمار و کشتیها از غلبه معاودت نموده باردوی
همایون پیوستند و چون فتنهٔ شهاب‌الدین و اتباعش منقطع گشت و خاطر از آن مهم فراغت روی نمود رایات
ظفر قرین با فتح مبین بکنارهٔ آب جهرین برافراشته بجانب نهضت نمود و تیغ شش روز بکنار
روان شده روز یکشنبه بیست و چهارم ماه مذکور بر جاده برابر قلعه تلاق نزول اتفاق افتاد و در مقابل
آن قلعه آب جهد و آب سند جمع میشود و از تلاطم امواج آن مجمع البحرین مشاهده می‌افتد و از بادهای
الهی به نظر بصیرت میدید در عرصهٔ بستن جسر و دریافت و سپاه ظفر پناه بر حسب فرمان قضا جریان حضرت
بر آن آب عریض که در جهت ژرفی بی‌پایان بحری عمیق بی‌کران به بستن جسر مشغول شدند
و روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه با تمام پیوست و از غریب غیرت خاقان تمیز رای جهت
مشکل کشا چه از آبهای شامل به بستن پل بر آب معقول نیست و بر مشرفی خان که بران انجمن
بوده و این بنیه کار دشوار که مطرح نظر قصد صاحب قران کامکار گشت باسانی دست داده
خبیر که ضمیر منیر خاقان جهانگیر بدان التفات فرمود از کارخانه تقدیر بی‌تأخیر آماده و پرداخته
[illegible] از کار چنین پیش کرد همت او [illegible]
چون حضرت صاحب قران با عساکر گیتی ستان از آن آب عبور نمود از آن طرف آب قبه بارگاه
خلافت پناه باوج مهر و ماه برآمد و روز دیگر پل را از بهر اغرق و باقی لشکر برقرار گذاشته
بسعادت و اقبال روان شد و بکنار آب ملتی مقابل شهر نزول فرمود و روز دوشنبه
از آن طرف رود توقف افتاد تا لشکریان بسلامت از آب بگذشتند و در شنبه غره





وادی و ثنایای صحرائی که در حوالی قلعه ملتی است مضرب خیام دولت گردید
و ... بکمال برسم امانی بشهر ملتی انداختند و سادات عظام که منسوب بنسبت مصطفوی
اند از نص قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی توقیر و تعظیم یافته عظما و کبرا
بشرفات کمال قدرشان بتوقیر انما یخشی الله من عباده العلماء از مقامات
مسموع می‌شوند و جمعیتهای گرانمایه بر فرزند ملتی پیوسته با قدم افتخار و
سپهر فیروزه فام فرسوده به اهتمام و اعتنای آن حضرت صاحب قران در زمرهٔ دعاگویان
که از آل عبا و ورثهٔ انبیا اند بیش از آنکه بود بتعلیم تقریر و تحریر در آن جهت آن لوازم
... و مبلغی که باسم امانی با اهالی ملتی حواله رفته بود بعضی حاصل شد و بعضی حاصل نشد
... آن و لاما ساکر گردون ماثر کثرت از شمار بیرون و بتوقف ... قصبه ...
رسیده و بغله احتیاج داشتند یرلیغ لازم الاتباع صادر شد که هر جا که غله یابند
... بنکاکی که دماغ گیتی از غلبه مادهٔ سودا بهم برآمده و چشم زمانه را سفیدی بسیار آمیخته چون
... شده تاریک ماند لشکریان بعلت طلب غله چون مور جوشیده روی بشهر نهادند و هم
... داخل قریه افتند و ما قصبان انجامید که طوفان بلا ما لا گرفت و آتش در خانها زدند
... بیافتند بغارت برده مردم را اسیر کردند و بغیر سادات و علما کس از آن بلیه امان نیافت
اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و بسامع علیه حضرت صاحب قرانی رسانیدند که
... از آن نواحی ملتی بیشتر زنی نسبت با میرزاده پیر محمد اظهار بندگی در آمده در مقام اطاعت
... بعد از آن جاه و صوب نظر انداخته راه انجام مخالفت و عصیان پیش
گرفته فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر شاه ملک و شیخ محمد کوکلتاش با فوجهای خود بآن
... کنند و آن قوم را پایمال حوادث ... تابعت شاهزاده ... نهاده اند
... رفته گروه و شمالی شده که از غیبت دیگران گروه ایشان ... زبان ...
جانب ایشان مبدران نماند و بآن جنگلها که پناهگاه آن گروه گمراه بود در آمده و تاختند و
تیغ سنان زحل نشان و شمشیر مریخ نشان فتنه بیجان ساختند و تمامی ایشان را طعمه دان
گردانیدند

وتعایب بیشمار بدرگاه عالم پناه شتافتند روز پنجشنبه
فرزندان بیشمار اسیر کرده با غنایم بسیار [illegible] روز دیگر بوالی که رکن الدین
پست حضرت نصرت اثر بتنه و ظفر علی حضرت فرمود [illegible]
ساه واقعت بقصبه موضع شاهنواز نزول اعلی فرمود [illegible]
درین طرف مبارک رسانیدند که حضرت برادر شیخ کوکر انی باد و هزار مرد در موضع
[illegible] را حصار ساخته وان ابیست عظیم چون قریه صافی طبعان نیک عمیق و ماننده [illegible]
حت کرمان بغایت بنا و حضرت صاحب قران در زمان بسعادت و اقبال سوار شد
واغرق گذاشته با عساکر گردون مآثر بکنار آن کول فرود لشکر اقبال و جناح مرتب داشته
دست راست بتوشکو شیخ نورالدین و امیر الله داد آراسته شد و دست چپ بتوشکوت
شاملک و امیر شیخ محمد کوکتاو زینت یافت و در پیش قول امیرزاده سلطان تواجی بابا یادگار نورسا
جنگ را آماده گشتند و نصرتی بنصرت [illegible] بر عکس [illegible] نام زنگی کافور با هزار نفر سوار
بکنار کول آمد و چون مورکه بیال [illegible] و از آغاز [illegible] آباد و در مقابل ظفر لشکر منصور
تحصن جنگ بر عرصه برکشیده علی سلطان بابا یادگار متوجه علی سلطان سرکشان گشته
جنگ مشغول شد و در آن محل در آب ولایت آتش افروخته آثار جلادت بظهور رسانید
چاقو او و چند کس دیگر زخم دار شد و امیر شیخ نورالدین و الله داد در عقب ایشان
بآب ولایت در آمدند و تیغ آبدار خاکسار را باد فنا برداده و با آتش دوزخ فرستادند
و سرهای ایشان را بر نیزه سنان خونفشان ساخته به پیکر ظفر پناه آوردند و آن نصرت نامه
در عالم معلوم شد که [illegible] کریز بادیه سر کردان شد بادیگر کشتگان بهاویه بئس القرار
انتقال کرد و شعر هر کس که سر ز خدمت صاحب قران بتافت [illegible] ناچار چنانکه کس ازوی نشان نیافت
و عساکر گردون مآثر اماکن و مساکن آن دوزخیان را آتش زدند و اموال ایشان را غارت نمودند
[illegible] وا وان راندند و روز دوشنبه دوم ماه مذکور لشکر منصور از آن کول و [illegible]
ولایت که راه بد بود و طریق بغایت دشوار [illegible] و هم ازان افغان حیران رفتن [illegible] فرستاد
عقب ازان رسان و ازان وادی اردادی نشان عبور نمودند و موضع شاهنواز معسکر ظفر پناه



[illegible] شاهنواز ده حصانت [illegible] اهالی آن عمر و دانش انبار غله بسیار بود و چند جمع شده بود
[illegible] خواسته بر داشته و چند انبار باقی ماند و ازان موضع بعضی [illegible] رجب زمانی روان
شدند و از آب بیاه گذر کرده از عقب ایشان حضرت [illegible] بودند و بگریز نهادند
کردند ایشان را بادشاه بغارت بیدند و غنیمت فراوان یافتند و حضرت صاحب قران دو روز
[illegible] فرمود و حکم قضا نفاذ صدور یافت انبارهای غله که مانده بود جمله را آتش زدند
[illegible] و روز پنجشنبه سیزدهم ماه رایت ظفر پناه از شاهنواز [illegible] و غازی روان گشت
[illegible] ماه قریه جنجان که مجموع اغرقها در آنجا جمع آمده بود اتفاق نزول افتاد و فرمان عالی
[illegible] نفاذ پیوست که لشکریان از آب بگذرند و در آن روز معتمدی مرملک نام از نوکران شاهزاده
[illegible] شاهرخ از طرف هرات بمعسکر همایون رسید و خبر سلامتی ذات بی همال آن حضرت
[illegible] متعال برساند شعر ماه سرو رشاه جهانگیر شد بلند از مژده سلامت فرزند ارجمند
[illegible] میرزا [illegible] پیر محمد جهانگیر [illegible] پیش ازین ذکر
[illegible] یورش هندوستان گذارش پذیرفت که میرزاده پیر محمد جهانگیر شهر مولتان را محاصره کرد و چون
مدت محاصره شش ماه متمادی شد اندرونیان از بی قوتی تنگ آمدند [illegible]
[illegible] ساختند و سارنگ که والی آن خطه بود از سر ضرورت و اضطرار پای عجز و انکسار بیرون آمد و مولتان
مسخر شد و کس فرستادند تا صورت این فتح عرضه داشت پایه سریر اعلی کرد و بعد ازان [illegible]
[illegible] داد و تمام اسبان شاهزاده مشار الیه تلف شدند و از [illegible] شهر باندرون نقل کردند و حکام
[illegible] آن حدود هند و افغان چون که بیشتر ایشان از [illegible] و ایلی در آمده بودند و دم از هوا داری
و خدمتکاری میزدند مجموع روی از جاده مطاوعت برتافته و باظهار مخالفت مجاهر فرموده اندیشها
[illegible] خاطر راه دادند و در بعضی مواضع داروغکان را بقتل آوردند و در چنان حالتی که میرزاده
[illegible] تمام لشکریان پیاده مانده بودند و مخالفان باندیشه عصیان و طغیان [illegible] آورده
[illegible] بودند و او بغایت متحیر و متفکر بود که ناگاه آفتاب رایت فتح آیت حضرت صاحب قرانی
[illegible] آن نواحی [illegible] خبر مخالفان بد فرجست تیره رای را کار از دست
ازکار

بنیاد و پای ثبات و قرار از جای رفته سراسیمه و مضطرب گشتند و از یمن این اتفاق
کریمه کرامت نتیجه ارشاد ملهم دولت بود شاهزاده با اتباع از مضیق دشت و حیرت جاه
یافته از سر استغنا متوجه معسکر ظفرقرین گشت و روز آدینه چهاردهم صفر در لب آب تاه بکر
نصرت پناه پیوستند و شاهزاده بسعادت پابوس حضرت صاحب قرانی سرافراز گشته
و آنحضرت او را در کنار گرفته بانواع مرحمت و نوازش پادشاهانه اختصاص بخشید و جنید برندق
و برادرش بایزید و محمد درویش جلایر خانی در خوارزم از پیر جهانشاه گریخته بعد از مشقت بسیار
بهندوستان افتاده بودند در آن وقت که امیرزاده پیر محمد مولتان را مسخر فرموده از طرف هندوستان
امیرزاده ایشان را همراه آورده در این محل بعز بساط بوس رسیدند و عفو جرایم ایشان
نموده مراحم خسروانه خون ایشان ببخشید و چوب یاساق زده رها کردند و روز شنبه
پانزدهم ماه رایت نصرت پناه از آب ماه عبور نموده بموضع جنجان سایه اقبال انداخت
و از آنجا تا مولتان چهل کروه است و درین سه روز تمام لشکریان بعضی بکشتی در آمده و
نهنگ آسا خود را بر آب زده از آن دریا آسان بگذشتند و از فر دولت قاهره هیچکس
گزندی نرسید شعر چو بخشش پاک یزدان بود ... دم آتش و آب یکسان بود
به بیچارگی چاره کار ماست ... در آب و در آتش نگهدار ماست ... مدت چهار شبانروز
در قلعه جنجان توقف افتاد روز سه شنبه هژدهم ماه امیرزاده پیر محمد در آن موضع طوی
پیشکشها کشید و بسی تحفهای گرانمایه از تاج و کمرهای زرین و اسبان تازی و تقوزهای
گرانمایه از نفایس اقمشه و رخوت و انواع اوانی و ظروف از کاسها و مشربها و آفتابها که
از زر و نقره ساخته بعرض رسانید چنانچه اهل دیوان و ارباب قلم دو روز بکتابت آن مشغول
بودند و مفصل آن قلمی میکردند و همت صاحب قران در نوال تمامت آن نفایس و ترکات بامرا
و وزرا و علما زمان مبذول بخشش فرموده و بحسب قدر و منزلت هرکس را از فیض بخشش بی دریغ
محظوظ و بهره مند گردانید شعر چو دستش بگذارد که زر جمع آن براکنده بود در ترف
نوعی که نتوان گرد از خورشید جدا کرم از خاطر خسرو نتوان برد ... که احسان جو ...



رزه خوی جهان خاصه ارباب هنر و چون جهت آنحضرت از نیستان از زکات و موهبت
بی در آمده بود و لشکریان امیرزاده پیر محمد اسبان در سر کال تلف شده بود و در سفر
مشقت بسیار کشیده بیشتر کار سوار و بعضی پیاده بمعسکر همایون رسیده بودند ...
سیب ایشان بخشیده سوار ساخت شعر سخاوت نسیم بهار عطاست که بخشید زر یکی نقش و بوی ...
نهال دیگر از چمن امانی و امال دل قوامان سرسبز بفیض ابر دست گوهر بار صاحب قران گردید
شد از سرسبز و شاداب گشته معصوم و قسه والنخل باسقات لها طلع نضید زر فالقطات نیلوفر
ی بوت و کشت مرغان خوب و زشت که در شوره زار ... غبار بر ... زخم فیض جهان
... و با خیر شده همت شماند روده الراح میگرفت زبان ایام ... انعام و اشعار بر
تا خطاب می کرد که شعر کف کریم تو بحریست ... فاضت جود که جز بساحه تسید ... باران
شهابه تیغ تو برقیست ... بر اعدا که جز اجل نبود قطرهای باران و بعد از آن رایت نصرت نشان
بر موضع جنجان نهضت فرموده سایه اقبال بقریه شوال انداخت و روز آدینه ... عزم شوال
رحال نموده مرحله صوان مخیم معسکر ظفر آثار ایشان گشت و یکروز آنجا توقف افتاد و روز دیگر از
آنجا روان شده مرحله جهود آن مرکز رایات ابهت و جلال شد اهالی دیالپور سابقا ... امیرزاده
پیرمحمد شده بودند و شاهزاده مسافر کابلی با هزار مرد بدانجا بضبط ایشان فرستاده و چون بشکال ...
شد و بود فوت سنت و ابتلاء الهی لیمیز الخبیث من الطیب تا مخلص از منافق و موافق از منافق امتیاز یابد
... لشکریان شاهزاده راه یافت ایشان از قلب ... سابقه شقاوت با غلامان سپاهیان
فیروز شاه متفق شده مسافر را با آن هزار مرد جنگی با کشتند و از شرارت خبث ... خود
سوزانیدند شعر و سرگشته پریشان کار از دست خویش تیز زد بر باد و چون خطه توجه رایت
نصرت شعار بصوب آن دیار انتشار یافت آن مدبران از بیم جان خان و مان بدرود کرده گریخته
بودند بحصار بطبر رفته در آن وقت حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال بجوار رسید امیر شاه ملک
... و تو چی و در غرق کد نشته فرمان داد که غرق و لشکر از راه دیالپور بسرند چنانکه در نزدیکی ...
... ملاقات ملازمت موکب همایون دست دهد و از آنجا با ده هزار مرد ملیغار نموده بر اردوی لشکر ...

عنان توجه معطوف … و روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه علی الصباح که خورشید رایت ظفر
… و … از فیضه جیحون برآمد و … سمرقند فوت آثار از فیض نور الدین
منزلهای شهر را از … صوب … صدق گردانیده و رجال … وطن داشته بودند و ایشان را اغوا
کرده مردم خود … از فضلات بلاد … نهاده و بعضی …
شیخ نور … ملک … رفته بودند … که … برادر دست … زر و …
رضا و رحمت … حال ایشان … مکارم اخلاق حضرت صاحب قران …
باب ثبات بدامن توکل … بودند و در جای خود … صباح … و …
… مبارکت نظر … بگوش سعادت شنیده بدرگاه عالم پناه شتافتند و …
امید را … روشن … بیکران و مراحم بی پایان اختصاص یافتند
عاطفت پادشاهانه مولانا ناصر الدین عمر و پسر خواجه محمود شهاب محمد را … و حمایت آن …
اهالی و سکان آن خطه را محافظت و مراقبت نموده نگذارند که از عبور عساکر و گذشتن طبقات
لشکریان زحمتی بایشان رسد و ازین حال صدق انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ماشاء
در نظر اهل اعتبار استبصار جلوه می نماید چه آنان که از حسن اعتقاد و نیکو نهادی گمان خیر برده بودند
و بجان خود … بسلامت ماندند و از صدمات وصول و مرور چنان لشکری بی شمار …
آسیبی بر دامن احوال ایشان … و جماعتی که از سوء ظن و بد اندیشی جلاء وطن اختیار کرده
شیخان ضال مضل رفتند مجموع بقتل و اسر و تاراج گرفتار گشتند … 
… حال ایشان شد شعر …
و حقیقت … شیخان ظاهری که از معرفت بهره ندارند … صورت …
غولیابان که بانواع … سیر و سلوک از مقام … نگذشته …
حال نشان می نمایند و در بادیه استعدادات طالبان از راه راست می اندازند و در تیه سرگشتگی …
شعر …
… قلعه … حصنی بغایت حصین بود از قلاع مشهور

۱۱۶

و … ده دست … و اطراف و جوانب آن …
… رسیده و بدین واسطه از …
و دیگر مواضع خلق بسیار از بیم صدمه … بودند و …
آن جمع شده … شهری … 
در حوالی حصار باز داشته حضرت صاحب قران گیتی ستان … پنجشنبه …
در آمد و از صدق نیت و صفای طویت در قبه مرقد منور شیخ فرید …
و … از گنج رحمت الهی … فتوحات … و از آنجا بیرون آمده …
روان شد و از رود … گذشته در … کوتلی … و از آنجا …
… گروه … یک فرسخ … و آنحضرت همایون روز … کوتلی رسید …
بسعادت سوار شد و … روز و تمام شب راه کرده …
یک منزل … و چون روز شد …
… روز … 
… 
بود تمام عرصه … و غارت گشت و والی آن شهر …
سپاهی گران …
از …
…
بندگی … لشکر فیروزی اثر از دست … امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین …
از دست چپ میرزا … خلیل سلطان و شیخ محمد ایکو تیمور و دیگر امرا … جلادت …
…
… سپاه …
…

مراد و داود و حسن با جمعی از آن چند که همه قدوست ده بودند دست و متقلد زنار اده گشته از مردانگی و دلیری

هر سلیمان و بسته و جنگ ب به وجه کشند بر بند و گوشه های مردانه خود ند و دلاوران عساکر

گردون مآثر هر طرف دو با به بعدی وی بخود گرزی و خروش کوه که کوس کوس بلند صدا

مردانه متعاقب بر داینه و چون نزدیک شد که قلعه را بجبر و قهر بگشایند سبب دهشت و بیم در نهاد قر ... ر

و پیکر مراد و داود و حسن افتاد و از سر عجز و اضطراب آغاز سماعت و خواهشگری نهاد و سیدی را بحضرت

صاحب قرانی فرستادند و درخواست که تا روز مال بخشند تا روز دیگر مربندگی بسته بدرگاه عالم پناه آید مرام باد

ملاحظه جانب فرستاده که رستب ان داوودان حالات بود فرموده ملتمس او را مبذول داشت و لشکر ظفر

و را از جنگ منع نموده از در حصار باز گشت و از شهر بیرون فرمود در ساعه تا به حفظ بر روزگار فرود آمد

چون روز دیگر داود و حسن بعهد خود وفا ننمود و بیرون نیامد فرمان اعلی ... که به نحو از قضا در مغنی جسد و پوست

که هر یک از مردم قیدی خود یک نفت فرو برده زیر دیوار قلعه رسانید به حسب فرموده بکرنیب مشغول

همه چندان به ی قدر آتش و سنگ و ناوک و تفنگ بر لشکریان می باریدند اشتی بر سر آن دل و ران

کل ایشان می کردند و داود و حسن و کلانتران اتباعش چون آن حال مشاهده نمودند آتش دهشت

در نهاد ایشان افتاده دود حیرت از سر برآمد و غلبه خوف و هراس اساس تجلد ایشان از هم فرو ریخت

مضطر و مضطرب بر سر بر جها آمدند و تضرع و زاری را وسیله نجات و رستگاری ساختند

و زبان مسکنت و بیچارگی بعرض داشتند که حد خود نشناختیم و از سر صدق و راستی قدم در جاده

خدمتکاری و طاعتگزاری نهیم از مرحمت پادشاهانه امیدوار یم که صفح گناه و خطای ما بندگان را

رقم عفو کشیده بجان امان بخشد صاحب قران در دستور کریم العفو زکوة الظفر صاحب قران ایشان را

بحسن قبول تلقی فرمود و داود و حسن در افر سمان روز بیرخود در نایب ... ... با جانوران و سعادت

تازی بدرگاه خلافت پناه فرستاد عاطفت پادشاهانه بسراور بتشریف خاص و جامه زر بفت

و کمر و شمشیر زرنگار نوازش فرمود و باز فرستاد پشت استظهار قوی گشته و دست امید بر

مردم پیوسته و روز جمعه بیست و ششم ماه جاشتگاه داود و حسن از حصار بیرون آمد و شیخ سعد الدین

اجودی با او بود و بر آستان سلطنت ایشان که سجده گاه سرافرازان روی زمین بود و جبه جان که ... ته

سلجقی

117

سلجقی جمشید شکوه روی نیاز مالیده بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و پیشکش از خوب

و سه اسب تازی زین زرین و پیشکش بعرض رسانید عنایت پادشاهانه سامرسان نشده و قبا های

طلادوز و کمر زر و تاج بلند پایه سرافراز گشت و چون جمعی کثیر از موضع آن ممالک بحصار ... با سالتون

و ابجه وان از عنایت شکوه و ریت کشورگشای گریخته در آن قلعه جمع شده بوده امیر سلیمانشاه

و امیر امداد بر حسب فرمان بضبط آن مشغول شدند و شنبه بیست و نهم مردم هر طرف رجوع

شده بودند و لشکرگاه ظفر پناه حاضر گردانیدند و هایذ خاینیدند بعضی آن بسیردند و قریب سیصد

تازی بیرون آوردند و مت ملکانه مجموع را با مردم و حمال آن بخشید و چون امان و سالتون بسیار

کابلی را با هزار کس از سپاه میرزاده پیر محمد بیدار گشته بودند با نصد مرد ایشان از تیغ خون آشام انتقام

بگذرانیدند و زن و فرزندان ایشان را برده کردند و مردم آن جوانان رگانه بمیتی دبی و دبی و روی

از رایت ظفر پیکر برتافته بودند و گریخته بعضی را با ساق رسانیدند و جندی را سیر کردند و اموال

ایشان را تاراج کردند آری عطا عطایا حضرت صاحب قرانی عظیم فضل ربانی و تایید صمدانی مقتضی آن بود

که هر افریده که بکسر موی پای از جاده متابعت آن حضرت سپهر بکشت فرا زند البته از دست قهر سپاه ظفر پناه

از پای درآید و سر بر باد دهد و هر که از سر صدق دست بدامن اقبال بی انتقالش زند سر امید در زیر

دست و پای مواکب کواکب شمارش با خاک یکسان گردد شعر بس پیل مست را که نهیبش فرو شکست

بس شیر شرزه را که شکوهش شکار کرد هر کس که روی نشیب عباری فطرتش در خاک گردش فلکش خاک پای گرد

و کمال الدین برادر داود و حسن و بسر و جون از سیاست سپاه کشورستان بسبب ناکام جان

و گناهکاران مشاهده نمودند و بی جایگاه بخود راه دادند و از غایت خوف و دهشت

سررشته صواب از دست عقل صلاح اندیش ایشان برفت و از فحوای نحقیق مواد ای ... ...

دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند غافل مانده روز یکشنبه

بیخ سفر با وجود آنکه داود و حسن در معسکر همایون بود باندیشه باطل دروازه قلعه ببستند

و در بلا و غیر بر خود باز کشادند و داود و حسن بدین سبب در بند افتاد و شعله خشم صاحب قران

اشتعال یافته فرمود تا لشکر نامدار آمده اند پیرامن آن حصار بیاوردی قوت گرا البتی گفتند

هنر

زسیلاب خون خندقش کشید عساکر منصور چون سیل غیور بجوش و خروش در آمده بحفر نقب
و جذب سیبه مشغول شدند اهل قلعه چون دانستند که مقاومت با آن گروه کردن و شکوه
از حیز قوت و مکنت ایشان بیرونست و اگر در آن بی باکی اصرار نمایند آفتاب فتح
از مغرب قهر برآید و در توبه بسته ماند و امید از خلاص و نجات بکلی گسسته شود در آن روز بپاس
و دهشت از راه عجز و بیچارگی بیرون آمدند و روی ندامت بر خاک اعتذار نهاده و
زبان تضرع به پوزش و استغفار برگشادند و کلیدهای دروازه به بندگان درگاه
سپردند و روز دوشنبه غره ربیع الاول از امرا شیخ نور الدین و اله داد جهة درست
کردن مال امانی باندرون قلعه رفتند و رایان آنجا از تیره رایی روش دلانه و گجستانه
درست اتفاق جستند و در میان ایشان گبران و گمراهان بسیار بودند آغاز مخالفت
و عصیان کردند و قصه بخشونت و پیکار انجامید و اوّل النار جرم مشتعل و چون باد
این خبر باد به ضمیر منیر خاقان جهانگیر رسید زبانه آتش خشم بالا کشید و فرمان قضا جریان نفاذ
یافت که آن خاکساران را بتیغ آبدار بگذرانیده دمار از روزگار کفار آنجا و گرد استیصال
از دیار آن منافقان بی اعتبار برآوردند سپاه ظفر پناه از تمام اطراف و جوانب قلعه
کمندها و حبلها بر کنگره حصار انداخته ببالا بر آمدند اهل حصار آنچه گبران بودند بر وفق اشا
یخربون بیوتهم بایدیهم زن و فرزند و مال خود را بآتش زده بسوختند و قومی که دعوی مسلمانی میکردند
و فرزند را گوسفند وار سر بریدند و هر دو طایفه اتفاق نموده آهنگ جنگ و جدال و عزم رزم
و قتال کردند گروهی قوی هیکل سنگین دل امین جنگ و حشری برابر کوه جهالت و دریای ضلالت را
بلنگ ننگ شعر همه تند و کینه کش و تیره جنگ * بنیروی شیر و لجاج پلنگ * چو عفریتی از بهر خون آمده *
ز دهلیز دوزخ برون آمده * و از لشکر اسلام * سپاهی بیت چو امواج دریا * گروهی بکثرت چو اعدا
بجسته همه عمر خویش از صف جنگ * جدایی چو اعراض لازم ز جوهر رجب فرموده در قلعه ریختند
و تیغ جهاد آخته و غلغل تکبیر و تهلیل در رخم چرخ اثیر انداخته با آن گمراهان در آویختند و جنگی
عظیم واقع شد چنانچه بسی از غازیان دولتمند و امیر شیخ نور الدین را که

عزم



عزم جهاد کمر اجتهاد بسته پای دست جلادت بر گشاده بود و یکی ز بهادران ایشان زخم
تیغ زبانه دار آورده تا حتی گبران با شمشیرهای کشیده در میان گرفته بودند و نزدیک بود که
دستگیر کنند او زدون فرید بغدادی و فیروز سیستانی باتفاق حمله کرده هر چند کس ز سپاه
دینان بتیغ آبدار بر خاک هلاک انداختند و امیر شیخ نور الدین را از آن ورطه بیرون آوردند
و از مهب نسیم نصرت که مجاهدان غازی را بر حسب وعده‌ای که مقرر و مقرر است
وزیدن گرفت و صبح فیروزی از مطلع ینصر من یشاء و هو العزیز الرحیم دمیدن غازیان
لشکر اسلام غالب گشته دشمنان را مرد هندوان دیو نژاد را هزیمت تیغ جهاد بگذرانیدند
نیدند و از کشتگان و خون آن بد برگشتگان تمام آن خطه را کوه و دره گردانیدند و آتش
درخانهای شهر و قلعه انداختند و مجموع عمارات را خراب و ویران کرده با زمین هموار ساختند
و آن دیار را از مردم قهر و انتقام لشکر اسلام سمت کان لم تغن بالامس گرفته نوعی شد که بندی شتی
هیچ متنفس هرگز در آن ناحیت نبوده و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید
و غنیمتی که در آن قلعه بدست آمد از زر و نقره و اسب و رخت عاطفت حضرت صاحبقرانی
همه بر لشکریان بخش فرموده و زخم دارانرا بر مراسم مراحم پادشاهانه نوازش نموده و زدون و
فیروز را که در معاونت امیر شیخ نور الدین کوششهای مردانه نموده بودند و در مقام سپرداری
پای داشته دست بردهای دلاورانه نموده بعنایت و تربیت اختصاص بخشید و تشریف
و انعام ارزانی داشت گفتار در توجه رایت [illegible]
وچون تمام آن شهر و گذر آن شهر زیر و زبر کرده شد باد قهر از چهره آن گشتگان آکنده بود و هوا
از عفونت مردار بسیار متغیر گشته حضرت صاحبقران جهانگیر شنبه سیم ماه از آن محل نهضت فرموده
رایت فتح آیت شادی زده نشاط ظفر لوای کشورگشای را جنود سعود آسمانی طلیعه
و [illegible] و چهار ده کروه رفته موضعی که از کناره آب جون است آب میکوبند مخیم نزول همایون گشت
و روز پنجشنبه چهارم از آن محل بسعادت روان شده بقلعه فیروزه رسیدند و به فیروزه
[illegible] بگذشته هم در آن روز شهر سرسطی از غبار موکب ظفر قرین آذین بستند و اهالی آن شهر

بیشتر لی دنیا بودند و خوف [illegible] نهان خود نگاه می داشتند و کوشش می نمودند از وازده وصول
رایت نصرت شعار مجموع گریخته بودند و شهر را گذاشته فوجی از عساکر گردون مآثر از عقب
ایشان بشتافتند و بسیاری از آن گمراهان را دریافته بقتل رسانیدند و برحسب فرموده اقوام
و خیل شقاوت توام بتیغ بی دریغ بگذرانیدند و مردم بسیار [illegible] گشتند و دیگر اسباب و اموال
[illegible] آورده بسلامت و قایم باز گشتند و یاد آن [illegible] که در آن جنگ بعز شهادت فایز شده
بودند [illegible] با تیمم الله [illegible] یافت حضرت صاحب قران یکروز در شهر شرط
اقامت فرمود و روز دیگر بسعادت از آنجا نهضت فرموده بجده کروه مسافت قطع کرده بحوالی
قلعه فتح آباد فرود آمد [illegible] در سکون و انتقال شامل حال [illegible] نزول در روز
دارین کافل نظم امور دولت و اقبال [illegible] باغوی ضلالت از طریق قویم
و سمت مستقیم عدول جسته روی ادبار ببیابان فرار نهادند و عقب [illegible] طایفه از سپاه ظفر پناه
در پی ایشان روان شدند و بسی از آن سرگشتگان را بدست قهر [illegible] درآورده و چهارپایان
و ذخایر و علایق را [illegible] و استیلا بدست آورده مراجعت کردند و روز یکشنبه [illegible] ماه
مذکور رایت نصرت شعار [illegible] روان شد و از قلعه [illegible] گذشته بپایه
وصول بحوالی قلعه [illegible] انداخت و چون در آن موضع [illegible] کاردان صواب اندیش نبوده
برسم استقبال پیش [illegible] ساحت بارگاه عالمپناه را [illegible] دولت سازد [illegible] عاطفت
پادشاهانه [illegible] بر حال مردم آن دیار [illegible] اهالی آنجا از صدمات عساکر گردون مآثر بعضی طعمه تیغ
ابدار گشتند و بعضی در قید اسار گرفتار شدند و لشکریان غله بسیار برداشته ابنیه و عمارات
آتش زدند و در آن محل [illegible] خاکستر اثری نماند و روز دوشنبه هشتم ماه سپاه ظفر پناه [illegible] قلعه
[illegible] تا بید [illegible] عزیمت ساختند و در صحرای قریه [illegible] نواب دولت و اقبال
فرود آمدند و در آن حدود از قومی که ایشان را [illegible] گویند گروهی انبوه از دیرگاه باز استیلا یافته
بودند و عنان بی باکی از جادهٔ [illegible] برتافته و دست [illegible] دزدی و راه زنی
گشاده راه [illegible] بسته بودند و پای طغیان [illegible] بیرون نهاده کاروانیان



بانواع ایذا از قتل و نهب [illegible] می نمودند چون [illegible] رایت فتح [illegible]
یافت [illegible] در میان [illegible] لشکر [illegible] سرحد [illegible]
گشتند و اکثر ایشان [illegible] بود و فرمان قضا [illegible] باد [illegible] قوشون
با توکل [illegible] و مولانا ناصرالدین [illegible] تاخت بردند و [illegible]
بقتل آوردند و چهارپایان ایشان را گرفته و جمعی را اسیر کرده بمعسکر همایون پیوستند [illegible]
[illegible] صاحب قران [illegible] جون [illegible] عالی نهضت
حضرت صاحب قران [illegible] سفیدان [illegible] مسافر [illegible]
بود روز سه شنبه نهم ماه ربیع الاول [illegible] نهضت فرموده و [illegible] خیم و [illegible]
در عهدهٔ اهتمام امیر سلیمان شاه [illegible] داشت [illegible] قلعه [illegible]
گذشته نزول کرد و حضرت [illegible] بعزم استیصال [illegible] پنهان بودند ایلغار
[illegible] جهان [illegible] حضرت [illegible] فتنه سوز لشکریان فیروز
روز بر خاک هلاک افتادند و زن و فرزندان ایشان را اسیر گرفته اموال و چهارپایان تاراج کردند
و مادهٔ شر و فساد آن [illegible] که [illegible] سوار از آن حدود [illegible]
میگذشت بکلی منقطع گشت [illegible] زمین دولت صاحب قران دین پرور [illegible] جمشید
رای اسکندر [illegible] مبارزان [illegible] بضرب تیغ جهاد از آن حدود [illegible]
و در آن نواحی جماعتی [illegible] که [illegible] رایات جلالت آیات [illegible]
[illegible] روی امید ببارگاه خلافت پناه آورده
و جز [illegible] که نوک خامهٔ جف القلم [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] سر انگشت [illegible] جمشید [illegible]
نگاشته بود استسعاد یافته عاطفت حضرت صاحب قران که [illegible] از صدق نیت
و حسن اعتقاد [illegible] عترت طاهره نبوی علیه و علیهم الصلاة والسلام مجبول بود مقدم ایشان را
باعزاز و اکرام تلقی فرمود [illegible] شاداب [illegible]

و همبر باغ نمای کرن بانموده قامت جوشان خلعت کرت وانفصال اعتدال سرو سهی
بخشید و در [illegible] عکاشت [illegible] از تعرض سپاه ذره شمار آفتاب آثار صیانت نمود و روز
چهارشنبه [illegible] که در نواحی ماکمک بود نزدیک شهر سیاپانه نقل کردند
وان شب [illegible] بودند و روز پنجشنبه یازدهم ماه بکنار آب گهگر رسیدند و رایات نصرت شعار
[illegible] پس اتصال [illegible] ایلغار فرموده بودند از روز در کنار آب گهگر که قریب بسانه بودند
بدیشان پیوست و چهار روز برای انتظار اغرق بزرگ دران یورت توقف نمود و دوشنبه
پانزدهم ماه ازان محل نهضت نموده حوالی قول کوپله مخیم نزول همایون گشت و امرا و لشکریان جو
نغار شمال سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه
و غیاث الدین ترخان و تمر طقی بوغا برلاس و شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر و دیگر امرا
دست چپ که در غزاء کابلی برای که تعیین رفته بود برحسب فرمان روان شده بودند و در ان
مرحله شهر و قلعه [illegible] رسیده بودند همه را فتح کرده و اهالی ازا مقهور ساخته و تاراج کرده درین
روز بموکب [illegible] پیوستند و روز سه شنبه شانزدهم ازانجا کوچ کرده و از قول کوپله گذشته آن
طرف قول [illegible] رایات نصرت آیات گشت و اغرق بزرگ و باقی لشکر از راه دنالسور می آمدند و ضبط
آن [illegible] امیر شاه ملک [illegible] روز [illegible] عسکر همان طلب شدند و روز چهارشنبه هفدهم
دران منزل توقف افتاد و روز پنجشنبه هژدهم از کنار پل کوپله بسعادت و اقبال روان شده و پنج
کروه رفته حوالی [illegible] مضرب خیام نزول ساخت و روز جمعه نوزدهم ازانجا کوچ کرده بقریه
کیتل رسیدند و مسافت میان سامانه و کیتل [illegible] کرده بود که [illegible] فرسخ شرعی باشد و ده میل [illegible]
[illegible] شاهزادگان و امرا و لشکریان
که برحسب فرمان [illegible] برای [illegible] متوجه شده بودند مجموع جمع آمدند و بموکب همایون پیوستند چنانکه گذشته
درین محل حکم قضا امضا نفاذ یافت و تمام امرا میمنه و میسره مرتب بر جل خود بتوره روان شدند
و در برانغار امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و یادکار برلاس و امیر شیخ نورالدین
و امیر مضراب [illegible] و تیمور خواجه آقبوقا و دیگر امرا و در قول تومان [illegible] و تومان [illegible] و امیر



اله داد و علی سلطان تواچی و باقی توقمات و امرا قوشونات و این نسق تا بیت کرده
مسافت شش فرسخ شرعی باشد و دو میل [illegible] نموده بطرف [illegible] رو [illegible]
سپاهی [illegible] نوبت شدی
[illegible]
[illegible] سر کشان [illegible]
[illegible] اول نهاده [illegible] روز و شنبه بیست و دویم ده [illegible] اسندی رسیدند و [illegible]
[illegible] کرده است و مردم سامانه و کیتل و اسندی [illegible] داشتند [illegible] سابقه
[illegible] شده خانهای خود را سوخته بودند و [illegible] گرفته [illegible] سپاه نصرت شعار [illegible]
[illegible] و روز سه شنبه بیست و سیم از حصار اسندی نهضت فرموده و شش کروه مسافت طی
نموده حصار [illegible] اعلام ظفر انجام لشکر اسلام گشت و اهالی ان حصار طایفه [illegible]
بوده بودند که دیده بصیرت شان از نور توحید محروم ماند کاینات و حوادث را مبدا
اثبات کنند [illegible] یزدان و اهرمن گویند [illegible] و ظلمت ازان تعبیر نمایند و هرچه از قبیل خیرات
شناسند از یزدان دانند و شر و فساد که در مجاری امور عالم روی نماید با هرمن نسبت کنند
ولی لا موثر فی الوجود الا الله القصه چون [illegible] ان حصار که [illegible] مجموع روی بگریز
نهادند عساکر گردون مآثر بی توقف قلعه را آتش زدند و تمام سوخته ازان اثر نگذاشتند روز چهار
شنبه بیست و چهارم ماه رایات نصرت پناه سایه وصول بشهر پانی پت انداخت [illegible]
[illegible] کرده است اهل پانی پت [illegible] فرار [illegible] امن اعتنا کشیدند
و دران مقام [illegible] و درون حصار [illegible] بود که [illegible] من [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] و [illegible] من شرعی باشد فزون آمد از [illegible] لشکریان بخش کردند و روز پنجشنبه بیست و پنجم ازانجا
کوچ کرده و شش کروه راه رفته بر لب آب [illegible] فرود آمدند و روز جمعه بیست و ششم
امرا و برانغار با سپاه فیروزی شعار جیبه پوشیده و جنگ را آماده گشته روان شدند [illegible]
[illegible] رایات همایون را [illegible] سعادت آسمانی رهنمای [illegible] کشورکشای [illegible] روز شنبه بیست و هفتم
[illegible] جهان [illegible] پیوست که [illegible] تا موضع جهان نما که عبارت از عمارتیست که سلطان فیروز

در دو فرسنگی دهلی بر بالای کوهی ساخته‌اند و دامن آن آب جوی که از دریای جون روانست می‌گذرد تا خندق کنند
ایشان بر حسب فرمان زرق یکانی کرین تاجان نمای بتاختند و احشام و مواشی ایشان آن
ناحیت بگرفته اسیر کرده و غارت کردند مظفر و منصور و غانم و با سپرد رباز گشتند و روز دوشنبه
چهارم حضرت صاحب قران از مقابل قریه پلدر آب جون عبور فرموده بجانب حصار لونی توجه
فرمود که علف زار در آن طرف بود و حمازه از قلعه لونی رسیده فرود آمدند و آن قلعه در میان
دو آب بود آب جون و آب پسین و آن نهریست بزرگ که سلطان فیروزشاه از آب کالینی بریده آب
و بتوسط فیروزآباد با آب جون متصل می‌شود و پیشتر امیر جهانشاه و امیر شاه ملک و امیر الله داد
باشارت حکم قضا نفاذ بپای آن قلعه آمده بودند و میمون میشوم که حاکم آن قلعه بود و ساکنان
آنجا چون از دانش مایه و از سعادت بهره نداشتند باقدام اطاعت و اذعان پیش نیامدند
و طریق طغیان و عصیان سپرده بجنگ مشغول شدند و چون رایت فتح آیت سایهٔ وصول بر آن
محل انداخت شیخی که از پرتو عقل ارشادی یافته بود بیرون آمد و از سر صدق گردن انقیاد را
بطوق عبودیت بیاراست و دیگر سکان قلعه از گبران و نوکران ملوخان پای جهالت از طریق
ضلالت فراتر نهادند و دست جسارت از جسارت و بی باکی بر داشتند امر واجب الامتثال
باستیصال آن زمرهٔ ضلال صادر شد و عساکر گردون روی جلادت و اقتدار بفتح حصار
آوردند و از اطراف و جوانب نقب زده وقت نماز پیشین که هنگام رسیدن رایت ظفر
قرین بود تا وقت نماز پسین قلعه را بگشادند و پیشتر گبران در اندرون حصار خانهای خود را با زنان
و فرزندان سوخته بودند حضرت صاحب قران آن شب در بیرون حصار توقف فرمود و روز پنجشنبه
سلخ ربیع الاول فرمان داد و از نوکران ملوخان و مسلمانان آن قلعه هر که بزیور اسلام متحلی بود
جدا کردند و گبران بی دین را بتیغ جهاد بگذرانیدند و تمام اهل حصار را غارت کردند آن سادات
که نور دیدهٔ عالمیان و سرور سینهٔ اهل ایمان و ایقان اند و قلعه را بسوختند و ویران ساختند و در
چهارشنبه غرهٔ ماه ربیع الاخر حضرت صاحب قران از حصار لونی بر آن منول اقبال سوار شدند
و بلب آب جون بمقابل جهان نمای فرمود تا گذارهای آب از بنظر احتیاط در آورده بنفس مبارک تفحص نماید

هنگام



و هنگام عود بسعادت بازگشته بعسکر ظفر پیوند فرود آمده بود و دهلی ... جهت ... می‌بود
باشارت ... نسبت بشارت ... ثبت و ... قرار ... که ... بیشتر
عساکر حضرت شرع ... در آن ... ضبط ... و بعد از ... حمایت ...
و فتح ... از آن ... این ... سلطنت ... و ... کان درگاه
این دولت ... روان شدند ... دهلی ... بتاختند ... صاحب قران
جهانگیر ... در ... جهان نما ... فرموده ... عصیر ... ملک ... و امیر
و ماورای منصور ... بش تحت ... دولت ... روان شد و از ... بت آن
عمارت جهان نمای را بحقیقت جهان نمای ساخته و بنا سلطان فیروزشاه در ... نام ... شده این معنی
که عمارتش از حضور عالمی ... و جهانی در صورت انسانی جهان نمای خود گشت ... ولیس من الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد و حضرت صاحب قران گیتی ستان بعد از تفرج جهان نمای احتیاط فرمود
که محل رزم و جدال و میدان محاربه و قتال کجاست سبب آنکه علی سلطان تواچی و جلد بوده را از
که بقراولی فرستاده بودند باز آمدند و علی سلطان محمد سلف را گرفته آورده و جنید دیگر را بعد از استقصاء
احوال و اخبار محمد سلف بعرصهٔ تلف گشت و در اثنای این حال ملوخان با چهار هزار سوار و پنج هزار پیاده
و بیست و هفت پیل از میان درختستان غایر شهر بیرون آمده نزدیک جهان نمای سید حضرت صاحب
قران در کنف حفظ ربانی از آب بطرف لشکرگاه گذشته و قراولان لشکر منصور سید خواجه و پیشتر با
سیصد مرد بمقابله و معارضه ... ایشان مشغول گشته تیز کنان تا بکنار آب بیامدند و در آنجا
بیزان حرب و قتال اشتعال یافت حضرت صاحب قران سونجک بهادر و الله داد را فرمود که بمعاونت
سید خواجه مبادرت نمایند ایشان بر حسب فرمان باد و قوشون چون باد از آب بگذشتند و به سید خواجه پیوستند
و باتفاق حمله برده دست جلادت و دلاوری سپاه ظفر پناه بشاه منوده بنات در فرار نشستند
و در صدمه بخت روی گریز بدهلی نهاده چون حروف تهجی از هم فرو ریختند و سید خواجه مرکب مردی
پیش رانده بسان آتش باد انگیز آن باد پیمایان را بر خاک هلاک ریختند و بسی مردم از ایشان کشته شدند
و در حال گریز پیل جنگی بیفتاد و تلف شد و عقل دانشور از وقوع این اثر بطلوع آفتاب فتح

وخوشدلی گشته بدرای همایون گذرد از اردی بخشنده رایض استیلا کند و بحضرت ثاقب زرّین
نیم بهاری به مسند رسید که کلید فتح نمایان شود نگاری که اقبال یاری داده اول اساس شرع نبی
جاوید قدم خرم باید کرد بحضرت مژده بخت بلند [illegible] ضرب [illegible]
[illegible] جمعه سیم ربیع الثانی رایت
فتح پیکر [illegible] که سبق گرفته نهضت فرمود و جانب شرق قلعه لونی معسکر خیام نزول یافته
گشته قبه بارگاه خدمت با اوج مهر و ماه برافراشته شد و دران یورت شاهزادگان بزرگوار و امرا
نامدار و سرداران و تومانات که بتاخت رفته بودند مجموع در پایه سریر اعلی حاضر آمدند و خاک ساحت درگاه
عالمپناه توتیای دیده دولت ساختند و حضرت صاحب قرانی با آنکه در امور سلطنت و جهانبانی و مصاف
رزم آزمایی و کشورستانی مؤید من عند الله بود بنفس مبارک که در چندان مصاف و معرکه و جنگ که حاضر
شده بود که هیچ سردار سپاهی پیش رادت نبوده باشد تا به پادشاهان ذی شوکت چه رسد لاجرم دران مجمع خاص
مشحون با عاظم امجد و خواص حضرت مبارک که ترجمان علم دولت بود در کشور و عبارتی که جانثاران نیز دقایق
و یاساق سلاطین قدیم در عمارات معارک و حروب ادا فرمود و قواعد نیزه آزمایی و صف شکنی و رسوم تیغ
گذاری و دشمن افکنی گذارش نمود و قانون حمله بردن و لجه دریای وغا در رفتن و طریق کوشش نمودن
وارکرد آب هیجا بیرون آمدن و جمیع آداب کارزار و شرایط رزم و کارزار بنوعی در سلک بیان کشید که اگر
روزگار هیچ داشتی اصغی نمودی و بر جان نگاشتی که هر کس در برانغار و هراول و قول در کدام مقام
بایستد و چگونه عنان در عنان یکدیگر پیوندد و حمله مخالفان و معارضان را چگونه رد کنند حاضران جلالت
هوش باستماع آن کلمات حکمت سمات کردند که دعوی کلام الملوک ملوک الکلام از آن مبرهن می شد بر لولوی
شاهوار پر ختند و زمین عبودیت بلب ادب بوسیده زبان اخلاص بدعا برگشادند شعر
درخشنده تیغت عدو سوز باد * درفش و پستان تو فیروز باد * بستاره روشن بر رضایت کند
فلک بر سر دیده جایت کند * سر سرکشان زیر پای تو باد * همه ورد اختر ثنای تو باد * و در همان
روز امیر جهانشاه و دیگر امرا بعرض همایون رسانیدند که از جنب آب ارسند تا بدین منزل کم و بیش
صد هزار هندوی بی دین از کبر و بت پرست اسیر گشته اند و در معسکر ظفر پناه جمع آمده و در چپ آب



که روز جنگ با اهالی دهلی مانند هجوم کرده با ایشان بپیوندند و بر حسب اتفاق در روز که خوخان
با لشکر و پیلان بیرون آمده بود دلائل بشاشت و خوشی از بشره ایشان ظاهر شده بود و این معنی
نیز معروض داشتند بنابرین یرلیغ قضا نفاذ ابلاغ بدین صورت که جمیع هندوان که در پیشت
مانند بقتل آورند و هر کس در امتثال امر تاخیر نماید او را بکشند و زن و فرزند و خانه آن
آنکس مانند کسی که تقصیر او را بجرم خود پیوند بر حسب فرموده و بروایت قریب صد هزار هندوی بی دین را
تیغ جهاد بگذرانیدند حضرت مولانا ناصرالدین عمر که یکی از زمره ارباب علم بود پانزده هندو حمل
دست و با آنکه مرگ گوسفندی نکرده بود در آن روز امثال فرمان را همه را بزخم شمشیر غزا بیت
وحکم لازم الاتباع نفاذ یافت که از لشکریان از زمره لشکر هر کس از آن یورت توقف نموده زن و فرزند
هندوان و پیشه وران که از تاراج حاصل شده بود محافظت نماید و بعد از آن عزیمت طرف شهر تصمیم
پذیرفت و پیشین همان روز کوچ کرده بر کنار آب جون فرود آمدند جماعتی منجمان و اختر شناسان
در باب اوضاع فلکی پوشیده نجنبی میکردند و از انظار سعد و نحس کواکب سخنی میراندند حضرت
صاحب قران پاک اعتقاد از قضا اهل التنزیه والتقدیس لا یؤمنون بالتثلیث التقدیس جل [illegible]
نجومی را اعتباری ننهاد و دست توکل بعروه عنایت پروردگاری زد که این سقف فیروزه فام
آسمانی وان طارمهای درخشنده نورانی افراخته و افروخته قدرت بی علت اوست تعالی و تقدس
شعر ز سعد و نحس کواکب مدان تو راحت و رنج * که غرقه اند همه چو ما درین دریا * ولا عز و حضرت
صاحب قرانی که مظهر آثار قدرت قادر قدیم باشد ز معاونه تخمین غم و شادی بخاطر یاد و نه و
همایون ذاتی که از یمن وجود مبارکش امید برم دولت پایه بهجت و اهتزاز توارد و خورشید
اوج ملک و ملت در ذروه شرف و رفعت رایات افتخار و مباهات افرازد و چگونه از اندیشه
اثر نظر اختر معطلات مهمات را در عقده تعویق اندازد شعر رایت دولت شرفش تا ز عدل افکنده اند
نور بر چرخ بلند و سایه بر دهر خراب * روشنان سقف گردون فارغند از احتراق * ساکنان ربع مسکون
ایمن اند از اضطراب * روز دیگر وقت صباح که هنگام فوز و نجاح است آنحضرت بعد نماز
بامداد و فراغ از وظایف اوراد بمنشور ربانی و کلام سبحانی که لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا

انما مثل الحیوة الدنیا
او ملاحظه رفتن بشهر علی مصحف مجید سال بکشاد و این آیت از سورهٔ یونس برآمد
کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت
الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا
کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون فحوای ترجمهٔ این آیت کریمه آنست که مثل زندگانی
این جهان چون آب باران است که آمیخته شود بوی رستنیهای زمین از آنچه آدمیان و حیوان
خورند تا چون فرا گیرد زمین پوششهای رنگین و آراسته گردد و گمان برند اهل و میوه از آن توانا
گرفت و منفعت از آن خواهند یافت برسد بآن حکم ما شبی یا روزی و آن رستنیها را هیچ سا
و نیست گردانید چنانکه پنداری دی روز نبوده و همچنین مبین و مفصل می سازیم آیات و علامات
از برای قومی که فکر کنند و اندیشه نمایند در بدایع صنایع ایزد کار جل و علا و چون نیت درین فال
حال سپهر بود و امالی آن برآمد این آیت دلیلی باشد روشن بر زوال اقبال مخالفان و نقصان
و خسران ایشان و باز نیت طوفان که روی زمرهٔ سپاه و پشت و پناه کشور هند بود تفال از
و این آیت از سورهٔ نحل برآمد ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و من رزقناه منا رزقا حسنا
فهو ینفق منه سرا وجهرا هل یستوون باری تبارک و تعالی در این آیت مثل زده کافر و مومن را
بحال بندهٔ زرخریدهٔ عاجز که قدرت نباشد بر هیچ چیز و آزاد مردی که از فضل خدای تعالی رزقی فراخ
و بهرهٔ تمام یافته باشد و آنرا پنهان و آشکارا نفقه کند و بخشش نماید هرگز برابر یکدیگر باشند این
دو فال چنانچه بغایت مناسب و موافق حال افشای سر اعجاز قرآنی و کمال لطف و عنایت ربانی
نسبت با حضرت صاحب قرانی بظهور پیوست ان فی ذلک لذکری لاولی الالباب حضرت
صاحب قران صاحب تایید اعتماد بر فال قرآن مجید کرده روز یکشنبه پنجم ماه مذکور از کنار آب
چون بعون الهی سوار شد و از آب گذشته دیگر طرف آب معسکر ظفر مآب گشت لشکریان رعایت
حزم خندق فرو بردند متصل به بیشه که از آن بیشه بهالی خوانند و از شاخ درخت و چپر حصار
ساخته و در پیش خندق گاومیشان را گردن و پای درهم بستند و در پس چپر خیمها برافراختند
[illegible]


از پرتو آفتاب رایت آفتاب تابش که از این معنی خبر و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی
الارض مراغما کثیرا و سعة بر ساحت ادراک تعالی له نزول می دهد و بشارت هجرت مستفادان
تاویل می افتد و شک نیست که موفق سعادتمند که برای رضای حق بی مهابا ... مستفرغ
اوطان بر جلادت مواصلت جهد و خلاف اختیار کرده ترک لذت را اختیار کرده و در ... بدیع
درگاه ایزد جل و علا بالای تعب و مشقت و غربت بکام همت کامیاب عجب نیست این ساخته ...
هول و خطر از بیم جان و خوف فتنه بشد مرا خود بنعم و ابتغوا من فضل الله و بسی غنایم نفعا
م فتوحات دنیوی و کرائم مدوات مثوبات اخروی فایز گردد هر که تحقیق درین مورد
برمنتهای همت خود کامران شود تخصیص که بلاغت رهنمای طریقت فضلا عالی ... باد
باشد و مسرح انظار قصد و اهتمام در حرکت و آرام مجرد انتظام در سلک تومنون بالله
و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم بود و از نظایر این سیاق آنست که چون حضرت
قران موید دین پرور بر وفق مضمون شعر بگیر قبضهٔ شمشیر عدل و جنبش کن ز بهر آنکه هم
هند پادشاه اسلام هر آنکه اشهد ان لا اله الا الله بگوید از تن او کن سر کشی تیغ جدا
روی همت نیت غزا و جهاد بصوب ممالک هندوستان نهاد به هر دیار که رسید
جنود فتح و ظفر باستقبال موکب همایونش استعجال نمود و چنانچه شرح داده شد
بسی بلاد و قلاع مسخر فرمود از جمله چون کنار رنجار و بلی دیبان بدکردار بار ساخت و در
منتم ربیع الثانی روز پنجشنبه که بر صفحهٔ حکم فاطر السموات والارض عظم سلطانه آن روز
از میامن ایام بکوکب قوت و قهر و انتقام یعنی ترک حصار فیروزه فام بهرام خونخوار منسوب است
علی الصباح که بنوز و نجاح خاقان مشرق انتساب آفتاب در معرکهٔ سپهر رایت طلوع برافراخت
و سپاه شاه سیاه چتر شب را هزیمت داده جهان پناه کرده ... علی سر لو قلمون را از وحشت
هندو نژادان ظلمات بعضها فوق بعض بپرداخت خورشید رای کشورگشای حضرت صاحب قرانی
از مطلع تاییدات آسمانی برآمده پرتو التفات بقهر دشمن و تربیت سپاه نصرت پناه انداخت و چه سپاه
چهره لشکر در توقف ندارند ... چهره گشایندهٔ یقین و کارزار ... طاقت فوجی از آن که گذشت که طوفان

حدیکی آن بود و هو طود داد جهار و بسعادت و اقبال سوار شده صفوف عساکر ظفر قرین محفوف
بعون خدا ناصرین برحسب بشارت اصابت شعار برانغار از فر شکوه شاهزادگان کامکار پیر محمد جهانگیر
و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و امیر مضراب قاری و تیمور خواجه اقبوغا و دیگر نوئینان
زینت پذیرفت شعر چو شیره صف میمنه راست کرد ز تیغ اژدها را دهن باز کرد و جونغار
از فر و شوکت میرزا سلطان حسین و شاهزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ارسلان
و دیگر امرا آرایش یافت شعر صف میسره هم بآراست جفت یکی کوه گفتی ز پولاد رست و هراول
بصرامت و شهامت امیرزاده رستم و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و الله داد و سایر امرا اتفاق
کرفت شعر هراول جان کردان پیشکاه که در حیرت افتاد ازان مهر و ماه و ما بحر رایت نصرت
آیت حضرت صاحبقران از اوج قلب و القلب مستقر سلطان الروح بطالع فرخنده رایه انوار
فتح و فیروزی بر مفارق همکنان کستر شعر ز قلبی که چون کوه فولاد بود پناهنده را قلعه آباد بود
بعون صمدانی لشکری آراسته که تا جمشید خورشید شهسوار مضمار چهارم است و میدان آسمان
جولانکاه شاه ماه و سپاه انجم چشم زمانه بر جهان آشوبی نیفتاده و سپاهی بآن کثرت و شجاعت و
جلادت بر رزمکاه ننهاده شعر ز آوای آن سپه جمع شد پیش ازین ندیده کسی لشکری بیش ازین و بهمین
نسق و ترتیب پیش آمدند و از جانب سپاه مخالف قلب مرکز رایت سلطان محمود نبیره سلطان فیروز
شاه کشت با ملوخان و میسره در اهتمام طغی خان بود و میر علی سته جه جاعتی از سروران کشور هند
و میمنه در حیز ضبط ملک الی و سایر سپهسالاران آن سرزمین بدین نسق و این صفها را پنج
باده هزار سوار سنجاکینه کذار و چهل هزار پیاده جنکی با اسباب و آلات حرب و پیکار روی مقابله و معانده
بکارزار آورده و عمده استظهار ایشان به پیلان کوه پیکر بود و چون دریای خروشنده از باد سیاست
بجوش آمده همه را بسلاح و کجیم مرتب داشته و بر و سر آنها با ستون کرد ارشان برشتهای زهرآلود استوار
کرده و بر پشت نشسته شان هریک از چوب تختهای خود محکم ساخته و بر هر تختی از آن چند ناوک افکن
موج انداز و در پهلوی صف پیلان آماده جدال و قتال ایستاده و با این همه محاربان سپاه از سوار
و پیاده اکر چه اضعاف مضاعف آن بودندی در نظر جلادت فوجی از عساکر کردون وقعی چندان نداشت



از پیلان آن کرده بودند و از قوه و آنچه شنیده بودند که لشکریان از صلابت بجیشی بت کرده شد
بر آن کار کرفت و قوتشان بمثابه که ازین بر آن منصوره دشتان قوی یا معدتی زنده بیان
عالی را باشارت بیلمی و ... ساده و مشغ بکار زر بظلم شب کرد و ذب ... ریاسو زنده
باینده و هو برنده زنده ... بکثرت سماع این مبالغها که منتشر ب هر کونه می باشد دفعه دفعه و بعضی
لشکریان راه یافته بود چنانچه در وقت تعیین مواضع مردان و زنان جهت حضرت صاحبقران
که در همه حال شامل احوال اهل علم و کمال بودی از جمعی علما در تعیین مقعد که حضرت ملازم رکاب همایون
اثار بودند مثل خواجه افضل پسر مولانا شیخ الاسلام سید جلال الدین کشی و مولانا عبدالجبار پسر
اقضی القضاة مولانا نعمان الدین خوارزمی بزبان اشفاق و اشبال سوال فرمود که جای شما کجا خواهد بود
ایشان از دهشت آن سخنان که شنوده بودندی اندیشه نمودند که جای سدکان ... اجل
که خواتین و عورات باشند شعر و آن زمان که پیلان شکست داد از بزرگان ... 
و چون حضرت صاحبقران آن دل ... متفرس بود برای احتیاط آن قرار ... حرم
مرعی داشته فرمان داد که از پیش صف لشکر حصاری بسازند و در پیش آن خندق قایم
و در پیش خندق کاومیشان را بپهلوی هم داشته کردنها و پایهای ایشان را محکم کاوبرهم بندند و خار
خسک بزرگ از آهن ساخته بودند و تعیین رفته که پیادگان از آن نگاه دارند و چون پیلان حمله آرند
در راه ایشان فشانند و چون عنایت ازلی در همه باب یاور صاحبقران کامیاب بود پیش از آن آفتاب
فتح از مطلع اقبال برزد که آنها بکار آید در آن حین که لشکر جانبین بهم نزدیک شدند صاحبقران مؤید
بار عقاد در میان لشکرگاه بدامن پشته بر بالای بلندی ایستاده بود و اوضاع و اطراف و جوانب نظر
احتیاط در می آورد و چون تلاقی طرفین مشاهده فرمود چنانچه عادت سعادت آثار آن مؤید کامکار بود
در هر کارزار بقدم صدق پیاده شد و روی اخلاص و نیاز به درگاه پادشاه بی انباز آورد و بتکبیر صدق
نیت و خلوص صفا عقد نماز بسته بقیام توجه تام و قرات کلام ملک علام و رکوع خضوع و سجود خشوع و تشهد
یقین و ایقان و سایر ارکان تسلیم و اذعان دوکانه نیاز برای یگانه حقیقی بگذارد و پیشانی مسکنت
و ابتهال بر خاک تضرع و ابتهال نهاده از حضرت ذوالجلال نصرت و اقبال طلبید و اصلا سعی برکوشش خویش

وکثرت اعوان و انصار جلادت کسی زمیان مید نه ٭ شه پاکدین در مقام نیاز ٭ همی گفت با داور بی نیاز
که ای برتر از معنی برتری ٭ که از ذره تر برتر بلند است کری ٭ همیشه رضا جوی جوید جون ٭ ره شاه تو بوم بجان
خدم دوری بکنج و سپاه ٭ ترا دم مرکار آدم پناه ٭ کرم کرده بار ابار هی ٭ زین بار هم لطف کن تا لهی
که جز تو ندارم امیدی بکس ٭ کس بی کسانی تو باشی و بس ٭ و جوم بی توقف میامن استجابت دعا قرین
روزکار همایون آثار کشت و از غرایب اتفاقات که عنایت بی غایت بادشاه پروردکار و صفاء ضمیر
منیر صاحب قران سپهر اقتدار در ان موقف روی نمود ان بود که چون آنحضرت باداء نماز و عرض نیاز
مشغول بود بعضی امرا که در هراول بودند مثل امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و الله داد در خاطر
گذشت که اگر حضرت صاحب قران از لشکر قول برانغار را و ما بندکانرا مدد فرستد نشانه قوة
و دولت و بشارت فتح و نصرت باشد و چون آنحضرت از توجهی که داشت بپرداخت و روی
کرد کله بر خاک سجده گاه برافروخته بود با حوال لشکر منصور اورد و فرمان داد که علی سلطان تواچی
و از تومان رستم طغی بوغا که ایشان نیز بود و در سلک لشکر قول انتظام یافته مرتب ایستاده بودند الغو
بخشی و بسه بیسی کال با توشونات خود بمدد لشکر جانم شدند و بی اندیشه بر مخالفان زدند و پیلان از بانان
شکوه و هیبت کاوصف زبون میراندند و از فر اقبال صاحب قران بی همال و برکات کرامت که اظهار فرمود
حکمی از ان معنی که مایه استظهار و اعتقاد افزود و دوام آثار جلادت و مردی ان دلاوران در اقطار عالم
اشتهار یافت و بتاری روزکار آرایش اوراق لیل و نهار کشت و همان مثل شد که شیر شکار کند و طعمه
دیگر جانوران باشد که در پناه حمایت او روزکار کذرانند شعر اگر بر فروزی چو صد جرغ
زخورشید باشد بر و نام داغ ٭ و صورت حال و کیفیت ان محاربه و قتال جنان بود که شعر
جو شد لشکر آراسته ٭ جهانی بعزخاش برخاسته ٭ یلان رایت کین برافراختند
کمر کینه را بر میان ساختند ٭ ز غریدن کوس خالی دماغ ٭ زمین لرزه افتاد بر کوه و راغ
ز فریاد رویین خم از پشت پیل ٭ تو گفتی جهان کوفت کوس رحیل ٭ درایهای هندی درامد بجوش
ز ایوان کیوان برامد خروش ٭ بجنبش درامد دو لشکر ز کین ٭ ازان جنبش از جا درامد زمین
ده و دار و برامد ز راه نبرد ٭ هراسی درامد بمردان مرد ٭ ز فولاد پوشان لشکر فکن

زکرد



تن کوه لرزید بر خویشتن ٭ قرول انغار و برسوئیک بهادر و سید خواجه بهادر و الله داد و
مخدمه قارئی و صاین تمور بهادر و محمد درویش و دیگر دلاوران چون سپاه مخالف دیدند
از طرف برانغار در کمین کرفته و چون قراول دشمن پیش امد از ایشان درگذشت شعر
روان از کمین که برون تاختند ٭ لوای شجاعت برافراختند ٭ ز بن کو بهاجت بر نام شه
بشمشیر عمر عدو کاسته ٭ و با تیغ خونخوار چون شیر غران طلب از ایشان دسته
و قرب بانصد شصصد کس را بیک حمله بر خاک هلاک انداخت سیاست دیگر رسید
ز چشم جهان دور شد روشنی ٭ و در قبل برانغار شاهزاده پیر محمد لشکر بیک حمله بیستاره عدو خود
از جای برکرده بر دشمنان حمله برد و امیر سلیمان شاه نیز باد بای کوه تو از او زمان تیره کرده مخالفان
جلادت سپرد شاهزاده پیر محمد تایید دولت سر پیل را بشمشیر رسانید و بهادران برانغار امیرزاده
سلطان حسین و جهانشاه بهادر و غیاث الدین ترخان و دیگر دلاوران بقوت بازوی کامکاری و زخم
تیغ و سنان اداراتش بامیمنه مخالفان از که بشوکت و تمکین ملک معین الدین و ملک هانی کوه امنیت می نمود
کلی برهم شکسته براندند و از عقب ایشان روان شدند و امیر جهانشاه که قبل جوانغار از عقب
دشمنان درامده بنزدیک دروازه رسیده بود شعر چو دشمن بجنت از پیش تاختند ٭ سنان بر کردون برافر
و چون قلب دشمن با پیلان اراسته حمله اوردند امیرزاده رستم و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
بمقابل ایشان درامده کوششهای مردانه نمودند و امیر شیخ نور الدین شمشیر رسانید و امیر شاه ملک
دامردی داد و دولت تیمور تواچی و سنکلی خواجه و دیگر امراء قوشون و سایر بهادران و دلاوران
بقوت دولت حضرت صاحب قران بر صف فیلان جنگ زدند و در میان ان نهنکان بسیون
هیکل چهار ستون درامدند و پیل بانان را از قلاع ان کوههای نکونسار ساختند و بتیر و شمشیر
خرطوم اژدها صفت پیلان مجروح میکردند و می انداختند شعر
فکنده همه دشت خرطوم پیل ٭ فتاده تن کشتکان جند میل ٭ ز خرطوم پیل سر جنگجوی
شده دشت با شید جو کان و کوی ٭ گیا با بمغز سر الوده گشت ٭ زکشته زمین سر بسر توده گشت
بهادران ممالک هند و پیستان از بیم جان هر که المذبوحی میکردند و بقدر طاقت

وتوان پای جلادت فشرده دست بردهای نمودند اما چون ستیزه باشد بازیچه پشه فیل عنقد
نهاده دست وپهلوی مقاومت با شیر زدن نه زاندازه قدرت و مکنت آهوست
ناتوان اخوالاه هزیمت یافته روی عجز بگریز نهادند و محوای نص الم ترکیف فعل ربک
باصحاب الفیل صورت حال گشت و سلطان محمود وملوخان گریخته خود را بشهر انداختند و دروازه
ببستند امیرزاده خلیل سلطان از جوانان غیرمند بخت جوان وضرب حسام زمرد فام یاقوت
افشان پیلان که رتبت استظهار معاندان بدان قوی بود یکی در قید اسار آوردند و پیل بازاکو
سار کردند و بطریق کاویش که امتحان بان زمین شیار کنند براندند و بحضرت پادشاه روی زمین
رسانیده جو باری به لطف پروردگار : چه پیل قوی وچه گاو نر : نه جو بازوی دولت گشاید کمند
سر شیر گردون درآید به بند : بر اقبال ازین به چه باشد دلیل : که طفلی زخیلش کشاند به پیل
کی بود شهزاده ارجمند : به از یازده پیل کلی پیل بند : هنوز از پیش سید بدلوی شیر
جو شیران کند پیل جنگی اسیر : و چون از مهب عنایت ایزدی نسیم فتح و فیروزی بر رایت
حضرت شاهنشاه وزیده و مخالفان بیکبارگی پشت داده و روی بفرار آوردند صاحب قران سعادت
قرین وقت نماز پیشین بدروازه دهلی راند و باروی آن از نظر احتیاط در آورد و عنان یکران
کیهان نورد از آنجا برتافت و بکنار حوض خاص بدولت و اقبال نزول فرمود و حوض خاص
دریاچه ایست از مستحدثات سلطان فیروز شاه سعت آن بمرتبه که تیر از یکطرف نمی رسید و چون
در موسم برشکال از آب باران پر میشود یکسال تمام اهالی آن آب بری دارند و مرقد سلطان فیروز
شاه بر کنار آن واقعست و چون آن محل از حلول موکب همایون زمین [illegible] گشت شاهزادگان و امرا
و ارکان دولت در پایه سریر اعلی حاضر آمدند شعر همه بوسه دادند روی زمین : نهادند بر خاک راه جبین
به بسته میان از پی چاکری : گشاده زبان شاکر پیشتری : که بر خسرو این فتح فرخنده باد
جهانش مطیع و فلک بنده باد : و بعد از اقامت رسم تهنیت آثار شجاعت و مردانگی که از شاهزادگان
و امرا و بهادران صدور یافته بودند و غرایب امور که بیمن دولت قاهره در آن معارک
از هر کس بظهور پیوسته بازی راندند حضرت صاحب قرانی از ملاحظه آن وفور نعم سیفی

ز



شبی که سپاهی [illegible] گرفته در تحت سایه [illegible] دو جنس
همه با بستن [illegible] و چون همه در شب گذشت سلطان محمود [illegible] دروازه [illegible]
ملوخان از دروازه [illegible] جانب جنوب [illegible] وقت بیرون رفته گریخته و از پی
وبیابان آواره گشتند و چون حضرت صاحبقران آگاهی یافت که سلطان محمود وملوخان گریختند
امیر سعید و پیر محمد [illegible] و خان سید سلطان و [illegible] بعقب ایشان فرستاد
وایشان بتعجیل شتافته بسیاری از [illegible] آوردند و غنیمت فراوان گرفتند و پسر ملو خان
سیف خان که بملک شرف الدین اشتهار یافته اسیر کردند و باز گشتند و هم در آن شب میرزاده [illegible] دیگر
امرا قوشون را فرمان داد که بضبط دروازه ها که ایشان بیرون رفته بودند و دیگر دروازه های شهر قیام
نمایند تا کسی از شهر بدر نرود و در روز چهارشنبه هشتم ماه چون علم ظفر پیکر [illegible] بماند رایت
منصور خاقان صاحب قران از افق فیروزی برافراخته حضرت جهانبانی [illegible] بدروازه
میدان فرموده در عیدگاه نشست و آن دروازه از دروازه های شهر جهان پناهست و در مقابل حوض
خاص واقع شده و در آنجا بارگاه زدند و بار دادند سادات و قضاة و اکابر و اشراف که در
شهر بودند مجموع بدرگاه عالم پناه شتافتند و عز بساط بوس دریافتند و فضل الله بلخی که نایب
ملوخان بود با سایر اهل دیوان دهلی خاک آستان سلطنت پناه را سرمه دیده اقبال ساختند
و سادات و علما و مشایخ بشاهزادگان و نوئینان توسل نموده امان خواستند امیرزاده پیر محمد
و امیر سلیمان شاه و امیر جهانشاه و دیگر امرا در هنگام مجال حاجت ایشان را عرضه داشتند
مراحم پادشاهانه ملتمس ایشان را بقبول اجابت کشید و اهالی دهلی را امان بخشید و رسم معهود توق
فتح ایت با نقارهای بالای دروازه بر آوردند طنطنه بشارت فتح و فیروزی از صدای [illegible]
کاسه [illegible] بگذرانید و جهت ضبط تاریخ این نظم ثبت افتاد شعر چهارشنبه هشتم مه ربیع دوم
گرفت خسرو صاحب قران دهلی را : ز فتح شاه که مجموع بشری تاریخ : شود معین و شد [illegible] هشتصد سال
تمام نوکی معدود آن بنگر : ز شرق که بایشان رسید سال [illegible] : ز فتح شاه تمام گذشت هشتصد سال
چو این نغمه ماند ز رای اهل ذکا : ز [illegible] دولت [illegible] حضرت شاه : بسال [illegible] فتح شد [illegible]

بجموع بلاد را ابسته و کردن ... بود از شهر بیرون آوردند و بدرگاه اسلام پناه حاضر کرد
و پیلان هم برسم خاک بوسی سر بر زمین نهادند و مانند چنان که گویی خواهند یکبار نعره بر داشتند
و صد و بیست پیل جنگی کوه پیکر تحت تصرف بندگان حضرت در آمدند و بعد از آن مراجعت
بعضی از آن از برای شاهزادگان به ممالک فرستاد و بعضی بسمرقند آوردند و از آنجمله دو زنجیر
بتبریز بردند و یکی بشیراز و پنج زنجیر بهراة و یکی بشیروان پیش شیخ ابراهیم و یکی به ارزنجان بر
هجرت و روز آدینه دهم ماه مذکور مولانا ناصر الدین عمر مامور گشت که با دیگر اکابر و اشراف
که ملازم پایه سریر اعلی بودند بشهر در آیند و خطبه را بالقاب همایون حضرت صاحب قرانی بیارایند
و پیشتر معهود آنجا چنان بود که در خطبه نام فیروزشاه و دیگر سلاطین گذشته یاد میکردند حکم
اذا جاء نصر الله بخلید متصل آن رسم را رقم نسخ کشیده خطبه بنام مبارک حضرت صاحب اند
زیب و زینت یافت و واعظ و خطیب پایه افلاک خطبه ممالک هفت اقلیم بنام خجسته فرجام آن
پادشاه گردون غلام آراسته بود و منشی دیوان جعلکم خلائف فی الارض منشور خلافت روی
روی زمین بنام جلالت آیین آن جمشید اسکندر تمکین موشح ساخته دبیران لطائف نگار و منشیان
فصاحت شعار بلاغت آثار ذکر فتوحات بقلم مشکبار راورد خبر بشارت بزرگوار ابلاغ
اهالی هر بلاد و دیار رسانیدند و آوازه غزوات و صیت مآثر و مقامات حضرت صاحب
در اطراف و اکناف جهان و اقطاع بحر و بر از کران تا کران کیهان انتشار یافت شعر
جهان شد پر آوازه فتح شاه ز هر جانبی تا بیکساله راه ❊ فزود اهل اسلام را آخر
دل مشرک از خوف و صیت غمی ❊ از آن اهل ایمان بامن اندرند و کافران خون دل میخورند
و تکچیان دیوان بر حسب فرمان قضا جریان بشهر در آمدند و مال امانی توجیه کردند محصلان تحصیل
آن مشغول شدند و چون صبح فیروزی از افق اقبال بر دمیده بود عروس مراد در بزم امانی و امال جلوه گر
شده ارکان دولت و ندیمان بزم عشرت زمزمه این ترانه از پرده دو لحن آمی در مسکام
جلال میرسانیدند شعر سماع به کر چون بگذرد روز بزم ❊ بمی تازه کرد دشبستان بزم ❊ جوش آید جوش
بر دو پیتاران بعشرت نشست ❊ زمانی ز شغل جهان بگذریم ❊ همه جان برورده جان پروریم ❊ بزم زنده
ایلچی

۱۲۷

ستانم و داد دل از ... آغاز ... صاحب قرانی بساط عیش ... اهالی ... مانی
در باغ جنت ... رحیم باده ... شام ... 
زمانه جمعیت و حضور میسر شده ... از زم ... فتح زاد ... حضرت صاحب قرانی ...
و تربیت بر تقدیم شاهزادگان و امرا و ارکان دولت ... خزانه ... شاهانه
جلال ... و فتح پیکر از بلند ... سرافت ... جوش ... زمره ... عشرت
مشاهده آورده ساز طرب ... زمزمه ... ساقی صاحب قرانی ...
بر من تو باد ... کشور ... شادی ... خواب ... سر رطل ... 
مباد از تو ... مباد ... همت ... خورشید ... چشم ... روز
پنجشنبه شانزدهم ماه فوجی از لشکریان بر در دروازه دهلی جمع شده بودند و چون سباع ... در
و امواقتند و مانند عقاب شکوه که قصد مرغان ضعیف کند بر دم ... و متعرض رعایا شده حکم
جهانمطاع بعضی ... چون ... قدم ... 
بلاد و تعذیب اهالی آن تعلق گرفته بود آن دست قرار ... از آنجمله در اثنای آن حال حضرت
خواتین ... و دیگر خواتین بعزم تماشای هزار ستون که ملک ... جهان پناه نموده بود بشهر
و امرا دیوان اعلی و تکچیان مثل جلال اسلام و دیگر ... و زر نشسته بودند و توجیه مال امانی
نسق میکردند و هم در آن حال چند هزار سوار از لشکریان که رفته و غله داشتند و بشهر نهاده
واجب الاتباع نفاذ یافته بود که هر یک ... جماعتی از اهالی آن نواحی که یاغی شده بودند و بشهر گریخته
گبران و ... سبب ... غله ... اندرون ... و چون گروهی انبوه از لشکر بشهر در آمدند جوقی هندوان
گبر شهرهای دهلی سیری و جهان پناه و دهلی کهنه دست ... دراز کردند و جنگ و معارضه آغاز
نهادند و خلقی بسیار ... خانها و مالهای خود را آتش زدند و خویشتن را با زنان و فرزندان
بسوختند ... پیت ... بغارت و تاراج برکشادند و ما ...
دلی هندوان و ... ایشان امرا دروازها بستند تا لشکریان بیرون باندرون ...
و خرابی بسیار واقع میشود و لیکن آن شب جمعه ... از سپاه ظفر پناه در اندرون

[illegible] تا روز [illegible] میکردند و آتش در خانها میزدند و در بعضی مواضع گبران بی
حسا بودند [illegible] عام غارت عام
بجای [illegible] و قتال قیام می نمودند [illegible] روز سه شنبه هژدهم نیز
اتفاق [illegible] و بیشتر عمارات جهان پناه و سیری را بغارتیدند و روز [illegible]
[illegible] بگذشت و هر نوکری از لشکریان صد و پنجاه کس از مرد و زن و کودک اسیر کرده
[illegible] که دون کسی را بیست نفر برده پیش دست [illegible] بود و سایر غنایم و فتوحات از
[illegible] بتخصیص یاقوت و الماس و اصناف لؤلؤ و درخوشاب و نفایس گوناگون و ظروف
و اوانی از زر و نقره و نقود بیحد و بی شمار از سکهای علائی و غیر آن نه چندان بود که شرح شمه
بعبارت کلک دو زبان در حیز بیان آید از جمله بیشتر جواری که اسیر کرده بودند بارها و حلی
زر و نقره در دست و پای داشتند تا انگشتهای پای با انگشتریهای قیمتی آراسته بودند و نبات
و ادویه و عقاقیر و نظایر آن خود کسی التفات بآن می کرد و روز یکشنبه نوزدهم ماه بدهلی کهنه
[illegible] هندوان بی دین آن شهر گریخته بودند و در مسجد جامع جمع شده و مدافعه و قتال را آماده گشته
امیر شاه ملک و علی سلطان تواچی با پانصد مرد بدان محل متوجه شدند و بضرب تیغ جهاد جانهای دشمنان
دین و بدخواهان دولت در دوزخ ماوا دادند و از سر هندوان برجها [illegible] چون رسیده
[illegible] ایشان [illegible] درغان داده و مهیا گشت [illegible] کشتگان شد
محیط ملک هند [illegible] همه کوه شد بوم و بر [illegible]
[illegible] و چون در [illegible] تمام [illegible]
[illegible] ماندند در قید اسار او [illegible] تسخیر [illegible]
اسیران از شهر بیرون می آوردند و هر یک از امرا و تومانات و قوشونات جوقی [illegible]
ایشان چندین هزار اهل پیشه و حرفه داران بودند بر حسب فرموده چنان مقرر شد که [illegible]
صناع و حرفه کاران و ملازمان خاصه بیرون آورده بودند بعضی شاهزادگان و [illegible]
و امرا که بسعادت ملازمت استسعاد داشتند قسمت نمایند و بعضی جهت دیگر شاهزادگان [illegible]
که بمستقر دولت خویش بودند بنوکران ایشان بسپارند و چون همت عالی حضرت صاحب



جهت غیث المؤمن [illegible] شده
[illegible] در هنگام [illegible]
ضبط نمایند و [illegible] هند [illegible]
من و الا [illegible] بصیرت [illegible]
[illegible] مال کشیده بود [illegible]
[illegible] بود
عبارت [illegible] و از سر طغیان و عدوان دست تعرض بعساکر گردون مآثر دراز
کردند قصر آن جا نمود که شمه گذارش پذیرفت [illegible]
چون کارها باختیار ما نیست به گردن کارکار ماست وَلِلّٰهِ عَاقِبَةُ الْاُمُوْرِ و وضع این شهر
که ذکر کرده شد چنان افتاده که سیری شهری است مدور و دهلی کهنه [illegible]
و بزرگتر است از سیری [illegible] جانب مشرق مایل بشمال افتاده تا بحصار دهلی کهنه
که از طرف غربیست مایل بجنوب از دو جانب بارو کشیده اند و از جهان پناه گشاده
و چهار دروازه به بیرون و جهار پناه سیزده دروازه [illegible] از جانب شمال مایل بغرب
و هفت از جانب جنوب مایل بشرق چنانچه از دهلی که عبارت ازین سه شهرست سی دروازه
به بیرون گشاده است [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران بی همال مدت پانزده روز بسعادت
و اقبال در دهلی توقف نمود در تو ما [illegible] رایت فتح و ظفر [illegible]
سلطنت و کشورگشائی غیرت افزای روان جمشید و اسکندر انتظام و التیام امور دولت
و کامکاری بعون عنایت حضرت باری بر [illegible] صدق من کان لله کان الله له و حسن حال اعوان
و انصار [illegible] فتوحات و غنایم و نزهت جمیع هرگونه نفایس و کرایم [illegible]
من الله مالک الملک بخشنده که در دولت سرای تؤتی الملک فیض رحمت گشاید و عنان [illegible]
تنزع الملک کما حکمت او بند شعر خداوند خورشید و گردنده ماه فروزنده تخت و تاج و کلاه
بسعادت

عالی
کسی که خواهد بر او دهند یکی کند سوکوار زند. و چون دهلی بالتمام از بعد سو عقاید افغان شد
اندیشه حکم شد و از [illegible] ان ملک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول حرب
و ارکان سلطنت و استیلا [illegible] عساکر گردون مآثر آثار قدم [illegible] تدبیر ا بظهور پیوست حضرت صاحبقران
از برای قلع و قمع اهل شرک و طغیان عازم دیگر مواضع هندوستان گشت و هنگام نهضت همایون
اشارت علیه صدور یافت که سادات و قضاة و علما و مشایخ در مسجد جامع جهان پناه جمع آمده از
ملازمان خاص یکی از ایشان [illegible] الکند که از جنبش سپاه ظفر پناه گرد زحمت و ملالی
بر دامن روزگار آن طایفه گرامی نشیند و روز چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانمائه
رایات سلطانی [illegible] ظفر مرتبا [illegible] فرمود و بطالع سعد و بخت همایون در فیروزآباد
که از شهر تا بدانجا سه کروه است نزول نمود و ساعتی در آنجا توقف نموده مسرات آن مواضع را نظر
احتیاط در آورده در مسجد فیروز شاه که بر کنار آب جون از سنگ تراشیده بر افراخته اند و کانه
از بهر ادای [illegible] نماز بصدق و نیاز بگذارد و شکر و سپاس نعم الهی که از اندیشه و قیاس بیرونست
بجا آورد و چون بسعادت سوار شد از دروازه فیروزآباد بیرون نمود سید شمس الدین از سادات
ترمد و علاء الدین نایب شیخ کوکر که پیش از این از معسکر ظفر پناه برسالت بطرف کوکر رفته بودند رسیده
و عرضه داشتند که بهادر نهار حاکم آن حدود سر انقیاد بر خط فرمان نهاده و کمر خدمتکاری بر میان جان بسته
روز جمعه بشرف خاکبوسی درگاه عالم پناه مستسعد خواهد شد و چون از طرف جهانبانان قریب وزیرآباد
نمودند دو طوطی سفید که بهادر نهار در صحبت ایشان فرستاده بود بعرض رسانیدند و آن دو طوطی
از وقت سلطان تغلقشاه باز مانده بود و مدتها در مجالس سلاطین سخن گویی و شکر خایی کرده
خاطر [illegible] حضرت [illegible] تحفه گرامی که بمزیت تکلم از سایر حیوانات عجم امتیاز یافته در فضاء فضایل
انسان طیران می نمود تفأل فرمود بر وصول آن هدیه همایون اثاره داد و در آن حال مبارک و
بس فرخ بود فال فرخ زدن :: و از دهلی [illegible] وزیرآباد نهضت نموده گوازاب جون عبور نموده شش
کروه قطع کرده موضعی که مضرب خیام نزول گشت و در آن روز بهادر نهار [illegible] فیلباش با
پیشکشهای شایسته و تنسوقهای بایسته بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و بسعادت بساط بوسی فایز گشتند


مردم [illegible]
[illegible] روز شنبه [illegible]
[illegible] نزول گشت مسافت میان [illegible] شش کروه [illegible] روز یکشنبه
ششم [illegible] گردون [illegible] موضع [illegible] معسکر فیروز شده و روز
این منزل [illegible] چون [illegible] شد [illegible]
[illegible] صاحبقران روز یکشنبه [illegible]
موضع [illegible] رفت [illegible]
[illegible] تغلقیه [illegible] پادشاه
[illegible] بدر قلعه آمد و نتوانست گرفت حضرت صاحبقران از آن سخن بر دل مبارک گران آمد و از
نسبت قصور [illegible] که به مشرکان [illegible] لشکر شد و فی الحال بنفس مبارک [illegible] تقدم
[illegible] آن شقاوت [illegible] وقت [illegible] بسعادت [illegible] اقبال سوار شد
و [illegible] هزار مرد [illegible] و شب میان [illegible] کروه [illegible] مسافت قطع فرموده روز چهارشنبه
نهم ماه وقت [illegible] جهان گشای [illegible] وصول [illegible] فرمان
قضا جریان نفاذ پیوست که امرا و [illegible] مرکب [illegible] و چون شب هنگام شد
[illegible] حال سراسیمه و حیران شدند
و از غایت وهم و هراس [illegible] ایشان برفت [illegible]
[illegible] دست و پای ایشان [illegible] روز دیگر [illegible] و باقی [illegible]
که [illegible] مشهور است [illegible] بودند بدر دروازه قلعه آمد و زمزمه تکبیر و تهلیل غازیان
[illegible] قلعه فیروز [illegible] حصار [illegible] گشت ولی حال یکی [illegible] نام
[illegible] که شیر بیشه شجاعت و مردی بود [illegible] کنگره قلعه [illegible]
[illegible] و بعد از آن [illegible]
وقت [illegible] رستم [illegible] قلعه [illegible] افغانی [illegible]

جون سکون کردن بسته بدرگاه اسلام پناه و دوستی بر ... زکار آن حصن بود در گرفت گشته
و دستی که ما می‌پرستید بیزار و معدوم گشت و روز پنجشنبه غره جمادی الاولی مطلع حضرت ... اسلام
تیغ ... توفیق تیز کرده پوست جیوه از سر صلابت بی‌مهربان که در آن قلعه بود ...
بجمی ... از تیغ ... و تیغ پیوسته و زن و فرزندان ایشان برده اسیر گشت و چوب ...
آتش در خانها انداخته و برج و باره آن حصار از صلابت ... آن شهر سر ... گذشته ...
خاکها با زمین برابر شد و این فتح در سلک دیگر فتوحات ارجمند افزود و زبان روزگار
تهنیت گذار باین فتح بدین ترنم نمود شعر زمانی تا زمان از سپهر بلند بفتحی دگر باش فیروزمند
هر شب که مطلع گردون کند چراغی بر روز افزون کند هر روز خورشید تیغ زر
بیاید نکته تو بند دگر ... و در این قلعه با آنکه از موقف ... حضرت صاحب قران حرفی
دقیقه از معانی پیش نیست اگر نیکو ... و کرم اخلاق پادشاهانه آنحضرت
بظهور رسیده همین که ... نقل کرده شد که این قلعه ترمشیرین خان بگشاد از علومت
و صعوبت ... نمود که خدای تعالی گشادن این قلعه بر ما آسان گرداند و از غایت غیرت و
بی‌توقف روی توجه بانتقام بی‌دینان آورد و چون حصاری که مثل ترمشیرین خان از فتح آن دست
یکی فوج سپاه بیکرانش بیک زمان بگشادند بنوعی که پیش انداخته حصار از سر قوت و استظهار
روز ... اسکار ... برآمدند و ... آثار شوکت واقعه از مخلوق همین مقدار ...
و مزیدی برین متصور نه والملک لله الواحد القهار و با وجود خصال حمیده و آداب پسندیده
که پیش از فتح قلعه اشارت علیه صدور یافته بود که تهدیدنامه با اهل حصار نویسند و بقانون
ایشان را براه راست دعوت نموده از صدمات قهر بترسانید و قلم منشی در حال آمده بود که ما
با پادشاه ترمشیرین چه نسبت است و چون هنگام عرض کلمه خوانده شد خاطر مبارک از آن عبارت
بهم برآمد و با جمعی که نویسنده را گفته بودند که بران منوال نویسد خطاب و عتاب فرمود و
ادب رسانید که ترمشیرین خان بر ما سابق و فایق ... و بحقیقت از جلیل فواید ضبط تواریخ ثبت
این لطایف است که با بنای علو رفعت و منزلت وسعت اسباب و بسطت ممالک ...

جز



توفیق
در ... خلافت ... رشیق ... گشت و سعادت آن صاحب
قدوه و پیوسته خویش ... بیان آن ... مناقب حمیده ... گزید شعر
و با ما زرگی نیاید ... زره ... بزرگیت باید ... بیاد بزرگان
را و نقش ... [illegible]
... جون قلعه میرت فتح ...
تم سرانجام شد صاحب قران گیتی ستان ... پنجشنبه غره جمادی ... فرمان داد که ...
باشارت اعتبار بعزم غزا متوجه بالای ... شوند و کبران آن طرف ... کنند و بانی
آن نواحی و طایف ... جهاد ... ایشان با امتثال امر مبادرت نموده و ...
... امیر شیخ نورالدین تعیین فرموده ... سازد ... و ...
... پای گنگ روان شد و مسافت میان قلعه میرت و ... 
... شاه ... امیر ... شاه ... پوست ... جانب ... 
نواحی ... عنان عزیمت بر سمت ... رفته ... اعلام نصرت شعار
... اول صبح ... چون ... کرده موکب ... 
دریای گنگ ... آن شده ... تغلق پور ... فیروزی ... 
... گذشت ... گروه راه ... سلطانی ... رسید
اما ... که ممکن است بسهولت توانند عبور نمود بعضی لشکریان سواره ... 
کردند و چون صاحب قران زمان ... عزم فرمود که از آب عبور فرمایند ... 
عرضه داشتند که امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه با لشکر ... 
گذشتند ... ممالک ... صواب ... و ... طرف ... مصلحت
می‌نماید ... محل قبول یافت فرمان صادر شد که بعضی بهادران ... 
امیرزاده شاهرخ ... سید خواجه ... شیخ علی بهادر و ... ملک ... و دیگر ... 
از آن ... بگذشتند و حضرت صاحب قران ... کرده بر ساحل دریا ... نزول فرمود و روز ...
شنبه ... که از ساحل دریای گنگ کوچ کرده ... توربیت ... پانزده گروه راه

قطعه شد بمع همسایند که دریایان آب گنگ شوی تمام از نو جمع شده اند رقعهٔ لازم الاتباع
نفاذ یافت و امرای تومان مثل امیر مبشر و علی سلطان تواچی و دیگر امرا قشونات با پنج هزار سوار
رو بدان طرف گشتند و رایت نصرت شعار برقرار بصوب جلع نور متوجه بود و در اثنای راه
ذات همایون که سلامتش سبب استقامت عالم و عالمیان بود بغیر مزاجی طاری گشت و در یازده روز
کامکار رنگ مایل بزردی پدید آمد و وجع و در بینا نهاد ملازمان بتدبیر و معالجه مشغول شدند و در آن
حال خبر آمد که بنوی عظیم از کبران بر جهل و هشت کشتی سوار شده بر روی آب می آیند هر کشتی
کوهی که پاره کوهیست از دریا بار پیوسته پانزده پلی را شکسته و در رود نیل بسته شعر
بپا میدان بکره و تاب * وه پیلها باد و میدانش آب * برفتن را آورده پر مرغ وار
همه در سینه خزینه چو مار * و همان که بوی بن نهر عشام اطلاع آنحضرت سید از غایت شفقت
و شیره مجاهده با اهل شرک و عناد و شوق با جراز فضیلت غزا و جهاد آن ملالت مزاجی که روی نموده
بود بکلی زایل شد و از آن هیچ اثر نماند و بی توقف بسعادت و سلامت سوار شد و با هزار کس
از بندگان خاص که در آن محل بدولت ملازمت فایز بودند روی توجه فرخنده بدریا آورد و از دو
آن جرکمیت و احسان بکنار دریای صورت * مرج البحرین یلتقیان * وقوع یافت دلاوران
جهاد آئین دهبادران ظفر قرین بمقابلهٔ دشمنان دین درآمده بعضی بی اندیشه خود را در آب
و نهنگ آسا دران بحر عمیق شناور گشته بسوی آن خاکساران شتافتند و بعضی با آن آب
فرو گرفته آتش پیکار را افروختند و بدان ملاعین بی دین از کنار آب تیرباران کردند و ایشان
از غایت ضلالت و جهالت در مقام معارضه سپرها در سر کشیدند و تیر می انداختند و اما که ابر در آب
انداختند شناه میرفتند چون بمخالفان رسیدند دست جلادت بر کشتی زده باندرون درآمدند
و بعون تایید ربانی بدولت صاحب قرانی بیشتر کشتیها گرفته کبران را بزخم شمشیر گرفته و نیست گردانیدند
و از میان موج دریا بقعر دریا دوزخ فرستادند و زن و فرزند ایشان را اسیر کرده بیاوردند و به
اشارت شعر تو در کشتی تکن خود را مباش از بهر تسبیحی * که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها
بان کشتیها که گرفته بودند درآمدند و متوجه قهر و استیصال باقی کبران شدند و با آن مخالفان دین

ماند



مانده بود در میان دریا بیکدیگر پیوستند و دست بهم آورده جنگ کردند و مرغ فیروزی
دریای اخضر و دیگر به نهنگ چو دریای مینا را ... فیروز جنگ
نهنگان جنگی چو دریا بجوشش * فکندند چون کوه و ماهی خروش *
هم از زخم تیر و ضرب شمشیر هلاک گردانیدند * عاقبت سپه ظفر پناه یاری
بایدی سپاه اختن ... اگر یکی از ستمکاران بود شکار نهنگان دریا بود * کاغذ
بمصحف مبارک خود در تیر زبان ... حضرت صاحب قرانی
قال سبحانه و تعالی ما یعقول
الا ان حزب الله هم الغالبون * ملک بکشتن ... کردند و مخصوص معابد و معابد مسعود و استغنا
دین آرا با لطف و غیب دست بهم ذلت برچیده ... نکبت اهل قبال واد ... 
جامهٔ رضا و سخط او در این آیت از کلام معجز نظام اشارت بشارت انجام کرامت فرموده که غنیمه
و فیروزی مخصوص والیان کشور صاحب توفیق که بنصرت شرع و برافراختن اعلام اسلام و ویران
ساختن بنیان کفر و شرک و برانداختن عبده اصنام وجهه همت عالی سازد و ساده ... حزب الله
بر مخالفان و معارضان مظفر گردد و غالب آید مربی سعادت که از طریق حق و جادهٔ صواب انحراف
و اجتناب جسته در تیه ضلالت و جهالت شرک در آن شود از حزب شیطان شود و بی شک مغلوب و منکوب
گردد و هنوز یکی را ذکر دون دیدبانگاه ... یکی را زکیوان در اردجاه ... یکی را فرو زان کند چون چراغ
ندارد دل دیگر از درد داغ * و از مصداق این سیاق آنست که چون حضرت صاحب قران از غرق و
اصحاب کشتی که در دریای گنگ بودند باز پرداخت همان روز بسعادت از ساحل دریا کوچ فرموده رایت
عزیمت متوجه موضع تغلغ پور شد چون آن موضع محل نزول همایون گشت در همان شب شنید جماعتی
بیاده که از شب گذشت ازیش امیر الله داد و بایزید قوچین و الطون بخشی که بیرادلی رفته بودند دو کس
رسید و بعرض رسانیدند که ایشان گذاری پیدا کرده اند و از دریای گنگ عبور نموده اند و در آن طرف
گروهی و حشری بی شمار از کفار با استعداد فراوان و انبوه بسیار جمع شده اند و سردار نامبارک
ایشان ملکیست مبارک خان نام رایت عناد و استبداد برافراخته و اسباب جلال و قتال را
آماده ساخته و چون شعاع شعور و اطلاع حضرت صاحب قران بر کیفیت آن احوال و اوضاع
افتاد

ترکانه نموده و بیان ... لطف ... شد بیت خراسان شد بازوی کامکاریش تعویذ
جعمک ... پیشتر ... حضرت شعارش ... فسیکفیکهم الله ... ایشان و خا
فیروزی ... جوش بود و کوس ... انتقام ازین بسانیدند و بس افروختن شعله ...
نماز ظهر ... رکعت ... روز نورانی برسانیدند و آنحضرت پیش از صبح بامداد بر سوار ...
عبور فرموده ... گروه راه رفته نماز بامداد بگذارد و با قامت وظایف اوراد قیام نمود و جمیع
سپاه نصرت پناه جیبه پوشیده بعزم غزو جهاد روان شدند و چون نزدیک لشکر مخالف رسیدند ...
خان ... و پیاده ترتیب داده بود و با خیل وحشم ایستاده ... تابی ...
بلبلیس ... در آن حال بجای خود صاحب قران جهانگیر که مطرح انوار غیبی بود خصوص ...
بی دین بعد از بسیار ... و سپاه اسلام درین محل مذکور لشکرهای میمنه و میسره که اطراف و جوانب
روانه داشته ... مسافتی بعید دور ... جز محض توکل بر فضل خداوند قدیر نیست و ...
این اندیشه ... هزار سوار از تومانات امیرزاده شاهرخ که پیش ازین سید خواجه و جهان ملک
گذشته بودند و بتاخت ... رسیده بودند و بلوک ... پیوستند بنوعی که اگر ...
موجب فرموده ولو تواعدتم لاختلفتم ... جهان رات ... و این اتفاق از غرایب الطاف ...
سانح و لطیف بنده نوازیست شعر یاری از حق بود که جز فضلش عقده مشکلات نگشاید ...
زود ... مراد ... صاحب قران گیتی ستان شکر و سپاس یزدان بتقدیم ...
اقامت کرده فرمان داد که امیر شاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار از بندگان خاصه که ملازم بودند
بر سر دشمنان رانند و اصلا کثرت و شوکت ایشان بنظر التفات در نیارند مبارزان میدان جهاد
امر عالی را انقیاد نموده ... توکل تیغ غزا آختند و بی اندیشه بر سران گبران تاختند از دل ...
و در فضای صاحب قران کرده ... علم ترس و هیبت در دل آن بدبختان ... مستولی شد که بی
توقف از مقام ... روی بوادی فرار و ادبار نهادند و چون ... ضعیف ...
شاهین ... از صدمه شیر عرین برمیدند و از غایت دهشت شعر
عنان از رکیب و فراز از نشیب باز نشناخته شغالوار در جنگلها خزیدند و لشکر منصور

ازعق



از عقب ایشان در آمده خلقی بسیار از آن بی دینان را بتیغ ... و زنان و فرزندان ایشان
اسیر ساختند و لشکر از غنیمت بسیار ... جمله ... گاو بود ... شمار
و از اندازه بیرون ... و بعد ازان حضرت صاحب قران ساعتی ... نزول فرمود و در زمان
... که بر کنار ... گبران بسیار جمع شده اند ...
متوجه کوبله شد و باقی لشکریان بگرفتن غنیمت مشغول بودند و چون ... بسیار غنایم
بسیار بود و از عداوت دین ... سلطان ...
نعره غازی و از غلغل تکبیر و تهلیل ... در رسانیده ...
قادر ... در خرمن عمر کفار انداختند و آن بی دینان ... غنیمت ...
حاصل آمد و در آن حال که لشکریان بگرفتن غنیمت ... اشتغال داشتند ...
ملازم رکاب حضرت ... بودند ناگاه گبری ملک ... نام با صد سوار و پیاده مانند فدائیان تیغها
کشیده روی بجانب جهان پناه نهادند حضرت صاحب قران تا بدست مبارک ...
بسوی آن گبران شتافت و چون نزدیک آمد خدنگ ... ایشان رسید یکی از لشکریان ...
پیش راند ... بعرض رسانید که این شیخ کوکر ... از جمله بندگان درگاه ... در میان سپاه
ظفر پناه می باشد آنحضرت بدین سبب ... سعادت ... کوه ... بعضی از لشکریان
اسلام را تیغ رسانید و چون حضرت صاحب قران این حال مشاهده فرمود عنان ... را
بسوی آن ملعون تافت ... در زمان آن گبر ... بعد ذلک ... داشت تیری
... و شمشیر ... برسر زده از پشت زین بر زمین انداخت و ... در گردن بسته نزدیک رکاب
حضرت ... آوردند حضرت صاحب قران از ... حال پرسید و او بجای جواب جان داد
و جهان از خبث وجود آن لعین و اتباع بی دین بپرداخت و ... و اجزای عروة
... روز کار همایون گشت و در همان ساعت خبر آوردند که در دره کوبله ازین موضع
تا آن جای ... راه است ... انبوه و خلقی بسیار از هندوان گبران جمع شده اند و درین
مسافت بیشهاست که از کثرت درختان و تشابک اغصان و افنان باد ... مضایق

از جلد فیلستان بسیار بود و نیهای چنان غلیظ و قوی که اگر کسی کم..
ان افغان خیز تا بیرون رود قران دراز و زده نوبت مسجل مساق کرده
دبعل بیکرت دستها بم می رسید حضرت صاحب قران در مورد غزا التفات کرد و هنگام آن رسید که زمانی رسید
و اضطرار شده بود و بعضی را بر در مورد غزا التفات کرد و هنگام آن رسید که زمانی رسید
استراحت آسایش ندید چون این خبر بسامع علیه رسید همت بلکانه او خار شوبات جاودانی بر طبع
راحت و تن آسانی اختیار نمود و در حال با جمعی از خواص بندگان و چند کس از امرا و قشون
متقابل بودند متوجه آن دره شده و چون پشتهای دشوار گذار در راه بود و هندوان بسیار واقف
حاضر نبودند حضرت صاحب قران را در خاطر عاطر گذشت که اگر درین ولا فرزند پیر محمد و سلیمان شاه
می رسید از لطایف صنع روزگار تواند بود و حال آنکه به روز پیشتر ایشان را بر سبیل تاخت بناحیه
فرستاده بود و متوقع نبود که درین موقف حاضر آیند چون در مقابله پیروزی نور از آب گذشته بودند
وقت ایشان آن بود که رایت جهان کشای باین طرف آب عبور نخواهد فرمود و درین روز پنجشنبه
وقت نماز دیگر بعبور نی که ضمیر منیر نقش بسته بود و از دریچه غیب عکس پذیر گشته برسیدند و کوکب
همایون پیوسته شعر مگر که لوح قضا بود رای شاه جهان که هر چه برگذشت مصور در آن جهان
و باتفاق بر سران گبران راندند و زبان طاعت و دست شجاعت بذکر و تکبیر و ضرب شمشیر و تیر
کن زدند و آن گبران را بتیغ جهاد بگذرانیدند و غنایم فراوان بدست لشکر اسلام افتاد از آن
جمله انواع جانورهای حتی سگ و گاو بسیار که مجاب و ممتزین بعقد انامل قیاس و تخمین شمار آن نتوان کرد
و در آن کوه و زمیان احرسه غزوه شامل روزگار خجسته آثار حضرت صاحب قران گشت که بنفس مبارک خود
کنار حاضر آمده بود و امثال این توفیق بر سبیل ندرت اتفاق افتاده باشد بتخصیص سلاطین رفیع مقدار
آن روز با خورشید چهره روزگار چون روی هندوان و رای تیره بی دینان سیاه شدن گرفت
و در آن پشتها که محل بزو میسوم بود از یکی جای موضع فرود آمدن نمود سپاه ظفر پناه اسلام مظفر و منصور
با غنایم و فتوحات نامحصور بوقت عزو دوم مراجعت نموده فیروز آمدند و رایت فتح آیت
با اوج اقبال و فیروزی افراخته و زمانه رجای دوام ایام سلطنت و پادشاهی حضرت صاحب
قرانی ورد زبان ساخته شعر ترا جاودان باد یزدان پناه بکام تو گردنده خورشید و ماه

سر تر ... و دانا

...تمانی

132

...ان آفرین روز خشنود بود تن بدسکان ...
... پشته بر جایت ... بعد ...
دره کوه بلند بر دامن کوه که در بهای سنگ ... روان می کردند و بانده که ... ره و ...
در آن موضع شکست ریگ کاری و آب دریا از سنگ بیرون می دویدکه ... دریا رسیدن سنگ
پرستش می کایند چنانکه پیساده راه از اطراف و جوانب روی به بین می آوردند و بدان کار و
ستیز آن از روی تقرب گویند و مردگان خود را می سوزانند و خاکستر آن را آورده در آن آب
می ریزند و از او سید نجات دیدند و زر و نقره نیز در آن می پاشند و زنگان نیز در آن آب
در می آیند و آب بر سر خود می ریزند و سر و ریش می تراشند و از آن جا ادوقی دانند شاه گنج
... ارکان اسلام از اهل ایمان در او خبر مسی شده حکایت غوایت کفار هنود و عقاید فاسده ایشان
بر آب دارند و کتاب یمینی آورده است جد و جد آنکه ناصر الدین سبکتگین و پسرش سلطان محمود
در هندوستان بغرض جهاد قیام نمودند و بلاد و قلاع آن دیار تبدیل گشته و ذکر امعان آنجا جهد
رضی عنهم سلطان محمود در اواخر حال متوجه فتوح شده و لشکر اسلام تا این حدود رسانیده
و صاحب ترجمه یمینی آن غزوه را طراز مواقف و مغازی یمین الدوله محمود دانسته و صاحب تاریخ
دره مکه اولی که رو به سمت هندوستان آورد و بعضی شاهزادگان و امرا را با فوجی لشکر
از آن روان ساخت و خود با تمامی سپاه ظفر پناه برای دیگر متوجه گشت و مرد و کوه و هر جه در راه بود
بلاد و قلاع و مواضع و قری همه را مسخر ساخته و اهل کفر و ضلال را بر انداخته می رفتند تا در مکه گنگا
از ممالک است چنانچه بتفصیل شرح داده شد و بعد از آنچه در محلی از آب گنگ عبور نموده بر نوحی
که بعضی از گبران رسیده و ظایف غ بتقدیم رسانیدند فسبحان الذی آیده بنصره الفات
و رفع بعضهم فوق بعض درجات و چون در آن در و گروهی که از گبران هنوز مانده بودند
و اموال بسیار از مواشی و منقولات در تصرف ایشان باقی بود روز دوشنبه سلخ جمادی الاولی
خورشید رایت نصرت شعار از افق عزیمت طلوع نمود و سپاه ما نمان خجسته سیاره شمار در رکاب
همایون متوجه آن دره کوه شدند و چون ارادت قدیم با استیصال زمره کفر و ضلال تعلق گرفته

آن بهادران جلد و کثرت موفور شده و هم از آن توقف نمودند و فیلان حمایل اعتقاد وجه ... بر دو بنا بر
حصار را فیلبان داده بستند و سنگهای بنشیبه شرقی انساب اشاد و سنجق ارتفاع از کرانه هم ...
لشکر اسلام با سامانی کرده بان دره رسیدند میمنه از فرشکوه امیرزاده پیرمحمد و از
سلیمانشاه آراسته و میسره از شوکت و مهابت جاهی امرا نامدار زینت یافت و
متعلقای تول امیرزاده شاه ملک و دیگر نوینان رفیع مقدار رایت نصرت و اقتدار برافراخت
و چون صدای کوکبه کوس و نقاره و نفیر در آن کوه و در افتاد و تهلیل مردان و تکبیر غازیان بلند
شد و صوت و لشکریان ظفرقرین در رسیدن صبح مخلصه خروش برآوردند زهره کافران که
آب گشت و آتش خوف و اضطراب در خرمن ثبات و قرار آن بادپیمایان افتاد و مجموع
از غایت بیم و هراس دست عجز در دامن فرار زدند و بکوهسار گریختند و لشکر اسلام از پی
ایشان در آمده تیغ زمردفام از این مشبه رنگ آن تیره رایان سیاه روی کوه یاقوت
رمانی بخشیدند و اکثر آن بی‌دینان را تیغ غزا بگذرانیدند و زنان و اطفال جانی بدر
بردند و پراکنده گشتند و اموال و اسباب بیحد و شمار فتوح روزگار لشکریان نصرت
شعار گشت و چون آن دیار و نواحی از خبث وجود مشرکان پاک شد رایت فتح آیت ...
روز از گذشته از دریای گنگ عبور فرمود و در ساحل دریا با قامت نماز پیشین قیام نمود
و بر شتهای ... درجات بلند شکر بخشایند بی‌مانند بادا رسانیدند و هم در آن
سوار شده پنج کروه راه راندند و در طرف زیر آب گنگ نزول فرمود حفظ الهی در حرکت
و سکون حارس و نگهبان فتح و ظفر در شب و روز طلیعه سپاه گیتی ستان والحمدلله

[illegible] عزیمت [illegible] از آب [illegible] شده و پس [illegible]

جون خامهٔ کاملهٔ قدرت و هو الذی یسیرکم فی البر والبحر حضرت صاحب قرانی را توفیق ارزانی
داشته بخشید تا اقامت فرض جهاد را ... همت عالی ساخته لشکر اسلام را بدریا ... رسیدند و فرمان
تا سپاه ظفر پناه چند فوج شده در جبال سوالک متوجه شدند و از سرحد ممالک تا به جلی که پای تخت ...
هرجا حصاری و قلعه بوده بر آتش ... کرده از خبث وجود کافران و بت پرستان پاک به تیغ غزا پاک ...



و از قله ... و قبه و قیه سفیدان تا پر شهر گشودند و رسوم فروغات ... مقبول
دریای گنگ رود و کوه بود و بسیار تن معدود و غنیمت فراوان اندوختند و جمعی کیفیت این تفصیل بعز
رای عالم آرای آنحضرت که آینه حال صورت ملک است عرض ... نماید و جمعیت ... بیشتر
بار به عزم مراجعت تصمیم فرمود و در سه شنبه ... سعادت و اقبال ... انگیخت
نهضت فرمود و عنان توجه بطرف اردوی همایون معطوف داشت و امرا و سران سپاه هر یک بر جل
خود روان شدند و فرمان همایون نفاذ یافت که ... برود و افق ابوکب نصرت شعار
برسانند و روز چهارشنبه هفتم ماه مذکور کوچ کرده ... نزول فرمود و میان این دو منزل دو تنگنا
جبال کوه بود و در آن موضع غزا و روند گرد درهای کوه سوالک که از یک طرف آن ... بهستانها
می‌نهند گبران بسیار از هندوان ... رجوع کرده ... و چون صورت این حال بعرض همایون
صاحب قران جهانگیر نقش بست ... عالم مطاع نفاذ پیوست که لشکر منصور که در آن ...
کرده به راه آن کوه روان شوند و آنحضرت بنفس مبارک ایلغار نموده مجلی که پنج کروه مانده بود تا موضع
سوالک و کنف حفظ الله تعالی و تبارک فرود آمد و در آن مقام امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین
از اردو آمده به موکب همایون ملحق شدند و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا در موقف خدمت و هواخواهی زانو زده
عرضه داشتند که اگر رایات فتح آیات بعسکر ظفرقرین مراجعت نموده ذات بیمثال بر سریر سعادت
و اقبال استراحت فرماید ما بندگان و چاکران بر سر آن هندوان تاخت بریم و به نیروی دولت قاهره دمار
از روزگار ایشان برآوریم آنحضرت جوابی فرمود که اگر محرر کتاب مسطور از نوک خامه نور رقم سواد حرفی
نور بر ورق منشور کتاب مسطور نگارد سزاوار آید مخلصش آنکه با قامت فرض جهاد قیام نمودن متضمن
دو فایده است یکی ادخار مثوبات اخروی و یکی اغتنام فتوحات دنیوی و چنانکه شما را در آن رفاقت
ظفر آن دو فایده است ما را نیز مطمح نظر همت نیل سعادت سرمدیست و نعیم باقی را برای خود و مع فواید
اوانی و منافع حالی از برای لشکریان که طالب‌اند ولا بد ملاحظه دارم غنیمت بتپرستان نمود این پادشاه
دادگستر مرحمت فرمودن در باره ضعفا و مساکین از خصایل ستوده سلاطین عدل پرور
دادگری ... اندر آفتاب روز حشر سایه حق بر پادشاه دلم ... حکم صادر شد که امیر

بیشه بطرف بالا ناب تا خل رفته ساده و دیگر لرا
جهانش ... از امرا و جوانغار بود و ... در زمان درگاه اسلام پناه شتافت
و امرا رضیت ... و کفار ... و بهره ور گرد پادشاه و حسب فرمان درگاه ...
[illegible]
حضرت صاحبقران روز سه‌شنبه دهم جمادی الاولی بعزم تاخت کوه سوالک سوار شده و دران دره
رایی بود و بهره ور نام ... تیره رای بود و بدروز بدفرجام خلقی بسیار جمع کرده و حشری چند
جمع آورده و بحمایت کوه و محکمی جای مغرور شده و زیچه پنداشته عساکر گردون مآثر از یمین
امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک و سایر امرا از برانغار و جوانغار و قلب دست
حلاوت در زبان سعادت در دهان آن دره چون کلمه توحید در دهان منافقان غره نزول فرمودند
و توقف نموده ... فرقد ... قوت دل و نیروی بازو افزوده و در زمان تیغ غازیان
سرانداز آغاز نهاد و زاغ کمان مجاهدان عقابان جانشکار را پرواز داد خنجر زمرد شکل آلماس
فعل ... بدید مکر ایشان بکوبید و پیشانی ... تمام سنگ و خاک آن کوه و دره از خون شدوان
رنگ لعل فام گشت ... تن کافران خاک شد زیر نعل ... ز خون سنگ آن دره مجموع لعل
نهال سنان از نصرت بهار ... ز سرهای گبران برآورد بار ... ز بس گبر کافر فتاده و دیگر
شد آن دره با قله کوه راست ... ز بس خون که از زخم داران چکید ... ز سند دستان خوبی ...
آخر الامر ... در سایه رایت اسلام بال فیروزی برگشود و حزب شیطان و آن زمره ...
و ناچیز شده غنایم فراوان از اموال و برده و مواشی و غیران ضمیمه دیگر فتوحات و غازیان ...
و باشارت علیا از موقف رحمت و عاطفت پادشاهانه صدور یافت که از مردم قوی حال که ...
سیصد یا سیصد گاو گرفته بودند بعضی بازسته ... بمردم ضعیف بخش کنند و از میان ...
... و بنده روزی ... و از ... لشکریان از سوار و پیاده خرد و بزرگ مجموع
غنایم و فتوحات بهره مند گشتند و هیچکس محروم نماند و شب یکشنبه که جمشید شرق ...
... حضرت صاحبقران بوثاق امیرزاده پیر محمد نزول فرموده ...
... اتفاق ... ه جاق گردون گشت و روز یکشنبه بامداد



و خورشید تابنده ... در ... سپهر ...
و بسعادت و اقبال باردوی همایون رسید پنجشنبه ... شوال ... روایت ...
دوازدهم ماه زمره کوچ کرده چهار کروه راه ... شد ... موضع ... اتفاق نزول افتاد
و دست لشکریان ظفرقرین ... آمده بود و قتل ...
راه بر ... داشت و روز یکشنبه سیزدهم ماه از آنجا نهضت نموده موضع ...
گشت و مسافت چهار کروه نزدیک بود ...
ملک علام و ... هر منزل مقام ... رایات سپهر احتشام والحمد علی نعمایه ...
[illegible]
... روز چهارشنبه چهاردهم جمادی الاخر ...
سیاه کان از ... عبور نموده بجانب دیگر ... رایت ... ظهور ... نهضت حضرت
صاحبقران از موضع کند ... نهضت فرموده ... چون عبور نموده ... دیگر ... سوالک ...
... ساخت و همان روز بسامع جلال رسانیدند که دران حدود یکی از رایان هند ... نام ...
دعوت در داده ... احتشام ... از انواع ... سندوان از اطراف ...
هم پیوسته اند و در ... ایالت و حکومت ... کوههای ... پناه ساخته
... از ... کوه ... ان ... می رسید ...
... از بالا زمین ... ریشه ...
... حضرت صاحبقران ...
... زمان داد ...
... ساختن ...
... دوازده ... کروه مسافت ...
... پنجشنبه یازدهم ماه ... رایت ...
از اطراف ... بر افراشت ... کوه سوالک
... کوه ... رسیده ...

و با بنای دشمنان جنگ آماده گشته و اسباب قتال و جدال مهیا ساخته اما تا که صدای طنطنهٔ کوس کوه کوب
و نفیر و برغو در آن کوهسار افتاد و خروش و زمزمهٔ تکبیر و تهلیل غازیان بگوش کفار بدکار رسید
ارکان ثبات و قرار ایشان تزلزل یافت و بنیاد طاقت و اصطبار آن گمراهان انهدام پذیرفت و بی توقف
از روی عجز و اضطرار براه هزیمت و فرار درآمده و طریق گریز در پیش گرفتند امرا و توشونات و لشکریان بر
سمت از پی ایشان روان شده و تیغ آتش بار دمار از روزگار کفار بدکار بر آوردند و اکثر آن خاکساران
را بجهار انشمشیر جهاد گذرانیده باتش دوزخ و بئس المهاد فرستادند و چندان اموال و اسباب
از صامت و ناطق بدست غازیان و مجاهدان افتاد که نطاق نطق از احاطهٔ بیان آن قاصر بود و
هر یک از لشکریان صد سر و دویست سر گاو و ده و بیست نفر برده گرفته بودند و هم در آن روز
برانغار امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه بدرهٔ دیگر آمده فرض جهاد بتقدیم رسانیده
بودند و مورچهٔ شمشیر را از حبة القلب کافران طعمه بسزا داده و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام
افتاده و در جوانغار امیر جهانشاه با علی جده بدرهٔ دیگر تاخت برده بود و بسی از ضدان
بی دین را تیغ غزا گذرانیده اما غنیمتی چندان بدست لشکریان نیامده بود و شب آدینه لشکرها
میمنه و میسره بمجمع موکب همایون پیوسته و در میان دو کوه فرود آمدند و چون کفر سوخته کار
اسلام ساخته چهرهٔ دولت افروخته و رایات اقبال افراخته روز آدینه شانزدهم ماه صاحب قران
گیتی پناه از آن دره که میان دو کوه بود باز بکوه سوالک درآمد و از آن منزل تا ولایت
کمرکوت پانزده فرسخ بود و در آن دره چندان جنگل استوار بود که در حیز حصر و احصا نیاید
و مسلکی کوه تا فاقی که وهم تیز رو را عروج بر آن ممتنع و محال نماید و در آن بیشها کثرت گبران تیره دل
و سیه درون ظلمت آرای زیادت از آنکه صورت کمیت آن در آینهٔ خیال چهره گشاید حضرت
صاحب قران از برای قاطع قلع و قمع کافران درآمدن بدان جایهای خطرناک اختیار فرموده
و چون لشکر جوانغار که ضبط آن بعهدهٔ امیر جهانشاه بود و لشکر خراسان روز پیشتر از
غنیمت اندک چیزی یافته بودند فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که ایشان پیشتر تاخته بروند
و تاخت کنند و در آن روز نماز پیشین نوبت اول بود چاشتگاه سلطانی بموکب ظفر پناه نهضت



و وجه داشت که طائفهٔ گبران و حشر ضدان پیش آنست که عبور توان کرد و آنحضرت بنفس همایون
با سپاه و لشکر جوانغار و سپاه خراسان بر حسب فرموده بتاخت کردن و غزا کردن مبادرت نموده
و دایره گرد بر گرد کافران را محیط گشته دست جلادت بقهر و قتل ضدان برگشودند و بضرب
شمشیر جهاد خرمن حیات اهل شرک و عناد سوخته زاوان و غله و اسباب بی پایان فراهم آوردند
و همان روز وقت نماز پیشین از توشونات امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی خبر آمد
که از طرف دست چپ دره‌ایست و در آنجا گبران [illegible] جمع شده و گاو [illegible] فراوانست
و چندان مواشی و مراعی دارند که از حد حصر و شمار افزون حضرت صاحب قران در زمان عنان
یکران گیتی نورد که بر صبا و شمال پیشی بگرفت بصوب آن دره معطوف داشت و فرمان داد که امیر شیخ
نور الدین و علی سلطان تواجی بر سر آن گمراهان رانند ایشان بر حسب فرمان روان شدند و تیغ
جهاد در نهاد آن بدبختان نهاده سیل خون از هر طرف روان گردانیدند و رایت نصرت شعار بتقدیم
برافراخته تا میمنت اقبال صاحب قران زمین روزگار بجا آن شود و فتح و فیروزی نظر کرده بود
بفتراک دولت روز افزون اندیشه حال غازیان کرد شعر هر کار رو نهاد موکب شاه
نصرت پیش بود و مقصد همه را .. و آنحضرت از آن قلهٔ کوه نظاره می‌نمود که شیران بیشهٔ شجاعت
و بارزان میدان جلادت در آن دره و جنگ داد جهاد میدهند و زمرهٔ کفر و ضلال را [illegible]
در کنار روزگاری نهند و چون اکثر آن طاعنین بی دین از ضرب تیغ غازیان ظفر قرین بر خاک هلاک افتادند
و بقیة السیف خسته و خسته روی گریز نهادند لشکر منصور بغنایم نامحصور باز گشتند و بسعادت
زمین بوس مستسعد شده بنوازش و تربیت پادشاهانه اختصاص یافتند و از جمله چندان امی
و مواشی غنیمت گرفته آورده بودند که شرح شمه از آن در حیز بیان نگنجد حضرت صاحب قران از کمال
مرحمت تا وقت نماز شام در آن بالای کوه توقف نموده اشارت فرمود که از لشکریان
هر که غنیمتی نیافته باشد او را نصیب دهند و بهره ور گردانند و چون غنایم بیش از اندازه بود
هر کس از آن مقدار که ضبط می‌توانست کرد تحت تصرف در آورد و در آن شب در آن دره فرود آمدند
عون ربانی جمیع احوال حارس و نگهبان و حفظ یزدانی درگاه و بنگاه بزرگ دار و پاسبان در

بیشها و جنگلها ممدود بسیار بود و هر شب می شدی آمدند و خبرهای لشکریان را می زدند
و در وقت کار از ابتدا از شانزدهم جمادی الاولی که رایات جهانگشای در میان دو کوه بود که سوانکه
و کوه کوکز نایت شانزدهم جمادی الاخر که سایه وصول بر نواحی جرامافت پت غزوه معتبر
با جماعت کفار و مشرکان در کرانکوت بر بستن اتفاق افتاد که شرح مفاصیل آن باطناب انجامد
و درین سی و نه نفت قلعه از معظمات قلاع کشور رسید که هریک در حصانت و محکمی خیبری بود از
دولت قاهره مفتوح گشت و آن قلاع سنگانه که در استواری با سبع الطباق حرج پهلوی مبادرت
می زد همه بریک فرسخی یکدیگر واقع بود و مردم هر قلعه مخالف اهالی یکدیگر قلاع و اکثر سکان آن مواضع
در ایام سلاطین سابق از اهل حرب بودند و درین مدت سر از ربقه انقیاد اهل اسلام کشیده از
التزام جزیه رجوع لاجرم بحکم شریعت غزا و مال ایشان هدر بود و جهاد و محاربه با ایشان از قبیل
جهاد و غزا و یکی از آن قلعها قلعه سیو بود از خویشان ملک شیخ کوکر که اهالی انجا بوسیله حمی
مسلمانان که در میان ایشان بودند قدم در دایره متابعت نهادند و اظهار آکردن انقیاد بر طوق بندگی
و فرمان برداری پابسته اند اما دلایل نفاق و علامات خبث اندرون از صفحات احوال ایشان
لایح و روشن بود و چون اهالی رسال ایشان انداختند و از مجاری اوضاع آن گمراهان مخایل صدر
و فساد و بوسی میرفت یکی از بندگان درگاه حکم لطیف انگیخته مقرر گردانید که اجناس بوجه مال
امانی ستانند و بار اهل جامه و کهنه کالای که اندک ثمنی داشت قیمتی گران نهاد و آن روز برگشتگان
هر سلاح که داشتند مجموع آوردند و بفروختند بدین حسن تدبیر هیچ در دست ایشان نماند و بعد از آن
حکم واجب الامتثال صدور یافت که جمیع نوکر در سلک خدام شدند شاه خازن که یکی از بندگان
جهان پناه بود در اینده و بدان واسطه بدبختان از جاده مطاوعت انحراف جستند و بعضی مسلمانانها
بقتل آوردند و بر دست غازیان لشکر اسلام انتقام آن بی باکان شقاوت فرجام مجاهد
کوه سوز روی جلادت تسخیر آن قلعه آوردند و از افتح کرده دو هزار مرد گبر تیغ غزا گذرانیدند و دود
استیصال از خان و مان ایشان سیف دودانده و داسمان رسانیدند و از جمله آن قلاع قلعه تک
دیو راج بود و هیچ قلعه دیگر مجموع بنیروی اقبال صاحب قران باندک زمان مسخر گشت و آن دیار از خبث

۱۴۷

وجود مشرکان دین و ایمان پاک شد و بنیان کفر و بت پرستی انهدام یافت و مراسم و شعار شرع مطهر
بظهور پیوست و اساس آیین دولت و سوق و استحکام پذیرفت والحمد لله علی ما انعم فی الظاهره
والباطنه
[illegible]
باری سبحانه و تعالی از کمال قدرت بازوی نیروی مجاهدان مبادین دین را بتجوید تایید آن
جندنا لهم الغالبون تقویت بخشیده و در منشور سعادت حامیان ذروه اسلام توفیق فتح
الا ان حزب الله هم الغالبون کشیده عنایت بی نهایتش جناب خاقان گیتی ستان صاحبقران
گیتی ستان از ابر توفیق و تایید مخصوص گردانید و بر دو قامت اقبالش خلعت کرامت
نصر من الله پوشانیده لاجرم در هر موقف که آن مرید پاک اعتقاد رایت سعی و اجتهاد برافراخت
همای نصرت بال سعادت گشاده در سایه شمس ایشان ساخت و در هر موکب جهان نورد را بجو
در آورد و قصد خود فیروزی عنان در عنان نهاده همراهی کرد و چون همت عالی از غزوات کوه سالکت
و اطراف و اکناف آن فراغت یافت و ضمیر منیر ازین مهم روافت روز یکشنبه شانزدهم ماه
جمادی الاخر رایات نصرت شعار از موضع سارو در عنان عطف و تایید بر ره کابیخت کوه
و دیش گروه راه قطع کرده و در مقابل قریه بالگکه از نواحی جوت نزول فرمود و در همان روز امیر
شیخ محمد کوتور و مشرف از توابع آن امیرزاده جلیل سلطان اسماعیل بر آن سمت توجه فرموده شدند
اهالی آن موضع مردم ولاور بودند و جنگلهای محکم داشتند چیزها در کنار جنگل ترتیب کرده و تجلد
و مقاتله را آماده گشتند و رایت عصیان و عناد برافراشتند بنا بر آن لشکر اسلام خواستند که بی رخصت
بجنگ مبادرت نمایند و بر آن کار اقدام کنند در آن حال از موقف جلال کس آمد و فرمان رسانید
که محاربه موقوف دارند تا روز دیگر که لوای نصرت سایه توجه بر آن صوب اندازد روز دوشنبه
هفدهم ماه حضرت صاحب قران گیتی گشای بر رکاب جهان پیمای سوار شد سپاه ظفر پناه جیغا
کشیده میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراستند و غلغل تکبیر و تهلیل بسامع ساکنان صوامع افلاک
رسانیدند و ملاعین بی دین از بیم و استماع طنطنه کوس و نقاره و غریو لشکر غازی کار زهره
چاک و جگر پاره گشته و بی توقف دو راه که اشته در بیشها گریختند و تشخال وار در جنگلها نهان

بهادران جهاد آیین مرها برداشته در مقابل جنگل ایستادند تا لشکریان از سر فراغت دامن جنگلها
بریده راه. علوفه و علف بسیار بدست آوردند و راه فتح لشکر اسلام مرتب و مهیا گشته و حضرت
از آن موضع روان شده و چهار کروه مسافت بریده فرود آمدند و هم دران الحه تور تون قبار
و فولاد و از جمله امیرزاده رستم و معتمد زین الدین که از دهلی برسم رسالت بطرف کشمیر رفته بودند
و در صحبت ایشان احکام لازم الاتباع بنام شاه اسکندر والی آنجا نفاذ یافته و در آن منزل ایلچیان
شاه اسکندر خواجه بندگی بسته روی نیاز بقبله اقبال و کعبه آمال آورده بود و بروضه جهان رسیده
در آن مرحله مولانا نور الدین که از جانب وی برسالت آمده بود بعرض رسانید و تحریر کرد که امرا
دیوان مقرر فرموده اند که سی هزار اسب و صد هزار درست نقره هر یک بوزن دو مثقال و نیم از کشمیر
نقد نمایند و بجهت امتثال آن امر بازگشت تا بعد از اتمام آن مهم دیگر باره متوجه شود و باحراز سعادت
بساط بوسی فایز گردد و چون آن معنی بسمع عالی رسید رای عالم آرای آنرا نپسندید و رقم اغماض
بکشید و بازخواست فرمود که شاه اسکندر را تکلیف ما لا یطاق کرده ام و زیاده از اندازه وسع
ولایت او طلب داشته بنوعی که چراغ درخشان و اختر زرفشان روشن و هویدا است
که از هر ملکی مطالبت باید نمود در خور سعت و مکنت آن باشد با شرایط نصفت و عدالت مرعی
ماند رسولان صدق خدمتکاری باز نمودند و رعایت گذاری شاه اسکندر بموقف مبارک رسانیدند
و کمال اخلاص و خدمتکاری باز نمودند عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته فرمود که هیچ
بازماند و زودی متوجه شود و در روز شنبه هژدهم ماه ایلچیان شاه اسکندر و معتمد زین الدین را
بصوب کشمیر روانه ساختند قرار بر آنکه چون بیست و هشت روز از آن تاریخ بگذرد و بلب آب سند
رسیده باشد و درین منزل بدامن کوه دهی بود و گروهی انبوه در آنجا بودند لشکریان ظفر قرین
بدان موضع تاخت بردند و هندوان تیره روان از خان و مان گذشته و ده را بدست خویش
آتش زدند و پای اضطرار راه فرار سپردند کرشید یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین
صورت حال آن طاعین شد لشکریان اسلام از آن ده علف و علوفه فراوان برداشتند و در
همان روز دو ده دیگر را که بان نزدیکی بود وقت نماز پیشین تاختند و بسی غله و بسیار اطعمه



و در آن موضع قتل کردند و در آن راه آن تمور را که از بندگان درگاه بودند زخم تیر رسیده در روز چهارشنبه
نوزدهم ماه از آن منزل کوچ کرده در مقابله قصبه جمو اتفاق نزول افتاد و مسافت چهار کروه راه بود
و درین منازل و مراحل قریب چهار فرسخ راه مزرع و کشت زار بود متصل یکدیگر چنانکه جویهای بی پایان
عساکر گردون مآثر را بشارتی حاصل می شد و در آن چراگاه علف خوار کردند و روز پنجشنبه بیستم
ماه متوجه قصبه جمو شد و در آن دره که منبع آب جموست در آمد و لشکر منصور چند نوبت از آب
بگذشتند و در دامن کوه بطرف دست چپ قصبه جمو بود و در دست راست قریه منو و درین حوالی
هندوان قوی هیکل بد دل جاهل بودند و کوهها و جنگلهای در غایت محکمی و استواری داشتند چنانچه
بدانجا در آمدن از محالات می نمود و آن بدبختان زنان و فرزندان خود را بکوهها فرستادند و رای ایشان
با جمعی هندوان که از جاهل شهر که حریص بودند به تک رخت حیات از سر خود باز کنند و بجان بکوشند
که جان را باد فنا بر دهند بموضعی حصین از کوه پناه برده بودند و ایستاده و چون سگ که در وقت طلوع
ماه بآواز آید نعره میزدند و تیر می انداختند رای عقده گشای حضرت صاحب قران که بهنگام هر نسخی لوح تصویر
بود خواست که آن مدبران بی باک را بنوعی در دام تسخیر آورد که سپاه اسلام را از آن دو منقسان و کوه
آسیبی نرسد فرمان داد که ایشانرا بحال خود گذاشته متعرض نشوند و قریه منو را تاخت کنند لشکر منصور
برحسب فرموده ده را غارت کردند و گاه بازگشتن بقصبه جمو در آمدند و جهت علوفه و علف غله بسیار
برداشتند و اشارت علیه چند دیوست که چند قشون مرد جلد در کمین جایهای جنگل پنهان شده توقف
نمایند و رایت ظفر پناه با سپاه روان شد و روز آدینه بیست و یکم ماه از آب خیام نزول گشت و در آن
مقام چهار فرسخ در چهار فرسخ کشت زار بود و علف فراوان و چون موکب همایون از دره جمو
نهضت فرمود هندوان روبه صفت بتصور آنکه بیشه از شیران کارزار تهی شد منتظر انتهاز فرصت اید
ناگاه آن بهادران جلادت آیین از کمین چون شیر ژیان از زمین بیرون آمدند و بر آن گمراهان بی دین
حمله آوردند و بسیاری از ایشان را از تیغ جهاد بگذرانیدند و از ترامان امیر شیخ نور الدین دولت
تور تواجی و حسین ملک قوچین رای جمو را با جماعه دیگر دستگیر کرده بپایه درگاه اسلام پناه
آوردند حضرت صاحب قران شکر و سپاس آفریدگار زمین و آسمان که فروزنده چراغ دولت

موحدان و سوزنده خرمن شرکت مشرکان ارادت بی علت اوست بجای اورده و ستایش دکنی زیبش گوش
امرا را بجواهر این کلمات پارسی گوش زیب قادر بکمال کرامت کبریا متکبر مشهور کردی روز ز تمام غرور
و سرکشی بیخ آورده التفات ننمود بلکه امروز همه را گردن بسته بنزد معسکر اسلام گردانیده و آن
شهدا را فیض فضل ذوالجلال دانسته استمداد مدد سحاب و سحر حیل خویش در میان ندیده و راه برگزیده
گردیده بمیر تیغش از سر توفیق روشنایی اثر بخشد هر چه واقع گردد از آثار قدرت مسبب الاسباب
داند نغال شاه از سب — در وقت کین و هم کوتاه بین · فلک را نهد کار سازی زمین
زمین و فلک چون نقش بنده‌اند · تسلیم خدمت سرافکنده‌اند · در زمان ان بدبختان سلسل فتنه
و بر خاک ذلت و خذلان انداخت و رای جهور از حق رسیده بود جهت مصلحت استخلاص حال
و رعایت طبقهٔ دشمن اسلام او را اعلاج کردند و ما دار … شتر و بسی وعده و عید سعادت اسلام دریافت
و هر چند بر حسب انک لا تهدی من احببت مقررست که شعر — به بی دیده نتوان نمودن چراغ
که جز دیده را میل نبود چراغ · اما چون زبان آنجا که توحید یاد است و گوشت کاو کرد درپیش ان فراخ …
کیش ان مع بپذیرد حرارت بلوانت مسلمان بخورد و بحکم قصه نحن نحکم بالظاهر و الله یتولی السرایر
حریف معتوه روزش سرافراز گشت و بموجب التماس او شرط رفت که او را از رعایت فرمایند و در … سیاه(؟)
رعایت نگاه دارند و در روز یکشنبه بیست و سیوم ماه در ان منزل توقف افتاد عساکر منصور که بولایت
لهاور رفته بودند باردوی اعظم ملحق شدند ذکر … در همان منزل
خبر آمد که شاهزادگان و امرا که بر حسب فرمان متوجه آن طرف شده بودند بلده حال … یاد هم کرفته اندازی(؟)
بسیار کس در مبادی امور جمال حال را بزلف و خال مکر و احتیال بیارایند و در فرجام از تیغ فعال
و زشت کرداری شرمساری برند و بسی مردم در ابتدا چهرهٔ بندگی را به ستمکاری برگلگونهٔ زبان(؟)
برداری و طاعت گذاری برافروزند و عاقبت چون آینهٔ امتحان در میان آید سیاه رویی
و زرد رخساری کشند · لکل الی شأو العلی حرکات · و لکن عزیز فی الرجال ثبات
روز عروسی رسد شانه حکایت کند — هر که ببوی دروغ زلف نهد بر عذار — تخصیص در حضرت
صاحب قران که نقش نگین پادشاهی و طراز خلعت فرمان روایی از راستی باشد هر که درین حضرت



روز افزون قدم خلاص پرستی مد بنه کعبهٔ مقصودش مقام ساعی امید گردد و هر که در جادهٔ
خدمت این اقبال بی انتقال کژی بخاطر راه دهد از تیه خسارت و خذلان جاودان نجات نیابد
شعر — بر سینه سپهری که این راه جوشت · گر ز آن روی مبارک و میمونست
ور زانکه نه بر طریق شایسته روی · افزون ز هزار نیزه بالا خونست · حال آنکه شیخ کوکر …
بند نوروش زخنده حال بسعادت ملازمت موکب گیتی گشای فایز شد و از نوازش و تربیت
پادشاهانه بلند پایه و سرافراز گشت بیشتی که در حدود هندوستان هر کجا هندوان بدو توسل
نموده که ما از اتباع و اشیاع شیخ کوکریم ایشان را غارت نکردند و اسیر نگرفتند و در میان
دو آب دریای گنگ و دریای جون اجازت طلبید که بولایت خود رود و سواری چند گرده
در لب آب بیاه که را از آب لهاور خوانند بعسکر ظفر پناه پیوندد چون رخصت یافته بمقام خود
بازگشته بساط نشاط بگسترد و مجلس عیش و عشرت بیاراست و تمادی که در … موقعی
مقرر کرده بود رقم نسیان بر ان کشید و با وجود خلف وعده که اظهر علامات نفاق است عدم
مبالات و بی باکی شعار روزگار شقاوت آثار خود ساخت و جماعتی از بندگان درگاه که از
طرف ماوراءالنهر آمده بودند بانجا رسیدند مثل مولانا عبدالله صدور و هندوشاه خازن
و دیگران که بترتیب یکی از ایشان پای عار رفعت بذروه جاه و جلال می توانست نهاد هیچ یکی را
التفات ننمود و از مضمون اشارت شعر — دست دار از کم مقبلان · سرکشی از خدمت صاحب
کار که مصحبی گل کند خاره در دامن سنبل کند · غافل ماند و لاغ(؟) کلیم بخت کسی اگر باشد سیاه
سفید کردن ان نوعی از محالاتست لاجرم قهرمان قهر نفاذ یافت که ولایت او را غارت کنند
و او را گرفته بیاورند و هل نجازی الا الکفور و روز دوشنبه بیست و چهارم ماه موکب
نصرت بلهماز آب جناوه عبور نموده و پنج کروه راه قطع فرموده نزول کردند و دران روز
نوکران امیرزاده محمد شاه از تبریز رسیدند و خبر سلامتی شاهزاده و فرزندان و بسیار
چاکران اردو … که دران جانب بودند اوردند و اخبار بغداد و مصر و شام و روم و دشت
قبچاق و حال قلعهٔ النجق بعرض رسانیدند و روز سه‌شنبه بیست و پنجم جندی از ضعفای لشکر را …

ورب ذوق شده مرحمت حضرت صاحب قران فریادرس بیچارگان و حکم واجب الامتثال
صدور یافت تا اسبان و استران خاصه شریفه به بازماندگان دادند و ایشان از ان سوار
ساخته بسلامت بگذرانیدند شعر هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش و دران روز
شنید و شاه خاتون را بطرف دار السلطنه سمرقند روانه داشت تا بشارت قرب وصول رایت
فیروزی شعار بسامع انتظار اهالی ان دیار برسانند و هم دران روز نوکران امیرزاده پیر محمد
عمر شیخ از فارس امده و مژده سلامت ان شاهزاده رسانیدند و از استقامت احوال مملکت
وجریان امور بر وفق ارادت خبر دادند و سلاحها و تبرکات از جمله شمشیرهای مصری و غیران بعرض
داشت و روز چهارشنبه بیست و ششم ماه از کنار اب جناوه کوچ کرده شش گروه راه
راندند و در بیابان فرود آمدند و دران روز یکی از ایلچیان تبریز را بدار الملک سمرقند فرستاده
تا بشارت رسانند که متعاقب رایت جهانگشای چون روح که بسوی کالبد خرامد و چون نسیم بهار
که جان در تن رود بنگارند بمستقر سریر سلطنت و اقتدار خواهد رسید و فرزندان کامکار
که منظور نظر عنایت ایزد کارند هر چه زودتر باستقبال شتابند و هم دران روز رای عالم ارای
بران قرار گرفت که پیشتر از عساکر منصور از دریای دندانه عبور فرماید بنابرین در رقص بهادر
نمود و مسارعت فرمود شعر منزل وصل چون شود نزدیک : اتش شوق تیزتر گردد
روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه بسعادت نهضت فرمود هشت گروه راه قطع کردند و در کنار
جنگل بر سر تلی بخیمه حضرت صاحب قرانی محفوف بحفظ و تایید ربانی فرو گرفتند و دران روز
شیری دران مرغزار پدید امده بهادران لشکر ظفر قرین از هر طرف بران صید تاختن اوردند و از
میان امرا امیر شیخ نور الدین پیشتر و دلیرتر از همه تاخت و بحمله پیل افکن آن شیر را بینداخت
و در اثنا این حال امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه از لهاور بازگشته
بعسکر همایون رسیدند بر غزوات اقدام نموده بودند و ان بی دینان را تیغ جهاد سپرا زین
در ده و غنیمت فراوان حاصل کرده بعز بساط بوس فایز شدند و غنیمتها برسم توقوز
و پیشکش بمحل عرض رسانیدند صاحب قران دریا نوال در زمان هریک از بهادران را

ابر

(۱۴۰)

سرایت نموده بود و چون نظر التفاتش بر همه ذرات افتاده و از اشفاق رعیت پروری کردانیده همه
ناصیه بنده [illegible] ارزانی داشته و در میان اقران و امثال بلند پایه و سرافراز گشت کار و اعمال
جهانخشم [illegible] بدان داشته که بیک التفات از نظر تربیت آنحضرت مشرف شوند و بخت بلند پایه سایه
بر حال ایشان انداخته و اسلاطین جهان [illegible] اند و نظری تربیت می نمودند که رخش همتای [illegible]
اقتضای بنده [illegible] دولت ایشان [illegible] زیر بال سعادت [illegible] التفات صاحب قرانی
گریبستان [illegible] بمملکت [illegible] چین و ختن [illegible] لایق آمد شعر ذره که هوای او برخواست
ز افتابش گذشت پایه قدر دوم در ان روز [illegible] لازم الاتباع بنفاذ پیوست که [illegible] و
امرا و قوشون ها [illegible] برای [illegible] مجلس [illegible] پادشاهزادگان و نوینان
و امرا و تومانات [illegible] هر یک باندازه قدر و قیمت [illegible]
نوازش فرمود و شاهزاده پیر محمد جهانگیر [illegible] مرصع و تاج [illegible] بخشید و ازانجا که
همه پادشاهانه [illegible] قرابت [illegible]
ارزانی داشت و خضر خان [illegible] قلعه بند کرده [illegible] ولایت
وی [illegible] ملک سلیمان [illegible] بان دیار
انداخت [illegible]
استسعاد یافته [illegible] اختصاص بخشیده ایالت ولایت [illegible]
[illegible] و طوطا اسالا گشته [illegible] اورا بر
[illegible]
طوطی و دیگر مرغان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بروز جستند با آن [illegible] صید کرده خنک را نیز و در آمده جنگل شاهین [illegible]
مانند بر بالا [illegible] بط نیز با آهنگ [illegible] و بسی شاهین جنگ میزد و چندان شکاری [illegible]
و شکاری بود [illegible] آخر شمشیر به پای [illegible] بر سر [illegible] بشکست و از دست [illegible]
همه شکاران [illegible] و از جور کردن [illegible] و از زخم تیغ [illegible] بی جان شده [illegible]
مرگ کامل [illegible] است که اسب را [illegible] اند از [illegible]
و حکم است که [illegible] انواع اسلحه مثل شمشیر و پیکان و غیر آن بر او کارگر نیست [illegible]
دست داشتم و چون از صید فارغ شد خدمت کرده [illegible] اند و [illegible] که از آنجا [illegible]
و در مدت کشمیر [illegible] در غایت نزاهت [illegible]
[illegible] قیام نزول گشت صفت ملک کشمیر چون کشمیر از مشاهیر
اکثر معموره عالمست و بموضع غریب واقع شده و کسی که مقصد [illegible] آنجا باشد
ممکن [illegible] برسد کیفیت بعضی از غرایبش چنانکه از ثقات معتمد علیهم از سکان آن سرزمین
[illegible] بود از تفتیش و تحقیق [illegible] گذارش [illegible] مقصود [illegible]
از اقالیم و کمیت طول و عرضش بوجهی که از مسافات [illegible] مستفاد میشود و من الله التوفیق
کشمیر ولایتیست قریب حاق وسط اقلیم چهارم [illegible] اول آن اقلیم [illegible] است [illegible]
باشد و سی دقیقه [illegible] و بیست دقیقه [illegible]
و اکثرش [illegible] دشت [illegible] است [illegible] کشمیر از [illegible]
و طولش از [illegible] صد [illegible] ولایت طولانی [illegible]
[illegible] است [illegible] بجانب [illegible] هندوستان [illegible]
شمالی [illegible] بجانب غربیش [illegible] که [illegible]
و [illegible] و [illegible] مسافت طول آن
[illegible] واقع شده [illegible] جبل [illegible] است [illegible] جانب جنوب
تا حد [illegible] دشت [illegible] کوهسار واقع شده [illegible]

141 شون [illegible] خوش گوار و آب و سبزه بسیار و زبان زده عامه جهانست که [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] کوهسار [illegible] صد هزار [illegible] است [illegible]
[illegible] است که حسن [illegible] و لطف شمایل خوبان [illegible]
[illegible] باشند [illegible] شاه [illegible] کشمیر [illegible] کشمیر [illegible]
[illegible] کشمیر [illegible] کوه [illegible] میوه [illegible]
[illegible] خوب [illegible] چون هوایش میل بسردی [illegible]
[illegible] مثل [illegible] حاصل میشود [illegible]
[illegible] جانب [illegible] است
[illegible]
[illegible] جنوب [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible] کشمیر [illegible]
[illegible] ملتان [illegible]
[illegible] ملتان [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب سند [illegible]
[illegible] الهی [illegible]
[illegible] جبال [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] مردم [illegible]

[illegible] که بصوب هندوستان [illegible]
[illegible] موقع بحر موج بحت واقع شده [illegible] ایشان زشت [illegible]
[illegible] کیفیت زهر دار [illegible] دشوار است که [illegible]
[illegible] حق [illegible] العدد فقرات [illegible]
[illegible] نصرت نموده و [illegible] گرد [illegible]
[illegible] بیت [illegible] که [illegible]
[illegible] لشکریان پیاده [illegible]
و مساعدت [illegible] شده [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اول وقت [illegible] سوار شده [illegible]
[illegible] وقت [illegible] بیرون آمده [illegible]
[illegible] این منزل [illegible]
[illegible] دوم ماه وقت چاشت سلطانی ساحل [illegible]
[illegible] و انتقال شده [illegible]
[illegible] سرزمین با بیشان منسوخ بود [illegible] دیگر سرداران [illegible]
[illegible] بسته [illegible]
[illegible] توقف فرموده امیر الله داد [illegible]
[illegible] هنگام نماز پیشین با قامت [illegible] قیام نموده بسعادت [illegible]
[illegible] نزول فرموده [illegible] سیوم ماه از آن منزل [illegible]



[illegible] دیگر [illegible]
[illegible]
چشم سعادت [illegible] دولت [illegible]
[illegible] و بر [illegible]
[illegible] شدند حضرت صاحب قران [illegible] کشیده [illegible]
[illegible] کرده بودند [illegible]
[illegible] لشکر از آن حدود [illegible] موافق [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
از معسکر [illegible] شاهزاده امیرانشاه [illegible]
و فتوحات [illegible] و سلامت [illegible] دولت و [illegible] اقبال اندیشه [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] کامران [illegible] صاحب قران جهان [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] مسلمان قلعه [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] وقت [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] جنود [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مصالح [illegible] حصول [illegible]
[illegible] چون معلوم بود [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] بشارت
[illegible] ملازم موکب [illegible] مردم را
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] رسیده بود [illegible] بعد [illegible]

که قصد اهانتی کنند چنانکه خیمه کرد و اهل حصار باشند و برحسب مفصل قسمت نقل بیساق انداختند و روز
شنبه ششم ماه یکشنبه و دوشنبه تا نماز دیگر بکفایت آن مهم اشتغال رفت بکدی کری لشکر از آنجا
آب و دیگران برسیدند بدست خویش برحسب فرموده خشت می‌کشیدند و بسی نگاه دوشنبه هم باتمام
پیوست نه نوکران امیرزاده پیر محمد نصرت قاری را با سید کس از نوکران او و سه اغلن جوجی را
معدم ایشان بارق اغلن با چهار صد خانه کوچ او بکلی می قتلغ تلو تیمن فرموده منبط قلوارا
وستوران بامیرزاده شیخ نورالدین شیخ کان نامزد کرد و بطرف شیخ مبارک کشتا بهاری
روان شده دوران اثنا اتفاق نزول افتاد و روز شنبه نهم ماه از آن منزل کوچ کرده براه کرباج سوار
گشت و دو بن در شیخ احمد خواه ادغانی بعز وصول و حضور در بارگاه عالم‌پناه فایز شد
و لب و دولتش از تقبیل دست دریا نوال ارتشاف زلال سعادت و سلسال اقبال نمود لیکن
شیخ از اقامت وظایف شیخی که در امثال این ولا بسط خوان و خدمت اصناف و سیدگان
تواند بود قیام آمد و پیشکش برد و ره نقود و دیگی موفق نگشت وطوبی لامحات التوفیق
بر و منه باد همایون درخت که در سایه او توان برد رخت که از سایه آسایش جان دهد
که از میوه آرایش خوان دهد همان روز نماز دیگر قاش شیخ عبدل بموضع اسیکا از قدوم مبارک
حضرت صاحب قران نمودند مه روضه رضوان گشت و این شیخ از مساعدت توفیق وظیفه خدمت بجد
وسع بتقدیم رسانید و روز چهارشنبه دهم ماه از موضع اسیکا نهضت نموده و بدهارتراک فرود آمده
نزول فرموده و هم در آن روز مولانا نعمت پیش شاهزاده شاهرخ فرستاد که مژده وصول رایات
جهانگشای برسانند و روز پنجشنبه یازدهم ماه قریه سرخاب محل نزول همایون گشت و وهمان
همان روز از آنجا روان گشته هوای کابل از غبار موکب ظفر قرین مشک‌بیز شده و در آنجا جیب
افغانان را با بعضی لشکر که اسبان ایشان باز مانده بود و استران قطار ریجوع بگذاشت و بفرمود
باز داشت که ایشان را سرکرده از عقب بیاورند و بمبارکی از آنجا گذشته شبنگام بدهنه جوی
نو آمد و آن جوی‌ها ایست که منار همت عالی نهمت الکفره اجرا فرموده چنانکه اشارتی
بدان کرده شد و در پنجم ... و دهانه جوی نو بای عزیمت بر رکاب توجه داده و


بموضع غوبان نزول فرموده فرمان قضا جریان صدور یافت که در آن سرراه بابای معتبر از آنجا
بیارند و چون موکب همایون بسعادت روان شد طایفه که از آن باستقبال امر مبادرت نمودند
و برحسب فرموده باتمام پیوست و روز پنجشنبه سیزدهم ماه از عقبه شیرتو و یکی دره آنکه شسته
در قضایی که از عقبه تا بدانجا قریب دو فرسخ بود نزول فرموده و آن روز از اعیان بیرون کالا
در دست و پای مبارک آن سرور آفاق قرحه باز و دید شد و الم بی قرار پدید آمد آنکه بهر از جا در
سرکرده آن شده و افتاب آن باب در اضطراب افتاد و آن منزل را که زمانه درای تا خوش آغاز
نهاده ان کار جز دست داد ناخوشک خوانده‌اند و شبنگام همان روز از قبة الاسلام همراه دیگر شاهزاده
شاهرخ رسیده و خبرهای ملایم بسمع مبارک رسانید و چون آنحضرت از شدت وجع تحمل سواری شدن نداشت
روز دیگر هم آنجا توقف فرمود و سیوم روز از آنجا روان شده و درکوه آسایش جبه اشتران
می‌کشیدند و چون در کوه نیز وجع زیادت می‌شد بندگان خاص دول ساخته محل عالی را که عالم پرور بود
بگردن گرفته بر او آب در دره می‌بردند و آن راهی بغایت تنگ بود و اشتران عقبه سیاه کوه
نام و از اول دره تا آن عقبه بیست و شش نوبت و از آن عقبه تا نهایت دره بیست و دو نوبت از یک آب
می‌بایست گذشت و دوشنبه پانزدهم نواب حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر خواتین
و شاهزادگان از سمرقند رسیدند و پیلکاب بعرض رسانیده اقبال سلامتی فرزندان کامکار دولت
رفیع معد او عرضه داشتند و حضرت صاحبقران از آن اثنا قتلغ تیمور نوکر تومان آغا را و از داشت
که پیلها را از غرق تعجیل بیاورد و بواسطه ملالت مزاج همایون خاطر بندگان و دولتخواهان
بغایت پریشان بود و روز دوشنبه بحکم منیزه کبیره تره تر از شب روی شسته منیری نمود تا
روز چهارشنبه هفدهم ماه که از آب دره عبور اتفاق افتاد و روح الامین بامر رب العالمین بدر السلام
ابیک عن کل داء ... برآمد و پای آن سرور سپهر مکین دمید و آثار صحت و سلامت
داوا امر شفت ... بدرخشید و داب بزرگوار ... که سلامتش سبب سعادت
جهان و جهانیان بود از مغل دو الجلال با عدال باز آمد همکنان مراسم شکر و شکرانه بالاقامت رسانیدند
و روز پنجشنبه از موضع سرا سیلجه گذشته بطرف بغلان توجه فرموده و بر اوا از شرف نزول فرخنده

و در حد برین تاختن نمود و در ای آتش خود و به سعادت و اقبال روان شد و بموضع دا
تون رود رسید و خواتین امیرزاده پیر محمد و حرم امیر جهانشاه و امرا و عالیهای ولایت بغلان بساط
توی ترتیب کرده بمحل عرض رسانیدند و روز دوشنبه نوزدهم ماه رایت اسلام پناه دولت
جانب سلطان بموضع کمکها رسید و هم در آن روز کوچ کرده موضع غزنک محل نزول همایون
گشت و روز سه شنبه بیستم ماه موضع [illegible] از نزول موکب جهانگشا مشرف و هم روز ازانجا روان شده
[illegible]
و شب [illegible] رسیده [illegible] روز شنبه بیست و یکم رجب بارگاه صاحب قران [illegible]
جلوه فرمود و در آن مقام درای سپهر سلطنت و جهانداری امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم
سلطان و قدوه [illegible] سلطان و مخدرات تتق عظمت و جلالت سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر
و سایر شاهزادگان و مجموع اعیان و اکابر و اشراف سمرقند و اطراف [illegible] به پیشکش
بدولت ملاقات حضرت اعلی استسعاد یافتند و زبان بهجت و فرح بادا [illegible]
دست استبشار برافشاندند نثار برگرفتند چندان جواهر و دینار برسم نثار بر یکدیگر
[illegible] چون [illegible] کان بجواهر [illegible] انجمن گشت [illegible] کوه [illegible] گزیده شد
شباع [illegible] رسیده [illegible] جمع گردند [illegible] فرموده [illegible] سراسر [illegible]
در [illegible] دوشنبه [illegible] علاء الملک [illegible] انتساب [illegible]
و ساعت [illegible] چهارشنبه [illegible] در رفعت و جلالت از حضرت [illegible]
بلند جناب [illegible] حضرت صاحب قران کیتی ستان [illegible] لایق [illegible]
عرض رسانید و روز پنجشنبه بیست و سیوم رایت نصرت شعار از [illegible] انتقال نمود
و روز [illegible] شنبه بیست و چهارم ماه موضع [illegible] برین [illegible]
[illegible] که [illegible] یک محل نزول [illegible] گشت و [illegible]
[illegible] رایت [illegible] شد و روز شنبه بیست و هفتم ماه موضع [illegible]
موضع [illegible] و درین منزل شاهزاده شاهرخ بهادر رسیده و دولت [illegible]



[illegible] صاحب قران گیتی گشای [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] کشید [illegible] زاده [illegible] و [illegible]
گرامی [illegible] نوازش نمود و برسید [illegible] زمین [illegible] شاد [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] امیرزاده [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] سعادت [illegible] گشت و چون درین مدت [illegible]
عدل [illegible] تمام [illegible] شده [illegible]
ازانجا نهضت نموده [illegible] آمده روز [illegible] شنبه [illegible] کش [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] شد و از صدق [illegible] بزیارت [illegible]
[illegible] مشایخ و [illegible] رفع [illegible] نموده [illegible]
[illegible] کرامت [illegible] دولت [illegible]
استراحت [illegible] دولت و سلطنت [illegible]
[illegible] روز [illegible] شنبه [illegible] ماه شعبان از [illegible] کش نهضت فرموده
[illegible] خلافت پناه [illegible] روز چهارشنبه [illegible] موضع [illegible]
[illegible] نزول همایون [illegible] اتفاق نزول [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] مطابق [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible] باغ دلگشا
[illegible] امارت [illegible] شده [illegible] جشن پادشاهانه
ترتیب کرده شد و مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان حاضر شده [illegible]
برکات [illegible] و دینار [illegible]
و هرکس [illegible] روز [illegible] شنبه [illegible] ماه شعبان
جهانگشای [illegible] سلطان [illegible]

و ... کلک همایون ... آن وعده که ... پی ... شده و این کار که ... فتوحات روشن شد

و زبان ... اهل ... صاحب قران ... کمال ... الحمد لله ... اعلی ... مستغنی

... لا ... بش گذارش شد و بعد از استماع و تکبیر ... بشارت ... مرقد ... 

فرزند ... جاس ... فرمود ... و سایر مستحقان را به صلات و صدقات ...

و حساب ... نوازش نموده از آنجا کوچ ... و بعد از غایت ... شیرین ... جار ...

جانان تشریف ... و ... مشغول شد و از آنجا ... حرکت فرموده باغ بهشت ... از ...

همایون ... بجای ... گزیده ... درین محل ... که ... بودند ... رسیدند ... 

که هرگز فیل ندیده بودند از مشاهده آن هیکل عظیم و هیات بدیع متعجب ماندند ... 

فیل از ... اگر ... 

و ... پادشاه ... تاج بخش ... شاهزادگان و حضرات ... 

و اشراف ... از اهالی مملکت ... اختلاف ... از نفایس و تنسوقات ممالک

هند ... و هر کس را ... از جواهر ... و ... غلام و ... 

... و ... امیر ... بزرگ ... حاکم ... بود ... 

فیل و دیگر ... و تنسوقات ممالک هند به ... امیرزاده محمد سلطان ... 

... بودند ... انواع ... ارسال نموده انعام فرمود و ... 

و ... عالم و عالمیان ... شاهزاده ... شاهرخ ... 

... سلطنت ... خویش ... و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه

محمد و آله و اصحابه اجمعین ... مسجد جامع که حضرت ...

... چون از منطوق آیه کریمه انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر

... که عمارت مسجد ... صدق ایمان ... ذات و صفات ... 

احوال ... حضرت صاحب قران ... 

که ... آتشکده ... مشغول بود ... 



... که ... آورده ... و ... 

... حضرت ... 

... بافت ... 

... منقبت ... ساطع ... 

... کار ... هر یک ... کشوری ... 

... آن ... سنگ ... 

و دیگر ... 

... تمام ... عالم ... 

بودند ... غایت ... جمیع الالات ... سنگ ... 

که ... رسیده ... 

... پادشاهزادگان ... 

در ... قدرت و طاقت بشری ... 

امیرزاده محمد سلطان ... 

... رسیده ... 

رسانید و حضرت صاحبقرانی ... شاهزادگان ... 

... و اثبات ... 

اکثر اوقات ... مسجد جامع ... 

... 

چون مساعد ... 

از ... 

... معروف ... از سنگ ... 

ل

بهشت

چون آخر شد شب رفیع و فرش دیبش تمام از یک سنگ تراشیده بر داشته گشت [illegible]
از رنگش با بوستان قریب است [illegible] عقیق و مقصوره [illegible] نشان هیچ تن [illegible]
وجود بر [illegible] طاق بر روی [illegible] اگر چنین نبود [illegible] گلستان و [illegible]
جای [illegible] سبز [illegible] تراشیده [illegible]
و [illegible] از هشت [illegible] مرتب شد و جای هشت اقلیم [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] از طرف بیرون [illegible] طاقهای یکی به سنگ تراشیده [illegible]
[illegible] سوره کهف و دیگر آیات بینات قرآنی [illegible]
[illegible] قبله [illegible] بر نظر بصیرت [illegible]
[illegible] و الله [illegible] که از چند [illegible] و اینق [illegible]
[illegible] روشن [illegible] الذی یتقبل عنهم [illegible]
[illegible] تسبیح مستجاب [illegible]
[illegible] تقدیس [illegible] لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
[illegible] پادشاه دین پرور صاحب [illegible] مسجدا [illegible]
[illegible] کرامت [illegible] بهشتی
[illegible] السماوات والارض [illegible]
[illegible] بیت و سرور [illegible]
و چون ماه مبارک رمضان که ایام [illegible] از مسک ختام [illegible]
[illegible] انوار مصابیح تراویح لامع و لایح بگذشت [illegible]
[illegible] صیام و قیام [illegible] لیالی و ایام به برکات اقامت [illegible]
عید [illegible] صاحب قران [illegible]
به بسط بساط مسرت و انبساط [illegible] بزرگ و جشنهای [illegible]
[illegible]



[illegible] صاحب تدبیر [illegible] مرکز [illegible] و صلی الله علی سیدنا [illegible] النبی
الامی و آله [illegible] و صحبه [illegible] و سلم تسلیما کثیرا و الحمد لله رب العالمین [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] مطلقا [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] گذشته [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] زمین [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الکمال [illegible]
[illegible] شهامت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] افعال و اقوال او [illegible]
[illegible] اسراف و اتلاف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]

ملازمت نمی‌داد که پیش از وصول ایشان باز کرده جان خبر آن فرصت نمود و در قزوین آمده
بعد از نزول فرمود و سلطان احمد چون می‌دانست که او سم تمی‌مرد بغداد دست به تو رسیده از
کوفته چون گذاشت و چون از جانب تبریز ایلچیان متعاقب آمدند و اندیشه عصیان شاه و مکر
و فتنه داشته بود از دو روز دیگر رایت نصرت شعار سایه وصول بر آن دیار انداخته شاه را
کارها به لزوم مراجعت مبدل شده روی توجه بصوب تبریز آورد و در مرو و زود کوچ می‌فرمود و چون
با سید جمالی که بغداد و جعبان منهم بود و دولت پناه می‌بودند ایلچیان بگریختند
و در آن میان سال‌ها بر اکثر ممالک از سید علی شکی ولایات توم فرمود و تحقیق نامود و آن کشید
و ولایت او را غارت کرد و چون او از استحقاق شاه را در پیش و عشرت وقت اشتغالات
او بضبط و نسق امور کلی اختیار باید کرد تحصیلات شاد که دیوان و طبیبان ایشان را نشستند
صلابت آن حضرت صاحب قران سعید بود و دلیر شدند و در آن مدت که اکثر مست بر پرستش بود و اکثر
فرموده بود در پای جبال است آنجا و مخالفت بیرون نهاد و مخالفت آغاز کردند و در آن وقت
سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر با جماعتی اتباع در قلعه النجق بود سلطان شیخ حاجی سیف الدین
فرمان قتل جبان از حد می‌دید باز آن قلعه را محاصره کرد و در پیرامن قلعه از جمیع جوانب دیوار
از سنگ برآورده بودند چنانکه کسی از قلعه بیرون نمی‌توانست آمد و کسی از قلعه او بیرون
نداشت و اهل حصار به تنگ آمده بودند و در آن فرصت کرجیان به غلبه عظیم از بلاد دیلمان جمع شده
و سید علی شکی اگرچه به شعار اسلام متحلی بود و به واسطه آنکه ولایت او را تاراج کرده بودند چنانکه
گفته شد با کرجیان اتفاق نمود و به عزم استخلاص سلطان طاهر که در مضیق محاصره گرفتار بود
و کار در بلاد تنگ نارسیده بود متوجه النجق شد و به ولایت آذربایجان در آمده دست تعدی
و تعدی و انواع ولایت به نزدیک آن برگشت و چون سلطان شیخ از آن حال آگاه گشت زود
قلعه به خواست و بیشتر از شدت و صورت آمد و امیر حق امیرزاده میرانشاه رسانید و
پسر خود امیرزاده ابابکر با چند سرداران سلطان شیخ و حاجی عبدالله عباس و جهی و نوین
تجه تواچی و دیگر امرا با لشکر نامره آن فتنه فرمان داد و ایشان بصوب النجق روان شدند



و چون کرجیان یکبارگی رسیدند سلطان طاهر فرود آمده و با ایشان پیوست و بغوغای جنگ صالح
و سید علی آمده اختیاری و سران اوباری و کربلی سپرده و کرجیان امرا از ترک و بهادران از ابابکر
و چون مقصود ایشان خلاصی سلطان طاهر بود و بعد از حصول مراد بازگشته در آن حوالی لشکر تبریز
با ایشان رسید و سپاه جانبین صف کشیده جنگ در پیوست و چون کرجیان جانب غلبه بودند از دو
ایشان بسوی پیش آمدند و میمنه و میسره لشکر تبریز را برداشتند و سید علی شکی از قلب بیرون آمده
انتقام با میرزاده ابابکر بهادر شاهزاده جوان‌بخت با آنکه در سن هژده سالگی بود و پای ثبات
فشرده یکی چوبه تیر پیکان جلادت در او داده از شست ظفرگشا در داده بر دامن زره گاه خود
سید علی آمده و از آن گذار کرده بر پشت گردن او نشسته و آن بی‌باک بر خاک هلاک افتاد
و همواره الشبل فی المخبر مثل الاسد لاجرم کرجیان را غالب شده بودند و لشکر تبریز را اندر
شاهزاده با بخت و از آن مرحله بسلامت بیرون آمد و کرجیان به اوطان خود مراجعت نمودند و ایالت
تبریز به شاهزاده از آن بود که طبعش گاهی مایل عیش و عشرت و اکثر اوقات به شرب خمر و لب
زر مشغول بود و این نیز موجب آن گشت که امور نامناسب از وی صادر شد و یکی از
دیگر با همه تعشق زاده در تمام تحت امر باوده و ادعاء و معنی ادراک معنی خویش از بد ساعت آمد
و در تعشق و تحقیق حشمت تا فترا نگاه بسته و در آن تفرقه خویش حیات جنبی می‌نمود و از آنکه شش
بزرگ آن با نوع مقدار بسوخت و در و تکو اجه که اینان ... و وزارت و نیابت داشت
چه به ... همه خود که گرفت و به ... در پیش سیان و در جنین رفت و حاصل ... که در مدت امارت
اندوخته بود و باز غارت و تاراج رفت و این وقت باقی اینجا رسید که کار از آن ختم شود و پیر قند
شد و چون حضرت صاحب قران را از نهضت هندوستان معاودت نمود و بسو تبریز سلطنه قرار
گرفت به سماع علیه رسانیده که با حوال بعضی ممالک تجسیس نمود به تجا تا به فتوحی راه یافته است
و هم در آن ولا معدلت مآب خانزاده که از تبریز توجه نموده بود به سمرقند رسیده و در قمر
شیخ جار بشرف بساط بوس استسعاد یافت و او شکایتی چند که از و داشت به عرض همایون
رسانیده و بر خود داشت که از رایت همایون متوجه آن طرف شود و او اندیشه می‌کرد

وهمان امیرزاده

[illegible]

[illegible]

و در آن روضهٔ مقدس که در آن سرزمین آسوده‌اند تجشم خواب نکشته و خوب و زنان و سلطان [illegible]
حضرت بابا فضیل عیاض و سفیان ثوری و غیرهم نور الله مضجعهم اقتباس انوار سعادت و استفاضت
[illegible] کرامات نموده قافلهٔ امیرزاده که در پلاس کرده [illegible] بود [illegible] فرزند [illegible]
سپه بری بخشید امیر مشار الیه بسم نثار و پای انداز قیام نموده شرایط خدمتکاری و طوی [illegible]
بتقدیم رسانید و از آنجا بسعادت و اقبال متوجه گشته روان شد و چون مراحل و منازل قطع [illegible]
[illegible] ساق قمش بادغیس نزول همایون گشت الغ امیرزاده شاهرخ و حضرت [illegible] مملکت [illegible]
و که شاه آباد و فرزندان از هرات آمده و جنگشان کشیده امیرزاده [illegible] که بکنار [illegible]
[illegible] استقبال [illegible] آمدی و تا [illegible] آن [illegible] و [illegible] اولاد [illegible]
و [illegible] بهرات [illegible] اما متوجه شده بود و مشغول [illegible] حضرت صاحب قران کرده
و [illegible] وی او باز کرده [illegible] و [illegible] در آن محل امیر [illegible] زاده [illegible]
[illegible] زمین بوس [illegible] دریافت و [illegible] نثار و پیشکش تمام نموده [illegible]
[illegible] نموده [illegible] خواص [illegible] داده و اجازت انصراف ارزانی داشت و چون [illegible]
شفقت نموده [illegible] فرموده [illegible] شیخ الاسلام عالی مقام [illegible]
[illegible] احسان و اقبال [illegible] نموده [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] باتفاق متوجه [illegible]
[illegible] و [illegible] ملازم [illegible] کرده [illegible]
و بعد از [illegible] پوست [illegible] رسیده [illegible]
و در آنجا [illegible] و [illegible] تقدس [illegible] بسطام [illegible]
[illegible] داده [illegible] و چون [illegible]
[illegible] امیر [illegible] که [illegible] زاده [illegible]
[illegible] ذکر توجه امیر سلیمانشاه که بر حسب فرمان عالی منزلت از چین آمده بود

١٤٩

[illegible] پیش [illegible] دور [illegible] رسید [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] بتحقیق [illegible]
[illegible] توقف نمود و امیرزاده [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] امیر [illegible] و چون [illegible]
امیرزاده [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] داد و خلعت پوشانید [illegible] و [illegible] شیخ علی بهادر [illegible]
[illegible] داد و از آنجا متوجه [illegible] و چون صاحب [illegible] را [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] رسید [illegible] ملاقات [illegible] و هم [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] هر کدام [illegible] رسم [illegible]
[illegible] داشت [illegible] امیرزاده [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] پیشکش کشید [illegible]
[illegible] و [illegible] جلال [illegible] الاسلام [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] و [illegible] رسانیده [illegible] امیرزاده
[illegible] گشت [illegible]
[illegible] شدند [illegible] بود که ایشان [illegible]
[illegible] با وجود [illegible]
علوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بالکا ... فرصت ... که بادیت و ازدست عنایت ... منصور گردیده بود
مردانه پای داری ... و رفیقان ... جنانچه ... حضرت صاحب
قران سعادتمند سید مظفر نطنزی از اصفهان آمده بدولت بساط بوس سرافراز گشت و از هر گونه
ظرایف و نفایس و تنسوقات پیشکشها بنظر کشید و بیت ... آورده ... و
متوجه جانب ... شده ... و اتمام ... کرده بکنار ... فرود
آب ... بسعادت ... نموده ... مغرب خیام ... 
واعلام دولت و اقبال ... علی ... گشت که ...
کرد و امیر ... سلطان شاه ... بشرف بساط بوس استسعاد یافته ...
امیرانشاه و اعیان سپاهش هر یک ... پیشکشها کشیدند و چون پیش ازین
ولایت ... سید علی ارلات بالشکر ... اتفاق نموده بود ... آمده ...
آن ... کرده ... شرح داده شد درین وقت ... مقصدی ...
ایل و ولایت ... بواسطه ... صاحب قران گردون غلام
مضطرب و بی آرام گشت و التجا بملک شیروان ابراهیم برد ...
بندگان آنحضرت ... اختصاص یافته بود ...
شیخ ابراهیم ... پادشاه ... سعادت ...
بساط بوس ... سید ... شیخ ابراهیم ...
... پادشاه ... عواطف حضرت صاحب قران گیتی ستان ...
... کشیده ... تربیت ... سرافراز گردانید ...
... شیخ ابراهیم ... تربیت ... گشت ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...





... و از ... کشیده ... از اطراف
و ... و احوال ... از ... دولت روز
بروز ... پرسید ... بود ... حضرت صاحب
... حضرت صاحب قران ... پس ... حکم
... ولایت ... 
... پرداخته ... کرد ... ممالک ...
... ممالک ... 
... لشکر ... 
... ممالک ...
پادشاه ... ملک بود ... بکفر و ضلالت گذرانیده و ... است
... حضرت خواجه ... که حاکم ... بود
... اجابت نموده و ... میان ... جهان ... اغلان
و شیر علی اغلن و شاه جهان بواسطه ... مخالفت ... شده و دیگر
آنکه امیرزاده ... شیخ ... لشکر کشیده و ... رفته
و ... دولت قاهره بر ایشان غالب شده و دشمنان منکوب و مقهور
گردیده و ... 
و ... بسعادت ... والحمد لله الواحد ... 
... خواجه ... امیرزاده
... 
... 
... 
... علی ... حسینی

وامیر شمس الدین عباس و داود کوکلتاش برلاس و صدیق تابان و غیرهم بوده
بودند و چون موکب شاهزاده بنزدیک کاشغر رسید امرا بدو ملحق شدند
و باتفاق روی جلادت بآن جانب آورده بازگشت را تاخت کردند و از
گذشته سارق قش و کلین و الی اول و بار قورغان و جهار تاق و کیوک
همه را تاختند و چون بناحیه اوچ رسیدند ایل و الوس که در آن نواحی یورت
داشتند بعضی با غیان و ایلی پیش آمدند و بعضی را کوچ کرده براوق سو بردند و از
راه صعوبت استوار کوشش بسیار فتح کردند و اوق سو سه قلعه است که راه یک
دارد و در حصانت و محکمی برتبه که اهالی آن نواحی و حوالی ازو امیدگاه روز
وقایع و شدائد شناسند امیرزاده مشار الیه با امرا عنان عزیمت بصوب اوق
تا ختند و چون برسیدند در ظاهر آن فرود آمدند و تدبیر اسباب جنگ حصار
چون ساختن ملجور و بریدن نقب و تراشیدن نردبانها و غیر ذلک
و نظایر آن مشغول شدند و قریب چهل روز متابعت اشتغال نمودند و نظایر آن
و بعد از آن اهالی قلعه انقیاد کرده پیشکش ها فرستادند و بای بیلاقت و گوسن میلاق
و عساکر نصرت شعار و کوسن تاخت کردند و جرم امیر خضر شاه جانک و غیرها
اسیر گرفتند و تمام را برتاختند و اول بسیار از آن بوفنج که جا بیده برانند و بعد از آن
غنیمت از اوق سوا امیرزاده اسکندر متوجه ختن تا غان بالغ که تختگاه جغتای است
بر آب ... دهشت و یکماه منزلت و از قراخواجه تا شعاول که برحد ختای
واز کوه تا کوه دیواری کشیده و دروازه نشانده و خانها و باغ آنجا ساخته
جامی و آنجا محافظت سرحد قیام مینمایند یک منزل و از آنجا تا کنی تفوکه
شهرهای ختای است پنجاه و پنج منزلست و از آنجا تا خان بالغ چهل منزل است و بنای
چهل منزل و گویند راهی دیگر هست که از چین تا ختای چهل روزه راه است
اما پیچ آبادانی نیست و یک فرسنگ و جاها که در آن جول گویند رودها



میرسند و ... آب ... و مرتبه که میگویند آب میشود و
بگذرد و جا که میان آن چندان مسافتی نیست که میتوان شد آب میرسند بیت
کی خوش گوار و از چین تا کاشغر از دو روزه راهست و کاشغر برقند بیست و پنج منزل
و در ختن دو رود خانه است او رنگ قاش و قراقاش و فرسنگ آن رود خانه
یشم است و از آنجا بدیگر ممالک می برند و آب هر دو رود خانه از قوریوقان فرو
می رود والقصه چون امیرزاده اسکندر به ختن رسید اهالی آن بقدم اطاعت پیش آمده
و پیشکش کشیدند و از برزوی دولت قاهره صاحب قران قلاع و بقاع آن حدود
و نواحی مسخر گشت امیرزاده مشار الیه بجانب قرا تو قای رفت و آن کوهیست بلند بجانب
شمال ختن چنانکه از پنجاه فرسنگ آن نمایان است و در آن بسکان ختن و ترکان بحکام حدود
ختن و قایع چنانچه حصانت آن کوه برند امیرزاده چون بحقیقت حال آن کوه اطلاع یافت
بازگشت و آن زمستان در کاشغر گذرانید و از پی بیگان مغول و روشان ختن دو
مقرر است سارکرد بمصحوب شیخ نیال به کابل ... روانه شد و او در اثنای آن
شام که بعد از آن شیخ پدر خواهد شد بمعسکر ظفر قرین رسید و یک تقوز و خبر و یک تقوز
سبب امیرزاده محمد سلطان فرستاد و او بالشکر بعزم یورش جنبه ترکستان آمده
بود و چون امیرزاده اسکندر توقف نا نموده مسارعت نموده بود و از پیش
رفته آن معنی برخاطر شاهزاده گران آمد بیلاکش او را دو کردند و از آنجا
مراجعت نموده بسمرقند رفت و چون بهار شد امیرزاده اسکندر باندکان آمد
و از آنجا بعزم دیدن امیرزاده محمد سلطان متوجه سمرقند شد و چون بباغ کبک
رسید باو رسانیدند که خاطر شاهزاده متوحش است و قصد گرفتن او
او دارد و چون او در خاطر اندیشه فضولی داشت متوهم گشت و باندکان
معاودت نمود قلعه در اندکان امرا را که آنجا بودند مثل پیر محمد طغی و عادل پیر
حاجی بسبب ملکش این معنی را حمل بر مخالفت و عصیان کردند و لشکر

اند و . جمع کرده حصار را در میان گرفتند امیرزاده اسکندر سعی کرده
از قلعه بیرون آمد و در گلستان نزول کرد و آن باغیست که میرزاده عمر شیخ
احداث فرموده بود و ایشان نوکران خاصه او را گرفته بند کردند و چون
بسمرقند پیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند که او را اندیشه می بایست
بود و بتعلقه در آمده ما نوکران او را گرفته ایم از پیش برادر کس آمده
امیرزاده اسکندر را با نوکران بسمرقند بردند و در کنار آب کوهک آدا
شاهزاده رسانیدند و بر نحو پرسیده امیرزاده اسکندر را بند کرد
و پای تمور تیلیک که اتابکش بود با بیست و شش نوکران امیر
زاده مشارالیه را الیتیل آوردند [illegible]

[illegible]

ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال لاجرم در میان
زمستان غزو کفار و قلع و قمع بی دینان بدکردار همواره منتج نظر
همت صاحب قران گردون اقتدار بودی لاجرم در همان زمستان
سنه اثنین و ثمانمایه از دار الباغ ازان معسکر نصرت نشان بر د
غزو کرج مصمم فرمود و شیخ ابراهیم و سیدی احمد را خلعت داده
بصنوف نوازش و تربیت محظوظ گردانیده رخصت انصراف
ارزانی داشت و یرلیغ جهانمطاع نفاذ پیوست که هر یک لشکر از
ده نفر سه نفر از قرق ده روزه گرفته ملازم موکب همایون باشند
و باقی لشکر عرق در همانجا توقف نمایند و رایات نصرت
شعار در سیمان حفظ ایزد کارساز کرده با تمامی شاه
زادگان متوجه ولایت ایشان شد و چون لب آب کر محل
نزول همایون گشت فرمان لازم الاتباع صادر یافت تا کشتیها



جمع آورده بر سر آب پل بستند و شاه و سپاه بران پل گذشتند و شیخ
ابراهیم توکل طرقرین ملحق گشت و سیدی احمد نیز ملازمت موکب
همایون از انجا نهضت نموده از سکی گذشته بجانب در ... که
اماکن و مساکن گبران بود روان شد و مجموع ان در راه جنگستان بود و
بمثابتی که از تراکم اشجار و احسان باد وزان آسمان از خلال آن
گذار نتوانستی کرد شعر چنان تنگ راهی پیچیده بود که رفتن دران کار اندیشه بود
درختانش برکشیده به بر . چو خط دبیران بهم اندر . نتابید اندروی ایچ
زتنگی امثش پشت کردی ز مور . برلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست و لشکر باز
طرز پشه ده روزه راه درختان را بریده و برداشته بینداختند عرضی که هیچ
شش فرسخ و پهلوی یکدیگر می توانستی رفت و در ایام مدت بیست روز
برف می بارید و پیوسته از نیر بدستکن غام سحاب بر کوه و هامون خرده
کافوری می بیخت و چون لشکر اسلام بمحل وقوع گبران شقاوت فرجام
رسیده ندغا زبانه زمرة تکبیر در خم طاق فیروزه فام انداخت و تیغ جهات
از نیام انتقام کشیده روی زمین را که پشت زمین و زیر حوا صل گرفته
بود از خون بی دینان عبرت اختیار لاله زار عوالی ساختند هر که یافت
شد امان نیافت و هر که پدید آمد ناپدید گشت و خشتاک سالار حوصله
و استظهار مرده لعین الذین یکذبون بیوم الدین او بود از عجز
و اضطرار توکل خان و مال گرفته و از اختیار نمود و عساکر
گردون مؤثر در طلب او در دره اخشو شتافتند و بسی گاو و گوسفند
و غیر آن از اموال و اجناس غنیمت یافتند و چون خمشا از بیم مجاهدان
شیر شکار شغال وار بجنگل گریخته سپاه دین پناه در خانهای او در خانهای
آتش زدند و بیهای از هم نهب و غارت ویران ساختند

ساکنان در وقوع [illegible] باش [illegible] جرئت [illegible] غازیان [illegible]
و چون عیش این گروه [illegible] بود [illegible] اطفال ایشان [illegible]
[illegible] بجای [illegible] و حقیقت [illegible] قبض روح [illegible]
[illegible] از [illegible] تا [illegible] امر اتفاق
و تضییق عیش ایشان [illegible] اغلظ علیهم [illegible] اتفاق [illegible] شد
تا [illegible] و [illegible] قسمت کردند و مجموع [illegible] آمده
[illegible] و دیگر [illegible]
را [illegible] این موضع تخصیص کلیسا [illegible] عبادت [illegible]
این [illegible] با خاک برابر گردانیدند و از غرایب اتفاقات [illegible]
روز [illegible] حضرت صاحب [illegible] در [illegible] سال سابق [illegible]
[illegible] هندوستان و نواحی و حوالی دهلی و دریای گنگ [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] مشغول بود [illegible]
[illegible] کامی [illegible] هند [illegible]
[illegible] طول و عرض [illegible]
[illegible] بیرون نیاوردی [illegible]
حکایت [illegible]
چون مبارزان میدان جهاد [illegible] یک [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible] گذشت [illegible]
[illegible] گذشته بود [illegible]
جهان [illegible]
شده [illegible] دکان [illegible]



[illegible] و درین [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
مراجعت [illegible] گذشته [illegible] نوده
[illegible] طلعت [illegible] تمام [illegible]
ذوالجلال والاکرام [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
بستند و [illegible] میرزاده [illegible] تمام [illegible]
[illegible] طلعت [illegible] میرزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] فسبحان الذی [illegible] و هو علی کل شیء قدیر [illegible]
[illegible] میرزاده [illegible] حضرت صاحب
قران [illegible] میرزاده [illegible]
[illegible] میرزاده [illegible] میرزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] میر [illegible]

[illegible] مخالفت بود و امیرزاده پیر محمد [illegible] جهان [illegible] که لشکر گرد کرده بود و از قید [illegible]
روان شده و تن به [illegible] داد و بعد از [illegible] که داشت تخلف نمود و [illegible] خوزستان بازگشت [illegible]
و امرا [illegible] ترک [illegible] ساخت کردند و جمعیت بسیار شده و از اینجا [illegible] کرده [illegible]
و بعد از تمام [illegible] بخارا [illegible] شد و او با کسان [illegible] کردند [illegible] و چون [illegible]
[illegible] رسیده امیر علی قلندر که از خیل سلطان [illegible] بود جنگ کرد و [illegible]
از مردم [illegible] و قتل [illegible]
[illegible] چون [illegible] رسید [illegible]
[illegible] سوم [illegible] دیگر [illegible]
از [illegible] امیر سعید برلاس [illegible] از آن حال [illegible]
امیر سعید [illegible] قلعه [illegible] محبوس کردانید و خواجه [illegible] محافظت او در قلعه ساکن شده و علی [illegible]
بگذاشت و [illegible] حضرت صاحبقرانی بود [illegible]
[illegible] رسانید [illegible] امیر [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
کرده بود و امیر [illegible] و چون [illegible] رسید [illegible]
و رسید [illegible] رسانید [illegible] دست و پای [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر علی قلندر [illegible] رسید و چون امیرزاده [illegible]
بی توقف از آنجا [illegible]
[illegible] امیر علی قلندر [illegible]
عساکر منصوره [illegible] سلطان احمد رسانید [illegible]
و [illegible]
و الا قصه [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

۱۵۲ بود و [illegible] حال [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] سلطان [illegible]
افتاده و [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بگشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحب [illegible]
[illegible]

[illegible] نوبت [illegible] اندیشه [illegible]

[illegible] بجهة ضبط [illegible]

[illegible] روم و شام [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] با ایشان [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] قرآن [illegible]

چون فصل [illegible] شعار [illegible]

[illegible] بشارت [illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

[illegible]

[illegible] سعادت [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] لشکر اسلام [illegible]

[illegible] صاحب قران [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

[illegible]

[illegible] علیه وعلیهم الصلوة والسلام بوده [illegible] برکات آن [illegible] دولت [illegible]

[illegible] اصل شد والحمد لله رب العالمین

گفتار در توجه حضرت صاحبقران [illegible] بعد از فتح و تسخیر ولایت [illegible]

[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

[illegible]



[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

[illegible]

بتجهیز مواد و دیگر اسباب جنگ همه مشغول شدند و روز موعود پنجم ماه [illegible] با صادر شدند و سپاه گرجی
در جنگ سلطانی انداختند آن قدر را بیدی دولت قاهره مسخر کرده [illegible] و دیگر و کنده و [illegible]
بر و بر کرده اند و بجو هر کجا ن چه بکشند اگر او را بار دیگر [illegible] اند و سپاه و خونبها [illegible]
و جواب رفت بر وی و بیان برگشته لشکر و گروه و لشکر گردی او و [illegible] به حسب فرمان
اقتلوا المشرکین کافه [illegible] جهاد [illegible] جهنم و بئس المهاد [illegible] کرده [illegible] پس خون گرجی
جمعی بر خاک کین ریختند بسیط زمین لاله‌زار شده [illegible] و از پس [illegible]
که بر هم [illegible] دشت [illegible] و دامان کوه از خون [illegible] بس [illegible] گرجی [illegible]
زمین [illegible] رسید و گذشت اند آن قلعه [illegible] فرمان [illegible]
جان [illegible] پس [illegible] فتح [illegible] که با [illegible]
در این اثنا خبر [illegible] گرجی [illegible] سپاه [illegible] و [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] بشارت [illegible] لشکر [illegible] گذاشته [illegible]
[illegible] از [illegible]
روان شد [illegible] سپاهی [illegible] شده
[illegible] زمین پشت های [illegible] گرجی [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] باقلق و اضطرابی جان [illegible] لشکر [illegible]
چون [illegible] رسیدند [illegible] انتقال صاحب [illegible]
[illegible] گرجی [illegible] روان شدند [illegible] سپاهی [illegible] رسید [illegible]
[illegible] گرجی [illegible] جان [illegible]
[illegible] ساخت [illegible]
[illegible] رسید [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]



او را اندوا و بروم رفت که خبر توجه پدرش به آنجا شنیده بود و گرگین اسمعیل را بدرگاه
عالم پناه فرستاد و صورت فرو ماندگی و اختلال حال بر رسم تضرع و ابتهال عرضه داشت
[illegible] را علی کرده که نتیجه [illegible] کاری [illegible] خود دیدم و مرارتش چشیدم و بدانچه سزا
بودم رسیدم و مکافات آن کشیدم اگر مرحمت پادشاهانه بندگی حضرت [illegible] عفو جرایم
این بنده معترف [illegible] و از سر خون این بیچاره [illegible] و بعد از آن [illegible]
از [illegible] و [illegible] اهل اسلام [illegible]
و [illegible] و [illegible] سال به سال [illegible]
[illegible] در مقام [illegible]
[illegible] اگر چه [illegible] امید [illegible]
[illegible] چون ملک گرگین از [illegible] و [illegible]
[illegible] خود اعتراف نموده و از [illegible] سلطان [illegible]
شده بود پشیمان گشت و او را از پیش خود دور کرد و اسمعیل را بدرگاه عالم پناه فرستاد
[illegible] و زاری [illegible] که [illegible] وظایف خدمتکاری [illegible]
و [illegible] حضرت صاحب قرانی جرایم او را [illegible] عفو و اغماض
[illegible] ولایت [illegible] از [illegible]
[illegible] صاحب قران [illegible] روان شد [illegible]
[illegible] سپاهی [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] اطراف و جوانب [illegible]
اعلام اسلام برافراختند و [illegible] تکبیر و تهلیل از چرخ اثیر گذرانیدند [illegible]
قلاع و تخریب مساکن و [illegible] و از آنجا [illegible] شوکت [illegible] کوه [illegible]
شده [illegible] و اهالی آن مردم [illegible] سپاهی [illegible] بودند و آن ولایت را
[illegible] حصارهای [illegible] دو [illegible] نهادند

و بنابر بالی و هیره وه دول صاحب قرانی مجموع گرجیان آن نواحی و حوالی را غارتیده بسی از ایشانرا
طعمهٔ تیغ جهاد گردانیدند و معدودی که بجنگ شقی بوجه مبین باطنها درسانیدند وما النصر الا من عند
الله العزیز الحکیم :. چون همت عالی نهمت صاحب قران گیتی ستان که معروف
بود بتقویت دین و تمشیت شرع سید المرسلین علیه افضل الصلوات از غزای گرجستان فراغ یافت
و مجموع آن دیار و بلاد از خبث وجود اهل ضلال و فساد بآب تیغ جهاد شسته شد و رایت کشورگشای
بعزم معاودت نهضت نمود و بعد از قطع منازل یلاق منکول محل نزول موکب همایون گشته
در بیشه سرزمین ... رایت نصرت قرین از چرخ برین گذشت بازنمای عطیه رسانید
که جماعتی از بیدینان گرجی در موضع ... نشسته اند ... الامتثال از موقف جلال
صدور یافت و امیر شیخ نور الدین با لشکری جلادت آیین ایلغار کرده برحسب فرمان بطرف
ایشان روان شد و چون همت پادشاهانهٔ صاحب قران مقتضی آن بود که عظایم امور ملک و ملت
و ضروریات دین و دولت بنفس مبارک خود سازد بعد از چند روز رایت عزیمت برافراخت
و عساکر گردون مآثر را ترتیب کرده اغرق بگذاشت و از عقب ایشان نهضت فرموده روی
سعادت و اقبال براه آورد :. ... بی مرکبش فتح را راهبر :. رفیق طریقش جنود ظفر
و چون شب درمیان کرده هوای زرنیسی گرد را از گرد ونیس شامهٔ مشک اذفر بخشید بمدت
پنج روز نهضت فرمود قلاع گرجیان بی دین مسخر کرده با زمین هموار گردانید و زبان تیغ غازیان موحد بسی از
مشرکان ناپاک تیره روز را چار تکبیر فنا بگوش جان رسانید :. چو فیروز شد رایت غازیان
بنیروی اقبال صاحب قران :. بکندند یکباره آن بوم و بر :. بسی قلعه کردند زیر و زبر
و رایات منصور محفوف بتأیید ملک غفور از آنجا بازگشت در منکول باردوی همایون نزول فرمود و
دران محل چند روز در عین عشرت و شادمانی و کمال حشمت و کامرانی بسر برد درین اثنا ایلچیان
از طرف فرنگ رسیدند و پسر امیر مراد که از قیاصرهٔ روم بود و چند ایشان اسیر شده بآورده بودند
و بوسیلهٔ ارکان دولت قاهره عزّ زمین بوس استسعاد یافته صورت هواخواهی و اقرار
خویش بعرض ایستادگان پایهٔ سریر اعلی رسانیدند عواطف پادشاهانه ایشانرا



نوازش فرموده خلعت پوشانیده خوش خاطر باز گردانید در آن تابستان مرکب همایون بیلاق
... و از ورش شاه دهان کشت باز :. و ایشان براه ... بازگشتند و وارد ...
جهت ملاحظهٔ چهارپایان دو ماه در صحرای ... توقف افتاد و تمام امرا و لشکریان
بدرگاه عالمپناه جمع آمدند ملوک اطراف و اکناف سر اخلاص در آستان متابعت نهاده دست
تأیید ابواب امانی و آمال بر روی دولت و اقبال گشاده و ... ایام بکام رام و ممالک
شرق و غرب مسخر فرمان و تابع احکام گشته ...
سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا :. بر خاک عجز میفکند عقل انبیا :. حضرت مسبب الاسباب تبارک و تعالی شأنه
برحسب اراده وقوع هر حادثه و حدوث هر واقعه بوجود واسطه و حصول رابطه منوط و
مربوط فرموده تا مدار جاری امور عالم چنانچه آثار کمال قدرت کامله بر نظر اعتبار دیده وران بازار
فاعتبروا یا اولی الابصار جلوه مینماید اسرار جمال حکمت شامله نیز چهره گشاید بکمال ...
در عالم آفرینش پیش هر کو عاقلست :. هیچ بی حکمت نباشد گرچه قدرت کاملست :. غایهٔ حکمت او
صلاح حال هر گروهی را بوجودی باز بسته که عقد جمعیت آن بی این ... انتظام نیابد از آنجمله
نظم احوال ... هیکل انسانی که عالم صغیر است بتدبیر نفس واحد متعلقست که بی پرتو التفات او
اصلا نیابد و هیچ از و نیاید و بعین و تیره نباتات و قرار اجتماعات عالم کبیر مرتبط بتمکین و استقلال
پادشاهی عدیم المثالست که بی حسن سیاست ملوک نظام مملکت را دوام نماند و البته بفساد و
انخرام انجامد ولهذا اعاظم حکما گفته اند نسبة الملک الی المدینة کنسبة النفس بالبدن و ظاهرست
که چون تدبیر نفس و افعال قوای طبیعی و حیوانی که کارکنان اویند بر سنن سویت و عدالت
بوده صحیح باشد و احوال او بر نهج سلامت و استقامت گذرد و اگر آن تدبیر و افعال بر قانون
نصفت و حد اعتدال نباشد بدن از حلیهٔ صحت و عافیت عاطل ماند و مآلش بفساد و زوال انجامد
و برهمین منوال ملک مملکتی یا والی ولایتی از صراط مستقیم عدالت مایل طریق بغی و عدوان بود
هر آینه اختر دولتش رو بوبال نهد و حال اهالی مملکتش اختلال پذیرد و از شآمت کردار ناصواب
او ملک و ولایت منصب مسئول بلا باکرد ... ملک ستمکار نیست :. دولت باقی ز کم آزاری

وانتقال این نسبت حال قیصر روم و سلطان مصر و شام است که چون در عهد دولت ایشان
امنای ملک و دین و حرکات ناپسندیده و بعد و پیوست ناپسند غضب حضرت صاحبقران اشتعال
یافت و نوران خشم قوت بهیمیش موجب آن شد که با وجود کار دیگر مدت سعد و بعد عهد عساکر منصور را
از مواضع خویش دو مملکت بان عظمت را در بقیة المیدان یک یورش تاخت فرمود و بهر دو را بشیر جلال
دولت قاهره مسخر گردانید و مجموع بلاد و قریها و مدن و امصار هر دو دیار فرسوده پایمال مراکب
فیروزی عوافت گشته بین جزر و شقه بشکل آن ابواب رسید و لا عبد للعقد و ان تکونا شرح این
مقال و تفصیل این اجمال آنست که ایلدرم بایزید که در آن عهد قیصر روم او بود و بمزید شوکت و سعت
مملکت از جامعه سابق امتیاز داشت و بسیاری از ولایات روم مثل ولایت ایدین و منتشا و کرمیان
و قرامان که دست استیلا و تسلط بدر ایشان نمی‌رسید تحت تصرف در آورده و از دیار فرنگ چهار پایه
راه ملطیه و مشتاد کرد دانید و بعد از آنکه قراعثمان قاضی برهان الدین حاکم سیواس را در جنگ دستگیر
کرده بقتل آورده لشکر کشید و سیواس را مسخر ساخت و ملطیه که متعلق بولایات طلب بود از
تصرف در آورده و ملطیه را نیز که از ملک عهد بود تابع شام بود محاصره کرده بگرفت و در سیواس
امیری مصطفی نام داروغه گذاشت و حکومت ملطیه به پسر مصطفی تفویض کرد و بی آنکه کسی متوجه
شود و بمقابله او در آید شام و عالم بمستقر سریر حکومت و ایالت معاودت نمود و کثرت لشکر
و غلبه اتباع و اشیاع عشق بدرجه رسید که دوازده هزار سکبان داشت از اجتماع این امور رکا
نخوت و غرور بدماغ پندار او در آمد و جاده صواب و سداد از نظر بصیرت او پوشیده و ازین معنی
غافل ماند که خدایی که بالا و پست او زند زیر دست هر دست دست آفرید و باندیشه فاسد
ایلچی پیش طهرتن فرستاد که تا بعد ازین تابع و منقاد این جانب می باید بود و خراج ارزنجان
ارزروم و آن اطراف و جوانب حاصل کرده بخزانه ما رسانید و سخنی چند زیاده از طور خود
پیام داد طهرتن صورت حال عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اعلی کرد حضرت صاحبقرا
ن که صاحب روم را دیو شوم غرور از راه دور انداخته خواست که بوساطت خضر قلم که در
ظلمات دوات باب حیات رسیده هر افغان ... فرماید و الله اعلم ... حضرت

۱۵۹

... ثبت تحریر ... تصدیق ... رای ملک آرای خدیو جهانگیر و دبیر دانشور روشن ضمیرا
طلب داشته فرمان داد که نصیحت نامه عتاب آمیز بایلدرم بایزید بنویسد شاید که از نخوت نشوة
حکومت و جاه و غلبه لشکر و سپاه هشیار گشته روی صلاح و رشد در راه سلامت و سداد آورد و
دبیر بلاغت شعار رقم وار سر امتثال بر خط فرمان نهاده خامه مشکبار در بیان لطافت نگار گرفته
صدر کتاب را بحمد و سپاس حضرت آفریدگار و تحیت و درود سید و سرور اخیار و ابرار علیه
و علی آله الکرام و صحبه الکبار افضل الصلوات و اکمل التحیات موشح ساخت نظم
سرنامه کرد آفرین خدای که او دست گیرد بهر دو سرای خدایی که عالم بفرمان اوست
زمین و زمان غرق احسان اوست ثنای خدا را اسپهر زمین در و دبی ساخت ختم الرسل
وزان پس رقم زد بکلک هنر سخنها که بر جان زند نیشتر خطابی سراسر عتاب و ستیز
چو تیغ یمانی که کرده تیز و سخن را بر مضمون فرموده رحم الله امرا عرف قدره و لم یتعد طوره
اساس انداخت تحقیقش آنکه خدای بر بنده رحمت کند که قدر و پایه خود را بداند و پای از حد خود
وارتر ننهد امروز بحمد الله تعالی ممالک ربع مسکون در تحت تصرف بندگان ماست و بسیط روی زمین
جولانگاه یکران فرمان ما سلاطین عالم و ملوک اطراف مطیع و منقاد و اوامر سلطنت و فرمان
روای جاریه بر حسب آرزو و بر نهج مراد و سروران آفاق اوامر و نواهی ما را گردن نهاده و گرد
کشان جهان در آستان اطاعت ما بر ایستاده مصرع زدریا بدریا سپاه منست
جهان زیر زر کلاه منست ملوک زمان صف زده بر درم بسیط زمین تنگ بر لشکرم
بروی زمین حکم رانی کی است که از جان نه منقاد احکام ماست که کوه گران سنگ یک حمله سپاه
ما را تاب نیارد و گردن گردان سر از متابعت ما بجان امر ما بر نمی‌دادند نظم
چنان خنده ار تیر بر مردم کرده قلعش بدو پاره محو دیش خم کرده و حال نسبت و مقدار تو که
منتهی بترکمان کشتی بان میشود بر رای منیر ما روشن محتاج بایان نیست چه حاجت که گویم تبار ترا
شمارم نیاکان و اسلاف ترا مردم روم تا مصر و شام شناسند اصل ترا خاص و عام
حالا بهتر که کشتی سودای محال را که در غرقاب غرور و پندار بینداختی تا از تلاطم امواج انتقام

وعقوبت خرق هدیان بلاوقت نکردی چه غایت استماع میرفت که باقامت فرض جهاد کمر
اجتهاد دبسته و بغزو لشکر فرنگ بازوی جلادت گشاده و بدان سبب اصلا عنان توجه و تعرض
بصوب آن دیار انعطاف نیافت خاصه بآن جهت که چون آن ولایت از ثغور اسلام است
مسلمان باشد و از مرور و عبور لشکر منصور خلل و تفرقه بر دامن روزگار اهالی آن دیار نشیند
که این معنی باعث موجب حالت [illegible] و [illegible] بدیشان کرده زنهار زنهار طریقه و دار
مدارا خود نگه دار و پای پندار از گلیم خود دراز تر مکن :: که بر خون خود ترکتازی کنی
کر [illegible] بازی و بازی مکن چراغ خود را بدان باد مده :: مکن چهره بخت خود را سیاه
[illegible] خود [illegible] که افتی بچاه بلا سر نگون :: بعد از این باقدام غرور پیرامن
فضول مگرد :: که شمع [illegible] دمیدن باین دم سرد :: و فحوای اترکوا الترک ما ترکوکم ::
:: العین داشته در فتنه بروی خود مگشای :: مکن آنچه هرگز نکرد هیچ کس ::
دو [illegible] :: ترا با من این سرکشی از کجاست :: ندانم که انگشت از [illegible]
چه سودای خامست آخر ترا :: سها از کجا آفتاب از کجا :: اگر پشه را تاب عنقا بود
سزد گر ترا کینه با ما بود :: کی صعوه را این میسر شود :: که با باز روزی برابر شود
تو در بیشه روم گردیده :: نبرد دلیران کجا دیده :: مشو غره کانهنه مردی [illegible]
اگر بشنوی با تو گویم درست :: [illegible] بلا بر سر خود میاور بزور
کبوتر که پهلو زند با عقاب :: ببیند سر خویش [illegible] :: شغال ار زند پنجه با نره شیر
سر بخت خود را درارد بزیر :: بدست خود ار سینه [illegible] :: [illegible] از جهل بر پای خود
کی باز گویم من این داوری :: که با من کند چون تویی همسری :: ولی از تو ای باشد اینها غریب
که هست از خود تر کانانی نصیب :: مبادا که این پند من نشنوی :: که [illegible] در آغوش پشیمان شوی
اگر من بروم اندر ارم سپاه :: چو بینند آن مرز و بوم گرد و سیاه :: مبادا که من زین کنم رخش کین
بجنبد زهم آسمان و زمین :: [illegible] حجت دادم پیام :: تو دانی و تدبیر خود والسلام
و چون مکتوب بمهر اشرف اعلی موشح و محلی گشت در صحبت جمعی مردم کاردان پیش ایلدرم بایزید فر[illegible]



ایشان از برق سرعت سیر استعاره کرده روی بصوب روم نهادند و چون بمقصد
رسیدند مکتوب رسانیدند و باداء رسالت و پیغام قیام نمودند باده سودای محال
بر دماغ قیصر روم بیش از آن غلبه داشت که بخطاب خاطر و خطاب کتاب تسکین یابد
بجواب ناصواب مشغول شد و زبان جرات بلاف و گزاف گشاد و گفت تا مرا
مقابله و مقاتله او در خاطرست و این زمان عزم جزم کرده برانم که با لشکری جرار
[illegible] توجه نمایم و اگر او پیش نیاید تا تبریز و سلطانیه بیایم :: به بینیم تا دور گردان سپهر
کرا سر برارد ز [illegible] :: و با گردش چرخ ناپایدار :: کرا اکر [illegible] کار زار
[illegible] توجه حضرت صاحب قران [illegible] بصوب [illegible]
چون ایلچیان از جانب روم معاودت کرده بدرگاه عالمپناه آمدند و جواب دور از صواب
ایلدرم بعرض بندگان حضرت رسانیدند شعله خشم پادشاهانه برافروخت و قهرمان
قدرت بعزم جهاد روم برافروخت و چون حوالی اونیک معسکر ظفر مآثر گشت امیرزاده
که بر حسب فرمان بآوردن امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود در رسید و او را آنجا کرده بیاورد
و حکم لازم الامتثال نفاذ یافت و در دیوان بزرگ امیرزاده مشار الیه یرغو پرسیده و چوب
یاساق زدند و بند برداشته بگذاشتند و از بداموزانش شیخ زاده فرید و مبارک خواجه را
که بند کرده آورده بودند بیاساق رسانیدند و حضرت صاحب قران حضرات عالیات سرای ملک خانم
و تومان آغا و دیگر حرمان و شاهزادگان را با شاهزاده جوانبخت الغ بیگ و دیگر درای برج سلطنت و جهانبانان
در عهده ضبط و اهتمام امیرزاده عمر و برادر بزرگ امیر اله داد خداداد و مولانا قطب الدین
بجانب سلطانیه روان گردانید و رایت فرخنده فال بسعادت و اقبال نهضت نمود و در کنف حفظ
ذوالجلال روان شده و بر عقب آن رایت فتح آیات لشکری گران همه آراسته و مرتب و گردانی با یراق همه
بجرات سنگین دل و آهنین سلب روی جلادت براه آوردند شعر چو دریا دمان لشکری فوج فوج
در و هر سواری که بد موج [illegible] :: ز شمشیر و خفتان و از نیزه جنگ :: و چون هوای ارز روم
از غبار موکب گیتی گشای عطرسای شد و فغان [illegible] از خیمه و خرگاه مالامال شد ظاهر [illegible]

بمعسکر ظفر پناه پیوست و دولت بساط بوس دریافت و بعد از دو روز اردوی کیهان پوی از حدود ملطیه
کوچ بکوچ درآمد و چون از زبان بگذشت حضرت صاحبقران در افتتاح سنه ثلاث و ثمانمائه
ایلغار فرموده بسوی سیواس راند و خود و هواداران فرخ فال سوی شهر سیواس آورد روی
که بر شد ایاز نشان تا دو میل * بر چپ سپاه اندرون کوس و پیل * بند بر زمین بیشه را جایگاه
ز انبوه پا داراماند راه * چنین تا بیامد بدان شارستان * که سیواس بد نام آن کارستان
سوی شهر چون لشکر اندر ازان * سپه خیمه زد بر دشت و راز * بر آورده دید پیر بر هوا
بر از روم و ساز جنگ و نوا * ز خاره پی افکنده در قعر آب * کشیده سر باره اندر سحاب
بپیچید از آن شهر بر شد فروش * ز جوشن وران باره اندر خروش * و در آن محل از اخبار مهیان
بسامع علیه رسید که ایلدرم بایزید پسر خود را که چپی یا تمورتاش که در آن عهد از عقلای امرا
روم بمزید شجاعت و جلادت امتیاز داشت و دیگر امرا و لشکرها گران برسم منقلای بسیواس پس
ده برده و از استماع توجه رایات نصرت آیات ارکان ثبات شان تزلزل پذیرفته بطرف روم
روانه شده اند فرمان قضا جریان صدور یافت و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین
و سونجک و سید خواجه شیخ علی بهادر و دولت خواجه و دیگر امرا قوشون و لشکریان بایلغار از
عقب ایشان روان شدند و از قیصریه گذشته بایشان رسیدند و همه را متفرق و پراکنده
گردانیدند و تمام آن حدود و نواحی را تاخت کرده بباد تاراج بر دادند * چو بشتافت آن سپاه گزین
بدشمن رسیدند با تیغ کین * بسی را فکندند بر خاک پست * گریزان شد آنکس که از تیغ رست
بهم بر زدند آن بر و بوم را * بشد زهره زان قیصر روم را * و لشکر منصور با غنایم نامحصور معاودت
نموده در ظاهر سیواس بمعسکر ظفر قرین پیوستند و بسعادت بساط بوسی مستسعد گشتند و شهر سیواس باروی
بغایت محکم و استوار داشت از اساس تا کنگره مجموع سنگ تراشیده هر یک دو گز و سه گز زیادت بود
و غلظش یک گز و زیاده و پهنای پای دیوارش شش گز و ارتفاعش تا سر کنگره بیست و هشت گز
و هشت دروازه داشت و بانی آن علاء الدین کیقباد سلجوقی بوده و در جانب شرقی و شمالی و جنوبی
که طرف تلابود خندقی عظیم پر آب داشت چنانچه نقب زدن احتمال میسر نشد که چون یک گز میکندند آب برمی آمد





یکی در جانب غربی آن شهر که محل نزول رایات فتح آیات بود و نقب بردن صورت می بست و هم در روز
شهر مصطفی نام که از قبل قیصر روم داروغه بود و ابن چهار هزار سوار که هر یک خود را در شجاعت رستم و اسفندیار
می پنداشتند و اسب و اسباب نبرد و پیکار مرتب داشته مقاومت و جدال را آماده شده بود و شهر
حصاری حصین بود پر ساز و برگ * سپه اندرون دل نهاده بمرگ * در از آهن و باره از سنگ بود
حصاری طلبگار از جنگ بود * چو لشکر سیاره شمار گرد و سیون اقتدار در اطراف و جوانب حصار عراده
و منجنیق را افراختند و در مقابل دروازه عراق ملچور ساختند شهر بدو ساخت از هر طرف منجنیق
بپای آمد آن باره با سلیق * برآمد ز هر جانبی رستخیز * ندیدند جای گذار و گریز *
و در آن جانب شهر که نقب زدن ممکن می شد نقب چیان آهن چنگ بکار نقب مشغول گشتند و از
جانبین رزم آزمایان صاحب شجاعت که کینه و بازوی جلادت گشاده داد مردی و مردانگی میدادند
ز بر آسمانی بداز تیره گرد * زمین زیر دریا شد از خون مرد * پر از ناله پران شد و آسمان شد
پر از شیر غران زمین و زمان * و بعد از هژده روز که از توارسک عراده و منجنیق
و نقب تمام گشته و بر جای سر چوب گرفته شعله قیر از نفت و زده چون حصار
زدند و بر جا فرو افتاد و اهل حصار را دود دهشت و حیرت بسر برآمد و نزدیک شد که بلشکر
کشیده آیند مصطفی داروغه که از اصطفی جزایی بی بهره نداشت از سر عجز و اضطرار پای سکنت
و انکسار بیرون آمد و مجموع اکابر و اشراف از سادات و قضاة و علما و مشایخ روی امید بدرگاه
اسلام پناه آوردند و بعد از سعادت بساط بوسی مبادرت نمودند شعر چو چاره ندیدند شهری و لشکری
گرفتند زنهار و خواهشگری * هراسان بدرگاه شاه آمدند * بتاکیم عذر خواه آمدند
و بر قضیه لازم الاتباع بمقتضی جمیعت که مسلمانان را امان داده مال امانی بستانند و عسکر ظفر قرین رایانند
و بیدینان ارمنی و نصرانی را اسیر کنند و چون سپاهیان ایلدرم که در شهر پای مخالفت سپرده بودند
و از سر جهل و ضلالت دست جسارت بمحاربه و قتال بر آورده بیشتر ارمنی بودند حکم شد و چهار
هزار سپاهی را بر تومانات قسمت کردند و همه را از برای سیاست زنده در خاک گور کرده خاک
انباشتند تا عبرت دیگر مخالفان گردد و فرمان واجب الاذعان صدور یافت تا حصار سیواس

ازکنگره تا پایاس ویران کنند و برحسب فرموده با زمین هموار سازند شعر
شد از قهر سلطان مالک رقاب :: حصار و حصاری خراب و یباب . و در اثنای محاصره بمسامع علیه
رسانیدند که سلطان احمد با قرا یوسف از بغداد گریخته بود متوجه صوب روم است حکم واجب الاذعان
صدور یافت که فوجی از سپاه ظفر پناه بتعقب ایشان روان شوند و چون بامتثال امر مبادرت نمودند
باغرق او رسیدند دست جلادت بنهب و غارت برگشادند و خواهر بزرگش سلطان دلشاد و زن
و دخترش را اسیر کردند و او بطوی قسته جان ازان ورطه بیرون انداخت و بروم پیش ایلدرم
بایزید رفت و سپاه ظفر لوا سالم و غانم مراجعت نمودند [illegible]
و دران زمان که صاحب قران گیتی ستان بتسخیر سیواس مشغول بود جمعی از اشرار و مفسدان ابلستان
از غایت جهالت و بی باکی می آمدند و اسب با لشکریان ظفر لوا دزدیده می بردند غافل ازانکه
بخار چپ بانی خار بدست و با خرطوم فیل بازی کردن در هلاک خود کوشیدن است و زهر هلاهل باندیشه
باطل نوشیدن است کسی که ندارد بکار پشت هنر :: نگیرد بجنگ شیر کس با ببر :: تا چون رایت
کشورگشای از فتح سیواس فارغ شد عنان انتقام بجانب ولایت ابلستان معطوف گشت و طهرتن را
بار دیگر باز گردانید تا بضبط سرحد قیام نماید و امیرزاده شاهرخ برحسب فرمان قضا جریان
برسم منقلای روان شد و امیر سلیمان شاه و چندین میر دیگر با فوجی از لشکر فیروزی اثر که هر گزیده
بودند و تعلل کرده بملازمت رکاب سعادت انتساب شاهزاده مشار الیه مأمور گشتند
و چون شاهزاده و امرا بایلغار شتافتند و با بلستان رسیدند جماعت ترکمانان
از استماع توجه ایشان شهر را گذاشته گریخته بودند و در کوهها و بیابانها پراکنده و متفرق گشته
گشته همت بر دوانده شاهزاده شجاعت آیین رخش جلادت بمهمیز کین تیز کرد و بتعجیل از
عقب ایشان براند و چون با سپاه بهرام انتقام بآن قوم شقاوت فرجام رسیدند و ایشان
از بیم جان چون اضطرار جنگ آغاز نهادند خاکساران بی ادب را آب تیغ بر خاک هلاک انداختند
بکشتند گردان کشورستان :: بتیغ سیاست سپاه ترکمان . شد از خون دشمن زمین لعل فام
بهنگام ازینسان کشند انتقام :: و اسب و استر بسیار و گاو و گوسفند فزون از حد شمار بغنیمت

تاراج لشکر منصور درآمده بمعسکر نصرت مآب پیوستند و حضرت صاحب قران قاصدی
باستمالت جانب ملطیه فرستاده و ایشان را بمطاوعت و انقیاد دعوت فرمود پسر مصطفی حاکم سیواس که در
آنجا داروغه بود و از سر جهل و بلاهت که لازمه سرشت ترکمانان است و اهل روم اکثر ازان طایفه
اند قاصد را محبوس گردانیدند و از رسیدن این خبر نایره غضب خسروانه اشتعال یافت
رایت نصرت آیت متوجه آن جانب شد و چون مقاومت با یک فوج از عساکر گردون مآثر نمی
اشکال او و اتباع او بود آن روز بر گشتند در شب تار فرار اختیار کرده بگریختند و چون
رایت نصرت شعار سایه وصول بر ملطیه انداخت سپاه کینه توز و دشمن سوز در روز اول
تسخیر کردند و کرجیان و ارمنیان را اسیر گرفتند و مسلمانان را امان بخشیده مال امانی بستدند و بلشکر بدادند
و از حضرت صاحب قران امیر جهانشاه و دیگر امرا را بایلغار فرمان دادند حضرت صاحب
قران و باید در اظهار آثار شجاعت و جلادت و اصرار در اقامت قهر مخالفان و اعادی ساعت
و مهابت سخن راند و از هر تومان جمعی همراه ایشان کرد و امرا با سپاه ظفر لوا
در رکاب آوردند و عنان اذعان بصوب فرمان تافته روان گشتند و تا قلعه کاخته تاختند
رایت حمله و استیلا برافراختند و سیل نهب و غارت در فراز و نشیب آن حوالی و نواحی انداختند
سپاه ظفر پیشه شتافتند :: نداوند امان هر کرا یافتند . بهر جا که آنچه آمد بدست
زچنگال تاراج ایشان نرست . و از حدود ملطیه تا آن مواضع قلاع متعدد مسخر شد بعضی بقهر
و جنگ و بعضی بطوع و انقیاد و چون تمام آن ولایت را بتاختند و کردان که در آن بود مطاوعت
ننموده گشته بودند با غنایم فراوان و اموال بی پایان بازگشتند و در ملطیه باردوی اعلی ملحق شدند
و عواطف و مراحم پادشاهانه ملطیه را با توابع و ضمایم بقرا عثمان ترکمان ارزانی داشتند و به
پرتو اقبال و اشتغال که زمام سرحد هر دو مملکت روم و شام بکوزه تسخیر و تصرف
اولیای دولت قاهره درآمد و طنطنه هیبت این فتوحات در حساب خافقین افتاده دل و دیده
ملوک و سلاطین عالم از غایت دهشت و هیبت خیره و تیره گشت و الله یؤید بنصره من یشاء
[illegible] بجانب شام [illegible] درعز و حکم و اسرار که عواقب کار

ماکذب الفؤاد ما رای علیه افضل الصلوات واکمل التحیات از قعر محیط ظلمت عدم الاولین والآخرین
براورده ودر نور دیده سعادت است رفیع مقدار ساخته زواهر جواهر این کلمات که اذا
اراد الله انفاذ قضائه وقدره سلب من ذوی العقول عقولهم خوان ظاهر این حدیث را
محقق است که چون خدای تعالی خواهد که حکم خویش را نافذ گرداند وقضیه که تقدیر فرموده بانجام رساند
وآنچه کرده عقل از عاقلان باز ستاند وضمیر صلاح وبهبود از نظر بصیرت ایشان پوشاند
تا بمقتضای ناصواب خود بکارهای چند قیام نمایند که موجب وبال ونکال ایشان شود وآنچه اراده
بان تعلق پذیرفته باشد وقوع یابد واز جزئیات این سر بدیع که لسان معجز بیانش از آن خبر داده
حوادث از منابع عدم رقم زده بود که اراضی ودیار شام دران ایام معرکه کاسات قهر وانتقام
گردد وحکام وولات آن ممالک را از آفت سیل بطر وغرور چشم خرد بی نور ماند واز جاده
سداد ورشاد انحراف جسته بحرکات شنیع اقدام نمودند از آنجمله در شهور سنه خمس وتسعین وسبعمایه
که رایات نصرت شعار سایه فتح وفیروزی بدار السلام بغداد انداخته بود وحضرت صاحبقران
بعد از تسخیر عراق عرب شخصی مشهور فاضل اصیل از مشایخ ساوه که در اغلب حسب عالی را بطراز فضایل
ومعالی آراسته بود برسم رسالت با جمعی بجانب حاکم مصر فرستاد برقوق چنانچه در قصه فتح بغداد
اشارتی بان رفته وچون شیخ مشار الیه برحبه رسید که از حدود شامست اورا در آنجا برسم معهود
موقوف داشته خبر بمصر فرستادند برقوق از نقصان خرد وکمال جهل باغوای سلطان احمد جلایر
بقتل ایشان امر کرد وباآنکه رنجانیدن ایلچی بهیچ قاعده ورسم از قواعد شرعی وسیاسی ورسوم ملکی
جایز نیست آن بزرگ را با جمعی ملازمان بتیغ ظلم وبی باکی بگذرانیدند واز وخامت عاقبت
چنان امر خطیر شنیع نیندیشیدند والحق که حکایت حکم سلطان محمد خوارزمشاه در باب کشتن
ایلچی بازرگانان پادشاه جهانگیر چنگیزخان وما آل الیه امره فیالها قصة فی شرحها طول
شنیده بودند وامثال این معنی از شواهد سلب عقل تواند بود که مضمون حدیث مبارک افصاح
نموده که قضا چون ز گردون فرو هشت پر ... همه زیرکان کور گشتند وکر ... ودیگر آنکه چون
صاحبقران گیتی ستان ممالک اذربایجان وعراق عرب را بحیطه تصرف وضبط درآورده عنان عزیمت



بسمت جنوب دشت قبچاق واراضی روس وچرکس وسایر بلاد شمال معطوف فرمود واطلمش قوچین
را که در قلعه اونیک گذاشته در زمان غیبت وبعد رایت نصرت شعار محاربه با قرا یوسف ترکمان
اتفاق افتاده وحاکم قلعه بدست گیر شده وقرا یوسف اطلمش را بمصر فرستاده پیش برقوق وبرقوق
حبس وتوقیف او را نمود وجوابی ساخت وانچه مهم تر آنکه درین هنگام صاحبقران گردون
غلام از حدود ملطیه ایلچی با نامه پیش فرج پسر برقوق که بعد از وفات پدر سلطان ممالک مصر وشام
شده بود فرستاد مضمون کتابت آنکه از پدرت انواع حرکات ناپسندیده بظهور آمده از آنجمله حبس
ایلچی که جانب ما بموجب فرمان داد واطلمش را مقید ومحبوس ساخت باید که برخود ونی مملکت رحم
کرده اطلمش را در روز روانه این طرف کنی تا از ظلام قهر وانتقام سپاه خون آشام ما روز سلامت اهل شام
بشام نرسد واگر بوسوسه شیطان لجاج وعناد خلاف این معنی بخاطر راه دهی جمیع آن دیار وجود داری
در عساکر منصور ویران خواهد شد ووزر ووبال خون اهل اسلام بگردن تو خواهد بود وچون
ایلچیان کلی رسیدند وبرسم معهود ایشانرا موقوف داشته خبر بمصر فرستادند فرج باز
گویند که بعد کس فرستاده ایلچیانرا مقید ساخته در قلعه حبس کردند خوشحالی عجب کرد صاحب نظم

عجب نیست گر گمرهی کرد او ... کسی را که نبود شرف در نژاد ... نباشد عجب گر بود بد نهاد
ز برقوق یا شاه مصر و شام ... غلامی بد و خواجه اش هم غلام ... غلامی که از چرکسی بی تبار
بمنصب رسیده خود چند بار ... چو از دولت خواجه برتر شد بکار ... کشته از پای وحیل شیخ غدار
ولی نعمت خویش را کشت زار ... فلاح از چنین کس توقع مدار ... نیابای وجدش شاهی نسب
اگرچه بعون الهی گرفت ... ولی در تبارش چو شاهی نبود ... در اندیشه پادشاهی نبود
چه آید ز چرکس بجز ناروا نژند ... که باشد بر پاک رایان پسند ... چنین بود برقوق و پورش فرج
که ناخوانده از تیغ بد رسته کج ... بخوردی بجای پدر گشته شاه ... نیاموخته از کسی رسم وراه
ندیده ز کار جهان گرم و سرد ... نه هنگام رای ونه گاه نبرد ... همان به که سازم سخن مختصر
پدر به که بد پسر بی هنر ... سخن وان طوطی چه در خور بود ... درختی که بنیاد اورا سرشت
نیاورد آن کشته ها سر بسر ... که الحق دراینجاست سنجیده ... وچون نامه خبر خبیث

شور و وقوف حضرت صاحب قران رسیده باده خسی که بواسطه امور مذکور در خاطر [illegible]
عظمت همت زاید و تقدم مقدم پذیرفت و چون ایلدرم بایزید با وجود اظهار شجاعت و جلادت
و وعده و تهدید که پیشتر از زبان پیغام باز نموده بود و اصلا در معرض نیامده و درین مدت
عساکر گردون مآثر مشغول تخریب سیواس و محاصره ملکانه و غیره آن نواحی و اطراف گرفتن
داخل مملکت او شده بود و مشغول بودند دم در کشیده و بهیچ نوع متعرض نشد و جنبشی نکرد
و اول عنان عزیمت سعادت انجام بصوب بلاد و امصار مصر و شام معطوف گشت و از قرار
لقضاء الله تعالی [illegible] از لطایف الطاف الهی که مضمون حدیث
میمون اشارت اطلبوا الخیر [illegible] على قائلها افضل الصلوات واکمل التحیات مظهریست بران
است که هر که از برای شغلی عظیم و امری جسیم مخلوق شده باشد آن کار در نظر همت او سهل نماید
و از دست همت و اقتدار او بپایان براید واگر چه معقول و اوهام دیگران از احتمال انکار دور باشد
مقدمات تمهید و از اینست که چون سابقه عنایت ربانی حضرت صاحب قرانی را از برای جهانبانی
و کشورستانی خلعت ایجاد ارزانی داشته بود آثاری که دران امور از دولت او بظهور میرسید
ورای اندیشه و افکار اهل روزگار بوده و از انجمله دران هنگام که فرمانده مصر و شام زلات گذشته
پدری را ضمیمه جرایم ذمیمه خویش ساخت و بتوقیف و حبس ایلچی آنحضرت جرات نمود و خبران جسارت
خسارت مآل بمسامع جلال رسید نایره غضب پادشاهانه شعله زدن گرفت و عزیمت آن مملکت
تصمیم یافت و امضاء آن عزم و اقدام نمودن بران نسبت بفهم عامیان امری بغایت خطرناک
بود امرا نامدار و عظماء رفیع مقدار زانو زده عرضه داشتند که درین ایام یورش بزرگ [illegible]
اتفاق افتاده و بعد از مراجعت آن جهت لشکر منصور در مواضع خویش استراحتی نیابد و در [illegible]
رایات فتح آیات متوجه ممالک ایران شدند و در غزوات گرجستان و تسخیر بلاد و قلاع آن دیار
کرات تختهای مردانه کردند و کوششهای عظیم نمودند و در عقب آن چون چتر فرقد [illegible]
پایه همت و استعداد بعدو در روم انداخت از سیواس تا سرحد حلب چیزی در دولت
قاهره بگذرانند [illegible] ولا دری دولت بدیار مصر و شام [illegible]



بغایت صعب و دشوار نماید چه دران دیار شهر و قصبه بسیار با حصارهای رفیع و قلعهای منیع هست
و کثرت لشکر و اجناد آن بلاد و بسیاری اسباب و عدت ایشان با شوکتی عظیم دارد و در خطر وقتی
دیگر اگر چنانچه رای عقده کشای اقتضا فرماید سپاه ظفر پناه را اجازت داده شود تا بجاهای خود
رفته چند گاهی بیاسایند و بعد از آن رای تازه کرده با ترتیبی که لایق چنان ملکی باشد بجا آیند
حضرت صاحب قرانی بتلقین الهامات آسمانی در جواب فرمود که نصرت عطیه ایست که از فیض
فضل پروردگار در حین روز کار کرده و غلبه لشکر و افزونی اسباب دران باب مدخلی بیش ازین
ندارد و بارها دیده اید و آزموده که عنایت کردگار چه کارهای دشوار بر ما آسان گردانیده است
و چه دشمنان قوی را بانهدام تسلط و استیلاء ما در آورده همت بلندی باید داشت و دل در حمد
بست صفات جان و جانها بتوسن یقین و اخلاص نگاشت تا بعون و تایید الهی مدد فرماید
و کارها بر حسب دلخواه بر آید امرا مجموع لب بدعا و ثنا بگشادند و کمر بندگی بر میان جان بسته دل
بر یورش مصر و شام نهادند حضرت صاحب قران گیتی ستان سایه التفات بر ترتیب لشکر انداخت
و رایات عزایم ظفر روانه با اوج فیروزی برافراخت طنطنه کوس که گیتی زلزله [illegible] ما اکنده
و سپاه گردون مآثر فوج فوج چون دریای پرموج روان شدند جهانجو [illegible] شده سوی زمین
بجنبید سنگ پیرا سر زمین ز فوج [illegible] دامن بخورشید گرد [illegible] بار نوشت آستین برد
بیابان کی کام [illegible] چرخ یک برج پی کرد [illegible] والحمد لله رب العالمین
[illegible] — چون آفتاب ظفر تاب رایت فتح اعتصاب از مطلع
صبح سعادت و اقبال جهان فرمنده برآمده پرتو توجه بصوب شام انداخت فرمان
واجب الاذعان نفاذ یافت و امیرزاده شاهرخ با جمعی از عظماء امرا برسم منقلای بایلغار
از پیش روان شدند و چون بقلعه بهستی رسیدند و در حوالی آن حصار طناب خیام نزول در هم کشیدند
حضرت صاحب قران با سایر عساکر کشورستان رسیدند و بنزدیکی قلعه بر محلی بلند فرود آمده بنظر
احتیاط فراز و نشیب آن حصن [illegible] مناظر را باز دیدند و آن حصن در میان دره [illegible] بسیار آب
بود و بر جوانب [illegible] دولت آنحضرت در غایت بلندی و نهایت استواری

وحصارها از طول کنگره زده فرسایش دیوار کیوان در خجلت و شرمساری اساس عمارتش
بر سر کوهی قوی بلند قبه گشته و شرفات باره و برجش از طاق منطقة البروج گذشته
سرکشی کرده … سنگ را … که از سنگ پیوسته ارکان بنیادش بر فراز باره او آسمان در زیر
ماه را چون چشم … ارتفاع … دیوارش … پایش از زمین … و اتفاقا
… در راه رسیده اهل شهر … ساختند و بدست قدرت و تا باج …
اهم دل بر آن اطلاق توان کرد و بپروا … و در قلعه از قبل ولاة شام مقبل نامی … بر سر انجام
ضبط و محافظت آن مقام بود و دیو غرورش منجنیقی کرد و آن کرده میان آن ساخته بودند و …
سنگی گران از هوای بغی و طغیان بجانب آنحضرت انداخت و آن سنگ نزدیک خیمهٔ خاص بر زمین
خورد و لغزیده باندرون خیمه افتاد و شعلهٔ خشم خسروانه از آن جرأت و بی باکی برافروخت
و در لمع قضا مقاصد دریافت که اطراف قلعه را بر امرا بخش کرده حصار را مرکزوار در میان
گیرند و بهادران مالک ستان قلعه گشای بامتثال امر مبادرت نموده جهت منجنیق از جوانب
آن حصار نصب کردند از انجمله یکی در همان موضع که سنگ ایشان فرود آمده بود و اول سنگی
که از آن بینداختند جیرهٔ دولت قاهره بر منجنیق اندرون آمد و آن را بر هم شکست و امثال چنین
اتفاقات از اظهر امارات نصر عزیز و فتح مبین تواند بود و در اثنا امیرزاده رستم با لشکر
فارس از شیراز آمده بعسکر همایون ملحق شد امرا و دلاوران رزم آزما از هر طرف جنگ انداخته
نقبچیان بکار داشتند و با اندک مدتی حصاری چنان را از جمیع جوانب مجوف ساخته باره و برج
که از زخم سنگ منجنیق پر از رخنه گشته بود بر سر چوب گرفتند مقبل از دهشت آن واقعه مشکل چون
مرغ نیم بسمل در اضطراب افتاد و مکرر کس پیش پایهٔ سریر اعلی فرستاد که از هیبت شکوه سلطنت و جلالت آنحضرت
قوت بیرون آمدن ندارم از راه مسکنت و بیچارگی در … بادشاهانه را شفیع می سازم که بنده
وامانده را آزاد فرماید و از سر خون این خاکسار بی مقدار که ریختن و ناریختنش نسبت با بندگان درگاه
تفاوتی ندارد درگذرند حضرت صاحب قران فرمود که بعد از تسخیر قلعه ترا آزاد سازیم که اگر چنین
نکنیم لشکر بر خیزد و این حصار بحصانت و محکمی شهرت دارد و شاید که بعضی مردم کوته نظر تصور کنند که پیش ما از گشادن …


عجز بوده همان شهر دارالامن … که هر کس کالای برد … روز یکشنبه هشتم صفر
سنه ثمان و ثمانمائه فرمان شد تا نقبها را آتش زدند و برجها افتادن گرفت از مشاهدهٔ
آن حال خوف و هراس در خاطر اندرونیان استیلا یافت و ارکان ثبات و قرار مقبل
چون برج و بارهٔ حصار بیکبار انهدام پذیرفت در زمان قضاة و ائمه و سادات را با هر چه
دست مکنت او بدان می رسید از انواع تحف … و هر آنچه که معهود بود در هم
پیشکش بیرون فرستاد و شاهزادهٔ کامکار شاهرخ را شفیع ساخته بعرض همایون
رسانید که مقبل در مقام بندگی بندگانست و از ندامت گناه خویش زرد روی و نامه سیاه
زبان مسکنت و الحاح با عذار و استغفار گشاده امیدوارست که مرحمت بی دریغ فریادرسی
نموده او را جان امان بخشند عواطف حضرت صاحب قرانی او را بشاهزادهٔ عالی تبار بخشیده
شفاعت ایشان بکرامت قبول تلقی نموده و زلات مقبل را عفو فرموده جماعت فرستادگان دعاگو
و ثناخوان بازگشتند و سر منبر و روی نقره و زر را بنام فرخنده القاب جلالت انتساب آنحضرت
زیور بستند و چون از آن مهم فراغ حاصل شد اردوی کیهان پوی از … کوچ کرده
آمده و عنان توجه بصوب عنتاب معطوف گشت و آن شهر حصاری داشت بغایت حصین
از هر دو جانب بیرون و اندرون از سنگ سفید تراشیده برآورده و خندقی که عمق آن سی گز
بود و عرض آن کمابیش ده گز پیرامن آن حفر کرده و پل دوان بر بالای آن مرتب ساخته
و … را که از سنگ بود خوف کرده … سوار در درون توانستی راند و تیر انداز
گذاشته و چون رایت نصرت شعار رسید وصول بر آن حصن انداخت شهریان یافته … مشحون بنعمت
فراوان و غله و میوه ها … امرا و بزرگان و ارباب ثروت و تمیز مجموع گریخته بودند و جمعی رعایا
دروازه بسته و چون که موکب همایون رسید شهر سپردند و این هم چنین دیگر فتوحات شد
… حضرت صاحب قرانی از میامن کمال همت و صدق و ولا
… است با دودمان عالیشان … نصرت … مسیرهٔ شهر حلب افضل شعرا و اکمل … دشت
… ولی … کام … دور آیت … بهر صوب که توجه می نمودیم
گوز

مستوفی ایشان که از غایت دهشت و حیرت
و این در دل [illegible] که از بیم شد دل رها ز حیرت نداند صواب از خطا
بود صواب [illegible] بود و حکم حلب تیمورتاش در تعلق و ...
از بعد [illegible] حکم شد که مجموع عساکر واجب و جاری
ان دو [illegible] در چنین از حمص و حمی و انطاکیه و حوا
[illegible] قوم و سایر قصبات و ولایت
و پس [illegible] بسیار را داده و داشته خود خود شود
این اطراف و اکناف [illegible] جمع [illegible] نهادند و لشکر ها رسیده
اجابت شده [illegible] قضا ایشان پیش باز آمده
زهر مرز و بوم [illegible]
زایشان با نام [illegible] از اسبان و اینچه از تیغ
چند کوم [illegible] ملک الامرا حلب بود و بمزید عقل و
بسیار از [illegible] و امثال [illegible] بگسترد که این سرسری کاره نیست که
ارادت داده پیش از وقوع [illegible] دگر چه این صاحب شوکت که متوجه
این طرف شده و دوستی [illegible] و امور عجیب بظهور میرسد و تا
بهر جا که توجه نموده [illegible] ره [illegible] گشوده و هرکس که با او مخالفت
نموده
پشت دست ندامت گزیده و جزای آن [illegible] دیده و کشیده و اندیشه کنید که مملکت
وسیع چون خوارزم و بلاد ترکستان و زابلستان و خراسان و هندوستان تا انتهای دریای عمان و عجم
و دیار بکر با جمیع نواحی و لواحق از قبضه تسلط و استیلای پادشاهان معتبر و سروران صاحب شوکت
نامور با اندک زمانی استخلاص نموده و در تحت تصرف و اقتدار بنوعی قرار داده که شهری را
یکی از گماشتگان او با چند نفر از نوکران خود نگاه میدارد و در ایران و توران کسی را مجال
سرفضولی یا حرف جسارت بکار داشتن این امور بی تایید عظیم از جانب حق نتواند بود
خدائی بود اینچنین کارها خدا [illegible] باشد روا آنچه بر خاطر من می‌آید مصلحت آنست



که [illegible] از اطاعت و مصالحت در ایام وخیم و سنگ مادر او بیاید آنچه بایدی و علمای را که غیر این
کاینه همراه و وقتی ندارند و سیله باید و او نتوانیم از شکنجه ملازمان و تشریفات موافق بنویسیم
بنده که کمی حیل چنان توان ساخت که روی توجه از این دیار بگرداند و این مملکت بسلامت بماند
که آن صاحب تاج و تخت و تخت - در دولت که وزارت بیرون تخت قوی دولت و نیرو گرفت کشی را
که خشم سوزنده چون آتش است باید که آن آتش را از دو شاخ آب - که نشیند اگر بدریای آب
و چون امرا تا شاهزادگان سخنان را بگرد جمعی که از خرد و کاردانی بهره بیشتر داشتند بجای او را
استحسان نمودند که طریق صواب همین است و غیر از این نه لیکن اکثر ایشان را بخصیص سید و حاکم
دمشق دماغ پندار از باد غرور آشفته بود و چشم کرتن خواب بر بستر جهل خفته گفتار او را که
راهی با من نجات و سلامت می‌برد وقعی ننهادند و زبان لاف بهر کو بگزافه برگشادند که
مثابت حایت مرکز ولی تر باید از دقیقی مر. و محروم ماند این مملکت بدیگر جاکه برشمردن چه نسبت
دارد شهرهای ایشان از گل و خشت برج و باره [illegible] و عمارات بی برج از سنگ خاره و از آنچه در
دیار چندین شهر سنگین حصار پر از ذخایر و اسباب حرب و کارزار در تعرف ماست که اگر یکی را از آن
خواهند بجنگ بستانند سالها میسر نگردد و این چه وهم بی جا که است که بخاطر خود راه داده اید
و اگر اندیشه شما از تیاره و سلاح ایشانست و بسیاری سپاه و لشکریان در اینجا نیز بحمد الله تعالی بسی
تفاوت میان ما و ایشان که کمانهای دمشقی و شمشیرهای مصری و نیزهای عربی و سپرهای حلبی و دیگر
آلات بیش از شهرهای معظم شغت هزار قصبه و دیه در هم آمده که اگر از هر موضعی یکی و نفری
ایندلشکر را جمع آیند که در هیچ عرصه گنجد و با این همه پناه گاه ایشان ریسمانست و کرباس
وحصار ما سنگ تراشیده از لشکر ما ایشان بس و چون قلم تقدیر تو یل و شور آن سرکشان را بسبب
صلابت و غرور جزای یافته بود هر چند تیمورتاش و بعضی مردم زیرک مبالغه نمودند که آل جنگ
و جدل کسی نمیدانند که به چه رسد و نسیم نصرت و فیروزی معلوم نیست که از مهب غیب بکدام طرف وزد
طریق مجاملت و مصالحت سپردن و کار خود برفق و مدارا پیش بردن بسلامت نزدیکتر مینماید چه
شنیدم ز دانای فرهنگ دوست که در کارها رفق و نرمی نکوست ... بنرمی چو کاری توان بر د پیش

دشمنی بود اراده میش جماعت مزوران بر فکر فاسد خویش اصرار نمودند که هر امثال این وقایع
ثبات و مردانگی و تهور بکار آید که از عجز و بددلی و کسل جرأت و فتور و خلل چیزی نگشاید و بعد از
کشتن و کوب بسیار امر بر آن قرار یافت که از شهر بیرون نروند و پشت استظهار بحصانت
حصار داده و شهر را از خم تیر و ناوک از تعرض محاصران نگاه دارند یعنی شعر
بباره برآئیم به تیر و سنگ . برانیم خصم ار بود چون نهنگ . کمان کو بشها سوی کوشش آوریم
زمینها ز خون بجوش آوریم .. بسازیم رزمی بروز ستیز .. گران باز گویند تا رستخیز
و از این جانب صاحب قران گیتی ستان با الهام ثابت ارکان اعتاب کامران و کامیاب
نهضت فرمود و بعد از یک دو کوچ شش هفت فرسخی رکاب میمون و وقار گران کرده عنان سیر
کشیده میداشت و هر روز مقدار پنج فرسخ کوچ میکرد و بعد از نزول فرمان واجب القبول
نفاذ می یافت و گرد اگرد معسکر ظفر قرین خندق میکندند و از تورها حصار گونه پیرامن اردو
چنانکه یک روزه راه بیک هفته قطع کرده شد و در هر منزل شرایط حزم و احتیاط مرعی گشت
حلبیان چون بر آن اطلاع یافتند بمرتبت الحضرة وقوف نداشتند که این از کمال آگاهی و اندیشه است دان
قوت و شوکت ندارند که زود بیایند بدین سبب دلیر شدند و از آن رای که فی الجمله بصواب
نزدیکتر بود که قلعه نشیند عدول نموده باقدام تهور از شهر بیرون آمدند و خیام اوهام فرجام بهوای سودای
فاسد و خیال خام برافراشتند . هم کسی را که دولت بگردد ز راه .. برای نشاید که افتد بچاه
و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول موافق تویل رایت گیتی فروز قریب وصول بحوالی حلب انداخت و از
سلطان حسین با نوکری چند خاصه براول دشمن رسید و با وجود آنکه بغایت غلبه بودند بی اندیشه در ایشان
و با اول حمله سواری را بنیزه از پشت زین بروی زمین انداخت و او را دستگیر کرده از جانب میر
بیرون آورد و دیگر آتش نیز داد و مردانگی داده دو کس را بگرفتند و باقی لشکر چون آن دستبرد دیدند
که هرگز مثل آن ندیده بودند مشاهده نمودند مجموع روی بگریز نهادند .. چو افروخت فتنه آتش جنگ
جلی شیشه و خوبیان پر سنگ .. پر از تیر و شمشیر شد رزمگاه .. ز آهن قبایها و زرین کلاه
برآمد ز کوس و کورگه غریو .. زبیم آب شد زهره زره دیو .. و بر حسب رای ممالک آرای



ضبط و ترتیب لشکر را انفاذ بعهده جلالت و اقتدار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و جماعتی از
اعاظم نوئینان مثل امیر سلیمانشاه و دیگر امراء نامدار قرار یافت و در قبیل امیرزاده ابابکر بود در
برادرت شهزاده کامکار . سپاهی بکثرت برون از شمار . گروهی ز جانگسته جویای کین
یاروها وردی در افکنده چین . و در جرانغار سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر نوئینان عالی شان
و امرا و تومان جنگی و سامان سپاه کشورستان قیام نموده آثار شهامت و صرامت بظهور رسانیدند
و پیش ایشان سلطان حسین بود . شد آراسته لشکر بیکران . یل و پردل و در وغا جان فشان
و قلب بچهر اشتباه و بسایه چتر آفتاب پناه حضرت صاحب قرانی از کثرت اصناف و افراد انسان
و حیوانی دلیبان اهبه و ساز جهانبانی می نمود و از جمله اسباب آلت و عجایب تنسوق پیلان کوه
شکوه . از جابهای غنایم و فتوحات هند و جنگی باهنی آراسته شد که ارکان فلک و استظهار می یافتند
چو بادی درست یمان از صدمه پهلوان پیلان بلرزه در آمده . سوار آهنین باره بد سه پیل
همه بیخ آن باره از زنده پیل . همه پشت پیلان فولاد تن . پر از آتش انداز و ناوک فکن
نهاده خرطوم پیلان بهم . چو ماران خم اندر فکنده بخم . و هنگام ترتیب لشکر جهانگیر شیرشکار و تعیین مواضع
شاهزادگان بزرگوار و امرا و رفیع مقدار یرلیغ مطاع لازم الاتباع نفاذ یافت که یک تومان سوار
از روان کارزار در بالای پشته که بر طرف رایت موکب واقع بود بایستند قرار بر آنکه لشکر و قادرکان
دارند و از جای خود به هیچ حال حرکت ننمایند و اگر چه دشمنان انهزام یافته بیکبار رو بفرار آیند
و از جانب سپاه و اجناد حلب و شام با کثرتی وافر و بیحد تمام میمنه و میسره و قلب مرتب
ساختند و صفها برکشیده رایات عناد و استبداد برافراختند شعر سپاهی مرتب باین و ساز
همه تند و گردن کش و سرفراز . گروهی که هریک به پندار خویش . که کین مدار رستم زال بیش
بهیب زمردی بهنگام حرب . فزون بوده از شیر غران بضرب . و چون از جانبین کوس و تبیره
در خروش آمده و سورن انداخته خون حمیت در دیگ سینه کماهی جوش زدن گرفت
بکوه اندر از کوس کین ناله خاست . زیکبارچه بر آهنین ژاله خاست . سواران مست چو کین پا فشند
پیلان ز کین بیرون تاختند . ز خون یمانی لاله گردار گشت . سنان ارغوان تیغ گلنار گشت

بسپاه نصرت شعار کوششهای مردانه نموده و میسره مخالف را بهون
در انفار آمده اردوبابکر ... صبحگاهی برهم شکسته
سپه چون شکسته ز رخت جسته سوی ان از یاد ... جهان گشت بر جان خصمان بهمن
مظفر آباد بر روز جنگ ... درآمد بمیدان کین بی درنگ ... بسر بر شده خاک و خون خورده رگ
بکف تیغ شان گشته منشور مرگ ... و بهادران جوان
بیرون مرد سعدان حسین و امیر جهانشاه و میمنه دشمن را از هم فرو ریخته متفرق ساختند
چو سعدان حسین آن پیل نزد ... برآورد از اعدا بمردن دمار ... یکی خواست زنهار و دیگر گریخته
گزیده بهر سوی رخت ریخته ... یکی ترکش افکند و دیگر کلاه ... گریزان گرفتند بی راه و راه
و دلیران جلادت آیین در عقب ظفر قرین داده دلاوری داده نوک پیکان و سنان در دیده
معاندان شکافتند و پیلان خورشید رایان جودون پیش پیش راندند ... زخم کرده خرطوم پیلان فکند
بپیل افکنان اندر افکنده بند ... زده ندا از زخم آتش انگیختند ... همه خاک با خون درآمیختند
سد و زه و نمود تاشش را از مشاهده آن حالات ارکان تمکین و ثبات تزلزل پذیرفت
و عنان خوف بصوب گریز تافته رو بدروازه منتوحه نهادند و تمام لشکر مخالف متفرق
و پراکنده گشته اکثر روی فرار بصوب دمشق آوردند و فوجی از عساکر منصور بکاملی
بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و بعضی را فرود آورده اسب و اسلحه بستدند چنانکه
از کثرت اجتماع پاپالی اسبهای و بسیاری بغیر از یک سوار که کرکجه جزاین واقعه بدمشق رسانید
کس بسلامت بیرون نارفت ... سپاه رزم جویان بشمشیر تیز ... کشیدند در شامیان رستخیز
زچندان سپه یکدیار نماند ... کرآن بد از خیشان بیرون ماند ... برآمد ز شرق ظفر صبحگاه
شده روز بر مانده شام شام ... و چون لشکر مصر منهزم یافته روی فرار از اصرار
درون شهر حصار آوردند در شارع شهر دروازه از دحام ... واقع شد که کس را مجال
گذار نماند و عساکر درون شهر از عقب ایشان مجادم دیران روان شده بهر کدام
که میرسیدند تیغ بیدریغ میکشیدند لاجرم از غایت هول و هراس چندان خلق در
خندق ریختند که از اسب و مرد مالامال شد و تا نزدیک طاق دروازه بر بالای



بکذرانیده مردم به دندود تمام ان راه خندان خندق بر کذر ریختند بودند و خشت و
آکرسی رابدرب کذار میسر می شد بر بالای ان دکان میکذشتند چه بر مرد و اسب و چه
اسب مرد ... هدا دو هر جانه پر خون و کرده هم دل خندق و هم مغز بر وی ... همه پر خون و هم کام خاک
یکی را درپره از کرز پست ... یکی را سرافتاده خنجر بدست ... فوجی از لشکر منصور
بغارت اردو پایشان کر بجنال قاصد از شهر بیرون زده بودند مبادرت نمودند و هرچه
یافتند تاراج کردند شهر سرا پرده و خیمه و خرگاه ... سپاه از پستورات اراسته
همه کرد کردند از اندازه بیش ... جدا هر کسی بر داران بهر خویش ... و گروهی از بهادران
و اجوانان دلاوران روی جلادت بتسخیر شهر آوردند و در همان روز شنبه یازدهم ربیع
الاول سنه ثلث و ثمانمایه شهر را بیزی ورنست ... تسخیر کردانیدند عسکر
وزان پس بغارت نهادند روی ... فتادند در شهر و بازار و کوی ... برافروخت گردن بجنت سپهر
چه مرد و چه دلدار که گشتند اسیر ... بسنزاندرون اسب و اشترنماند ... سپه هرچه از جبر بیدرانند
نهان و اشیا را که در شهر بود ... سراسر بتاراج بردند زود ... چه از زر چه از دیبه هفت رنگ
زآرایش بزم و از ساز جنگ ... ز بس جامه و زر و در پر بها ... پر از کوه هر چیستی در جها
زنقد و اجناس و هر گونه چیز ... که باشد بنزدیک مردم عزیز
[illegible] ... چون سدون و تمور تاش از صدمه و فخاش بلا در ان لشکر منصور به شهر
گریختند از بیم جان روان بقلعه درآمدند چه قلعه که بی مقول از پیسک ها را ایمپرا ... غرا
نشده و در دامنش خندقی بعرض یکصد که با آب رسانیده چنانکه اجرای کشتی بران آب اگر
خواستندی ممکن گشتی ... زبالائی کز کنگره دور رفت چاه ... فلک چشمه بر چرخ ماهیت ماه
بسال شده در فرج از آن برفرند ... پای رسید کسوی زیر بار ... و خاکریز قلعه از برج
حصار مقدار صد گز تخمین و سفی بند و بر سنگ و برداخته که پیاده راه
نشدن سدون و تمور تاش بپشت استظهار صعوبت و محکمی حصار باز گردانشتند
دکار برافراشتند و اهل قلعه بکوشش و خروش درآمد

افتاده سنگ باران از هر طرف دست تطاول برکشادند و رعد اندازی
شده و کوس در عالم افتاده و از بس زخم سنگ باره و از نیزه و پرچین فرو ریخت شیشه بارها سنگ انگاشت
آغاز نهادند و زلزله در ارکان برج و باره انداختند و ... بستان بست و اقبال بشهر در آمده و روز
دیگر چون روز قیامت پر عقاب صاحب قران گیتی ستان بسی دست و اقبال بشهر در آمده و
قلعه از ذل عظمت و جلال فرو رفت و در پرده سلطنت و فرمان روائی متمکن شد و حکم واجب الامتثال
بعد در پیوست تا بیک گردن آن شهر پیرامون خندق فرو آمدند و بر طرف ترتیب نقب نمودند
کارکنان را از بیم جان بحال آن شهر که سر از برج و باره بیرون زدن کرد و در شهر در نقب کردند
دهان گشوده سوفارها پر زده و زاغ کمانها گشته پران عقاب دل دشمنان دیده شده تیر
و در عقب زمان متقاعد جوانان تیغ بران چیره بقوت بازو حوالی خندق را غربال مثال سوراخ کردند
و با استظهار دولت قاهره پایدار و حمایت جمعی از بهادران جلادت آثار بعد از آب خندق
گذشتند و بکار مشغول شدند و کمر سعی بسته پیش و راه نقب گشادند زخم تیشه بر
و دران حال هیچ دلاور از سر بازان رعایت بپای تهور از در دروازه قلعه بیرون آمدند و عزم را
داشته سر غالب کرد بالا ماند بدست مردم بود و بر میان خود بستند تا در تن خاک ریز آمدن
و در راه بالا رفتم توانستند و تیغ کس از نیام انتقام بر آورده به سوی نقب شتافتند بهادران لشکر
که بانقبچیان بودند از نقب بیرون آمدند و بعضی را به زخم تیر صید انداختند و چون کار قلعه و دل
قلعگیان به تنگ حال شده بهر کس که منقار او میرسید روان مرغ جان نشین زن می برید
اهل قلعه از سهم آن دست برد چون بید بلرزیدند و ایشان را اضطراب امان کشیدند و بعد از آن
از بود که از سوراخ بر جهد نگاه کند تا به بیرون آمدن چه رسد و هر کس را حیثیت کشتگی
آن دولت روز افزون امر بیت آسمانی و حاصل ستیزه و عناد جان خسارت و
ایشان کسی را رسالت چنین ایشان فرستاد و با مکتوبی مضمونش آنکه تایید ملکی
فرمان ما کرده است و عنایت ازلی بقدرت لم یزلی ممالک عالم را بما
و حصار لشکر ما را مانع میشود و نه کثرت سپاه و اسباب

١٦٩
کتاب ختم و داد انعام اگر بر جان خود رحم کنید شما را به بود و اگر نه در خون خود و اهل و عیال
سعی کرده باشید و در روز وبال آید و چون اهل قلعه را چون چاره نبود ضرورت دامن گرفت
دست قضا دامن سعی و خوف را نتابداشت و بتفته و آنچه از اشراف ممکنت کلید قلعه و مفاتیح
خزاین بر داشته دروازه باز کردند و باقدام انکسار و انکسار بدرگاه عالمپناه آمده روی
عجز و ضراعت بر خاک نهادند و بر لنفغ مطاع واجب الاتباع بنفاذ پیوست و سعدون و سودون تاش و دیگر
امرا و سرداران و لشکریان که با ایشان در قلعه بودند بر نوبت قسمت کرده مقید ساختند و چون
آن حصانت و متانت از جلادت و تیز جنگی بهادران فتح آیین علی الغالب باشد بعضی لشکریان آن به مسین
قلعه که چون سر خجلت زدگان در پیش افتاده و وران عده و شد جا نگشت با پسر بوعامه وزارت داراکه
در قلعه گرفته بودند بعمر صبیش رونق فرستادند و چنانچه داد که سعدون و سودون تاش در دست بندگان
امیر خود خدام آستان موقوف و سید ان الشمس ست بهاین جانب او را رودی بفرستاد تا از سر خون
سیران در گذشته ایشان را آزاد کنیم و او را بموعدی معین بلی رخصت بجلی روان ساخته و چند
تیغ واجب الاحتیاط بقلعه در آمده و بعد از دو روز بیرون فرموده و امیر جهانشاه در دروازه قلعه نشسته
بضبط اموال مشغول بوده و از غنایم قلعه که ثالا اهل برده از خزاین قدیم که سلاطین روزگار را وقف نموده
بودند مقرر کرد و اموال جدیده که اهل شهر درین مدت با نجا کشیده بودند چندان نقد و جنس تحت ضبط نواب
کامیاب در آمد که از حیز شمار و حساب بیرون بود و چنانچه از هم ملوک و حشم بادشاهان که
به یمن اجتماع بستند بسر بازانه و بخشیدند مجموع آن غنایم با امرا و لشکریان او را زانی داشته و اعزه
و اتال را با خزاین و اموال در قلعه حلب بگذاشت و سید عزالدین ملک بهزار کردن و شاه شاهان
که والی سیستان بود و موسی ترکمان و سلطان محمود و پسر ایشان تیمور اتبوغا و سلطان ملک و مراد
و جمعی دیگر در بند و شیخ حزنوی را بضبط ولایت قلعه نامزد کرد و بعد از پانزده روز بتوفیق خدای
روی بالهام خسروانه بتسخیر دیگر بلاد شام آورد و من الله العون والتایید از ولی حمید
حضرت صاحبقران در ان اوان که از اردوی کیهان پوی بظاهر حلب نشسته
بود امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک و دیگر امرا برسم منقلای

بیمن رعایت می فرستاد و ایشان چون بآن بلد رسیدند حصار شهر به نیروی دولت قاهره بگشادند
اما قلعه اندرون شهر بواسطه خندق حصین و استحکام بود در توقف افتاد و چون رای کشور
کشای عالم آرای از مهم تسخیر حلب بر حسب مراد و دلخواه دولتخواهان فراغ یافت رایت
فتح آیات در ظل حمایت تایید الهی بصوب حماه روان شد و در اثنای راه سه چهار قلعه که در آن حوالی
و نواحی بود بمجرد مجاهدت عساکر گردون مآثر بمجموع مسخر گشت و چون چتر ظفر قرین پادشاه سایه
وصول بآن دیار انداخت و اهل قلعه حماه از بالای حصار شکوه و شوکت و کثرت عسکر ظفر نهاد
از دور مشاهده کردند بغیر از اطاعت و انقیاد چاره ندیدند و از سر ضرورت هر چه دست
تمکن ایشان بدان میرسید از پیشکش و تبرکات برداشتند و با زبان ضراعت و خضوع از قلعه بیرون
آمده پناه بشاهزادگان و امرا که پیشتر آمده بودند بردند و ایشان نیز از خشم ساخته امان خواستند
مرام پادشاهانه از خون ایشان درگذشت و مجموع غنایم و فتوحات آن دیار بشاهزادگان
سرداران ارزانی داشت و مدت بیست روز در آنجا توقف نمود تا لشکر در عین رفاهیت
جراحات استراحت نمودند و چهارپایان از تعب بر آسودند و در آن مدت دیوانخانه جهت نزول
آنحضرت بنا کرده باتمام پیوست و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت نیز برای خود خانها
بنیاد کردند که او دو مقیم گشت آنجا. شد آن مقام چو شهری پر از مقام و بنا. بعد از آن امرا بر حسب
تدبیر فرزانگی معظمی اندیشیدند و بعرض حضرت همایون رسانیدند که لشکر منصور قریب دو سالست که در راه
و پیوسته تا غایت در راه بوده اند یا در برابر مخالفان در حرب و ضرب بوده اند و دشمنان
بسیار در خانهای خود آسوده نشسته اند اگر رای عالی صواب داند از اینجا بساحل دریا طرف
کشیم و این زمستان لشکریان در آنجا استراحت نمایند و چهارپایان بیاسایند و اول بهار از سر
قوت و اقتدار روی توجه بقلع و قمع دشمنان آوریم نقد این تدبیر هر چند در نظر حسن نمود که ما
بصیرت سیر می نمود بر محک ضمیر منیر الهام پذیر صاحبقران جهانگیر تمام عیار ننمود [illegible]
در آن داوری گفته با خویشتن. صواب آنچنان شد که آرم شتاب که چون نرم دشمن بیابد جواب
و از غایت حزم رایت فیروزی نشان روانه صوب حمص گشت و یکی از امرای بزرگ رسم قراولی

پیشتر بشهر رسید و از خیراندیشی و نیکخواهی خلایق مضمون انی لکم نذیر مبین باداء رسانید و چون اهل
آن دیار از غبار سم مرکب گردون آثار [illegible] اصول و [illegible] مرعی داشته جمعی
ونساء بیرون آمدند و بدرگاه عالم پناه شتافتند و مراسم خاکبوسی تقدیم رسانیدند لاجرم آفتاب عاطفت
آنحضرت از اوج برج نصفت و مرحمت پرتو امن و امان بر آن ملک انداخت و علی اکبر را داروغه
و حاکم ایشان ساخت تا رعیت مشغول زراعت و امور کار شدند [illegible]
صاحبقران گیتی ستان [illegible] و اقبال از حمص نهضت فرمود و با سپاه ظفر [illegible] طلایه نصرت
متوجه بعلبک شد و بعد از قطع یک منزل حوالی [illegible] مضرب خیام نزول همایون گشت و در آنجا
تقاچوبان بخان پیوست و فوجی از عساکر گردون مآثر بطرف ساحل بصوب [illegible] رسیده
باینغان روان شدند و چون رایت نصرت شعار به بعلبک رسید مردم از نظاره حصار آن شهر در
حیرت افتادند چه آن را از سنگهای بغایت بزرگ برافراشته چنانکه یک سنگ که در گوشه دیوار قلعه بود
بطول [illegible] احتیاط کرده بودند از یک طرف بیست و هشت گز بود و از طرفی دیگر شانزده گز
و [illegible] گز بگذشته و بعلبک بواسطه غرابت حصار و بلندی بنا آن در افواه مردم چنان
از مصنوعات حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام است و عاملان قوله تعالی یعملون له ما یشاء
من محاریب و تماثیل بتعمیر آن قیام نموده اند والله اعلم بحقیقة الحال و بیک مرتبه از فتح دولت فیروزی
زوال ناپذیر تسخیر شد و از بسیاری غله و میوه و هر گونه نعمت لشکریان را استغنای عظیم روی نمود
و بر حسب حکم واجب الاتباع که از مواقف جلال صدور یافت امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
و امیر سونجک و دیگر امرا با [illegible] هزار سوار متوجه دمشق شدند [illegible]
[illegible] چون بعلبک نزدیک کوه واقع شده و در آن هنگام زمستان در آمده بود و برودت
هوا اشتداد یافته و برف و باران بارید در آنجا توقف بسیار نرفت و رایت فتح آیت
روز یکشنبه سیوم جمادی الاول که آفتاب به ششم درجه جدی رسیده بود از آنجا نهضت نمود
و بعد از قطع یک منزل بقصد زیارت نوح نبی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام به کرک فرمود و
بعد از زیارت این سعادت و استفاضه انوار یمن و برکت روی توجه بدمشق آورد

و در آن اثنا جامعی از عساکر منصور بصوب صیدا و بیروت رفته بودند آن اطراف و نواحی را
تاخت کرده و سالم و غانم با بسی غنایم بموکب گیتی‌کشای ملحق گردیدند و درین مدت که اهالی شام
از توجه صاحب‌قران گردون غلام آگاه گشته بودند چون مستقر سریر دولت و سلطنت آن
ممالک مصر است و امرا و اعیان همواره اخبار مجدد بعرض فرج پسر برقوق که در آن وقت صاحب
تخت مصر او بود میرسانیدند و پیوسته او را بعزیمت جانب دمشق ترغیب و تحریض مینمودند
تا باغوای ایشان از راه صواب بیفتاد و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و سپاهی گران و گردی
پیاپی جمع آورده با شوکتی تمام و تجملی بیش از اندازه ادراک عقول و اوهام متوجه شام گشت
برافراخت فرمانده مصر و شام   بیاراست چون رایت انتقام   روان جمع کرد از سر اقتدار
سپاهی بکثرت فزون از شمار   گروهی دلاور که هنگام جنگ   برآرند دندان ز کام نهنگ
چو بیند و نگاه و فغان کرد   شب وصل مانند روز نبرد   همه یکدل و وقت کین جمله دل
همه آهنین چنگ و آهن گسل   چو زینسان سپاهی گران جمع شد   عنان عزیمت بسوی شام تافت
و چون بدمشق رسید در ضبط و استحکام شهر و قلعه شرایط حزم و لوازم تحفظ و احتیاط بجای
آورد و بترتیب آلات قلعه‌داری بنیاد تکر نهاد و تحفه‌ای مزور زبان آور فتان که از تلبیس و زرق
بصورت اهل فقر برآمده بود و جاهل فدائی همراه کرده و هر یک را خنجری زهرآلود داده برسم
رسالت پیش حضرت صاحب‌قرانی فرستاد تا مگر هنگام گذاردن پیغام فرصتی یابند و غدر
نمایند و چون آنحضرت بحوالی دمشق رسید آن مفسدان بکار معهود بموکب همایون پیوستند
و بی‌دهشت روی تزویر بپایه سریر اعلی نهادند که رسالت بگذرانند و بدان بهانه کام خود برانند
و با وجود آنکه ایشان را چند نوبت سعادت قرب آنحضرت دست داد و مجال یافتند از میامن
حفظ الهی که پیوسته حارس ذات همایون آنحضرت بود فرصت نیافتند تا از قوت دولت قاهره
حال بدید و شم آن بی‌باکان بدنهاد در خاطر جناب [illegible] دستور ممالک ایران
خواجه بدرالدین مسعود سمنانی که از نویسندگان بزرگ دیوان اعلی بود نقد و حرف
ایشان را گرفته بکاویدند و دشنهای زهرآلود در ساق موزه داشتند بدینجا چاره نماند

(۱۷۱)

و تفتیش ایشان بضرورت تقیه چاره بود و باز راند اگر نه بار دیگر تاکی چاره و کرد دارد
صاحب‌قران موید کامکار وظایف شکر و سپاس پروردگار بجای آورد و صدقات و صلات به
مستحقان رسانید و بزبان صواب نشان که ترجمان الهام دولت بود بیان فرمود که بقواعد و
آیین سلاطین کشتن ایلچیان رسم نیست اما این شخص که با نیتی چنین بی‌باک و شریر بصورت
ارباب کمال به تزویر بر خود بسته است بغایت مفسدست و بقای او هم او را و هم دیگران
محض وبال تواند بود و عین خسران و فرمان شد تا بحکم قوله تعالی ولا یحیق المکر السیئ الا باهله
او را بهمان کارد زهرآلود که با خود داشت کار بساختند و جیفه [illegible]
اگر یار غارت خود گشته‌اند در کوشش جان انداختند و جیفه مردارش از آن بعبرت دیگر
دادند بسوزانیدند و رفیقان دوگانه‌اش را گوش بخشیدند و گوش و بینی بریده باز نوشته بحاکم
مصر فرستادند و بسعادت و اقبال سوار گشته عساکر گردون مآثر را ترتیب داد و روی توجه
بدمشق نهاد و دامن پشته که بقبه سیار اشتهار دارد مضرب خیام معسکر ظفر قرین گشت و بر
حوم راه پیرامن لشکر خندق کندند و چپرها بستند و استوار ساختند و صاحب‌قران متعالی مکان بپای
پشته برآمد و سواد شهر دمشق را از نظر احتیاط درآورد و اشارت فرمود که قراولان بازوی جلادت
بگشایند و هم از گرد راه دست بردی مجالتا بسرکشی نمایند برحسب فرموده امیر سونجک
با دیگر قراولان مسابقت نمودند و از جمله این قوم بهادر و دوانه خواجه پسر ابابچی و ترکل
باورچی و الطون بخشی و تکل پسر تلوک قوچین پیش رفته با جمعی آتش بکان را ازو بتندند و چون
بران مقابله بالا رفت از طرف دست راست سید خواجه شیخ علی بهادر و از دست چپ
امیرزاده رستم بمدد ایشان راند و داد مردی و مردانگی دادند   عرصه کوس و پای مردان جای
زمین گرد شد گشت تا چرخ راست   جهان نعره و رود جان گرفت   خور از رنگ خون چهره دیگر گرفت
و چون صبح تیغ آفتاب الملتهب از مطلع سپاه شجاعت سپاه مشرقی آفتاب برآمد قراول
لشکر شام روی اضطرار بمغرب انکسار نهادند و بهادران بهرام انتقام بحسام خون آشام
بسیاری از ایشان را از روز حیات بشام ممات رسانیدند و جمعی را دستگیر کرده بلشکرگاه

ظفر پناه آورده بودند فرمان قهر بر کشتن مردان و زنان داد و ایشان و مستورات جماعت بدنهادان که
از عقب آورده بودند همه را تیغ شدند و بار صحرا را راه شدند و در حین شب از نهیب بارش برف
شده بار صحرای غریب روی نمود و امری عجیب واقع شد امیرزاده سلطان حسین در حالت
مستی و غلوای سرمستی بوسوسهٔ دیو بی تامل مست شده رو بجانب دشمن از صوب عسکر گردانید
و متوجه اندرون دمشق شد شامیان از آن حال جمع شادمانی از کوه اندوه برآمدند و او را با هیئتی
سلاطین بشهر بردند و مجلسی تشریف عظیم و اکرام تمام تمکین نمودند و فرج حاکم مصر موافقت او را
فرج بعد الشدة انگاشت و از دقایق اجلال و تجلیل سر موئی فرونگذاشت و از نوکران سلطان حسین
حسین بر اکرام و اذلال امیر شاه ملک را از آن حال آگاه گردانیدند و او صورت واقعه را بمسامع
علیه رسانید و چون روز شد اردوی کیهان پوی کوچ کرده روان شدند و بطرف قبلی دمشق
از صوب کنعان و معرکت و صحرای کشاده مقدار یک فرسخ راه برفتند و فرود آمدند
و بموجب حکم واجب الامتثال در گرد اردوی همایون نزول فرخنده از کل ازبیخ خواب
باران نقل بلند قامت از سنگ بر آوردند و در پیرامون آن خندقی حفر کردند و قراولان بهر طرف
روان شدند و از توامانات و امر زجات پیاده و سوار بچند اول بیرون آوردند تا بشب
پاس دارند و بعد از دو روز حضرت صاحب قرانی پادشاه دوران از ارسالت جیش حاکم مصر
فرستاده و تفصیل پیغام آنکه آثار عزم و حزم ما در کارها دانسته اید و علو همت ما در تحصیل مطالب
و اتمام مقاصد و مآرب شناخته و عاقلان دانند که دامن گیر ودان در امور غرت و جمعت
اگر شما هیبت و اگر رغبت و مقصود اصلی پادشاهان از کشیدن لشکر و کشادن کشور بانی خود
و غلط رعایت ناموس است در حال و هکو بجا ذکر جمیل در مآل نه مجرد جمع مال و تکثیر منال
هم کار جهان ناموس و نام است . و کرمی بیم نان و روزی تمام است بکرات ایلچی را طلب داشتیم
و نفرستادید و از آن جواب تعیین چندان تعلل و تاخیر کردید که دست همت عنان عزیمت ما
بدین صوب تافت و بسی قوال و خلل با حوال و اوضاع مردم مملکت راه یافت کر از کوه بری بابا مراد
درین دفعه خطا میرود و صواب آن باشد که ایلچی را ارسال نمایند و خطبه و سکه بالقاب ما





وقصور و شرمی و کوتنی دیگر

بیارایند تا چشم طالبان از غبار دیده شود بر خود رحم کرده باشید و بر اهالی این دیار و اگر لشکر
جرار خونخوار ما را مقابل و مخالف دیده هم معهود است و غایت مقصود از طریق مدارا و رسم ستیز
گردان امن باشد و زینهار رستخیز نموده سیر قتل را کاربند . و درین هر دو وجه یکی را پسندید
و جواب فرستاده بایشان رسید بر خلاف گذشته مقدم او را با اعزاز و تمکین پیش آمدند و مراسم ترحیب
و تعظیم بجای آوردند و چون مدتی در دیار اشقیا بازی بمعیت نمانده بسیار مسرور شدند و از آنجا ایشان
وقتی است جمله از آن حالت مردم را تیغ آورده در نظر او بیکدیگر نمایند و از اظهار تجمل و شوکت
تقصیر نکردند و حال ایشان در آن قضیه بر سبیل تمثیل از قبیل مضمون این بیت بحقیقت
بیت: ابر و آب دیده کو سقان کون دو ؛ صد منگ از بین متاع یک تای نان دهد . القصه چون آن فرستاده
را با انواع عنایات خاطر جوئی کرده باز گردانیدند جاهلی از امرای ایشان را در صحبت او و از درگاه عالم پناه
گردانید و بعز عرض ایشان رسانید که تا پایهٔ سریر اعلا رسانیدند که ما بندگان همه مقام اطاعت و انقیاد در دیم
و ایلچی را تا تاریخ روز دیگر نفرستادیم و اگر اتفاقات از سر جرائم ما درگذرد بعد از این در اقامت وظیفه
فرمان برداری و اطاعت گذاری تقصیر و اهمال جایز نداریم و با نحو دولت و اقبال کنند رضای ما
تشریف بندگان ایشان و جبهت آوریم عواطف پادشاهانه ایلچی را با مرحمت و نوازش سرافراز گردانید
و جمعی بارات خلعت اختصاص بخشید و وعده های نیکو داده دستگیر و خوشدل باز فرستاد و اهالی مملکت
از رنگ آن مصالحت بغایت شادمان و فرخناک شدند [illegible]
[illegible] چون رایت نصرت شعار ده روز در آن منزل توقف افتاد
علف نماند فرمان شد که بورچیان علف قوشها که در طرف شرقی دمشق واقعست احتیاط نمایند ایشان
بامتثال امر مبادرت نموده حضرت رجال عرضه داشتند و حکم جهانمطاع صدور یافت که لشکر از آنجا
کوچ کنند و بشرط نشینند تا چهارپایان را علف باشد و چون اردوی کیهان پوی در حرکت آمد و تقدیر
آسمانی بویرانی آن دیار جریان پذیرفته بود اهل شهر از جهل و نادانی گمان بردند که ایشان از خوف و ضعف
روی نموده و بعزم فرار سوار شده اند و متوجه صوب مغرب گشتند بنابر آن خیال فاسد اندیشه کردند که لشکر
را اینوی راه حال کوچ کسی مستطر نتواند کرد فرصت غنیمت می باید شمرد و کار از پیش باید کرد اگر با چرخ

چون روم و بک از پس پشت ایشان درآمده حمله آوردیم البته سراسیمه و دست پاچه شوند و از هم
فرو ریخته متفرق و پراکنده میگردند و ما را ایمن ناموسی در عالم پس کار روز قیامت مردم باز گویند و این
رای را وسواس شیطانی بود و لشکر مصر و شام را ... سبک رزم را لشکر آراستند بکوشش بر شهر برخاستند
زمین بار از گرد هم از سنه ... درهم شنید شتی بازشد ... و از اوباش و غوغای شهر و ولایت که در اندرون
جمع شده بودند هر که در خود اندک قوتی میدید سر در پی سواران نهاد و در عقب ایشان افتاد و ...
حشره جیده از عوام الناس ... بیش از اندازه که ... در هر حکنده باد فرو ... برگرفته ز تیغ تا ساطور
وال نهاده برکار و روی بک ... خنجر و گرز و چوب و سنگ و چنگ ... و چندان خلق از شهر بیرون آمدند که موج
هوای دمشق از سوار و پیاده مالامال گشت سواران در جیبها پوشیده و بر گستوان انداخته
خود ابا نوع اسلحه و اسباب جنگ مکمل ساخته و پیادگان از نیزه و کمان و شمشیر و سپر و چماق و تبرزین هر که
هر چه یافته بود بر داشته صورت ظلمه و نیل جمله سود او جمل مرکب بر لوح خیال نگاشته و حقیقت اگر
در ظاهر دمشق ... طوایف خلایق اجتماعی افتاده بود که کثرتی چنان در یک محل کس ندیده و نبوده و نشنیده
و چون قراولان حضرت صاحب قرانی را از آن حال آگاهی داده دانست که روز سلامت شامیان
بشام رسیده و آفتاب سعادت ایشان بسر دیوار ادبار انجامیده و طول جنون در حیرت دمشقیان الی قوی
داشته را ... بر تدبیر آن لشکر گذشت و باز گشته روی شجاعت با ایشان آورد و فرمان داد
تا لشکر زود آمدند و از سنگ و احمال و اثقال در پیش خود بنایی ساختند و در ساعت خیمه و خرگاه
برافراختند و آنحضرت با پنجاه کس از خواص خاصان بالای پشته برآمد و بر قاعده معهود بنماز مشغول
و بعد از نماز و عرض نیاز بدرگاه بی نیاز بنده نواز جبه توکل پوشید و بر سمند دولت ابد پیوند بسعادت
و اقبال سوار گشت و از بس کوس و کورگه و کرنای که فتنه و غریو و خروش ... بسپاه ... بخت کوش در خم طاق
آبنوسی سپهر انداختند زلزله در زمین و زمان افتاد و هم در آن حال لشکر جوانغار بتمام برسید نخست
با سپاه شام پیش آمده ... نزدیک شده صاحب قران کامکار سپهر اقتدار
بسوی برانغار کس فرستاد که امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده
شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا و تواجیان روی جلادت

۱۷۲
بتدبیر و ... نشستند ... که باره عسکر گردون ... به جلادت بیکار
بر فروختند و خرمن اعمار خفافنه ... تیغ آبدار ... کرد ... و نیز ... جوانغار
سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و غیاث الدین ...
توکل برلاس و شیخ ارسلان و تنغلی خواجه برلاس و ... سلدوز و دیگر امرا ... تومانات و هزاره
باسب ظفر نشاط بر خیل ... در ... فرو بجستند ... دو جانب سپاه ... خصم ...   کیفیت نبرد
... شده تیغ گردنکشان ... جو هر یک ... زبانه زن ... زمین و زمان گشته ...
ز خون در هم افتاده بسیار جوی ... تو گفتی جهان ابر دارد همی ... وز آن ابر الماس بارد همی
ز بس جیفه کافتاده بر یکدگر ... بهر گوشه کوهی برافراخته سر ... ز بس کشته وافتاده بر رزمگاه
جهان گشت ز تنگ ... بس شامیان کشته زار ... بسی را فکنده بر خاک خوار
و در ... و ... قول از امرا و تواجیان امیر سونجک و امیر شاه ملک و شیخ علی بهادر ...
... جهان ... زاده و توکل بهادر ... بکر بهادران ... شجاعت
در میان ... بهادرانه ... تمام میمنه و میسره و قلب ... در ... برخاست
... ز بیم ... و ... ناسک ... الکتب ... و خلق ...
... و کوس نبردی فروش محیط بلا ز ... لشکر ... 
... بر گرفت ز خون کشته روی زمین برنگار ... دل و چشم کیوان   فکار
... سپهر ... زنگ ... تیغ ... زنده ... 
... شده عاقبت صبح فیروزی از مطلع اقبال بی انتقال دمید و شکست سپاه
افتاد و بهادران لشکر منصور بضرب بازوی جلادت و ساعد سعادت از سواران و ... 
... شمشیر ... بر خاک هلاک انداختند و پیاده را افتاده جان داده زیاده از آن
بود که ... شمار ... بسر حد حصر و احصا آن تواند رسید ... سلاح و درفش و سر انداخته
... خون ساخته کسی رست گوشه شهر اندرون ... دگر کشته گشت آنکه ماند از برون ... ز بس
خون که هر جای پاشیده بود ... زمین ... روی خارا شیده بود و این واقعه در شنبه نوزدهم جمادی   الاول

سنه ثلاث وثمانمائه موافق لوی ئیل وقوع یافت و در اثنای کارزار و غلوی گیر و دار
سلطان حسین که سرهٔ لشکر شام بپایهٔ رایت او آراسته بود در مقابل امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده شاهرخ افتاد و تو بلدق توجسین که از جملهٔ بندگان امیرزاده شاهرخ بود پیش رفت
و عنان اسب او گرفته پیش شاهزاده مشارالیه آورد و خود بتعجیل خبر بسامع علیهٔ حضرت صاحبقران
رسانید حکم ... از موقف اشفاق و تادیب بتبید و حبس او اطلاق یافت و بعد از
عتاب مانده راه و در آمدن مجلس همایون نتوانست ... روز دیگر رایت فتح آیت
از جا حرکت کرده و ... رفته و در دامن پشته فرود آمده دیگر روز که از ارتفاع رایت
بیضا استیلا ... شب شامی نژاد تیره جبین پشت داده رو بهزیمت نهاد و خطبهٔ بشارت
فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین در جهان افتاد و دار و دی گیهان بوی
برحسب فرمان قضا جریان از غیر کوکه کوچ در حرکت آمده و یرلیغ مطاع صادر شد که عساکر
گردون مآثر بشکل و آراسته روان شوند و در پیش صفوف عساکر گردون مآثر از پیلان شکوه مند
ادونها نند که هر یک از آن کوهی بود و بخلاف عادت در آهن نهان و پیشتون نه بر رسم معهود
فرا ز چارستون روان ... پیکری به ز کوه از و هامون بیستون روان بچارستون
بنه مصنی حصار او آهن زخم دندان او حصار افکن چو فلک نیلگون و ...
سر به سایه گنبش رنگ سیاه برسر شود پس از نشیب و فراز اژدهایی دهان کشیده انداز
صفی بیارانیده و دارانان را بلشکری که از بدایت برانغار تا نهایت برانغار ...
بان صف آراسته از پیل و پیش محلی ... که مشرف بود بشهر در آمده ...
مملکت از لشکری و رعیت از کثرت آن سپاه ظفر پناه آگاه گشتند تا بغایت ...
نیافته بوده و جان انبوهی مجتمع و در آن محل مرتفع صف بسته و آرمیده و تیغها برکشیده ...
فرو گرفته و شور ... انداخته . خروشی برآمد که کیوان شنید ... که صور قیامت دمید
و از ... بزد ... بر لب جوئی ... که بمثابهٔ خندق بود فرود آمدند و از ...
و گاو سر ... این لشکر حضرت ... حصار ... و بعد از رعایت حزم ...





وسواران از جوی گذشته در مقابل دشمن صف کشیدند و میمنه و میسره و قلب ... و ...
بیاراستند و در طرف مخالف هر چند ... نزدیک صد ... ده از سوار و پیاده با سلیح
و ... آماده بودند اما از بیم و هراس دست بر دی که ... پیشتر ... کرده بودند خوفی
عظیم داشتند و یارای پیش آمدن نداشتند حاکم مصر با امرا ... مثل نوروز حافظی و ...
... جمعی از معتبران و بهوانان مشورت کرد که درین واقعه ... 
... بعضی گفتند که اگر چشم زخمی رسید و بسی مردم کشته شد حصار برقرار است و ...
... که از ... و طریقه آنست که دل قوی داشته رو بکار آوریم و جنگ ... کرده
شهر و قلعه نگاه داریم و بعضی که ... ودانش ممتاز اند این رای را صواب ...
... که خود را ... فاسد بازی دادن ... نهایت در ... 
این حاجت ... رعایت ... حرم کوچ ... و هر کس بحال خود مشغول بود اما آن
... و ترتیب از پس پشت ایشان در آمدیم و آنچه غایت سعی بود ... 
بجای آوردیم و قصه بآن رسید که هر کس بچشم خود دیده است چاره آنست که امروز
بسازیم و چون شب ... لباس سلامت سازیم و راه ... گیریم ...
... تنگی گران ... از اخبار و ... در شهر و قلعه ...
و عوام الناس که شمار ایشان عالم الغیب والشهاده داند که چند است از بهر نفس
و مال و عیال بجان خواهند کوشید ... ازین غرقاب بلا خلاص باشیم ... این
سخن مقبول آمد و بعد از قرار برین حاکم مصر ایلچی با پیشکش پیش حضرت صاحبقران
فرستاد که آنچه دیروز واقع شد ... بود و بی اختیار ... 
... و سزای خود دیدند ... اگر لشکر امروز مصاف
موقوف دارند و بسلامت فرود آیند فردا هر چه فرمان آنحضرت باشد کار بند شویم
و بعد ... گذشته ... و ... ایلچی بدرگاه عالم پناه آمد
و رسالت بگزارد و یرلیغ جهان مطاع صادر شد و لشکر ... بمعسکر ظفر بازگشته

نزول ... مصر سپهر از نیم خون ریز شفق در حدود شام واقع شد چون موجب گریز
فرمان ده مصر و شام با تمام امرا و ارکان دولت سلطنتی گریز داده در نیمشب جمعی بهم برشدند
و روی فرار بمصر نهادند و بمتابعت ایشان ... امیرزاده شاهرخ ... و صورت
حال عرضه داشت شاهزاده ... بحضرت اعلی فرستاد و چون رای ممالک آرای بران
قضیه اطلاع یافت اشارت علیه نفاذ یافت و امیرزاده ابابکر از دست راست و امیر جهانشاه
از دست چپ گرد شهر فرو گرفتند تا کسی بیرون نتواند رفت و از امرا ... نوئینان فوج
... و شیخ نور الدین و شاه ملک ... برنغار و جوانغار ... و علی سلطان ...
و یساولان ... لشکریان در عقب گریختگان روان شدند و ... پیاده ساختند تا بر
خاک هلاک انداختند و ... داشتند با اسب و استر و شتر ... جای بماند رخت
بیرون برده ... شب قیرگون شد رنگ و سیاه ... جهان پاک چون تیره ...
دو تیغ چون آتش و شب ... مخالف ... سپهبد ... بتیغ تیز ...
خانها را ... دشمن ... فکندند این سلاح آن یکی رخت ... فلک
... سلاح و قماش و هر گونه چیز فتاده ...
حضرت صاحبقران ... بسعادت و اقبال سوار شد و فرمان داد تا سپاه ظفر پناه پیرامون شهر
قامت ... روز دیگر شنبه بیست و سیوم ماه مذکور بود چون خسرو مشرق اسباب ...
سعادت ... حصار ... بحکم ... 
چون ... لشکر تمام کوچ کرده بترتیب روان شوند ... شهر
در میان گیرند ... که در زیر ... 
ملک ... سلطان مصر ... قصر ... و شاهزادگان ...
و امرا و لشکریان ... عمارت ... شهر ... مواضع و محلات بیرون که ... آتش
تمام بی توقف ... آتش در آمد و چندان مال و خواسته و اسلحه و انواع
اقمشه و اصناف امتعه بدست ایشان افتاد که ... از عقد شمار بعضی از آن ...
و صحابه ... زیارت ام سلمه و ام حبیبه رضی الله عنهما که از ازواج طاهرات سید کائنات



و مرقد ... نفس ... برکات بوده اند و تربت
بلال حبشی رضی الله عنه ... شده و در آن مقامات ببرکات مناجات ...
والتحیات قیام نموده ... فرموده بمنزل ... بازگشت و والی دمشق ...
و ... و سادات ... و علما و مشایخ ...
و ... بیرون آمدند ... 
... درگاه عالم پناه رسانیدند ... قبول کرده ...
وجوه ... قسمت کنند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر ... صاحب
صاحب اعظم دستور ممالک ایران و توران خواجه عماد الدوله والدین مسعود السمنانی ...
... شهر در آمدند و ... دروازه ... باب الصغیر ...
... و امرا و نویسندگان ... بضبط مال مشغول شدند و ...
... وجوه ... استحصال نموده بیرون می آوردند ... روز جمعه ...
بنی امیه ... القاب همایون ...
... که حال شهر ... قلعه ...
... از پندار باطل ... از حصار ... مخالفت ...
والی آن قلعه از قلاع معتبر ... از اساس ... کنگره ...
... و استواری ساخته و پرداخته خندقی ... آب ...
و ... محکمی مشهور ... آلات و ادوات کارزار ...
کار ... جلادت ... حصار استوار ...
... تیر و ناوک ...
رفعت ... لوازم ... شاهزادگان و امرا و لشکریان ...
جوانب قلعه ...
شدند ... و عراده ...

و به خندق رفته دو بیرون برده و در اندرون خندق خرکها پیش برده نقبچیان که مردم
تفنگچی بکار مشغول شدند و همواره از فراز و نشیب صورتی که بر خلاف معنی می‌بود بنیاد این
راه نشیم برها بر بسته دل [illegible] دری و مردی بظهور رسانیدند که از تند خویی کاکلها
باشند در مرگ بزرگ جا بجا می‌رسید و گاه از سرکشی بجنبش و غوغا در کوه بالا بر سر مردم می‌دوید
گاه از اسب کمان رعد فعان آرخان و پیکان در دل برمی‌آمد و گاه از تیزی تیغ قد دو راه
نقطه دود بر سرو دوتنش در کنگره میرفت وی افتاده [illegible] کمان گشت دشمنی تیغ که
درد تیم پیکان و دل گشت [illegible] از آن تیغ مرگ که آمد دست ز خون حوزه آب ترش ارکه
سرکش رهنورد [illegible] شد ابر سنگ باران زنخ جوقر هی ز خم غوغاده از سرگران
جا ره در سر سنگ گران چون ابر که بار تیکا و رساز که بار آتش از سر بر هر فرزاد
درخت کجی روان [illegible] ز آتش در آبر گل و شاخ از در بس بر دوش شبان گروه مرغان جنگ
چو مرغان که شاخ سرکش و جنگ هر آن مرغ کروی بیرون رشد ز ترمش دل که بر سایه شد
درین اثنا امر عالی صادر شد که از شاهزاده کان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده سلطان حسین و ازلو بهادر
امیرسلیمان شاه و امیر جهانشاه و دیگر امرا قشلاق بجانب کنعان فرموده و تمام جهار پایان لشکر
در حمایت بواکثیان بعلفخوار روان شوند و بر حسب فرموده بنیاد جوت و دین ایام
نقبچیان بسی تمام در کار بودند و سنگهای عظیم را با تیشه می‌تراشیدند و سر برداشتند بر آن سرکشند و
سنگ بیرون می‌آوردند و باره و برجها بر سر چوب میگرفتند و پیش از نقب تبح طارم خیمه
بر جا بود و در کار الطون بخشی تمام حاصل شد و فرمان صادر گشت که آتش در آن زنند و چون شعله
در آن نقب آتش زدن گرفت برجی با آن جلوی و استحکام تمام فرو افتاد و درای گشاده در حصار
حصار ... لشکر منصور سپرها در سر کشیده بتعجیل دویدند که از آن رخنه مقتله در آیند تا که باره
دیگر موانع قرب هشتاد کس در زیر آن بماندند الا درانی سپاه که روی جلادت نقشوا ...
بودند باز ایستادند و حصاریان فرصت یافته آن رخنه را باز محکم ساختند لیکن خوفی عظیم
و هراسی تمام بخاطر ایشان راه یافت و در قلق و اضطراب افتادند و از بیم جبانی کرده اظهار تمکنات


نه ده بر رنده [illegible] که بیرون نتوانستند آمد حضرت اعلی بعد و بهجت در گرفتن
اتش زدند و بکمرف حصار یکبار بیفتاد و بیم بود که مردان کار آن قلعه را بر فرود آیند و بازی سرکوه
و بر بای اضطرار بیرون آمده مفتاح قلعه بیرون آورده تسلیم نمودند و دیگر [illegible] حصار بر جو بیکار مصروف دارند
مکانی که دو بریخ ... شاخ قلعه وفات یافت [illegible] و آنکه مقدم [illegible] و بر درینه سایه
سر بی‌بس از گنده ده بگاه و امرا لشکر فرادان و نعاس و مشوقات بلا پا کرده و توتها
بار دارند [illegible] بر جای شده و بر وجه ضبط و تصرف نواب دیوان اعلی در آمد و در قوابا بی‌حد بود
و از محصول اوقات چیزی جز پیمانه از آنجا حاصل بود و چون صاحب قرانی دین پرور بر آن حال ...
یافت فرمان داد که هیچکس متعرض آن نشود و جبایه یکی از قرابیان سمرقند نام جلد سلامتی بر داشته بود
اورا جواب پیش آورده بیاسند ده و اشارت علیه صادر شد و متعهدان امین برسند
یکبار سبب دنیا سنگی بوخشند و او سال بر ده ایام پریشانی دولت بجای تمام داشت و مبلغی گرانمند
از آن حاصل شد و بر حسب فرموده بجوج تسلیم خدام نمودند و با نواع نوازش فرمود و
بجانب قدس روان ساختند و چند یاران که چنین غلامان بیکشند به کس و ما لیک و عبید جدیکه
مجموع از قلعه بیرون آورده بر شاهزادگان و امرا بخشش کردند و هرکه در قلعه باقی مانده بود کوچکی
بزرگی زنان همه را اسیر کردند و اصل حرف از ایشان جدا کرده با دیگر بیشه دیوان و صنعت کاران

الدین

شهر ترجیح اضافت بر حسب فرموده بکوچ بر ام انس کرده که بسمرقند بردند و از اولیاء مولانا جلال
و مولانا بسلیمان را با کوچ نقل نمودند و در اثنا حضرت صاحب قران از قرلیق بجانب
بجاسی که زنعطف ام اوشانم بود نقل فرمودند و در آن محل گلگشتی که خانی بود در غایت
نزهت و بهجت از لمعان بوارق توفیق ضمیر منیر صاحب قران جهانگیر نقش پذیر نمود برانیان ...
کرده مثلی بدین دست و امین مردم بود و بهوس آن همه تا با سخط و موانع تر آزه و
و با عقار و کلشاد و سرایهای فرح افزا ساخته بر دنده به واسطه برای و مسای پیغمبر علی علیه السلام ...
جبه علیا زنده دوی مرد وست جهان ازای دینا دار که نعمت ان بنده و که بر مرجع جاری ایشان
بجا و در سرای برادر و چون زبان اسمی ب الکفره تا در این معنی که هر بار بگشت لشتابت

[illegible] امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ [illegible]

[illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علی مرتضی علی المصطفی و علیه افضل الصلوات و السلام [illegible]

[illegible] واجب التعظیم [illegible]



[illegible] مساعدت می نمودند

و مقتضای این معنی [illegible]

[illegible] دمشق [illegible]

[illegible] و اخرجت الارض اثقالها و قال الانسان مالها [illegible]

[illegible] صادق القول [illegible] مشاهده کرده [illegible]

[illegible] می شود [illegible] بنی [illegible]
[illegible] مستقیم [illegible]
[illegible] بر دوای [illegible]
[illegible] اختیار کسی [illegible] زیر زمین [illegible] برفت
ان وصل [illegible] چون [illegible] جان [illegible]
[illegible] جوشیده [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
و جوس [illegible] حضرت صاحب قران [illegible] مسجد و بقاع خیر بسیار بود
[illegible] اسباب [illegible] و چون [illegible]
[illegible] در ان وقت [illegible]
تا مدت [illegible] گشت
[illegible] منار شرقی ان مسجد که مجمع [illegible] تمام [illegible] گشت
[illegible] منار [illegible] عیسی [illegible]
که حضرت مسیح [illegible] بر ان منار نزول خواهد فرمود [illegible]
[illegible] سلامت باند و چون دمشق [illegible]
[illegible]
[illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] شام [illegible]
کنند و جلال الاسلام [illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible] این دولت [illegible]
دولت دیگر چنین [illegible]



[illegible]
کس تا [illegible]
[illegible]
[illegible] اخلاص [illegible]
صدق نیت [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] ملک و [illegible]
[illegible]
[illegible] عدل [illegible]
[illegible]
[illegible] فضایل [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible]

[illegible] اقبال سلاطین [illegible]
[illegible]
[illegible] کمر
[illegible]
[illegible] کمر
عدل [illegible]
[illegible]
عدلش [illegible]
ظلمت ظلم [illegible]
[illegible]
[illegible] کلید
[illegible] وحی
[illegible]
[illegible] ملک و دین
[illegible] از علم لدنی یافته
[illegible] السلطان و ظل الله
کامرانی [illegible] و توفیق [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] کسوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
دولت صاحب قران [illegible]
[illegible] شاه
[illegible]
شاه ابو الفتح [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کسوت [illegible]
عالم و جان جهان دیگر
جان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
دولت صاحب [illegible]
تا ابد باد این سعادت [illegible]
مظهر فرمان [illegible]

[illegible]

روز پنجشنبه چهارم ماه شعبان موافق اوایل سیلان ییل که خسرو هفت اقلیم گردون بیت
الشرف معاودت نموده بود حضرت صاحبقران بی اهمال بسعادت و اقبال از قیتاب
که در ظاهر دمشق بجانب مصر واقعست نهضت نموده براه قاره و نبک روان شده در
غوطه نزول فرموده وازانجا اشارت علیه صدور یافت که دو مثال متحتم الامتثال
قلمی کرده مضمون یکی آنکه امیرزاده محمد سلطان که برحسب فرمان قضا جریان در
مغولستان رفته بود محافظت و ضبط آن حدود را بعهده خداداد حسینی و بردی بیک ساربوغا
و دیگر امرا که آنجا بوده اند کرده خود متوجه درگاه عالمپناه شود که ایالت تحت مالاکوهان نام
باستیصال او شده و مضمون مثالی دیگر آنکه مهد اعلی تومان آغا با فرزندان روی توجه بمعسکر ظفر
قرین آورند و چون احکام لازم الاتباع بمهر مبارک موشح گشت مصحوب دار جواهر روانه گشتند
و چون اردوی کیهان پوی از غوطه دمشق کوچ کرده وار قاره و نبک گذشته بعد از قطع سه منزل
هوای حمص از موکب همایون عطرسا گشت اهالی آنجا بارشاد سعادت از طریق مستقیم
و انقیاد انحراف جسته بودند لاجرم از عبور لشکر منصور هیچ تشویش و ضرری بایشان راه نیافته
و حضرت صاحبقران با امرا مشورت فرموده یرلیغ جهان مطاع بنفاذ پیوست که از برادران امیرزاده
رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر نورالدین با ده هزار سوار بطرف شهر تدمر
که حضرت سلیمان نبی علیه و علی نبینا الصلوة والسلام احداث نموده و عمارات آن از سنگ تراشیده
روان شوند و حشم ذوالقدر که دران صحاری گریخته سر فتنه تاخت کنند و از جوانغار امیرزاده
سلطان حسین و امیر برندق با پنج هزار سوار متوجه صوب انغاکیه گشتند و از قول امیرزاده
خلیل سلطان و رستم طغای بوغای برلاس و تمور خواجه آقبوغا و علی سلطان تواجی و دولتتمر
تواجی و توکل قرقرا با پانزده هزار سوار بقصد ترکمان کوتک که بر کنار فرات نشسته بودند
وجه توجه سازند مجموع برحسب فرمان روان شدند و لشکر برانغار با شهر تدمر رسیده
رفته تا کاهش دویست هزار گوسفند از احشام ذوالقدر بگرفتند واثاث
باشتر و اسب گریخته خود را ببادیه که انداختند و دشت سزا دکان و امرا



و مد با عساکر منصور ازانجا بازگشتند و زجوال عبور نموده بکنار فرات آمدند و بالای آب روانه
شدند و سپاه جون شعار چون بنزدیکی انغاکیه رسیدند اعراب عاصی در زره انداخته بودند
وکل وولایتی عظیم بود آنکه دران حوالی یافتند غارت کردند و غنایم بصوب حلب تافتند
و در راه با لشکر قول که در ظل رایت امیرزاده خلیل سلطان بود ملحق شدند و باتفاق توجه
نموده در کنار فرات بحوالی قلعه الروم بترکمانان رسیدند ایشان از سر جهل پای تهور فشردند
و دست بجنگ و پیکار برگشادند شعر غریو جنگ جویان رفته بر میغ روان شد سیل خون از چشمه تیغ
سنان حالی زبان از تنه بگشاده دلیرانرا پیام مرگ میداد ز دست نامداران زبر دست
همی لرزید رمح و تیر میجست و چون مقاتله با سپاه پیروزمندان سرکشانرا کار گشته روز بود
شیخ حسین پسر کوتک که کلانتران ایشان بود کشته شد و دیگر برادرانش با اتباع روی بعجز
و اضطرار به بادیه فرار آوردند و بسیاری از ایشان علف تیغ آمده و غنایم فراوان از اسب و شتر و گله
و رمه و دیگر فتوحات عساکر گردون مآثر گشت و از آنجمله گوسفند از ششصد هزار سر زیادت
بود و لشکریان از راندن اسب و شتر و دیگر مواشی بتنگ آمدند و چون رایت نصرت
انتما بحوالی حمص رسید مردم آنجا از شقاوت و بدبختی اظهار مخالفت نموده عماراتی که سپاه
ظفر پناه گاه توجه ساخته بودند مجموع کنده بودند و ویران کرده ازان حرکت ناپسندیده
شعله خشم جهانسوز اشتعال یافت و لشکریان هرچه در آن شهر بود بباد تاراج بردادند و
مساکنش را اسیر کرده آتش در مساکن و اماکنش نهادند چو بردند پاک آنچه شایسته بود
زدند آتش اندر همه شهر زود همه بوم بر آتش و گرد خواست ز هر سو خروش زن و مرد خاست
حضرت صاحبقران ازانجا روان گشته متوجه جانب حلب شد و از دمشق تا حلب هفتاد فرسخ
است و چون منازل و مراحل قطع کرده بان نواحی رسید سید عزالدین در قلعه حلب برحسب فرموده
آنرا با زمین برابر ساختند و از شهر بقیه که مانده بود بسوختند و اقبال آسا بموکب ظفر قرین پیوستند
و رایت فتح آیت از آنجا بچهار کوچ بکنار آب فرات رسید و درین محل امیرزاده رستم
و امیرزاده ابابکر و امرا برانغار که رفته بودند از زیر آب فرات برسیدند و امیرزاده خلیل سلطان

و امرا و سلطان حسین و امیر دوقول و حواشی ... آب جا مدند و مجموع بزم بساط بوسی مستسعد
گشته جنگی بسیار از اسب و شتر و غیر آن بکشیدند و کثرت غنایم چندان مواشی در معسکر همایون
جمع آمده که از ... بیان سعت گوسفندی بیک دینار شد و چون میرزاده سلطان حسین در بنا
ابلغاما تار رجلوات ... منهوب رسانیده بود و بهر سمی کوند کی قیام نموده عواطف پادشاهانه
موشح ... ایام او به بزلال عفو تمام فرو شست و اجازت ملاقات کرامت فرموده بشرف پایبوس
سرفراز گشت و ازین منظر لمعات دیده دولتش روشنایی فزود ...
... چون شاهزادگان و امرا که بر جیحون رفته بودند از
از اطراف و جوانب سالم و غانم با فتوحات و غنایم باز آمدند چون شاهزادگان باردوی
اعلی ملحق شدند فرمان قضا جریان صادر گشت که از فرات عبور نمایند و از برای حمل رخوت خاص
از قصبه ... که بر کنار فرات واقعست دو کشتی بیاورند و شاهزادگان و امرا و تمام لشکریان
بکوب ... از آب بگذشتند و بحوالی قلعه بیره فرود آمدند امیر آنجا با پیشکش بدرگاه عالمپناه
آمده و بقدر مکنت و مقدار خویش وظایف خدمتکاری بجای آورده عاطفت خسروانه شامل حال
او شد و حکومت آن شهر با او ارزانی داشت و اهالی آنجا بسلامت ماندند هیچ آسیب بایشان نرسید
و در آن محل قراعثمان برسید و بتقبیل بساط بوسی سرافراز گشته پیشکش کشید و بنوازش پادشاهانه
اختصاص یافت و چون رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نمود خاطر همایون میل شکار فرمود
شاهزادگان و امرا و لشکریان از جوانغار و برانغار بجرگه روان شدند ... و راه جرگه
ماندختند ... با ... کردند برای شکار که بجهت نخچیرگاه بهار شده لاله از ژاله ...
زبر روزه پوشیده و گل پیرهن ... و چون بسرچشمه راس العین جرگه بهم رسید ... در این ایام
صید بسیار ... افگنده بودند چنانچه شکاری از انواع و اصناف حیوانات جمع شده
بود که هرکس بدست میگرفت و تیغ میزد ... زبس گرد اسپان سیه گشته روز ... بال کور
گشاده کمین نور بر آهوان ... حمله بر کاروان نشسته بر آهو عقاب دلیر ...
گروی ... از افگنده نخچیر ... پر از کشته دشت ... خیمها از گوشت شکاری آلا آل شد



و ساغرهای مالامال بدست ساقیان صاحب جمال در گردش آمد بکف جام ... بکف
بر آتش مرغ ... گوزنان کباب ... و ایالت ... آیات ... کوچ کرده سعادت و اقبال روان شد
و چون هوای شهر رها از روح وصول ... جهانگشای روح افزای گشت ...
با علف و ... بیرون آمدند و ... گشته ایمن و آسوده ...
جهانجویان ... سوی شهر ... شاد ... گذشته موکب همایون
بر حصاری که محل ... مخالف بود عبور افتاد و ... واجب الاتباع ...
جلال صدور یافت که بهادران جهان ... ساحه اسلام را از خبث وجود ایشان پاک ساختند ...
ایشان از ... رفته قلعه را با زمین هموار کردند و در آن ... سمرقند ...
و اخبار ... عنایات ربانی بفر سعادت صاحبقران آن دیار ...
... رسانیدند و از حضرات عالیات ...
... با ... و خلقها همراه ... درگاه آمدند و خلقها ...
در اثنای ... شاهزادگان ... رسانیدند ...
... رایت نصرت شعار ...
... و در آن نواحی ... حضرات عالیات که همراه ... آمده
بودند ... عاطفت شده بود ...
که ... آن نواحی و اطراف ...
... رسیدند و چون ...
... در آن ... و در قلعه سلطانیه ... و بعد ...
... حضرت ...
... که ...

ملازم اردوی کیهان پوی بودی و گروه اسعد همایون که شمه‌ای از حال ایشان در سلک تحریر کشیده شد فرزند عزیز ایشان
عبارت از سعادت معنوی وجود نازنین بود از سخافت رای ناصواب تقصیر کرده بود
رخصت باجی خود منتهم شده و در این ولا از قامت رسم استقبال رایت فتح علامت متعاقب گشت
و امان هر چون ظاهر بود در رفتن قدوم موکب نصرت قرین حضرت سپهر برین شد مرحمت حادث قرآن
خورشید امتنان سایه شفقت بر مفرق حال او انداخت و بمزید عنایت و رعایت اختصاص
فرمود و طلب داشت و چند تن از سابقه شقاوت اشقیا سعید روی جنایت پیشه که در عصیان
وقت او بار محافظت حصار بار داد و طریق استخلاص آن قلعه چنانکه سبق ذکر یافته بود
کار بر متحصنان تنگ شد و دو روز دیگر در محل زنقب حصار گردون که از توانا بود بدو رسید
و جمیع عمارات آن را با زمین هموار کردند و آتش زدند و در آن کار ادای فرامین
را که مبنی بر معاملت دیگران و حکایت احوال امرا از کرده اید و بمصرف نوازش مخصوص اکثر امرا
سر کار مذکور آن حصار اقدام نموده و تفتیش و تحقیق احوال آن شرایط محافظت مرعی داشته
پادشاه و سلطان حسین و سلطان ابو سعید و دیگر حکام اطراف و بلاد که با قدم طاعت و انقیاد
بملازمت سلطنت شتافته بودند و از نوازش نموده خلعت طلادوز و کمر مرصع و خنجر
و دیگر در چند چکمه کرده اید و اجازت انصراف ارزانی داشت و در آن حضرت صاحب قرانی
امیر الله داد را به قند کسان داد و تا از آنجا بر کشتند و کار سلطنت رو به پیشرفت نهاد
چون اردوی کیهان پوی از آنجا کوچ کرده روان شد حکم برین ارتکاب یافت
که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد و شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
و امیر خواجه خواجه سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا با لشکر
در راه بجانب الغ و دیار کرج روان شدند و قلعه الغ را فتح کرده روی توجه بجانب بغداد
آوردند شاه‌زادگان و امرا با امتثال امر جهان مطاع نموده چون از آن سال باز پس نیمه
عساکر منصور و در آن مدت امرا و بهادران بنوبت در آن قیام می‌نمودند و در آن



و چون رایت نصرت شعار بموجب فرمان صاحبقرانی شتافت امیرزاده و امیران لشکر
در وقایع از لشکر امیرزاده رسید و چون ظفر نشانه برحسب فرمود جهت جابجا شدند
بودند و اهالی آن حصار از هر طرف تنگ آمده چنانچه یک تن از ایشان نماند و بر سر دیوار
بر آمده بزرگان و اعیان آن شهر نزد حق تعالی پناه جسته و بعد از آن بیرون آمدند
و که تو اهل بغداد سپید کار انقیاد را پیشه کرده به درگاه عالم‌پناه آوردند و قوانین نیکو
بجای آوردند و از تیغ حق که گذشتند روی توجه به کرجستان نهادند و تعجیل در عبور
دست سلطنت و عنایت از ولایت برگشت و به ملک کرجستان روان شدند
آن کوه از دیرباز بتسخیر درآمده بود و کس کمتر بنده از بندگان درگاه عالم‌پناه دیده
رایت فتح آیت به سعادت بدین جانب انداخته بود فتح دولت زمین بوس خوش گشته
در مکان قرار گرفته صورت انقیاد و اطاعت در مقدمه داشت پیش رفته سر بر زمین گذارده
و روی قرار در حدود سرحد آن دیار و اطراف آن تاخت در آن نواحی به تسخیر
بود و توقف نمودند تا به حدود فرمان داده به اطراف رفتند و در آن ایام حکم به استقلال
ارسال فرمود که سلطان محمود خان و امیرزاده شیخ و امیر سلیمان شاه و دیگر
جا که در بیت ظفر و شاه سوجک بهادر و شیخ علی بهادر و دیگر امرا از توابع و لواحق آن نواحی
اسپاه ظفر پناه از باطن راه روان شد و چون برحسب فرموده مبادرت
نمودند و منازل و مراحل بسرعت طی کرده جانب قلعه تا سر نهادند و فتح قلعه تمام
قلعه سلطان احمد منتظر حکومت آن مملکت بود و از آنجا که ابواب دولت در آن وقت بروی خود بسته
دید مکتوبات بر دست آورده به آن سلطان و ملوک پریشان او بیرون رفتند و حالت و خطابت
به بیت در دست آمد و اعیان آن بلاد و به استیلا و مصالحه و دیگر اعوان و انصار
بی شمار روی توجه به رکاب ظفر آوردند و در مقام مقابله و مقاتله به پیش آمدند و آوازه لشکر نصرت شعار
امیر علی قلندر را از منزل و جای خود ازعاج تمام ساخته و او از جمله بیکران شدند و در آن
و میکائیل اسب سوار گشته در حوالی او رسیده و با چند نفر از مردان روی به سوی آن آوردند

امیر [illegible] سیستم [illegible] و دیگر [illegible] با سپاه ظفر پناه سوار شده ایشان را از [illegible]
گرفته [illegible] و حدود ولایت امیر احمد [illegible] شده و چون [illegible] احمد [illegible]
کشته شده و جمعی از تیغ آتش بار [illegible] آب [illegible] فتنه و جمعی غرق شده و دیگر [illegible]
بسبب [illegible] بیرون برده و با وجود جمعیتی که بر حال ایشان [illegible] یافت
[illegible] ولایت نداشته و در مرتبه [illegible] یافته [illegible]
[illegible] کرده [illegible] جاه بر خیزد و آب تسکینی بر آتش فتنه ریزد و [illegible]
[illegible] که سلطان [illegible] قرار نموده و مبالغه نموده که اگر حضرت صاحب [illegible]
[illegible] شهر تسلیم کن و رعیت را [illegible] هر که باشد و هر چند لشکر بیاید البته
در مقام مقاومت ثبات قدم نموده مملکت نگاه دارد و هیچ کس [illegible]
گروه [illegible] بهانه [illegible] وابسته [illegible]
و جماعه مردم [illegible] از رعایا و لشکری قوی کرده [illegible] و محافظت شهر باز داشت و در هر محل
باشتغال [illegible] اشتغال نموده [illegible] پیش آمده [illegible]
[illegible] جهان از بود [illegible] برگشته [illegible] جهالت [illegible] گشت
از جهال [illegible] برده [illegible] تا پرستش [illegible] از برای پروردگار
هم رعیت شده [illegible] لشکر [illegible] صاحب قران [illegible]
[illegible] سپاه ظفر پناه بر حسب فرمان [illegible] شکار [illegible]
[illegible] شده لشکر [illegible] شکار [illegible] اندر صحاری
کشیده [illegible] افتاده [illegible] دنبال نخجیر [illegible] برگشته
گروهی تیغ [illegible] آزموده [illegible] برداشته [illegible]
گروهی [illegible] پرواز داده [illegible] باز داده [illegible] در اثنای راه لشکر نصرت
پناه بر قلعه [illegible] که حصنی حصین بود گذار افتاد و اشارت علیه به تسخیر و تخریب آن صادر
مردم قلعه [illegible] پیشکشهای [illegible] بیرون آمده و کلید قلعه را پیش آورده [illegible]



شاهزاده امان بخشید و از [illegible] حضرت [illegible] رسید و [illegible] موکب ظفر قرین را [illegible]
بمحل اتفاق افتاد حکم جهانمطاع [illegible] از کشتی جسری بستند و یک هفته
تمامی اردو از آب بگذشتند [illegible]
[illegible] که بر حسب فرمان به بغداد رفته بود [illegible]
و صورت عصیان و طغیان [illegible] که عذری [illegible] ساخته بود بعرض ملازمان درگاه
عالمپناه رسانید حضرت صاحب قران [illegible] حال [illegible] مبارک [illegible]
از عساکر گردون مآثر ایلغار فرموده و [illegible] لشکر
بگذاشت و ضبط آن بعهده شهامت و صرامت امیرزاده [illegible] کرد و امیر شاه ملک
ملازم رکاب او ساخت و مقرر ساخت که [illegible] و قلاع [illegible]
نصرت شعار در ضمان حفظ و تایید [illegible]
[illegible] وصول [illegible] انداخت و کنار دجله [illegible] آب در مقابل دروازه [illegible]
قبه بارگاه کیوان اشتباه [illegible] و اطراف و جوانب شهر [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] صاحب قران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible]

شهر قرشی را بخت بدشت مال ... [illegible] کرده بود ... تا این احوال به
جناب صاحب اعظم خواجه ... [illegible] ... بر سرکار مجبور بوده و شجرت
تند بر نیزه ... سبب ... اگر ... برگشت مرگ حشمت ... از تقدیر ... کار شکسته
شود که خبر حضرت صاحب قران ... پیش امیرزاده شاهرخ ... با خلق ... دولت
نموده متوجه ... شدند ... در موضع ... رسیده ... رجب ... گذشته
و چون ... لشکر ... گذشت ... کرده بغداد ... رسیده ... حیرت در آمده
... [illegible] ... گشت ... گردون ... هیچ جواب
شهر از بیم ... و هم از ... آب ... در هم کشیدند و عرصه ... [illegible]
قریب ... و چون ... گرفتند و ... در زیر قریه ... حصاری
بر روی دجله ... و کان ... اند ... کسی بر آب نتواند گریخت
و ... آب را در دجله ... و امیرزاده ... امیرزاده شاهرخ
مقرر فرموده و ایشان ... سلطان ... آمدند و در آن طرف آب ... ایستادند
... لشکر ... فرموده مقابل شهر ... حراست می نمودند
... فی الحال تمام شهر از جمیع جوانب چنان محصور و منضبط گشت که با آنکه یک
طرف ... بر روی شهر و کشتی بسیار داشتند هیچ آفریده را از هیچ طرف راه خلاص
و مجال گریز نبود و ... این احوال احمد ... قلعة النجق بود
و بعد از فتح ... درگاه عالمپناه ... داشته بودند چنانکه سبق ذکر یافت ... بودند
... [illegible] ... اشارت فرموده ... مطالع ... که قلعه را
... بسپارند ... ضبط و محافظت آن قیام نماید و آنکس که ... درگاه
آورده بود ... بازگشت ... امیر ... که از جانب ماوراءالنهر از پیش امیرزاده
... سلطان ... رسید اخبار امن و سلامت آن دیار بعرض همایون رسانید و لعل پاره ... مقدار
صد و بیست مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود ... داشت ... بالی

شهر

۱۸۴

شهر از غایت دهشت و هراس ... دیده ... و چشم حیرت خیره مانده ... بیت
... دیوانه ... و ... در دهشت ... [illegible] ...
... [illegible] ... کشیدند و ... سیاه
... [illegible] ...
... [illegible] ... فصل بستاده
و آفتاب ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... اطراف ... کنند و شهر ... [illegible]
... [illegible] ... فرمود که تعجیل می نمایند باشد که ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... ماه ذی قعده ... ثلاث و ثمانمایه ... روزی که مردم شهر ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

کورکو و کوفتند و جدو ذون از طرف بالا امیرزاده میرانشاه و میرزاده شاهرخ و سلیمان شاه دیگر در تومان و بر روی نهادند و از دیگر طرف امیرزاده پیر محمد و امیر شاه ملک
و برندق و علی سلطان و سپاه ایشان با هم با دلیری تمام به دیوار حصار و خندق
جسته و حصار گرفتن در آن وقت و مبارزان که اندر قلعه بودند در آن روز الله اکبر گفتند
مشاهده افتاد و حضرت صاحبقران در آن روز در آن جسر فرمود که بر سر حصار ندر بعد از
بسته بود و چون سپاه بهرام انتقام با تیغ خون آشام بشهر درآمدند خونخواران حصاری بهر طرف
گریزان شدند و راه نجات مسدود یافتند از بادی سیاه باری آتش بلا جان با آب گرفتند سیاری
از خلق خود را در آب انداختند و از بیم نهنگ جان ستان نجات ندیده طعمه ماهیان و جمعی بسیار
از خدمت گریختند و بر زیر آب روان شده چون به کنار رسیدند ندارم
ترکان دارای کین بیاد شربت کل نفس ذائقة الموت می چشیدند و فرق شان و ترکان
باد بختری که در آن شب سپاه حضرت شعار بکنار آب رسیدند و بالای آب گریز آن شب
سپه فتنه و بر ایشان تیر باران میکردند تا از بیم پیکان آتش بار خود را در آب انداختند و شنیدند
هیوشان فرو نشست و آن گشتی هم غرق شد و جماعت ملاحان بر چوب فرمان باب را آوردند
و و بار خود را بیرون ورفند و یک یک بندیان انداختند و چون در آن مقام هنگام جلوه حیات
جلالی بود نمود با هم و از عموم تا بر مشی پیش از لشکر یادگار گریزان که حصار تلف
گشته بود بر بیرون از موقف قهر صدور یافت که از لشکریان هر تو کی سر سپاه و رکیب چند دو
بر موجب فرمان شاه بنا دادند و بیت جهان دگر آن الفیا ربسته در طلب سر های گوشش بکشادند تشتیر
از غایت غضب چرخ بر آمده گویان ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم به بزرگ و خورد در سنید
و خونخوار شدت حرارت خشم زبان انتقام بر کام سیاه بیرون داده بپیغام فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون
بجام حیات جانها پیمانه باز سیاست چنان تیز گشت که داد اجل دلیران شاه و سپاه و حضرت
پیاده و ایلک تیغ می فروخت و کانون کین چنان علی یافته شد که کسوت هستی صاحب
و ... بدهان جان نمود با سوخت سر زبان کتابکانه کوشش و ... نده بیست بیش مرده کانه شمار

نی

١٨٤

با میرزاده بکمر وار کار که اولاد و رجبت اشک علی و ارستند و ... سود و ... بار شیر
و وایت بفرة بخارست سرخ روز نیشود و ... که بنده به ... ... شیر برواری بمره قند بکار چهر
مجاری ایوان کیوان گشت و ... قهر قتل فرموده زره بر سر بند بعقیق دوشنبت فرمان داد ...
محل مجلس انس انعقاد یافت و بزم عیش و طرب آرایش پذیرفت و ولدان و غلمان با ... چنین
باده های ... باکواب و اباریق و کاس من معین گردش در آوردند و ... غلمان ... خوری
بساط را بالوان مشتهیات مرصع موزون و فاکهة مما یتخیرون بیاراستند و ... نظر دست
... کاکوس و طیر ... ... اطراف بزم جنت مثال ... جام ... مود
کامثال اللؤلؤ المکنون در کف و ... دیگر ... و ... انداز ... مرحومین
... بزمی از روضه جنان بهتر ... ساقی باده جوری کوثر ... و مراد ... دل ... همه ... طلب
در آن حال ... که ... ... به ... ... در ... ... و ... و انتقام
جبینه و ... وقت ... ... ... کام ... ... ... از ... موقف ...
... ... ... ... معالم ... ... اطیب ... امن ... ...
و ... که ... شاهی ... ... و عطف و لطف و ... و ... و ...
و سار کاری و بسط ... و گرفت و ... در مشاهده نمایند و مجلس ... خسروانه
کسر خاطر او را با نواع نوازش جبر فرمود و ... با ... جایزه ... و ... از ...
از نقود هر گونه الطاف موعود از ... سلطنت ممالک ... مرقوم ... بگاه یا الا مال
... دوده و حال از روح ... ... شد و ... ... ... ... ... استغفار ... گشت
کریم ... لطف او ... آتش ... ... و ... ... ... ... ... و ... ...
... را ... ... ... از ... ... ... و بعد از آن رایت نصرت شعار
از آنجا نهضت نموده روی توجه بصوب ... و ... را ... و ... ... ... بی ... ...
اسمانی ... حصول ... ... والحمد ... والمنة
حضرت صاحبقران مولانا ... الدین ... شیخ شمس الدین

جوزی برسالت همره کرده و مصحوب ساخت که بتایید الهی تمام مملکت روم مسخر فرمان بندگان نامدار شده
با دیگر ممالک ایران و توران انضمام یافت می باید که سکه و خطبه دیار مصر و شام و ضیاع و ملحقات آن
با نام همایون انتساب مدت فرجام ما زینت پذیرد و اتمش را در زمان رواج یابند تا بی طرف فرستند
و اگر از بخت و عقل و غرور و نفس در امور ما مور اند که غرور و قصور جایز دارند نیز دار [illegible] روم
لشکر منصور در مصر خواهد شد آراسته و قد اعذر من انذر و قاصدی چند را تا فتح نامه روم همراه او کرده
بتاریخ یوم الجمعه ربیع الاول سنه خمس و ثمانمائه روانه آن طرف ساختند و مولانا را ترتیب فرموده با ایشان
تا [illegible] رفت و همه را در کشتی نشانده در فرضه اسکندریه روانه مصر ساخته و خود بازگشت و آن
هنگام که گو نامبرده ذکر اعلام و معرفت حیام احتشام بود صاحب قران خورشید اعلام قاصدی
ارسال نموده بود و نفر قسطنطنیه با استنبول مشهور است پیش تکور رو طلب خراج و باج فرموده و در نفر
دیگر پسر [illegible] مسلمان چلبی با بقیه گریخته بود و در کرزل حصار که بدیرس در مقابل استنبول ساخته اند
نشسته و پیغام داده که بدرگاه اسلام پناه می آید با مال فرستاده و اگر لشکر کامیاب نصرت متوجه
آن طرف آب خواهد شد در آن اثنا قاصدی استنبول باز آمدند و تکور ایلچی همراه ایشان کرده بود و حاصل
کلام مضمون ابواب پیغام اظهار بندگی و خدمتکاری و التزام انقیاد و طاعت گذاری اوامر و باج
گزاری قبول و اذعان نهاده و امتثال اوامر و نواهی بقدم متابعت و فرمان برداری ایستاده
و با ایلچی خود بسیار تحف و تبرکات بی شمار فرستاده و حضرت صاحب قران خراج [illegible] مقرر فرمود
و فرستادگان قبول ابراهیم و میثاق موکد گردانیدند و عاطفت پادشاهانه ایشانرا بخلعت [illegible]
و حضرت انصراف ارزانی داشت و چون رایت کشورگشای بموضع [illegible] رسید قاصدی از پیش مسلمان
چلبی معاودت نمودند و او شیخ رمضان را که در زمان پدرش منصب ارجمند قضا با شغل خطیر وزارت
در سلک جاه کشیده بود برسم رسالت با تحف پیشکش از جانوران و [illegible] فراوان
و غیر آن با ایشان [illegible] و عرضه داشت کرده [illegible] بنده از چاکران درگاهیم و چون [illegible]
انحضرت پدر [illegible] عفو جرایم گشته و در مجلس عالی راه نشستن کرامت فرموده [illegible]
بنده [illegible] استظهار [illegible] هرگاه که اشارت علیه صدور یابد [illegible]



باستان سلطنت آشیان شتافتم و کرنش کی به وظیفه خدمتکاری مبادرت نماید و حضرت صاحب قران [illegible]
او را بسمع رضا اصغا فرموده و بزبان گوهر فشان [illegible] که بوده واقع شده و نگاشته [illegible]
وقوع یافت [illegible] که شد [illegible] متوجه شود ما جانب [illegible] علی مرتضی [illegible]
و ما رعایت و تربیت مبذول رود و شیخ رمضانرا [illegible] کلاه سرافراز گردانیده [illegible]
و سلطان محمود خان که با امیرشاه ملک [illegible] رفته بودند [illegible] مرضی عارضی شده [illegible]
بجوار رحمت حق پیوست و چون خبر [illegible] بحضرت صاحب قران پیوست آتش حزن
در کانون اندرون اشتعال یافته [illegible] و زبان توفیق [illegible]
راجون [illegible] امیرشاه ملک که با دیگر امرا و لشکرها [illegible] رفته بودند [illegible]
[illegible] که برکنار دریا [illegible] شیخ علی [illegible]
[illegible] و تمام ولایت [illegible] و ویران ساختند [illegible]
و اموال و اسباب [illegible] مراجعت نموده بمعسکر ظفر قرین ملحق شدند و در وقتی که جمشید
خورشید منازل [illegible] رایت فتح [illegible]
ظفر قرین در آن سرزمین نزول فرمود [illegible] شیخ علی بهادر [illegible]
رفته بود [illegible] مراجعت [illegible] و چون آن [illegible]
و هوای آنجا [illegible] و بعضی لشکر [illegible] بسبب انحراف مزاج زمان
حیوة منقضی شده و او را نیز مرضی عظیم طاری شده بود و حضرت صاحب قرانی بموجب
فرموده ما من مسلم یعود [illegible] الا صلی علیه سبعون الف ملک حتی یمسی وان عاده عشیه صلی علیه
سبعون الف ملک حتی یصبح وکان له خریف فی الجنة [illegible] افضل الصلوة و اکمل التحیات
سایه التفات بر عیادت او انداخت و شدت مرض او را بحضور پرنور [illegible] شفا بخش
ارزانی داشت و زبان حال مریض بفحوای این مضمون مترنم گشت شعر [illegible]
زان جان می دهند .. امید لطف تو بازم بدین جهان آورد [illegible]

کنار آب آن معاودت کرده کشتی ساختند و بعضی لشکریان را از آن آب بپایاب عبور داده ممالک گشته
حضرت صاحب قران با شاهزادگان و نوئینان و ارباب
قلب و مشورت فرموده و هر یک از شاهزادگان و امرا عظام را در شهری تعیین نمود که زمستان در آن جا
بگذرانند و کس پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد که تا او ولایات آن اطراف بتازد و در آن جاها
باشد مقتی سپاه قشلاق کند شاهزاده از سمت شهر سرکج گذشته متوجه ماچین شده و در آن محل چند روز
توقف نموده و از آنجا ایلغار فرموده بپای کسری رفت و آن شهر و ولایت را یافته بتاراج سر داده و از آنجا
فرود آمده و چون از شب پاسی بگذشت الیاس توپاشی با گروهی از حسام خان که در آن حوالی بوده
شبیخون آوردند و دو قادار که بر جهة اول رفته بود خبر دیر رسانید و مخالفان ناگاه در اردو بجنبید
و چون بعضی از سپاه بشبیخون مشغول شده بودند و جمعی که در اردو بودند غافل بوده شاهزاده
در اردو بود و از دست امیر جهانشاه و دیگر امرا در آن بسیج آمده جنگ آوردند و مجموع اعدا را
دست شعله آتش در انداختند و در آن هزار مرد فرود آمده و بیرون شاهزاده که در عقب بود برسید و چند
روز در آن محل توقف نمود و امیر جهانشاه ... لشکری با آن سر فرستاد و ایشان آن
شهر و ولایت غارت کردند شاهزاده تمام سواحل را تاخته و عرصه تاراج ساخته بعضی جا رفته و در آنجا
قشلاق کرد و بعضی سپاه در آن کوی واقع شده انهار جاری و اشجار در غایت عذوبت و بسیار
کاری و هوای زمستانش لطیفتر از نسیم بهاری و جهة قشلاق میرزاده شاهرخ و لشکر جرار آنجا
گرمسیر ... گذشت و شاهزاده ترکمان ... بلخ قشلاق فرمود و حضرت صاحب
قران از ... سعادت و اقبال روان شد و چون ... رسید که شهری بود مشحون بانواع نعمت
و میوه های لطیف ... ارزانی داشت و بغیر از اهالی که بسته هیچ کس را
... ... رسانیدند ... ... از آب ... است که تموز ... ...
بسته بود و عبور نموده فرود آمدند و در آن محل ... امیر محمد و امیر اسفندیار ...
... سعادت ... ... و ... اسب ... ... شدند ... ... ایشان را
از میان اقران برتر ... التفات و عنایت مخصوص داشته بخلعت و کلاه معزز و موقر

گرد آیند



بگرد آیند و اسفندیار ... در ملازم و امیر محمد ... کرده ... اصلان ... و ... 
یک روز ... شیرین ... ... و چون ... شد ... ... رسید چند روز
در آن محل توقف افتاد و ... ... ... توجه کرده تحصیل نمودند و در آن حوالی کوهی بود
دویست ... ... ... ... ساخته و چون ... ... هر که از لشکر با ... 
و ضعف ... رفت متعرض می شدند و بعضی بسبب اقدام می نمودند و چون ... توقف حضرت
صاحب قران ... ... ... اشارت فرموده ... ... مهوکه شده
آن کوه را در میان گرفتند ... ... ... ... تیغ ... ... ... گشت ...
خاری کوه ... ... ساخته ... ... ... ... ... 
عید ... ... که ... ... ... ... ... کشورگشای بعد از چند
روز از ... ... ... ... ... ... ... و چون ... ... 
خیام نزول ... ... چند روز توقف فرمود و بعد از ... ... ... برای محافظت اهالی
آنجا دارو ... تعیین نمود و ... ... ... را بضبط اموال ... داشت و در ضمن ... ... 
... از آنجا روان شد و ... که از ... مشهور است نزول ... نموده ... ... 
... ... تحصیل رسانیدند و جمعی که ... ... کردن ... رفته بودند ... 
و ... و دیگر ... و انواع ... و ... امیر محمد ... ارسال نموده در آن محل
برسیدند و ... ... رسانیدند و در آن اثنا ... ... که ... در ... ... 
حصین از سنگ بزرگ تراشیده از ... ... و از یک طرف ... دارد و ... 
... ... و ... ... ... ... ... و ... ... ... 
و ... ... ... ... ... ... ... ... ... ... مقصد ... 
... ... و ... ... رسانید و ... ... ... از آن حصار قلعه دیگر است
بر سر کوهی و آن را ... ... و ... ... است و در میان این دو حصار ... ... 
... ... و ... و چون ... ... ... ... از

چون پیشتر توجه نموده و در وقت دریافتن داشتند اسباب جنگ و سایر ضروریات حاضر آورده
و چون مردم آن مقام در گوشه بلاد اسلام پای مخالفت فشرده سر در دام مجادله و مقاتله مدام می‌کشیدند
و به استظهار بسیار و استحکام تمام بنگاه و قشلاق آن جماعت لازم و غایت از اهل اسلام کسی دست
تسلط بر ایشان نیافته و هرگز فرمان هیچ پادشاه را گردن ننهاده‌اند و از یاد دست طغیان بعد از آن
پادشاه اسلام ... این نوبت که ... نواحی بمکرات گرجستان لشکر کشید و بعد وسع
کوشید و نقیمای سینه از گرد بیرون ... ضبط شمال ... گرد و گاهی بر سینه و سلمان ...
از آن حصار حصین آثار بسیار دور رفته‌اند و میان ایشان و اهل قتل و کشش می‌گشته و حربهای خون
دریای ... و به الامر من قبل و من بعد ... چون صورت حال از
امیر گرگان در لوح ضمیر حضرت صاحب قران انعکاس یافت عرق عصبیت دین و حمیت اسلام
در حرکت آمده و دفع آن گمراهان و قلع و قمع ایشان بر ذمت همت خسروانه واجب دانست
و مقرر شد که امیرزاده پیر محمد و شیخ و امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا متوجه آن قلعه شوند
و بطریق سنت اول رسولی فرستاده ایشان را به ایمان عزاء الهی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
دعوت نماید اگر سعادت‌شان مساعدت کند و با سلام در آیند ایشان را نوازش نموده مستظهر و
امیدوار گردانیده اعلام کنند تا صنوف عواطف و احسان پادشاهانه درباره ایشان به ظهور
پیوندد و اگر سر همگی را انداخته سرکشی بگذارند و اداء خراج و باج گردن نادعان و انقیاد نیز
چه بر ایشان مقرر گردانند و مال بستانند و اگر از سابقه شقاوت رایت عناد و مخالفت برافرازند
افراز تیغ غزو جهاد بنیاد ضلال و فساد برانداز ندشاهزاده و نوئینان باطاعت فرمان
مبادرت نمودند و بی توقف روان شده ایلچی را پیش فرستادند و اهالی حصار را به انواع بیم و امید به اسلام
دعوت کردند و چون حکم ازلی به شقاوت ابدی ایشان جریان یافته بود وعده و وعید
اصلا نافع و مفید نیفتاد و به ماه نوش که صاحب آن قلعه بود با اطراف و جوانب که تعلق بدو داشت
و مردان و خلط و سایسون و درویش و حنحل و بردید و سیر و ریلی و سمه دکه او بود
دائره رود و رکلو و توابع کس فرستاده بود و لشکر طلب داشته و از سروران و بهادران

دلان


دیگر به جنگ حشری عظیم و لشکری ارد و بر حصار جمع آورده بود و امداد دختن و ذخایر
و تحصیل و ترتیب اسلحه و اسباب مدافعه و مقاتله اهتمام نموده و چون قائدان لشکر اسلام
بر این احوال اطلاع افتاد و صورت قضیه الوقت داشت ایستادگان پایه سریر اعلی گردانیدند
و چون پرتو این خبر بر آیینه ضمیر منیر سلطان جهانگیر افتاد و اخت فرض جهاد را درجه همت
گیتی گشای ساخته توقف را برای رزین مقرر و در این شره بر هم نگذاشت و ما انکه زمستان
بود و باران گرم عظیم بود بی توقف ... سوار شد و چون عنایت نعم المولی و نعم النصیر
روی رایت اسلام مصحوب از امیر اور دجار خجسته روز شنبه ششم جمادی الاول سنه ... تمام
با لشکر نصرت شعار تا بید الهی ... همه شیر مردان روز نبرد که از قعر دریا بر آورند گرد
مرکب گیتی نورد را عنان توکل به تسلیم مستظهر التوفیق ممد الهی سپرده روان شد و پنج ساعت
خزانه دولت بهر ساعتی ... بکنید لشکر گران که آسمان تا خورش امیر زاده مهتر دیوان
و از موقف جلال فرمان بهر طرف روان شد و امیرزاده محمد سلطان با لشکر انفار که در حیله
مجال سپاه بود و امیرزاده میرانشاه و پسرانش امیرزاده الکرو و امیر جانشاه و دیگر امرا که با
ایشان
بودند مجموع روی عزم بنصرت دین بار ده متوجه از سر گشتند و چون رایات فتح آیت حضرت صاحب
قران ظفرقرین سایه وصول بر آن قلعه حصین افکند غلغله غریو کورکه و کوس و غو
خروش سوزن و خرش سپاه گوش در دیده سپهر و مهر خیره و تیره ساخت و از موج لشکر جرار
در ساحل آن محیط بی کنار مصدوقه مرج البحرین یلتقیان مشاهده افتاد و عساکر فیروزی آثار
فرمان زمزمه تکبیر و تهلیل عالم را از رجف زلزله آمیز پر آینده و روی کین از عصبیت دین پیچیدند
از امیر اور دیده و از اطراف حصار که گنجایش جنگ در آن ساخته ... در ابه فوج فوجان
بکار داشتند و ترتیب اسباب جنگ حصار از منجنیق و عراده و قطاره از امشغول شدند
و در دروازه‌ها جنگ بر ساختند . همه تیره و تار و رواج شدند و بر مقتضای رای گیتی گشای
از طرف دریا امیر شاه ملک و آن جلادت پیشه کار رواز را بمقتضای فرمان قضا نفاذ
باز داشت و سه پاره بلند استوار ساخته در میان آب نزدیک یکدیگر برافراختند

و برابهای [illegible] بدخته بفرق هر استوار ساخته و از هر دو جانب قلعه‌ها که با پایه
به پایه بر زمین برسید [illegible] سپاه منصور [illegible] متمکن توانستند ایستاد و که بکاره
و در اقوام تمام مانند مرتب و مهیا [illegible] شد و بهادران لشکر اسلام جسرها گرفته بانجا رانده اند
و بازوی شجاعت گشاده از طرف قلعه با اهل حصار نبرد و پیکار می کردند و از جانب دریا
رو بسته کسی را مجال آن نماند که مدد مردم قلعه آید با خبر خویش ایشان آورده و در اثنای این احوال
امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه با امرا عراق را در قشلاق معین سپاه با اهتمام امیر شمس الدین
عباس گذاشته بعسکر همایون ملحق شده بودند امیرزاده محمد سلطان روان با نفاذ تیر آن بکاره
مبادرت نموده بودند بهادران سپاه از پیش رانده و او مردی و مردانگی داده و اشارت
علیه نفاذ پیوست که دلاوران لشکر نصرت شعار دنباله بکار در آیند و بازوی اقتدار آرام
و پیکار گشایند امرا و تومان و هزاره جات با عساکر گردون ماثر هر کس از جای خویش پیش
رفته آتش حرب و قتال بنوعی اشتعال پذیرفت که از صبح تا شام [illegible] جانبین کوششهای
می نمودند و [illegible] می آسودند از طرف حامیان اسلام غازیان [illegible] اثر و
و [illegible] تیر گذرانیده دست قدرت و توان تیر و کمان بارنده عقاب آیین
منقارند در هوای کارزار مرغ روح کفار را بجای پرواز می دادند و بزخم رعد و منجنیق
دیوار و برج و باره قلعه را پاره پاره می ساختند و از بالای حصار [illegible] بدکردار
پای لجاج و اصرار داشته تیر چرخ و قاروره نفط و ناوک و سنگ بی تحاشی و درکشت
می انداختند و [illegible] زمان زمان بکهنه دیر بهرام و کیوان می رسانیدند و در این
مدت آناء اللیل و اطراف النهار در میان مسلمانان و کفار آتش رزم و پیکار افروخته بود
ابر مسکن بر [illegible] میدان غازیان دامن [illegible] از کمر آسمان [illegible] پیوسته بنوعی
می بارید که دریا از خطر اندیشه غرق شوریده و [illegible] دامان و در قلق و اضطراب افتاده
شعر طوفان روان چو برق درفشان و رعد تیز . و زدود اشک دیده انجم سرشک ریز
بحر محیط کف زده بر سر ز بیم غرق .. از بس که گشت روی زمین جمله موج خیز ...

ودرخ



و درخشان روزگار صاحب قران مؤید دین دار یک لحظه از تدبیر کار مجاهدان فیروز
آثار [illegible] می شد و چون نقیبان بنقب‌ها رسیده و سنگها بیرون آورده برج و بارو جهت
[illegible] گرفتند حکم قضا نفاذ صادر یافت و نقب‌ها را به نفط آلوده آتش زدند
و دیوارهای قلعه فرو ریخت و [illegible] سرنگون شده و بسیاری از کفار [illegible] و حصار
[illegible] و حصار افتادند و بدار البوار جهنم و بئس القرار پیوستند غازیان
ظفر پیشه تیغ جهاد در قبضه اجتهاد گرفته و [illegible] شمشیر زده [illegible]
در آمدند و [illegible] مغلوب و مقهور گردانیدند قلعه را مسخر ساختند و صبح فیروزی از
مطلع نصر من الله و فتح قریب دمیده جهان جان و جان جهان ارباب ایمان و عرفان از
انوار اخبار بشارو بشر المؤمنین منور گشت و چون آن فتح ارجمند نسبت عیدی
بزرگ بود متعصبان دین [illegible] گبر [illegible] سر بریدند گبرانی که خود را
از [illegible] بلجه دریای هولناک انداختند و ایشان بیشتر اکثر غرق شدند و مصداق
فغشیهم الیم ما غشیهم بظهور پیوست و معدودی بهزار مشقت خود در کشتی انداختند و حسب
فرمان واجب الاذعان قلعه و خانه و سایر عمارات که از سنگ و آجر و آلات ابنا
بود [illegible] قلعه با زمین هموار کردند و مضمون قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم
علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین وصف الحال آمد و از بعضی مواضع افرنج کشتی بزرگ که
آن صنف از سفاین را [illegible] که میگویند و انرا دو بادبان و زیاده هم می باشد مشحون
بمردان کار و بسیاری از اسلحه و اسباب جنگ و پیکار بمدد اهالی [illegible] متوجه این
جانب شده بود و چون نزدیک رسیدند و این شهر و حصار را [illegible] متحیر ماندند و [illegible]
در دریای [illegible] کشتی را باز داشتند اشارت علیه صدور یافت که [illegible]
گبران که تیغ غزا از تن جدا شده چندی بکمان رعد سوی کشتی انداختند و آن سرهای چند
بجانب ایشان انداختند و بعضی در کشتی افتاد و چون گمراهان بچشم سر هم جنسان خود
مشاهده کردند خایف و خاسر بازگشتند و از ابتدای وصول رایت جهانگیر [illegible] تا انتهای

بتیغ و حرب آن قلعه مشغول بودند و مردم آن دیار که وقوف حال آن حصار داشتند تعجب
ایلدرم بایزید را یاد گشت تعجب در دهان حیرت ماند شعر چنین جایها شمشیر خسروان بگشاد
همین گفته سلاطین چو گو نماید کاربند و بحکم هر همه رهنمون شد که حضرت صاحب قرانی در آن
و جهان ستانی سپاهی دیگرست و فیروز و فیروزی اعوان و انصارش ارکانی دیگر شعر
کار این دولت زجای دیگرست کشف این سر ماجرای دیگرست . و محرر داستان از
بعضی سعادت روایت از مسلمانان معمور افتاده و یکی از رفقای طریق حاصل قصه را کز مناسب مقام
باز رانده از راه وقت صورت این نظم بطریق تخلص که در اندیشه ما آمده از خاطر بر زد که
از مرغوب گشت از میر تیمور مؤید جهانگیر و آن قلعه که هیچ شاه نگشاده بر کنگره اش کمند تسخیر
در جنگ هفت سال قیصر نشانده بر آن غبار تغیر بگرفتن و کندش زبنیاد زین شده وصفه
یافت مشیر امنیت کمال کامکاری بازوی قوی و حسن تدبیر والحمد لله رب العالمین
[illegible] در تضاعیف احوال که در شهر رمضان پیش از این
[illegible]
از پیش اسلان چلبی برسم رسالت بدرگاه عالم پناه آمده بود با زیاده و توسط امرا عرضداشت
تحف بسیار از جوهر و اسپان و نفایس اقمشه و غلامان فرون برسم پیشکش رسانیده و بیان
فراغت و خشوع عرضه داشت که چون عاطفت خسروانه نقوش جرایم ایلدرم بایزید را از رقم
عفو کشیده غایت عنایت و انواع مکرمت و رعایت درباره او ارزانی می فرماید علوم عالمیان را
بکمال الطاف و افضال بی دریغ مواد استظهار و لعقیاد همت تضاعف و ازدیاد پذیرفته
وسعت میدان امیدواری فسحتی بیش از اندازه یافته خصوصا صاحبین فرزند او را که کمترین
غلام این درگاه اسلام پناه است و در مقام اخلاص و هواخواهی امتثال اوامر و نواهی دستگاهی
کمر خدمتکاری بر میان جان و گوش طاعت گذاری بر در بچه فرمان دارد چون فرستاده
این سخن را در سایه مکارم اخلاق ملکانه نظر عاطفت بمحافظه حال اصلاح پذیرفته
قیصر زاده گماشت و حکومت تمام اسرویه و مجموع آن نواحی برو مسلم داشت
و یرلیغ جهانمطاع بال التغای همایون در آن باب نفاذ پیوست و فرستاده را خلعت
فاو



فاخره اسب مکمل بزین زر مصنوف و ارتشش سرافراز گردانیده اجازه انصراف داد و امیر
اسلان چلبی خلعت طلا دوز و کلاه و کمر مرصع داده بعزت جان نثار زینش براه دلجوی
روی قطب الدین با ستان خلعت ایشان شتافت و با قامت مراسم زمین بوس و دیگر لوازم
هدایا و پیشکش قیام نموده هواخواهی و فرمانبرداری او بر صحیفه نوشت و از میامن التفات پایه
دیده امید او بر مصنوف مکرمت و ارتشش اهل رسالت بار روشنایی رفت
ورود آن داستان گسی شد نا امید و از آفتاب اشراق امیرزاده محمد سلطان افزون که
قلعه فوجه که بیک روزه راه از میر بر کنار رود و قصبت توجه نامود جمعی کثیر و عدد تمام
از افواج سپاه بآن حصار برده اند و چون شاهزاده بدان گذارانی مسارعت نموده جوی
محل نزول رایت ظفرقرین گشت ساکنان از سپاه بهرام انتقام دیده و دل دور و نزدیک را
از بیم و هراس آگنده بود و کس را مجال اندیشه مخالفت نمانده پیشوایان قلعه باقدام تضرع
واستکانت پیش آمدند و قبول جزیه و ادای آن در گردن عجز و اذعان گرفته بجان امان
خواسته شاهزاده جزیه بر ایشان مقرر فرموده و کاشتگان باستظهار آن وجوه قیام نمودند
با امرا و لشکریان که با او آمده بودند حسب فرموده بطریق خود که در قشلاق معین سپاه
که داشته بود باز گشت [illegible]
حضرت
صاحب قران بعد از تسخیر ازمیر گران نهایه مرحمت و اشفاق بر ترفیه حال اهالی آن سرحد نظر
انداخت و ایشان را خلعت و انعام سرافراز و بلند پایه گردانیده جبا و اسلحه بسیار از تیر
و کمان و تیغ و سنان و سایر اسباب و آلات کارزار کرامت فرمود تا در آن سرحدهای
مردی توفیق دست جهاد و کمر اجتهاد در غزو اهل شرک و عناد گشاده و بسته دارند و
نگذارند که بی دینان بار دیگر بدین جانب آیند و بتجارت قلعه اشتغال نمایند و چون ماده اسلام بمین
اعتناء و اهتمام صاحب قران گردون غلام از غبار عناد آن جبر برفتاد و شره آن گروه از آن
مرز بسبب ضرر گران مسلمانان می رسید پاک شد و بهال احوال غازیان آن مرز
و محافظان آن حدود از حسن تربیت عنایت و وفور مکرمت و موهبت آن حضرت سرافراز گشته

از بار و اثقال اغروق و اهل اردو ایشان رفته پشت استظهار و باروی قلعه از ایشان در حرب و کارزار و دفع
شر زده چون کار دین و شرع سید المرسلین علیه و علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات
قوی و پیشرفت رایت نصرت شعار در کنف حفظ و تایید پروردگار از جوانب از سر غیرت
بوده با اغروق همایون مراجعت فرمود و از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و چون چیری
ایارق از فر وصول نزول موکب فتح آیین رشک سپهر برین گشت امیر سلیمانشاه از انکوریه
بتعجیل رفته بود و از راه اسواق آمده و در قراغاج بکوکبه فوج امیرزاده شاهرخ ملحق شده
جریده بدرگاه عالم پناه شتافت و در آن محل سعادت بوسی دریافت و روان از کردیه شاهزاده
مشار الیه پیوست و یکی از ملوک افرنج پنداشتم که جزیره ساقز که متصل آنجا جزیره و در ضبط حکم و
فرمان او بود چون تواتر استماع اخبار آثار سپاه نصرت شعار او را از هستی بجور رسید و از هوشیار گردانید
مال بشمار و تحف و پیشکش بسیار مرتب داشته مصحوب ایلچی زیرک سخن گذار به پایه سریر
سپهر اقتدار فرستاد و بزبان استکانت و انکسار پیغام داد که این کمینه از بندگان درگاه اسلام
پناهم و رسانیدن جزیه و ساو دیر کردن افتخار گرفته سایر اوامر و احکام خدام آن حضرت را
کمر امتثال و طاعت گذاری بر میان خدمتکاری بسته و چشم امید بانتظار انوار مرحمت
و الطاف پادشاهانه گشاده و چون فرستاده باردوی اعلی رسید و بوسیله امرا پیشکش و هدایا
بمحل عرض رسانیده ادای رسالت قیام نموده عاطفت بی دریغ شامل روزگار حاکم و محکوم آن
دیار گشت و بعد از قرار جزیه ایشان خلعت امن و امان کرامت فرمود و ایلچی را بنوازش
خسروانه سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکم قضا نفاذ صدور یافت
که امیرزاده اسکندر و شیخ و علی سلطان تواچی و دیگر امرا با لشکر ایلغار کرده اهل ازمیر را غارت کنند و آن
بی توقف روان شده آن نواحی تاختند و بسی اموال و اسباب ضمیمه دیگر غنایم گشت و در [illegible]
از مجموع آن ولایت وجوه امانی ستدند و از آنجا مظفر و کامکار گشته باردوی اعلی پیوستند و حضرت
صاحبقران از ایارق سوار شده و بسعادت و اقبال روان شده و چون جلگای منوغ
مخیم نزول همایون شد امیرزاده محمد سلطان از قشلاق مغنیسیا بیرون آمده بود و از راه آلاشهر با لشکر



چون نوح فرو گشت گندم گون ی * بکابی منزل دو و بهار که شربت زایت نابود ر
کی سر رنگ سرو رعنای جوان کند * ناگهان زبدست اجل سیخ کین جان بزد * و در
تبرا دارنکه فرمود حضرت صاحبقران سرافراز از آن مصیبت جگر سوز جانگداز ناسور اندوه
و دل پرخون چون زبان همایون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بیاراست و فرمان داد که بعد از
اقامت مراسم تجهیز و تکفین شاهزاده مرحوم و دو صندوق تابوت متبرک برحمت حق کالبد و دیگر صندوق
و با دویست سوار مقدم ایشان الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و امیر اباباب و دولتخواجه و
دولتخواجه ایلچی بوغا و امیر مبشر و ترک شیرمول و ارغون شاه و ارد و شاه و بهبود روان ساخت
و فرمود که چون باونیک رسند ویل وارد شاه کوهر دریای حضرت را صدف تو بسپارند و از آنجا
بمجد و مزار بزرگوار رفیع پیغامبر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که در ولایت سلطانیه و قصبه
ببرند و امانت بسپارند تا بعد از آن بسمرقند نقل کرده شود و دیگران با نجف و تابوت خالی سوار
رستوار کرده در رو جنگ توقف نمایند و بعد از توجه ایشان حضرت صاحبقران با اغروق همایون
معاودت نموده در مرغزار آق شهر کوچ فرموده بسعادت و اقبال روان شد و چون اهل اردو
کیهان پوی مجموع در لباس سوگواری بودند تا غایتی که از لباس جنگ پیرایه نکرده بودند و مراد
و شبانگاه بگریه و زاری نوحه گزاری مواظبت می نمودند پس از قطع چند مرحله امرا و ارکان
دولت زانو زده عرضه داشتند که مجموع سپاه و تمام مردم در این راه کبود و سیاه پوشیده اند تا در
این حال مناسب سامان اقبال بی اشتغال نمی نماید رای جهان آرای ظلمت زدای بعد از استماع این سخن
خاطر جای نیز امر اصطلاح بشارت * ان الله مع الصابرین * تسلی نمود و اشارت علیه بتغییر لباس
نفاذ یافت و خلایق از جامه کبود بیرون آمدند و فی الواقع * چون شد کسوت عزای ازرق و
چه سود از لباس سیه یا کبود [illegible] چون ایلچیان حضرت صاحبقران بمصر
رسیدند و فرج سر رفوق الملقب بالملک الناصر که فرمان ده مصر و شام او بود چون فتح روم
و قضیه ایلدرم بایزید که شوکت و مهابت او در دل اهالی آن ممالک بیش از پیش واقع
داشت بخبر و نظر شنید یقین دانست که با بندگان حضرت صاحبقران گیتی ستان

بفرمان رفیع در دامن حمی حفاظت و محض حضرت او از نعلی که بدو پیشکش داده بود تا غایت ورود فرستاده
انمش در رونده بادو کیفر آن کشیده پشیمان گشت و بمشورت و استصواب ارکان دولت ولد ان
مملکت انمش را از حبس بیرون آورده بمجلس طلبیده و تعظیم و تبجیل کرده بانواع عنایت نواخته بود
و سکه و خطبه در تمام بلاد مصر و شام بعنوان القاب فرخنده فرجام صاحب قران سپهر احتشام جاری
و انمش را اسعد ساخته بود و رسول خود را بواقفه روانه درگاه عالمپناه گردانید که صورت عزیمت
او از تقصیرات گذشته و صدق اخلاص او در خدمتکاری و طاعت گذاری و قبول خراج و مال که
سال بسال بخزانه عامره رساند بعرض ایستادگان پایه سریر اعلی رساند و برسم پیشکش و
اموال وافر از نقود و جواهر و رخوت و اقمشه فاخره اسکندرانی و غیر آن و شمشیرهای مصری
و بهسان نامه او و سایر تبرکات و مصنوعات آن دیار باشان بفرستاد و چون بولایت روم در الیوم
انمش استقبال نموده پیش از ایلچیان بدرگاه عالم پناه شتافت و بتوسط بوس استسعاد یافته
اخبار مصر و شدت خوف و انقیاد والی و اهالی آن بعرض همایون رسانید و چون ایلچیان
موکب ظفر قرین پیوستند و بوسیله امرا عز بساط بوس دریافته تحف و هدایا بمحل عرض و
مضمون فرخ بسمع مبارک رسانیدند حضرت پادشاه شامل حال او گشت و بزبان مکرمت
فرمود که چون او را در صون سایه عاطفت بدار سر افتاده مراقبت احوال او در نیت
همت ما و جنت اگر در سلوک جاده فرمان برداری که راه امن رستگاری و کامکاری
جان تواند بود ثبت قدم صنوف عنایت و تربیت در باره او بظهور انجامد چنانکه از سر استظهار
و اقتدار بضبط امور مملکت و ملت و صدقت ... عظمها الله تعالی قیام تواند نمود
و فرستادگان او را نوازش نموده بخلعت و کمر و کلاه سرافراز گردانید و اجازت انصراف
ارزانی داشته او برای فرخ تاج و خلعت خاص و کمر مرصع فرستاد و بمزید عواطف
بیکرانه و مرام خود را مستظهر ساخت [illegible]

[illegible] قراتاتار قومی اند از اتراک که در آن وقت که منکوقا
هلاکوخان را با ایران فرستاد ایشانرا داخل لشکر او گردانید و چون هلاکوخان بجنت تبریز قرار گرفت

ایشانرا



ایشانرا بسبب شرارت نفس که داشتند بالکل بسرحد روم و شام کوچ داد و چون بعد از وفات
سلطان سعید ابوسعید خان در ایران پادشاهی صاحب اختیار نماند ایشان سرکشی آغاز کرده
و بجابها و فرقه شده هر یک سر خود دوری اختیار کرده بودند و چون ایلدرم بایزید بعد از قضیه
دشت قاضی برهان الدین بر سیواس و آن نواحی مستولی شد ایشانرا داخل لشکر روم گردانید
و در مملکت خود جای داده و چون در آن ممالک از فراغ و جمعیت بکلی مستغنی شدند ترکی
از ایشان اندک مدتی خوش وقت و صاحب ثروت شدند و چون حضرت صاحب قرانی را
در خاطر بود که ایشانرا انتقال فرموده در میان ازبک جهت جای دهد در آن زمان که سرداران ایشان
بدرگاه عالم پناه آمده بودند ایشانرا بخلعت طلا و کمر شمشیرهای زر و انواع عاطفت و نوازش
سرافراز گردانیده بود و وعده های پادشاهانه نوید داده و درین مدت کس بتفرقه احوال ایشان
بنا بر آن ایشان خود را مطیع و ایل دانسته در یورتهای خود ساکن و آرمیده بودند و درین وقت
رایات فتح آیت در آن محل که ایلچیان مصر رسیدند بیست شبانروز توقف فرموده با شاهزادگان و امرا
رسم جانقی مرعی داشتند صواب آن دانست که قراتاتار را از آن دیار کوچ کرده بماوراء النهر برند و چون
ایشان سی چهل هزار خانه وار بودند و علف بسیار فرمان داد که شاهزادگان و نوئینان هر کس
بجای روان شده ایشانرا بجان در میان گیرند که کسی بیرون نتواند رفت و سفارش فرموده که
شرایط حزم و تیقظ بتکرر رعایت نمایند و ایشانرا ضرری نرسانند حسب فرموده امیرجهانشاه
با دیگر امرا از انغار و لشکر امیرزاده محمد سلطان بطرف توقات و اماسیه توجه نمایند و امیرسلیمانشاه
با فوجی از ... برنغار در حمایت عون و تایید ایزد بکار ایلغار کرده بصوب محالیب
اماسیه و اراضی قیصریه که اماکن ایل قراتاتار بود روان شد و امیرزاده شاهرخ و سلطانحسین را
با لشکرهای گران امر فرمود که راهها بر ایشان گرفته نگذارند که هیچ آفریده بیرون رود و چون
موکب فیروزی مآل بعد از قطع مراحل و منازل از پل آب قره شهر گذشته با ایشان رسید
کس فرستاده ایشانرا طلب داشته در زمان دو سردار از ایشان اخی ترک
و ... بدرگاه عالم پناه شتافتند و چون بسعادت زمین بوس فایز گشتند

معدلت پادشاهانه ایشانرا بعنایات مستظهر و آسوده خاطر ساخته خلعتهای مطلا و تیغها
و کمرهای زر بخشید و از برای مردم و متعلقان ایشان بصورت عهد و قسم فرمود که در بارهٔ
شما غایت مرحمت بظهور خواهد پیوست و مدتیست که آبا و اجداد شما بفرمان سلاطین
مغول از توران زمین که جای اصلی موروثی قدیم ایشانست بیرون آمده اند و در دیار بیگانه عمر بسر
گذرانیده و اکنون بحمد الله تعالی از اینجا تا بحد مملکت و ولایت داریم و مجموع در تصرف و فرمان
بندگان ماست شما از مرحمت عنایت ما با تمرد و بار زنان و فرزندان و متعلقان و جمیع
اموال و اسباب و کله و رمه یکبارگی از اینجا کوچ کرده همراه اردو و لشکریان ما بوطن و موروث
اصلی موروثی باز آمده در سایهٔ معدلت و مرحمت ما روزگار بفراغت و رفاهیت گذرانید
ایشان بعد از دعا اداء و ثنا عرضه داشتند که اوامر و نواهی حضرت پادشاهی را از اخلاص
و هوا خواهی گردن اطاعت نهاده ایم و بنده کار از که ام دولت ورای اعلا شد که در پناه
حمایت خدام آسمان سلطنه ایشان سعادت آن نکته حال
گذرانده در بن بهانه آستان اقبال؛ حضرت صاحب قران فرمان داد ایشانرا الکن کرده
و قوشون قوشون و جوق جوق ساخته با امرا و تواچیان قسمت کردند و همه با تمام کله و رمه
از پی کوچ آمده روان شدند و یرلیغ اعلی نفاذ یافت که هیچ کس از ایشان گوسفند و چهارپای نخرد
که موجب شکستگی ایشان باشد و اندیشه افراز خاطر راه دهند
و چون خاطر همایون از قضایای روم و مهمات آن مرحم و لوم ملکی
فراغت یافت و تسخیر تمام شهرها و قلعهای مملکتی بآن طول و عرض و کمال استقلال
در انفاد امر عالی دون بر سبیل عرض کرد و روزگار بسیار از دست نگذشت و اقتدار قاهره و پایدار
و اکاسره و کامکار بر سایه بلکه در سعت میدان اندیشه و بنداکبار سلاطین عالی مقدار کمتر که در
پانصد کمتر از سالی بعنوان تایید ربانی و سعادت صاحب قرانی سهولت و آسانی
میسر شد و الحق سحر اقبال این سلطان شرق یافت. عقل پیکو مصنی صاحب قرانی دریافت
ماه رایت نصرة اشراق از افاق تغرام خوارزم صوب مراجعت انداخت و موکب ظفر قرین



در کنف حفظ و تأیید رب العالمین روان شد عساکر منصور و غنایم موفور موافق مسرود
و مخالف مقهور و کاری بالفوز شکور رفت و بتاثیر صبح لامع از ظلام او امد و اقبال
اقدام او بمواشارت علیه از موقف جلال صدور یافت و مثال واجب الامتثال سلطانیه از سمل است
که حضرت عالیات ملک خانم و تومان آغا و جلبان آغا و جانتر زاده که والده شاهزاده سعید محمد سلطان
با سایر آغایان و فرزندان که آنجا بودند توجه فرمایند و ناحیه و قلعه اونیک بیایند و چون حسب
قران روم بخبر قیصر شان بقیصریه رسید اثنی و کلانتران دانی بنود را
داده بودند و در نقبها پنهان شده در زمان قرمان ایشان یافت و علی سلطان
تواچی با فوجی از سپاه متوجه ایشان گشته و چون برسیدند ایشان از بیم جان با منع وهم خود
و جنگ و محاربه آغاز نهادند و علی سلطان بود که کرد ناگاه
از کشاد شست تقدیر تیری بجهت رسید و برشاه رگ او خورد و در حال جان تسلیم کرد
انا لله و انا الیه راجعون عساکر ظفر لوا ان رابح دست آوردند برادر علی سلطان
همه را بتیغ انتقام بگذرانید انجام فرین کار رفته آیت از آنجا عطف
نموده بسعادت و اقبال روان شد . معطر جان از غبار گرانی که بعرض لشکر کشش
و چون از سیواس ملکانه فراغتها از اصنوف نوازش سرافراز گردانیده
و مجلس و تا زفرستاده و دیگران عزم مراحل و منازل مراکبت نموده ارزنجان وارد
وصول و نزول موکب گیتی ستان از ارزنجان رونق باغ جنان یافت و طرتن رسم خدمتکاری
قیام نموده پیشکشها کشیده و از جانوران و اسبان و تقوزهای لایق و غیر آن سعادت
و اقبال روان گشت و بعد از یکچند عاطفت بی دریغ طرتن را خلعت خاص گرانی و مایی
ساخته اجازه انصراف داد و کسانی را که تو حضرات عالیات بود از فرستاد
که فرزندان تعجیل کرده بیشتر بیایند و چون ارض روم از فر قدوم همایون غیرت فزای مرز و بوم گشت
در اردوی بزرگ سلطانیه و جانداری امیرزاده الغ بیک ابراهیم سلطان و امیرزاده ایجل و امیرزاده سلطنة
سعد وقاص رسیدند عاطفت حضرت صاحب قرانی ایشانرا در آغوش مهربانی گرفت

بدن عطوفت پرسش فرموده دیده امیدش از نور عنایت ور شد که از باقیه مرکب می درخشید روشنی
هر دو نیکی چون رویت امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص جراحت واقعه بدرستی نا
محمد سلطان باره ساحت قطرات عبرات از احفان اخوان باریدن گرفت و صبر جمیل والتیام
[illegible] حضرات عالیات
شنوانیدند بوقت [illegible]
سکو رحسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند در هر دو اق تقویت کرده لباسهای سوگوار را
مرتب داشته قلعه اونیک را مدد و در آن حوالی بنشسته و چون حضرت صاحب قرانی نزدیک
رسید خانزاده را عادت جانگسل حزن و اندوه شنونیده [illegible] سرآشفت گفتی از آن آتش
غم گشت یکباره از جان تهی - سر زاده و شده زان خبر بیخبر سینها در خاک و بر خاک سر - سر بر سر
بر جامها بر دریده - سوزی که از سنگ خون می چکید - دو زلفش چون تاب داده کمند - با گشت
بیجید وار بر کنده - با ناخن دو گلبرگ رخساره را احسان ز دکه خون شده جگر خار ورا
ز رق میچکیدش بسی آب خون - ز ناله زنان اندر اندر نکون - شد و تمام اغایان و خوطهای سیاه
سلک سوگواری بر سر گرفته و جامهای نوحه و زاری در بر گرفته و چون حضرت صاحب قرانی نزول
فرمود غوغا از باره مرتبه و جهان بعد از سر گشت زمین از پس لباس ازرق کبود و سیاه
اسمان گرفته و اسمان در آن ماتم بر هم چون زمین خاک بر سر کرده [illegible] روان گشته از چشمها خون دل
زخون رخ خاک روی زمین چند گل - جراحت از ناخن بچهره کار - بسی چهره چون گل نوبهار
بر آمد ز سینه بر چرخ دود - سر گشت از آن دود چرخ کبود - و از برای تسکین قلق و اضطراب خانزاده
تابوت خالی را که بر نقش استوار کرده بودند چون تن بی جان پیش او حاضر کردند و او از سوز سینه
و تاب جان چون تار ریحان بر صندل وار آن چوبین هیکل او بختنه دوزاری میکرد و در وصف حالش
مضمون این مقال از چشمها چشمها خون میگشود [illegible] دو چشم تر بود و گفتم نکرد رفو ز شد و بسند با هم
کام نبود از سپهر گزند که تابوت از راه دور او در بر در مکان این مدار دور کار
سر نقش تو باشد مرا عکس از تاجخت ایران شده تا مرد - بتابوت اکنون ز رحمت
سر در کنم ز دیده خون که از انکم صحن گیتی تمام لاله زار - که چون لاله از دم رجان بکنم.



جهدهای شده داغ دل و چون فتح و فتح بر نوبت شاه عدی و صورت گوی شاه ده سعید حیات
رسیده بصیرت حقایق بین حضرت صاحب قران حفظ جانب قرابت و وظیفه رحمت را
باتفاق شرع و عقل بنده مرد و سرت اولی تر دانست و جهت سرور روح شریفش انواع مکرمت
و اصطناع در باره فقرا و مساکین ارزانی داشت و بس صلات و صدقات مستحقان را بر بست
فرموده بندگان درگاه گیهان پناه حسب فرمان قضا جریان ترتیب آشی بشیادکی نمودند
و تمامی سادات و علما و اکابر و اشراف که از اطراف آمده بودند و جموع امرا و سران سپاه و رجال
جلال جمع آمده هر کس بیادوری خود بنشست و حافظ و ناظر تلاوت کتاب مجید تبرک جسته جهت
کریمه با تمام رسید و چون خوان نیالا از خوانها داده و سماطها کشیده الحق کونی از چه جنبه
چون بیرون مصرف الایطلق لوحه ارسیده کور که شاهزاده مرحوم مرکوشش در آورده
و خواتین و امرا و لشکریان و سایر خلایق از تابع و متبوع مجموع سزاری در آمده و یکبار
فغان و فریاد در عالم بحث کریست بنیاد انداختند و بعد از آن کور گرا را پاره ساختند
چون علما و ایمه و مشایخ کرام از تبریز و سلطانیه و قزوین و دیگر ممالک بر سم استقبال و اقامت
تعزیت بدرگاه اسلام پناه شتافته بودند در مجالس متعدد و بعضی مواعظ و نصایح رنگ
و ملال از مرات ضمیر منیر می [illegible] و بند و [illegible] از آیت و حدیث مناسب مثل انما یوفی الصابرین
اجرهم بغیر حساب و ان المیت لیعذب ببکاء اهله علیه سمع مبارک میرسانیدند بر حسب فحوای
اگر چه واقعه [illegible] ملیت و جان فرسای بصبر کوش که اینجا رسد لطف خدای و تبها
شود رنج غصه و گشاده دل و برکات مفتاح صبر و کشای اشارت علیه بتقدیم است
و مردم از شعار سوکواری و جامهای سیاه بیرون آمدند و عواطف شاهانه بتجدید شامل حال طایفه
عالی شان شده و همه را ملبوس و اکرام و خلعت و انعام نوازش فرمود بمواضع خود باز گردانید
[illegible] چون همت عالی نهمت حضرت صاحب قرانی
در همه حال اهم مطالب و اعظم مقاصد و مآرب تقویت دین و اعلاء اعلام اسلام و اقامه فضیلت
جهاد و ابادت [illegible] ضلال و فساد و عبده اصنام می دانست و بر مقتضی عهدی که اکثر کیش ملک کرج در سال

گزینند، بندگان درگاه اسلام پناه کرده بود می‌بایست که در بین محکم رایت فتح آیت را با قدم مبارکت
و عزیمت سمرقند مقرر فرموده بودی و در ساحت جلال روی تضرع و ابتهال بر خاک تذلل سوده و فرموده
و عنایت از سابقه شفاعت توفیق آن سعادت نیافت عصبیت و عزت پادشاهانه باعث آن شده
که حضرت صاحب قران عزم کرجستان جزم فرموده به سعادت و اقبال سوار شد و بعد مشغول گشته تا
و سلطان را در آن ملک حبیبی از تقاعدی که پیش از این نموده بود و بدرقه دین و دولت بساط اخلاص نشانده
پشیمان شده و دانست که در دولت او را فرازی داروی لطف الحضرة روای منصور نیست
با وجود هرگونه خوف و بیم از تقصیرات خویش پای لرزان و دلی ریش روی امید به اردوی
گیهان پوی نهاد و چون برسید از آنجا که مرحمت امیرزاده شاهرخ را لعقد حاجت ساخته بود
توسل به پای بندگان آن آستان بوده شاهزاده جوانبخت او را به درگاه عالم پناه آورده و از جرم
شیوه گناهکاران درآمده زانو زده زبان دعاگوی شاکر تا عتبه از رو استغفار رو نیاز ساخت
صاحب قران فریدون منش بعد از عتاب و سرزنش از جرائم او درگذشت و نعمات پادشاهانه
مستظهر و امیدوار گردانیده و او اموال و خراج چند ساله را در بین آورده بود و پیشکش‌های لایق
به محل عرض رسانیده و ملحوظ نظر تربیت گشته تاج و خلعت و کمر مرصع و موفور شده و مزید عطوفت
اختصاص یافته دختر او با میرزا امیرزاده ابابکر گشت و شرف مواصلت با دودمان بزرگوار
بلندپایه و نامدار آراسته مصرع اکسیر عطوفت شاه شاهنشاه گری کند . قلب سیاه روی گزر خلاصی
و در بین ولا والی سرس اتونا کرجی پای سی پیشکش‌ها به درگاه اسلام پناه آمده و رسید او از
زمین بوسی در رفته پیشکش که داشت از جانوران و اسبان و غیر آن کشیده و از حکام کرج
کوستندیل برادر ملک گرگین که با او مخالف بود باقدام عبودیت شتافته ساحت جلال را فرسوده
جبین خضوع و کف خشوع گردانیده و رسم عهود پیشکش بگذرانیده و از جانب مرزبانان
حدود و سرداران ولایت اوام و حرم انجهت و حلات که متعلقه ملوک شفر و ملاذ اسلیلقند
طرف بود به عقد اخلاص بسته می‌رسیدند و وظایف خدمتکاری و رسم لجامشی و عرض پیشکش
و نقود به تقدیم می‌رسانیدند و مراسم حضرت صاحب قرانی شامل حال همگنان گشته هرکس به حسب حال



و از کار سلطان خاصه برادر و بگرفت سلطان ظاهر از آن معنی متوهم شده و با امرا که همراه بود به جنگ
حاکم اربیل و امیر علی قلعه و میکائیل و فرخ و کرامیان که از سلطان احمد خایف بودند متفق گشته جمع و
و اتفاق یاغی شدند و شب از خبر که شتابان به طرف آب آمدند و او را بگذشت و کس پیش قرا یوسف
فرستاده او را طلب داشته و چون قرا یوسف به او پیوست با اتفاق از آب بگذشتند و از
جانبین لشکر آراسته جنگ واقع شد و شکست بر طرف سلطان ظاهر افتاد و او در حال
فرار نموده پیش آمد خواست که مرکب از آن جوی بجهاند با اسب و جبه در آب افتاد و شعله
حیوتش فرونشست و چون سلطان ظاهر که رای عقوق والد بود سری شد و امرا و لشکریان که
با او بودند متفرق و پراکنده گشتند سلطان احمد از قرا یوسف اندیشناک شد و به بغداد رفت
قرا یوسف از عقب لشکر کشیده و به بغداد آمده و شهر بگرفت و سلطان احمد از بیم جان به جایی رفت
و شخصی قراحسن نام او را بدید و در شب سلطان احمد را از آنجا بیرون آورده و به در دشمن گرفته قریب
بیست فرسخ میرود تا در راه به شخصی حبشی رسیدند که گاوی داشت و سلطان احمد بر آن گاو سوار شده
با قراحسن به تکریت رفته سارق عمر ایرات که در تکریت بود چهل سر اسب و از نقد و اسلحه در خور
ایشان بتقدیم رسانید پیشکش سلطان احمد کرد و بعضی از امرا و نوکرانش که متفرق شده
بودند مثل شیخ منصور و دولت یار و عادل و غیرهم در آنجا بدو پیوستند و او از آنجا متوجه شام شده
و عراق عرب به دست استیلای قرا یوسف درآمد و چون بحکم الکلام یجر الکلام این قصه که از پیش
مذکور شد عنان خامه ناصح بیان مستان انعطاف یافته بود ده میشود که چون حضرت صاحب
قرانی امیرزاده ابابکر را جانب بغداد روانه ساخت کس نزد و خبر در پیش امیرزاده رستم
فرستاد که متوجه بغداد گشته با امیرزاده ابابکر یکی بوده و باتفاق روی به ملادت دفع قرا
یوسف آورند و حکم شد که توکل ابسن بوقا را نیز همان وقتی متوجه آن جانب نهادند و شاه
رستم و سنجر و دیگر جوقی ملازم رکاب امیرزاده رستم به بغداد آورند و چون امیرزاده ابابکر
بر حسب فرموده روان شده به اربیل رسیده چه هم دیگر خان و کلانتران که پای جسارت
از حد خود بیرون نهاده بودند همه را بگرفته بند کرده به درگاه عالم پناه فرستاد

دابه مکتوبی امیرزاده تازی مصحوب اق سلطان ارسال نموده و بنده سلطان برایس در ابی ورت
حب مشعاره … سیرد و امیرزاده ابابکر بتوق کذشته از آب بایجار متوجه قرایوسف شده و امیرزاده
بستم بر وفق فرمان از ورود … نموده و براه قبه ابراهیم بک شتافته و از عقب ادکنیشته در حوالی علا
امیرزاده ابابکر بیوست
موجب کتبی نسان حضرت صاحب قران از حوالی فارس نهضت نموده بسعادت و اقبال میراند
وصیت کنان منازل و مراحل میپیمود و ولایه کرج … بارمنه امد و برپای شد غبار انتد زکرد اورنک نه
و پیش شیخ ابراهیم حاکم شروانات که سلوک جادهٔ نیکو بندگی و جانسپاری باقدام اخلاص و هوا
داری همیشه پیشهٔ دولت و بختیاری او بود برحسب فرمان روان شده بود و مداخل … جسار
ضبط کرده و چون ملک کرتیمی والی ولایت بود از توجه رایت فتح ایت حضرت … 
در قفس سینه … کرفت و از سر عجز و اضطرار ایلچیان با پیشکش بسیار … عالم پناه
فرستاد و محصل پیغام انکه بنده را جد انست که الحضرة بنفس مبارک متوجه … 
بی مقدار و کمینه در مقام خدمتکاری و طاعت کذاری … بندکی ان استان بر جبین جان
بهره اشارت بندگان عالی مکان نافذ شد از ارسال مال و انفاذ احکام واجب الامتثال بی
توقف و اهمال تقدیم رسانم اما سایهٔ مهابت الحضرة بس بزرک است …
ان بود امید که سعادت … سایهٔ جلال در ایام اکر مرحمت پادشاهانه ازین کمینه … مهلت
بخشد تا بعد از تسکین علوای خوف و هراس چون سلطان … و دیکر جماعت …
کرد و … شاه شتابد و سعادت زمین بوس دریابد عنایت بنده نوازی و چاکر پروری … شید
حضرت صاحب قرانی بمزخرفات کلمات او که ایلچیان عرضه داشتند التفات ننموده …
برکف و هدایا که فرستاده بود نکشیدند و در جواب فرمود که او را بکو …
اسلام شیخ ابراهیم و تقصیرات ایشان مینمود … و اکر میخواهی که زنده …
و بی اندیشه اکر عنایت ایزدی شامل حال تو کردد و دولت امان دریابی …
و تربیت که در بارهٔ تو مبذول … عالمیان … باشد و اکر توفیقت …

و از ان سعادت بی بهره بود برحسب شریعت غرّای محمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمود
تا … رم و مستوجب … کرد … از قبیل …
و … قسطنطنیه … و چون روی التفات بدرگاه …
شنیده باشی که از خان و نعام … او چه کرده شد پس حال خود … و دیکر
تعلل … هیچ عذر مسموع نخواهد افتاد و بعد از ان ایلچیان اجازت انصراف یافته بازگشتند
و در حال این وقت داروغه … تبریز … عمال و نویسندگان اوزبایجان بدرگاه
عالم پناه امدند و بسی پیشکش از جانوران و اسبان و غیر ان بمحل عرض رسانیدند و از جانب
فراخان … که درین مدت از قبل خواجه شرف الدین … بضبط و نسق ان
ممالک مشغول بود برسیدند و پیشکشها کشیده و همت خسروانه … فرمود و چون …
کرجستان بود و روا نمیداشت که ایشان … سر دارند و … لاجرم
رای صواب نمای اشارت فرمود و امیر شیخ نورالدین و دیکر امرا … ایلغار شتافتند
و … بلاد و مواضع … در امده ایشانرا اواره کردانیدند چنانچه کرجیان … بکریختند
و امیر شیخ نورالدین … کشکریان … غنیمت …
و امرا و سپاه … سالم و غانم باردوی همایون بازگشتند ومن الله العون والتأیید
در اراضی کرجستان بر بلندی که میان دو دره … عمیق
واقع شده کوهی از … صد و پنجاه کز … از طرف
جنوبی ان کوه … از بالای کوه … ریسمان
و نقابان … ان سنک … راه باریک …
و در … لشکر و خیام … لاجرم ان کوه …
و مسکنها … قلعه … حوضهای … اب
اب باران … و حاکم انجا … از امرا کرج … 

... متحصن شده بودند و استظهار ذخیره بسیار از اندیشه قوت اسوده بودند و عا...
و کمر با رفیض صنع بیچون امکن الفران مالامال آب عذب زلال از جمله ذخایر چند کله
خوک و گوسفند درانجا نیز بود و خمهای شراب بسیار اماده داشته بودند و چون سرنوشت ...
صاحبقرانی بر عجایز افتاد همت ملازمان عزم نادشاهانه از عنوان تسخیر آن قلعه
انعطاف داد و چون طریق استخلاص آن بر طول ایام منحصر می‌نمود و آن تعذری داشت ...
ملک و سعد ملازم دشمن شکست سپاه اندک توقف نتوانستند و غلبه ... علوفه و عوفه فرود ... شد
که آب به دشواری یافت میشد ... قوت ... رسید مردم صورت بین که بعجب قیاسات اسباب و
با سباب ظاهر گشته از آن عزیمت استعفا می‌نمودند و زیرکان حل سران ... کرده که ...
نفس مبارک توجه فرمود که ... قلعه شاید که از دهشت واسطه خوف بیرون آیند و حصار ...
و اگر چنان نکنند ... که ... چاره بود که تسخیر آن بقعه و قلعه از قبیل محالات است ... فرود ...
عقل ... اکثر معظمات وقایع درین عالم از غرایب و بدایع پوشیده ... سبب می‌باید که ...
... عیون ... وجهش از وقوع ... اشعور از ... می‌باید تخصیص کرد ...
پروردگار در آن روزگار ... بزرگوار صاحبقران کامکار بود ...
عقل اکثر تحیر جایه العقد ... روز ادینه رابع عشر محرم الحرام سنه ...
درست به حفظ اله ... وصول بر حوالی قلعه گرتیش انداخت و از قلعه ...
بیرون فرستاد و زبان تضرع باظهار بندگی و فرمان گذاری برگشادند و چون ...
درگاه محل ... از ... و حیل دست تعرض ...
بمراد خود مخالفت و عصیان آشکارا کردند ... تیر سنگ جسارت ... حضرت
صاحب قران امرا را فرمود که باطراف قلعه فرود آمدند و طرف دروازه ...
امیر شاه ملک مقرر داشته فرمان داد که در مقابل آن حصین ...
دو قلعه دیگر ... اگر فتح گرتیش زود بر نیاید جماعتی از سپاه ... در آن قلعه مجاصره



تا ... صدور یافت شاهزاده ... نوشته ... ماجرا ...
زاده پیر محمد جهانگیر ... از او درخواست کرده ... نصیحت ...
سلامت بسامع علیه رسانیدند که شاهزاده ... همراه ... شاهزاده ...
و امیر ... برفت ... بیاورده ... تهور ... و ...
خاتم را خاطر ... شاهزاده ... کمال محبت و دل ... حضرت صاحبقران
... اولاد ... امیر شیخ نورالدین ... پس ...
داشت ... که در ... وجود ...
... سبب شاهزاده ... و ... افتاده ...
... اعلی ... تمامی ... حل ... خاتمه ...
بیکی از علماء سپاه ... سرلات ... عالم ... پوشیده ...
و حکام ... تمام ولایت شاه ... مشغول ... هر کس از محل ...
خود ... عدل ... گستری شعار ساخته ... رفاهیت و آسایش خلایق
... رعایا و زیردستان که
ودایع حضرت ... لطف و رحمت واجب دانسته ... نزد ...
... ندامت ... کشیده و در حضرت ذوالجلال خجالت ببایدید

هرکس که خواهد که یابد بهشت ... کار زشت ... هر آنکس ... راه یزدان ...
باب ... جان ... دست ... هر سر ... از ...
... کرکس ... جا و ... هرکس ... آفرین
... شاه ... که ... داد ... داد ...
... کوشش ... زیردستان ... از ... صاحب
... از شاهزاده ... بود ...
زاده ... سلطان حسین ... ولی ...

[illegible] لشکر [illegible] کرده [illegible] کورث و فزونیت
[illegible] بهار [illegible] ریخته بودند درین اثنا [illegible] اعلی
[illegible] حضرت [illegible] بجمیع آزاد شاهزادگان و امرا و لشکریان می
[illegible] دسیسه خواجه شیخ علی بهادر [illegible] امیرزاده شاهرخ
[illegible] شاهزاده [illegible] امیر برندق را بجانب [illegible] شکست
[illegible] تغار لشکر بدوام اشتغام قیام نماید و [illegible] مرتب [illegible]
[illegible] بود که هر یک از خیال تومان و هزارجات و قشونات
[illegible] خویش [illegible] بر قدر [illegible] حوالی [illegible] نمایند که دران راه [illegible] آورده
جهت [illegible] ضرورت [illegible] اسباب آحاد لشکری با آن کثرت [illegible]
[illegible] ترتیب داشت [illegible] جداگانه با خود داشت [illegible]
[illegible] توان کرد و بر همین نسق همه را اسباب و آلات جنگ از صنوف اسلحه
و [illegible] محاربه و [illegible] بکار آید مهیا و آماده بود و از جمله چندین هزار [illegible] غله [illegible] بود
بود [illegible] که بار [illegible] براه ببرند [illegible] هنگام رفتن براه بکار رند [illegible] گذشتن [illegible]
و چند هزار [illegible] آبستن همراه بود که بر وقت احتیاج شیر ایشان مدد قوت لشکریان
باشد و [illegible] چنان غلبه که شمار آن [illegible] و چنین عدد [illegible] توان کرد با چندان
اسباب [illegible] عجب که گردون پیر [illegible] در زیر رایت اقبال صاحب
[illegible] دیده باشد و [illegible] بهات [illegible] چند و خلایق از مشاهده
[illegible] آن کمال عظمت و [illegible] که حصول مثل آن در صفت خیال [illegible]
عاقل نمی گنجید متحیر و متعجب مانده بودند و [illegible] ملاحظه [illegible]
[illegible] عظیم طاری شده بود و بزبان مردم جاری [illegible] چون در عقب آن لشکری
بآن کثرت و شوکت و [illegible] در عسکر [illegible] آمد [illegible]
گشت و اندیشه [illegible] راه یافت و [illegible]



[illegible] شاهزاده [illegible] بسبب [illegible]
[illegible] کوشش [illegible]
[illegible] آفتاب هنوز در [illegible] بود و شدت سرما [illegible]
[illegible] دشت [illegible]
[illegible] کوشش [illegible]
و برف [illegible] قیروان تا قیروان زمین [illegible] نشسته [illegible]
[illegible] زمین گشت [illegible] و دران ایام [illegible]
[illegible] جود [illegible]
[illegible] بود و صبر [illegible] تا سورت برودت [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] توجه [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] سلطان [illegible] میرزا [illegible] احمد [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالکریم حاجی سیف الدین [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] قشلاق کرده بودند چون [illegible]
[illegible] توجه نماید و میرزا [illegible] سلطان حسین که بطرف دشت [illegible]
چون [illegible] بوقف [illegible]
[illegible] گشت [illegible]
[illegible] فرود آمدند [illegible]
[illegible] در کنار آب نزول فرمود [illegible]
[illegible] داشت [illegible]

و هیچ کننده ای شیون و بجون لشکریان و کاروانیان و غرابها و سایر چهارپایان
وغیره بروی یخ می گذشتند و از کنار سیحون بسعادت سوار شده روز
... شنبه ... دوم رجب در اترار بسرای بردی بیک بهر نزول همایون
... ساعت ... وتمام شاهزادگان و امرا و خاصکیان بدولت ملازمت فایز
بودند شریک ... فرود آمدند و از غرایب اتفاقات که در سرایی که محل نزول
همایون بود هم در روز وصول آتش در محل بخاری در گوشه از سقف خانه افتاد
واحتراقی واقع شد فرونشانیدند اما آن معنی موجب ازدیاد تشویش خاطر
معدلت اقتضا ... گشت چه دران ایام مردم خوابهای پریشان بسیار میدیدند
و قضا و قدر که وقوعش نزدیک رسیده بود در خاطرها اثر کرده بغایت اندیشه
ناک و هراسان بودند ولابد لقدر آن تیکو ما و صاحب قران بی تامل ...
از کل ارسال فرمود تا راه نیل را تفحص نماید که می توان گذشت یا هنوز زمستان
فرمان مسارعت نموده و احتیاط کرده باز آمد و عرضه داشت که اصلا عبور
ممکن نیست و دیگری در رجب فرموده بطرف سیرام و عقبه قلان جان مهم
شناخته او هم معاودت نمود و تقریر کرد که در عقبه دو نیزه برف بالا نشسته
و درین ولا از پیش توقتمش خان که انهزام یافته بار در صحاری دشت بدحال
و سرگشته می گشت قراخواجه که از نوکران قدیم او بود بدرگاه عالم پناه آمد و در
روزی که حضرت اعلی صدر دیوانخانه فلک شکوه را بفر مسند سلطنت آب
رفعت چرخ برین بخشیده بود و باری غن ازبیاد اوکدی قاآن و باش تمور
اغلن و جگره اغلن از نسل جوجی خان در طرف دست راست نشسته بودند
و دیگر جانب از حضور شاهزادگان جهانگیر الغ بیگ و ابراهیم سلطان و ایجل
آراسته بود فرستاده توقتمش خان بوساطت جماعتی مثل بردی بیک و برادر
شیخ نور الدین و شاه ملک و خواجه یوسف تمام سپاس مستعد گشته بعد

بقره



توقتمش خان بزبان استدعا عرضه داشت که چون ... نعمت و احسان دیدم
و کشیده ... عاطفت پادشاهانه ... عفو بر جرایم و زلات این ضعیف کشیده ...
سر در ربقه طاعت و پای از جاده متابعت نکشد و ... 
... فرستاده ... نوازش فرمود و استمالت نمود که بعد ازین بعون عنایت
الهی الوس جوجی را بار استخلاص نمایم و باو سپارم و در خاطر همایون
بود که همان چند روز که از اترار بعزم غزو ختا نهضت فرمایند خواتین و
شاهزادگان که برسم مشایعت ملازم بودند باز گردانند و قراخواجه را اجازت
داد با کتب و هدایا جهت توقتمش خان روان سازند و نگاشته کلک
تقدیر غیر آن بود والحکم لله العلی القدیر

ای دل اگر زغبار تن پاک شوی   تو روح مجردی بر افلاک شوی
عرشست نشیمن تو شرمت بادا   کایی و مقیم خطه خاک شوی

نسیم عزت ولقد کرمنا از حریم تعلیم با این آدم خلعت
معالم لاجلک وخلقتک لاجلی میرود و رواج بس لطایف و معارف بمشام
جان سعادتمندان نکته دانان می رساند ازجمله انکه پایه قدر و منزلت شخص
انسانی ... انکه نفس کلام حق گویاست که ... او ایست و انگه
تن جامه خلافت حق بر بالای او نیامده است از آن برتر و بلند ترست که محل
و ترفه ... آسایش و متع و همین سرای فنا و تنگنای عالم جسمانی باشد و پس
... جهان ... که جای او کرد برای مسکن تو برکشیده اند قصور ...
دنیا نسبت دنیا با ... گشت ... و هفتان در اندک زمان بشغل
زراعت نماید و او در محصول آن ... روزگار بسیار بکار آید و اینست
که مهندس قدرت ... علم و معارض لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
... چنین العالم ... که ازان مصالح هیچ شایع
... برسوب ... که هر یکی ازان شوارع

[illegible] زتر فی خبار و آثار علم و قدرت آفریدگار تعالی و تقدس آن خفته
[illegible] صفحه آینه وجود وقوف و درایت والی آن ولایت می رسند تا بان حضرت
[illegible] آفریننده و پرورنده عالم و عالمیان جل و علا آگاه [illegible]
[illegible] گونه غرایب و عجایب که در ضمن مبدعات و مخلوقات مندرج است
[illegible] و اطلاع بر اسما و صفات او سبحانه فایز گردد و وظایف بندگی و پرستش
بجا آورده و شکر و سپاس [illegible] که درباره او کرامت فرموده بجای
آورده و بعد از حصول سعادت معرفت که مقصود از تعلق جوهری آن صفات و پاکی
تا بکری [illegible] روی التفات از جانب جسم و جسمانیات گردانیده آهنگ
آن بس [illegible] اعراض ندارد و [illegible] الیوم حدید [illegible] بنظاره عالم ملکوت
و مشاهده جمال و جلال حی لایموت پرواز دهد و جاودان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
بلذات انس و نعیم وصال مستسعد و متنعم باشد [illegible] عارفان [illegible] ملکوت
[illegible] جمال رحمن [illegible] و اعراض کل نقش انسانی از [illegible] و تصرف [illegible] جسمانی
را مرگ میخوانند و صورت بنیان آن از اعظم مصایب و بلیات میدانند و اگرچه
فی الحقیقه تمامی سعادت و کمال نفس بدوست و لهذا قدمای حکما که از علوم
از مشکوه وحی انبیا علیهم الصلوه والسلام اقتباس نموده اند تعریف آدمی
بحی ناطق مایت فرموده اند. نشنیده که هر که بمرد او تمام شد [illegible] عالی
که نفس بعد از قطع تعلق بدن مستغرق احوال آن خواهد بود و نسبت با دنیا چون [illegible]
موطن دنیاست با وضع جنین و تنگنای رحم بلکه اوسع و ابسط از آنچه نسبت دنیا [illegible]
نسبت [illegible] است وسعت عالی که موجب ان الینا ایابهم بازگشت
نفوس انبیائی با نسبت غیر متناهیست و هرچه [illegible] نفوس که مر [illegible]
جلالی حق باشد چون مضل و مذل و قهار [illegible] و [illegible] و ران عالم صعب
و خوفناک می نماید چون بنیاد ایجاد بر محض اراده قدرت بی علت اوست و [illegible]



سبقت رحمتی غضبی محقق و مقرر کمال کرم و بردباری ایجاد بر محض لطف و رحمت
بی علت اوست و وفور عفو و غفاری حضرت باری امیدواری می بخشد که [illegible]
مومنان موحد را بر حسب بشارت قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من
رحمه الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا [illegible] انه هو الغفور الرحیم [illegible] حیث وجود
از حیز [illegible] نماید بجمیع سعادتمندی که بارشاد و توفیق پیش از حصول واقعه
ناگزیر موت عنان اهتمام از [illegible] اشغال که مجرد اعراض دنیوی باز گردد در بابه و
تصدیق همت متوجه [illegible] تدارک [illegible] و زلات گذشته گشت باقی عمر را برای
دریابد و بعد در من قال [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب قرانی [illegible]
سال که سلطنت [illegible] تمام [illegible] تسخیر و تصرف خدام [illegible] آمده
بود و [illegible] که اصل جبلت همایون آنحضرت مجبول بران بود [illegible]
کرامت و [illegible] عالی همت معروف گشت بر استکشاف احوال و اوضاع
رعایا و زیردستان و اشاعه آثار عدل و احسان نسبت بایشان چنانچه از مواضع
دبستانها [illegible] مستفادی شود که داد و دهش گیتی آباد گرد دل خلق عالم شاد گرد
و خاطر خطیر بکلی در بند آن شد که [illegible] اوقات فرخنده ساعات با امری صرف کرده بود
که کفاره آثام سوالف ایام گردد و محو نقوش تقصیرات و تفریطات گذشته [illegible]
و هو الذی یقبل التوبه عن عباده و یعفوا عن السیئات تحقیق یابد و این قصه بعد از معاودت
بمستقر سلطنت با آنکه شاه و سپاه در هفتم سال بوطن اصلی باز آمده بودند [illegible]

بنجاه تمام گذشته [illegible] — [illegible] جزم کرده روی خود [illegible]
[illegible] آورد و در [illegible] — [illegible] رایت [illegible] که
از سمرقند تا [illegible] — [illegible] کواکب [illegible]

دو هفت ماه و فیروزه معمار بسر گشته بود و در چهارشنبه ... شعبان سنه سبع و ثمانمائه
مزاج همایون از نهج اعتدال انحراف پذیرفت و تبی محرق طاری شده و لسان حال گویا
انا ... شنیدم آیت توبوا الی الله
... سمیه ... دوم کرشدم محرم سرای سرور ...
خسته‌ بوی درست ... و تبی اما نی حاذق از جمله سکرات و معاصی تو به
... و ... مرض و شدت آن ... ای افزود
... شد ... دم ... شاه ... دم کری زدم ... آه ... از درد ... الرای ...
زهر ... جنگ ... درایم کر سر ... دم ... و ... زن و مرد را ... دم ... 
زوست مرض شد طلعت زبون ... آرام ماند و نه صبر و سکون ... همایون تن شاه را از نهج
... کردیده حال و رنج ... تاب مرض چون زبون شد مزاج ... نعمت آسایش ...
زتاب مرض چون زبون شد مزاج ... و با آنکه مولانا فضل الله تبریزی که از مشاهیر اطبای حاذق بود
و حفظ کرد از ملازم رکاب سعادت انتساب در معالجه وقت وی سعی بلیغ می نمود روز
بروز خستگی استداد می‌یافت و علتی دیگر سر بر می کرد و چنانچه چند مرض مختلف
مختلف جمع آمد که از معالجه بعضی بعضی دیگر ازدیاد می پذیرفت
چو آمد قضا از مدار اجل سود ... چه جای پزشک از مسیحا چه سود ... نبود اندر آن درد امید شفا
نداند اجل را طبیبان دوا ... چو ز اندازه بگذشت سوء المزاج ... فرو ماند عاجز طبیب از علاج
شد اعضای شاه از مرض ... ولی بود با ایش چو اول درست ... قوای دماغ
از اول تا آخر بسلامت بود چنانچه بنفس مبارک با وجود ... حس و ... احوال
ذکر و نسق آن مشغول می شد و چون برای صایب دریافت که مرض قابل علاج
دل بر وقوع حادثه ضروری نهاده خواتین و خواص امرا را احضار فرمود و از سر حفظ
و بیداری بوصیت مشغول گشت که بحقیق میداند که مرغ روح از قفس قالب پرواز
خواهد کرد و پناه بدرگاه خدای جان‌بخش جان ... و شمار ابلطف و رحمت
او سپردم می باید که اصلا فزع و زاری نکنید ... و جزع و فزع ... دیگر



قضیه ناید و اندر و ... هر یه جامه ننالید ... کرد و دیوانه آشفته ...
... رقان ... فیض ... کر کردست اجل را بر یاد ... آمرزش مرا خیری
بخواهید و روح مرا بتحفه و تکبیر شاد کردانید بحمد الله بمدد توفیق ... عالم
... جا بجا ضبط کرده ام که امروز در تمام ایران و توران کس را امکان ... که
سر فضول بر آرد یا بدست جور و بی باکی بیچاره را آزار دهد و از فضل بی شمار ملک
غفار چشم دارم که گناهان مرا اگر چه بسیار است بهمین بخشد که دست تطاول ظالمان
از دامن مظلومان کوتاه کرده ام و نگذاشته ام که زمان ... قوی
بر ضعیف زوری رود و ... انجمن رسانیده باشند و مرا از آن خبر بوده باشد
و اگر چه دنیا ثباتی ندارد و چنانچه با من وفا نکرد با شما هم وفا نخواهد کرد و لیکن از
مهر کند ... سبب آشوب ممالک و نا ایمنی طرق و مسالک و بی حضوری
جمهور خلایق گردد و هر اینه روز قیامت از آن پرسش و قایم مقام خود
گردانیده ام که تخت سمرقند در تحت فرمان او باشد و از سر تمکن و استقلال
تدبیر مصالح ملک و ملت و کفایت مهمات لشکر و رعیت قیام نماید شما باید
که متابعت و مطاوعت او بجای آورید و باتفاق در تقویت و تمشیت او بجان
بکوشید تا عالم بهم بر نیاید که موجب شورش و پریشانی مسلمانان باشد و سعی
چندین ساله من ضایع گردد و چه از اتفاق و یکجهتی شما مردم از دور و نزدیک
حسابها بردارند و هیچ آفریده را یارای آن نبود که باظهار مخالفت و سرکشی
جسارت نماید و بعد از این نصایح بفرمود که مجموع امیران و بزرگان حاضر عهد
کنند و بسوگند مغلظ موکد کردانند که وصیت مذکوره بجای آورند و مخالفت
آن بهیچ حال روا ندارند و دیگر امرا و سرداران اگر غایب اند بر همان و تیره
سوگند بدهند امرا و ارکان دولت بیکبارگان در قلق و اضطراب افتادند و آب
حسرت از دیده در دست ... ندو ... از جان بر داشتند و روی ... نگ ... داده

برخاک نهادند و امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک با دستی عظیم و دلی پر
درد زبان عجز و تسلیم برگشادند که جان و روان مجموع بندگان فدای یک
لمحه زندگانی حضرت صاحب قران باد ای کاش عمر همه سربسر بجای یک روزه حیات
آنحضرت قبول می افتاد تا بجمیع و رغبت فدای کردیم اگر ازجان ما سپردیم [illegible]
بودی دریغ از تو جانهای ما ولی این زمان هیچ تدبیر نیست گر امکان پیشتر شدی
گرچه ما بندگان را بی وجود شریف حضرت صاحب قرانی هیچ گونه تمتع از حیات
و زندگانی نخواهد بود و لیکن ما را تا نفسی در تن و رمقی از جان باشد پای خدمتگاری
ازجاده جانسپاری و طاعت گذاری آنحضرت بیرون نخواهیم نهاد که بنده اگر
خلاف رای ولی نعمت بیندیشد هیچ برخورداری نبیند درین مدت که بندگان
بسعادت ملازمت آستان سلطنت آشیان سرافراز بوده ایم جز بندگی و [illegible]
شغلی نداشتیم و تا در حیات باشیم همان طریقه خواهیم سپرد بزبان این سخنان
می گفتند و بالماس مژگان جواهر اشک خونین دمادم می سفتند
زخم کرده از دیده در ایوان [illegible] ز جان رفته آرام و از تن توان بعد از آن عرضه داشتند که
اگر فرمان شود امیرزاده خلیل سلطان و امرا خبر فرستیم تا باتفاق از تاشکنت
متوجه درگاه عالم پناه گردند و دولت دیدار جانبخش دریابند و وصیت از آنحضرت
همایون بشنوند که هرچند ما بندگان برحسب فرمان [illegible] وصایا را بایشان خواهیم
رسانید چنان نباشد که خود بمشافهه استماع نمایند آنحضرت فرمود که وقت تنگ
رسیده و پیش ازین مجال امثال این حکایات نیست آنها که غایبند حاضر [illegible]
و دیدار بقیامت افتاد و شما را نیز همین ملاقات مانده و بحمدالله تعالی هیچ [illegible]
دنیوی هیچ آرزو در دل نمانده مگر دیدن فرزند شاهرخ که می خواستم که یکبار
دیگر او را ببینم و میسر نشد الحکم لله؛ امرا و جمعی شاهزادگان که ملازم بودند
درین محل مجتمع شده مترصد بودند [illegible] و غایت آنچه می انجامد استماع



این سخنان عنان تحمل و شکیب از قبضه اختیار ایشان بیرون برده و بجزع و [illegible]
درآمدند و از هول آن حالت جگرسوز خون دل از دیده روان ساختند
حضرت صاحب قران روی بفرزندان کرد و فرمود که هرچه در باب معدلت و نیک
خواهی خلایق گفته آمد یاد دارید و [illegible] رعایا و زیردستان [illegible] غافل مباشید و قبضه
شمشیر بدست شجاعت و مردی محکم گیرید تا بجوهر نیک و بد [illegible] برخوردار
باید ممالک ایران و توران را از مخالفان و مفسدان پرداخته ام و بعدل و احسان معمور
و آبادان ساخته اگر بموجب وصیت من عمل کنید و دوستی پیش نهاد همت سازید
سالهای فراوان دولت و مملکت برشما بماند اگر میان شما اندک نفاقی واقع شود بجنگ
نیک ندیده و دشمنان را خیالات فاسد بدماغ راه یابد و فتنه [illegible] پیدا شود
چو باشید برعهد خود استوار بود مملکت برشما پایدار وگر هر یکی رای دیگر کنید
عمل برخلاف هنر کنید [illegible] در بسیط زمین خلل [illegible] ملک و دین و بعد از آن [illegible]
حزنش زیاده شد و قوای طبیعی [illegible] شد و با آنکه در بیرون حفاظ و موالی بختم قرآن مشغول بودند
اشارت فرمود که مولانا [illegible] که مولانا حبیب [illegible] مولانا [illegible] درون [illegible] و بر بالین
بتلاوت کلام مجید و ذکر کلمه توحید مواظبت نماید و چون شب در هر دو عالم [illegible]
شدن پادشاه هفت اقلیم از [illegible] لباس تاری و پلاس سوگواری در گردن انداخت
[illegible] تمام [illegible] بروفق [illegible] لا اله الا الله داخل [illegible] زبان [illegible]
چندان ساخته کلمه توحید [illegible] فرمود و روح را بداعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون [illegible] دریغ آن شهنشاه صاحب
جم تاج بخش ممالک ستان [illegible] دریغ آن خداوند دیهیم و تاج [illegible] دریغ
صلح و پناه بلاد و عباد [illegible] در قصبه اترار [illegible] در شب چهارشنبه هفدهم شعبان سنه
سبع و ثمانمایه هجری بود مطابق [illegible] اسفندارمذ ماه جلالی سنه [illegible] و عشرین
و ثلاث مایه که آفتاب [illegible] رسیده بود [illegible] تاریخ [illegible]

ابن رباعی گفت

عبارت مختلف نظم کرده اند از جمله مولانا بها الدین جامی این رباعی گفت
سلطان تو را که چرخ را دل خون کرد و ز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در رنده سبحان سوی علیین تاخت فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد
و دیگری گفته شهنشهی که ماه وایش بهشت جاودان آمد وداع شهریاری کرد و تاریخ او
وسن مبارک آنحضرت بهفتاد و یک سال رسیده بود موافق عدد الم که صدر
اعظم سوره کریمه قرآنست و مدت سلطنت آن خدیو بی همال بر سبیل استقلال پنجاه
و شش سال بود عدد حرف که ماده افضل اذکار رحمانست یعنی لا اله الا الله
انک ضبط و ثبت صادرات افعال و احوال آن معدلت شعار در بیان زوال
بی سبق روی و مقصدی به کلمه طیبه توحید اختتام یافت هم از امارات کمال دولت
و اقبال است و از موجبات وثوق رجا و غلبه حسن ظن بالمک علو شان و بخت
منزل و مقام این پادشاه سعید مبرور محمود بر همین ایام سلطنت صوری
در دار غرور بنوده موقفت که عدد سنین سی و شش بسر و بسرزاده تفصیلی
که در خاتمه این مقاله باز نموده خواهد شد از آن خدیو بی همال باز ماند بعد بهر سالی
از مدت سلطنت و فرمان روایی فرخنده اقبالی متمایل سروری و کشورگشایی
والفضل بید الله یؤتیه من یشاء و از میامن محاسن سیر و آثار ایشان بر حسب
مراتب و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات الحضرت مشمول کرامتی گشته که
زمره متعالی قدر اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده در موقف مناجات
مسألت نموده اند کما حکی الله و هو اصدق القایلین عن خلیله و اجعل لی لسان صدق
فی الآخرین تحقیق اللهم رجانا فیه و اجعلنا من ورثة جنة النعیم بفضلک العمیم و منک الجسیم
انک انت التواب الرحیم

حکویم کار از هول این داستان بلرزد زمین و زمان خبر این چه کویم که در زبان افتد



قم کاو ثبت از زبان او شد عجب کادمی از آن خبر چنین درکشیدن جان و از غم نمرد
چون صاحب قران سعید مغفور ازین دار غفلت و غرور رحلت سرای جنت و بهره
اشتغال فرمود در هول آن واقعه قیامت عامه سیلاب اضطراب در جهان و جهانیان
انداخت شد آن لحظه هول قیامت عیان بگردون برآمد نفیر و فغان
ز حیرت دل خلق عالم خراب جگرهای شاهان ز ماتم کباب برآشفت احوال جهان
از اندیشه غم کشد انس و جان همه خلق عالم پریشان شدند سراسیمه و زار و حیران شدند
نه اندیشه خواب کس را نه خور نه مانده بر حالت خود نه خور و حقیقت اگر عطیه فرخنده
طالع صاحب قران علیه شآبیب الغفران والرضوان مقتضی آن بود که دولت
ثابت ارکانش جاوید آن با امتداد زمان همعنان باشد و ممالک روی زمین که از
حقیقت بازوی اقبال مسخر کرده بود از انوار معدلت و افضال معمور و منور داشته
تا انقراض عالم در سایه سلطنه اولاد و اخلاف بزرگوارش همچنان برقرار ماند
و اگر نه درین واقعه بایدحای آن بود که سپهر تیز گرد از پای ازین مصیبت گشته جای
فرو ماند و مهر درخشنده جهد از غایت دهشت راه مشرق گم کرده دیگر بار برنیاید
و نور رخ نه بدو هم که مرکبان انجم نعل نکند دوم هم شده وقت که این جهان جمال بسته کرد از سال
راستی را دامان شب سزا بود که ماه چهره خراشیده و لباس قیر فام ظلام پوشیده
کاه کهکشان یا شد و برهم نتیف بران نشیند و گردون بر قلون گریبان صبح دریده
نو دامن شام در خون شفق کشیده سرشک ثوابت و سیاره تمام فرو بارد و خود را
و روزها بجای غرا قادر و معجز چند ابر طوفان بار کرده روزگار نه از زاری گریست
اشکش خوناب بایستی نه قطر آب جهان بهم بر آمده که در لباس سوگواری بود
پوشش از خاک و دوده از ذشتی نه از تاریکی شب کحلی نقاب از جلد صورت
آن مصیبت اندوه تمام عالم را سوز داد کس را نه مجال دم زدن بود و نه قوت و شکیبایی
پنهان داشتن ارکان دولت دا اشرف حضرت و سرداران تا حکمی الا فتنه او

شاهزادگان افسر پادشاهی از تارک انداخته و خلعت شکیبایی قبا ساخته و خواتین
و آغایان ردای حیا دریده و موی باز بریده و امرا و ارکان دولت گریبان جان
دریده و در خاک و خون طپیده آن شب که از بیم دشمنان و اسب ... ردود ...
چون بقراری و دل افکاری بگریه و زاری و سوگواری بگذرانیدند و چون صبح ر...
شعلهٔ مهر در جان روز او نیز شر جیب آغاز نهاد روی تحیر و تاسف بتجهیز و تکفین
میت آوردند و بر حسب وصیت هندو شاه خزانچی بغسل مشغول شده و مو...
قطب الدین صدر بتعلیم آن شغل مشروع و واجبات و سنن آن و تلاوت
دعوات و آیات قرآن قیام نمود — گرامی نعشش پاک شسته بآب
معطر بکافور و مشک و گلاب ∴ کفن جامه کردند و تابوت جان
سپرده بغفران یکتا خدای ∴ و بعد از فراغ بصدد ... امر ایشان
یک سال برغا و برادرش شیخ نور الدین و شاه ملک و خواجه یوسف و دیگر
خواص و ترکان اتفاق نموده عهد کردند و سوگند خوردند که متفق باشند
با یکدیگر و در امضای وصایای صاحب قران سعید مغفور یکدل و یکجهت
یکجان بکوشند و چون عزم رفتن بغزا هنوز فسخ نیافته بود در آن وقت حضرت
و آغایان را از نقض لباس و اظهار نوحه و زاری منع می کردند و ...
خلیل سلطان و امرا که در تاشکنت بودند خبر فرستادند و وقوع واقعه نمودند
و بر بیی و میران پیش امیرزاده سلطان حسین کس فرستادند که مرض حضرت
صاحب قرانی اشتداد یافته است با معدودی توجه نموده بتعجیل بیاید و خود
قورچین را باز گشته بجانب غزنین روانه داشتند که امیرزاده پیر محمد
از حادثهٔ وفات صاحب قران سعید مغفور و وصیت ولایت عهد وی
معاملی که در بارهٔ او فرموده آگاهی دهند تا بسرعت تمام بجنگاه سمرقند شتابد
و در بارهٔ سایر شاهزادگان و حکام که در هر ولایت حکمی بود نیز مکتوبات

ارسال



ارسال نمودند مضمون آنکه اعلام وقوع حادثهٔ جانسوز و سفارش رعایت
حزم که هر کس در ضبط و محافظت مملکت خود وظیفهٔ تیقظ و هوشمندی بجای آورد
و از حدود و ثغور هر صوب باخبر بوده اصلا غفلت و اهمال در هیچ حال
از احوال روا ندارد که سالهاست تا بقیهٔ مفسدان و بدسگالان ازهم فرو برده
اند و بانتظار روزی چنین روزگار بتصور و پندار می گذرانند غافل از آن
خبر نمی باید بود و دل بر عون و عنایت پروردگار بسته در اشاعت عدل
و احسان حسب الامکان کوشش نمود و خلایق را از وضیع و شریف هر یک
بجای خود چنان داشتن که اندیشهٔ عصیان و طغیان بخاطر و خیال ایشان راه
نیابد و هر نوشته را بصوب فرستاده بشاهزاده فرستادند و شیخ نور
قوچین بصوب هراه متوجه امیرزاده شاهرخ شد و علی درویش را که
بیک یکه استعداد یافته بود بجانب تبریز پیش امیرزاده عمر شتافت و اراغور
بجانب بغداد پیش امیرزاده میرانشاه و امیرزاده ابابکر و دیگری بطرف
فارس و عراق روان شد و امرا اعلام لعقاد در ... نعش صاحب قران بر
... شاهزادگان و آغایان و امرا که در اترار بودند شب
پنجشنبه هجدهم ماه مذکور وقت نماز خفتن تابوت محفوف برحمت حی لایموت
را ابدیانو و پرنیان مغفرت و رضوان گرفته در محفه از شهر اترار بیرون آورده
هودی توجه بصوب سمرقند نهادند و شب از آب خجند بر روی یخ گذشته
در میان جیشی که بر کنار آب بود فرود آمدند و از اترار تا کنار آب دو فرسخ است
و چون صبح دامن لباس گریبان تاری شب را چاک زد شدت واقعه آتش غم
و اندوه در کانون سینهٔ همه حیرت زدگان بنوعی بر افروخت که غم و ملالت
و اضطراب همگنان بر عالم حق ... نمود و حزن ... تازه گشته آری

آتش ز سینه پنهان کی ماند بعد ازین تعزیت که تا غایت مخفی می داشتند
بر ملا ز ... شد و مجموع آن انجمن از مرد و زن بنوحه و زاری در آمده یکبار
فغان بر آوردند و شوری در جهان افتاد که صدایش از بیت للافلاک کیوان
برگذشت ؛ ز سوز درونهای پر اضطراب ؛ جگر سوخته ماهیان در آب
ز بس دود آه از دل آتشین ؛ در افتاده مرغ از هوا بر زمین ؛
چه کاریست کافتاد بر عام و خاص ؛ که تا مرغ و ماهی نشد زان خلاص ؛
امرا و ملکیان و قورچیان دستارها از سر و جامها در خطر و خود بر خاک
و خاکستر انداخته و خواتین و آغایان مویها از بن و رویها به خون خراشیده جامه ها
کنده و جسته که خویشتن را مشرف هلاک ساخته ؛ شعر ؛ ز رفتن شه عادل کامیاب
بنای سرای جهان شد خراب ؛ چنان آتش افتاد در روزگار ؛ که پر شد فضای جهان از شرر
روان گشته از چشمها جوی خون ؛ ز خون گشته روی زمین لاله گون ؛ ز آه و زفغان پر ...
گردون گردان بر آمد فغان ؛ ز دل رفته صبر و ز سر جسته هوش ؛ بر آمد ز جانها خروش ...
ز تن رفته توان و ز دل رفته شکیب ؛ جگرها شده خون ز هول نهیب ؛ ...
چون جزع و فزع از حد درگذشت امرا بنصیحت پیش آمدند و بزبان دولتخواهی
عرضه داشتند که چون تندباد بلا از مهب وزیدن گیرد کوه خارا چون موم
از آتش گرم نرم شود و سد اسکندر از پردهٔ عنکبوت سست تر گردد تیر قضا
را سپر تدبیر باز نمی دارد و قهرمان اجل شاه و گدا و ضعیف و توانا را یکسان
می شمارد و بضرورت و اضطرار در شکیبائی و اصطبار می باید کوشید
و بصدقه و خیرات و فاتحه و ختمات روان میت را شاد گردانید که همه را
مرگ در کمین است و کوچک و بزرگ را عاقبت کار همین ؛ گر ز مرگ کم بدی ...
دانکه مرد زاده است ز مادر و چون اشتعال شعلهٔ ناله و آه و آواز نوحه مرتبه
بود آمده بود امثال این نصایح فرو نشسته بود بحضرت مقدس حضرت رسالت



ختمی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات توسل جسته بذکر وفات او ...
وسیلهٔ نجات آن مصیبت زدگان ساخته که حضرت پیغامبر عربی علیه و علی
آله الصلوة و السلام بهترین اولین و آخرین بود و خدای تعالی عالم را بطفیل
وجود او آفریده و او را از تمام آفرینش برگزیده و خاتم انبیا و رسل گردانید
و با این همه چون وقت اجل موعود در رسید روح پاکش پیوند بدن
گسسته روی تسلیم و رضا بفردوس اعلی آورد هرگاه که چنان بزرگواری
درین سرای فانی جاودانی نماند دیگری هم تا ابد نماند و هر چند واقعه مشکل
و مصیبت جانگسل است غیر از رضا بقضا و یاری جستن از خدا در سراء و ضراء
دیگر چاره متصور نیست ؛ اگرچه واقعه بس مشکلست و جان فرسای ...
بیا بگوش که کس نگذرد ز حکم خدای ؛ [illegible]
... چون خواتین و شاهزادگان را از میامن ذکر جان پرور مخصوص
بخطاب انا اعطیناک الکوثر و قصهٔ وفات آن سرور همایون سیرت علیه
سلام الله ما طلع القمر نوع تسکینی حاصل شد و جمع مفرط که آشفته از فغان
و زاری بحزن و سوگواری اکتفا نمودند امرا مشیر انجمن آمده مشورت
آغاز نهادند و با دلی خونین و خاطری حزین گریان گریان می گفتند که جماعت لشکری
با این بسیاری از امرای کامکار و بهادران نامدار و نبرد آزمایان تیغ گذار که
هنگام کارزار هر یک از ایشان ثانی سام سوار و ثالث رستم و اسفندیار است
با چندین اسبه و ساز و چندین اسباب و آلات ارزانی تجمل و احوال ایشان
زمین را خطرست که تمام در آب فرو رود و از زمان جمشید تا این کس ندیده
و نشنیده و بتو نهای بسیاری مثل این دگر با رعب گرد پیت دهد
ز روزی که در جنبش آمد فلک ؛ بهنجت صف سپاه ملک ؛ به بهرام داده تیغ و سنان
به برجیس فلک اندر فغان ؛ ز اجداد آدم بزرگی تا کنون ؛ سپاهی چنین از کسی فزون

بهمان چنین لشکری پرهنر بجود وباشند باشد در وشک نیست که این سپاه با
باین اسباب بر مملکت مخالف رسانیم ذی توقف دمار از روزگار کفار خاکسار
برارند و هرچند خبر واقعه صاحب قران سعید مغفور مرحوم بخان صباوری
بقلماق وختاییان خواهد رسید لیکن چون خبر احتمال صدق وکذب دارد
اگر این لشکر گران یکبار از ابسر قد ایشان برهم توهم آن باشد که ایشان
متوهم شوند که اگر حضرت صاحب قران درگذشته بودی کسی را قوت وقدرت
لشکری چنین بانجا رسانیدن نبودی و تصور کنند که آن حضرت زنده است
واین آوازه بمکر وحیله است ازین توهم خوف وهراس برایشان غالب شود
و نصرت وظفر قرین رایت اسلام گردد مصلحت آنست که عزم ونیت آنحضرت
را امضا کنیم وتوکل برداور فیروزی بخش کرده لشکر بجای بریم ومردانه دراین
غزو وجهاد با کافران وبت پرستان که آنحضرت قصد کرده بود یکبارگی کوشیم
واشعار اسلام ازان بی دینان خودکام بر اجیی بکشیم وچون خاطر ازان شغل
خطیر پردازیم رایت معاودت بفتح وفیروزی برافرازیم و باتفاق یکدیگر
وبکیفیت سایه اهتمام واعتبار بر ضبط ونسق ممالک محروسه اندازیم ومهمات
سلطنت وجهانبانی چنانچه باید بسازیم که بحمدالله تعالی که از ذکور اولاد واحفاد
صاحب قران مغفور زیادت از سی شاه وشاهزاده هستند وهر یک از ایشان
لطف الهی بعضی را سلطنت وفرمان روایی متیسر خواهد بود ودر واقع عجبی
باشد که لشکری چنین با چندین تجمل اسباب واسلحه وادوات که ایشان را از
فضل ذوالجلال ونیروی اقبال صاحب قران بی همال مهیا شده است بعد از آنکه
بعد از آنکه چندین مراحل پیش آمده اند واز سر صدق ونیاز عزم بسته وجنگ کفار
آماده گشته بی آنکه کاری معتبر از دست ایشان برآید بازگردند ومتفرق شوند
برحسب این یراق مجموع آغایان وشاهزادگان وامرا وارکان دولت

فرادن



حاضر بودند در استصواب این رای اتفاق نمودند وعزم بر آن قرار گرفت که را
با لشکری که همراه بودند در رکاب امیرزاده ابراهیم سلطان که صاحب قران
سعید مغفور او را درین یورش بخود بجای پسر داشت متوجه شوند امیرزاده خلیل
سلطان دران وقت بیست ویکساله بود واز دیگر شاهزادگان حاضرین بزرگتر
او را بحکومت برداشتند که اسم ایالت وشاهی بر او باشد ودرمیان بزرگ با خاق
مصالح ومهمات روی نماید سرانجام کنند واین نسق متوجه ختای گردند وبعد از تسخیر
وتخریب بلاد ودیار کفر وتادیب وتعذیب عبده اصنام وآتش پرستان بجهت
سمرقند مراجعت نمایند وشاهزادگان وآغایان وامرا اتفاق کرده وصایای صاحب
قران سعید مغفور بجای آورند وبیرون حکم وفرمان که هنگام وصیت صدور یافته
بود کاربند شوند ومن الله العون والتایید ...
... چون مشورت مذکور برحسب مسطور قرار یافت در همان صبح محفه که
ازین جنازه سلطان سعید بلند آوازه مهبط انوار رحمت بی اندازه بود بمعتبر
امیر خواجه یوسف وعلی قوچین وجمعی از خواص روانه سمرقند گردانیدند ومقاسش
نموده که بتعجیل برانند ودر راه بیکدیگر بی خبر باشند وایشان در اتمام آن شغل خطیر
بجان کوشیده نعش مخفوف بمغفرت را شب دوشنبه بیست ودویم شعبان
در داخل سمرقند بقبه مرقد رسانیدند ودر همان شب برنهج مقتضیات شرع مطهر
مدفون گشت رجا برحمت باری تعالی داشت که از قبیل القبر روضة من ریاض
الجنة علی قایلها الصلوة والسلام باشد وما ذلک علی الله بعزیز وحکویم که چهار رفت
چون جدا شدن جنازه وفراغت مصیبت بازکرده از چشمهای خواتین وشاهزادگان
چشمهای خونین روان وازین فاجعه وحالت جگرسوز زمین وزمان پرناله وافغان
... دیگر بارشده چه خزان در ... تیغ ... که باره وقت بهار فلک را زین ناله گرفت گوش
ز نوحه زمین وزمان برآمد بجوش چون این موقع فرونشست باز امرا وآغایان برسم مشورت

و ذکر سعادت سوار شدند و در موکب شاهزاده ارجمند چند
ورفش در افشان شاه مید مقارن تایید رب مجید همان کوس کوس مهابت صدا
تعاریطان فسح اما روان شدند و شهزاده و کرکیز و زان حال چون از این کر خوند
که رایت امارت و فرمان دهی زدن نوبت آیین شاهنشهی جواد شد زجا شهزاده کان
مرو را میرزا و ملک حاجی را که جایش خراب شد گفت تم آخر با و بانکر ده درست
جو دمادت عالم زرت و نکو بتقدیر حق و تکمیل او جنین رمز شد و پسر پری
کمر تکیه باشد زد نش بری که از کهان این نیت شد و کر فعلی میس قول محک
و چون از آب سیحون کذشته و یک فرسخ رانده در جانب شرقی از آن کنار
جوی این بنزدیک پل قلعه مه فرود آمد و قبه بارگاه شاهزاده با وج مهر و ماه بر آمد
و نوبت پادشاه مغفور در مقابل اردو بر رسمی که معهود است مرتبعو برو
و طبل خانه حضرت مغفرت مآل صدر معسکر همیون شاهزاده بی همال آراسته
بکتیب طلط بشارت و رست آن برگزیده چند در کوش جان هوشمندان
انداخت و در بنجار سو لازم بجانب دست راست پیش امیرزاده خلیل سلطان
و امرا بزرگ که در تاشکنت و شاهرخیه بودند روان کرده باز نمودند که نعش محفوف
برحمت و رضوان حضرت صاحب قران از سمرقند فرستادیم و آغایان نیز در
روان شدند و ما عزیمت ختای جزم کرده متوجه شده ایم و بطرف دشت
پیش امیرزاده سلطان حسین کسی فرستادند و همین حال اعلام کرده پیغام دادند
که با لشکر متوجه کشته خبر کن که در موضع و ملک که وعده گاه بود تر با ایت و دریغ
از جانب شرقی ... عزای حقیقت نمای
زینت زدای حدیث حضرت رسول انما انا ابشر یدو انت تریده ولایکون الا ما یرید
جان هوشمندان میرسانند که هر نفسی مری که از شست تقدیرش دیاید هرگز بهدف
مقصود نرسد. لاجرم بر رسم بهر شهزادکان تحفه تعزیت با مضای عزم عزای کنار چنانچه تعلق

سخن نوشته که هر چند صاحب قران سعید مغفور وصیت فرموده که ولیعهد میرزا
پیر محمد باشد و ما بندکان بر همان عهدیم لیکن شاهزاده مشار الیه در قندهار است
و شاید که لشکر جانب هند برده باشد و از و تا با ما مسافتی بعید است و ما یورش ختای
در پیش داریم اگر توقف می کنیم تا او برسد دیری شود و در رواج و ارشاد ملک
وقت صاحب قران سعید شرعا و عقلا امیرزاده شاهرخ است که فرزند صلبی وارشد
اولاد آنحضرت و عالیان را معلوم است که صاحب قران سعید مغفور شاهزاده
مذکور و فرزندانش را از دیگر اولاد و اسباط دوست میداشت و بی داهند
انوار سعادت و فر سلطنت از ناصیه مبارک آن شاهزاده نیکو سیرت پاک اعتقاد
نیکو نهاد درخشنده تر از شعشعه خورشید انور است و بعدل و داد گستر
و رعیت پروری از جلالت مهر و سعادت مشتری بسیار مشهورتر
زمین ظهور دامش نورشا منشیت دل رویش چشم آگهیت از و خواهد آراستن تخت و تاج
وز و سلطنت یافت خواهد رواج از و یابد ممالک امان وز و باز گردد زمانه جوان
و شک نیست که خبر واقعه هایله که فرستاده ایم بزودی بدو خواهد رسید و عقب
توجه نموده خواهد آمد می باید که چون برسد او را در وان بشهر درآورند تا مملکت
بی قرار گیرد و مردم بد اندیش مجال فکر محال و فرصت فضولی و فتنه انگیزی
نیابند و بعد از ان حضرت عالیات سرای ملک خانم و تکل خانم و تومان آغا
و دیگر خواتین با امیرزاده الغ بیک و دیگر شاهزادکان در عقب کنند روانه
سمرقند شدند و امرا استعارت نمودند که شرایط حزم و احتیاط بجای آورند
و هر جا که فرود آیند نیک بر خبر باشند و بگویم که هنگام ... با جد ولوله و شور
در جهان افتاد و از فغان و زاری و نوحه و اشک خونین رسته خیز واقع شد
کس مپندارد جان حال بخز دشمن بشاه که آن روز بر آمد ز مردم خنده آید و جاشت
جان ... امیرزاده جوانبخت ابراهیم سلطان با امرا عزم یورش ختای نیست

مرد و بروحی و کوشش در باب اصلاح و صلح نهاده و با آنکه امرا بعد از وقایع حادثه
با صاحب قران سعید اتفاق نموده که آن قصه را باتمام رسانند کاری رسید
وشیده با سپهر بازی برانگیخت که آن منصوبه بکلی از هم فرو ریخت و شرح آن قصه
آنست که چون خبر وفات صاحب قران سعید بامیرزاده سلطان حسین رسید عرق
بداندیشی و فتنه انگیزی که در جبلّهٔ او مرکوز بود و آثار آن در زمان جناب صاحب قران
سعید بارها بظهور آمده بتخصیص در یورش شام که از فرط جنون و سبکپایی
در آن هنگام که لشکر مخالف بمقابله در آمده بودند روگردان شده و جوانان را ویران
کرده بدمشق رفت پیش بسر برقوق و نزدیک بود که لشکر منصور را چشم زخمی رسد
بعنایت ربانی و قوت دولت صاحب قرانی و شکسته گشت چنانچه مشروح گشته شده است
تا در چنین وقتی بحرکت آمده و باندیشه فاسد و تخیل محال بعضی از لشکر [illegible]
که با او بودند پراکنده ساخت و اسبان ایشان گرفته با هزار کس دو اسبه تعجیل
براند و از آب خجند گذشته براه فراق متوجه سمرقند گشت که بمکر و حیله اهالی سمرقند را
فریب دهد که او را بشهر در آورند و در پیش [illegible] که بطرف او رفته بود
باز آمده و آن خبر آورد و چون وقتی عجب بود خوف و هراس تمام در خاطر خاص و عام
اثر کرده [illegible] از آن فعل مذموم ناپسندیده دل خلق را اگرچه پر خوف و بیم [illegible]
چون امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک
از حال سلطان حسین و حرکت ناصواب او آگاه شدند در زمان پیش امیر [illegible] که
ضبط سمرقند در عهده او بود مکتوبی فرستادند مشتمل بر آنکه سلطان حسین [illegible]
آغاز نهاده و لشکری که با او بود بهم بر زده و با هزار سوار دو اسبه متوجه سمرقند شده
نیک برخبر باشید و در ضبط و محافظت شهر و حصار سرمایه حزم و احتیاط مرعی
دارید و تا سنگ بار و آماده داشته یکسر مو اهمال و [illegible] غفلت و ذهول روا ندارید
و اگر آن بی باک بحوالی شهر آید و میسر شود او را بحیله گرفته و بند کرده نگاه دارید





تا از [illegible] وی واقع نگردد که بدو [illegible] اعتمادی نیست و پیش [illegible]
عالیات نیز عرضه داشتی روا کردند مضمونش بعد از اعلام قضیه سلطان حسین
آنکه هر جا رسیده باشند توقف فرمایند تا بندگان نواب [illegible]
هم نشسته [illegible] بر قضیه اطلاع داده و جواب فرمودند که در محافظت حزم و دقایق
جلادت و کاردانی هیچ دقیقه نامرعی نگذارند و آن تعجیل [illegible]
که از خیالات فاسد سلطان حسین در رخنه که بسبیل [illegible] خواهد که خود را در شهر
اندازد و فتنه و فضول آغاز کند و همچنین نزد امیرزاده خلیل سلطان و امراء بزرگ
ایلچی [illegible] بصوب تاشکنت که از آن [illegible] رفتند
و حرکت ناپسندیده سلطان حسین را شرح داده باز نمودند که حال از این گردیده
ما اندیشه کرده بودیم و بعزم یورش ختای توجه نموده صواب آنست که شما با تمام لشکر
بموضع آقسر که علف خواری مبتنی و جوانکاهی مناسب است بازگردید و ما هم از اینجا توجه
شویم و بعد از آن ملاقات و وصایای حضرت صاحب قران سعید چنانچه فرموده
و بدان عهد از ما سپرده و امر کرده که بشمار رسانیم و باتفاق یراق معامله دیده آنچه مصلحت
وقت باشد و رای همه بر آن قرار گیرد پیش گیریم و چون [illegible] رسل و رسایل
ببرد [illegible] شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک از ظاهر
از [illegible] سمرقند کوچ کردند و امیر بیردی بیگ در آنجا بمحل خود بایستاد و چون از آنجا
سلطان حسین [illegible] تمام لشکر [illegible] بود سوار شدند و روی
توجه بسمرقند آورده و آخر روز از آب سیحون عبور نمودند در زمان یخ بشکست چنانچه پیشتر
[illegible] در آب فرو رفت گفتی یخ موقوف گذشتن ایشان پای ثبات فشرده بود
و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه [illegible] عالیات ملحق شدند و از نفاذ تقدیرات
الهی امیرزاده خلیل سلطان [illegible] تمام لشکریان ترک و تاجیک و عراقی
و رومی پیش از رسیدن رسولان [illegible] بود خبر یافته بودند که سلطان حسین

پریشان ساخت و با فوجی از سپاه متوجه سمرقند شد و باستماع آن خبر وحشت
اثر سبب واقعه قیامت نهیب وحشت زیاده تر شد و امیرزاده احمد [illegible] شیخ
برقعه و [illegible] و یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر برندق
بر سر کرده انجا بودند علی تفاوت مراتبهم بمجموع اتفاق نمودند بر انکه کس فرستند
تا خدمتکاران و حضرات عالیات و امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک [illegible]
ب قران سعید مشورت کنند و از ایشان رخصت طلبند امیرزاده خلیل سلطان
بادشاهی بر داشت و با او بیعت کردند و از وخامت عاقبت جهان امری
حساب برند [illegible] [illegible] تخت [illegible] [illegible]
بی توانی نهاد استوار [illegible] پایان اگر یاد ناری بخت [illegible] [illegible]
از شوق او کار خویش [illegible] دولت کرد [illegible] [illegible]
ن شدن کی بود سودمند [illegible] چون [illegible]
او سرداران کور تا سکنت بودند با میرزاده خلیل سلطان در شاهرخیه
شاه ملکان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک رسیده تا توقف [illegible] سپاهیان
بیان نوشته معروض داشت انکه صاحب قران سعید مغفور [illegible] هنگام وصیت مقرر
موده که ولی عهد و قایم مقام او امیرزاده پیر محمد جهانگیر باشد و بدین معنی از ما
بسته و سوگند داده که روی از متابعت و مطاوعت او نگرداند [illegible]
نیم و قطعا از ان [illegible] [illegible] زمان [illegible] دیگر
[illegible] زمانا نکرده [illegible] نیابد خلیل عهد [illegible]
ایش کرده اید خلاف فرموده آنحضرت و در واقع از شما خیانت به بیعت [illegible]
صواب دیده ولی نعمت خویش و انگاه چه ولی نعمت [illegible] جویید و [illegible]
خلاف وصایای شاه [illegible] بغایت غریب [illegible] [illegible]
[illegible] دعا باشند [illegible] [illegible]



[illegible] و شمال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] همه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
روشنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روشنی [illegible] [illegible]
بهنگام [illegible] [illegible] [illegible] سپاه [illegible] دیگر [illegible] و مصدق این [illegible]
و مصدق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
گذشته عازم خراسان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible]
جهان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و تمام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مخالف سلطان [illegible]
کشاده عتاب [illegible] [illegible] و در چنین حال [illegible] [illegible] [illegible]
و آنچه [illegible] از [illegible] تجارب روزگار [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بسته [illegible] مشورت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بطرف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و ارکان دولت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت [illegible]
امیر حاجی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حضرت صاحب قرانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دولت
وکیمیای دروزه و از درای وقایر و اموال آن حدود و نواحی در قبضه حضرت صاحبقران بلند
روز افزون او در آمد گفت که شما چندان توقف نماید که من بروم و با امرا ملاقات کنم و باستصواب
ایشان آنچه رای و صلاح وقت باشد تقدیم رسد کلام شریف آنحضرت چون مقتضای تلقین ملهم دولت صاحبقرانی
بود و چون حکم قضا هرگز رد نپذیرد چاره نباشد لاجرم ایشان با کمال ششدر گرفتن در انشسته هم آنجا ایستاد
و چون حضرت صاحبقران بسعادت روان شد و چون بکش رسید امرا جته نیز بدانجا رسیده بودند
با امیران سه گانه ملاقات کرد و چون ایشان بادعه ایزدی در جبین مبارکش مشاهده نمودند مقدم
مبارکش را بانواع اعزاز و اکرام گرامی داشتند و او را باظهار متابعت خان سپاسها نمودند و بر
امیر قراچار و ایالت ولایت کش با توابع و لواحق بر و مقرر شد و تمامی عقد و گشایش
وی کرده بان دیار نهاده بود و بازگشت و باران لطف و احسان که سحاب کفش ازان
بود باز بر آن اقطار نهاد شعر غم از قبل تو شادمانی کرده عمر از نظر تو جاودانی کرده
... باده ... آتش صاحب زندگانی کرده ... مردم کو نظر را تصور
آن بود که این معنی دولتی عظمت که آنحضرت را نمود اما قضا ... زبان بامداد ستاینده که
وی ... بیان ... تا بر تو ... باد ... حضرت صاحبقران ...
راجعت نموده و سپاه اغتشات بضبط و محافظه الوس انداخت و ... شهر سبز با کمال ... نموده
زمان ... ادو بانه ... زمانی سپاه بسیار کرده و از آنجا نهضت فرموده با امیر خضر یسوری ...
... امیرا جته مخالفت ... و با تمام لشکر ... از ان نواحی کوچ کرده باز گشته ...
بار دوی تغلق تیمور خان پیوسته و امیر بایزید جلایر با اتباع خود با حضرت صاحبقران و امیر خضر
ملحق شد ...
... امیر قزغان ... توجه نموده ... امیر ... گرد و ترتیب ...
شمول شد و ایلچی روان داشته از حضرت صاحبقران و امیر بایزید جلایر و امیر خضر ...
... از شورت صلاح در آن ... شد که حضرت صاحبقران و امیر خضر یسوری ...
... امیر بایزید متوجه جانب تغلق تیمور خان بوده با امرا جته ... امیر بایزید



باقتضای آن رای بمبادرت نموده و چون بحوالی ... رسید و خبر شنید که تغلق تیمور خان با لشکر
بازگشته ... ب ... نوع ... از ... گذشت ...
نموده در جانب حضرت صاحبقران و امیر خضر لشکری آراسته بکرو تفنگ یک ... صف
بکرد ... مصطفی ... جوق ... مرکز ...
با ... که ... و ... وجه ... دست امیر حسین ... و ... که ...
با امیر حسین ... با ... عازم حصار شادمان گشتند که ... بود و چون ... وقت ...
با ... در حضرت خود ... فرار اختیار کرده ... ایشان ...
او روان شده و چون ... رسیدند شاه بهاء الدین ... آنجا بود ... و ...
امیر حسین ... ضبط ... کتابه ... حوالی ... رسانید و چون ...
امیر حسین ... حضرت صاحبقران و امیر خضر ... دولت ... و ...
مت و ... ایشان ... سعادت ... نهاده ... عادت ...
نهاده ... خضر ... حضرت ... رکاب ... جوان ... و ... امیر خضر
بولایت ... حضرت صاحبقرانی بوده ... فرموده ... مهمان ...
لایق ... شادمان ... بتقدیم رسانید در موضع ... روان شد و از آنجا ... شهر سبز ...
... بعزیمت ... قطع فرموده ... میدان ... 
... فرموده ... ترتیب ... زمان ... امیر خضر ... حضرت صاحبقرانی اشارت
نبوی را علیه الصلوة والسلام که اکرموا الضیف امتثال فرموده و مهمان استقبال نموده و آنچه از لوازم کرم
و احسان تواند بود با قصی الغایه بجای آورد چنانکه حضرت ... را با نوع مهیا و آماده ...
بودند که مجلس انس و عشرت مقدمات بهجت و مسرت را انتظام داده شد و بعد از آن امیر خضر
توجه نموده و حضرت صاحبقران در مقر عزت و جلال ... استقرار یافت و آفتاب ...
... کار ... و ... دیار ... یافت ... نور عدلش جهان ...
رعایا ... شاد و ملک ... در ... حوالی

برجمله سلدوز با امیر حسین آغاز مخالفت نهاد و تیغ نبرد و عناد از بی آبی آب داد امیر حسین را چو
بخت دولت باستظهار حضرت صاحب قرانی گرم بود مستعدی فرستاد و صورت واقعه باز نمود
مروت بیشتر در میان نهاد و امیر بایزید و امیر خضر را نیز ازان حال آگاهی داد حضرت صاحب قران از فرط
فتوت و مردی که شیمهٔ آن حضرت و کامکار بود فی الحال همه سپاه را فرمان فرمود که روی بروم
دشمنی زم فرمود … لب لعل چو بتان از آبکاری و تاب رنج کمند را حلقه و چین زلف ماه رویان
مثل آنکه ند شعر همه سیرتن و خنجر دست و تیر جنگ … همه سپه شکن و دیو بند و پیل شکار
و با چنین لشکری جرار روی بشوکت و اقتدار بصوب محاربت امیر حسین آورده در موضع قهلقه
امیر خضر با سپاه خود و کنک ساوری پیوست و باتفاق روان شده در حصار شادمان با امیر حسین
رسیدند دشمن چون شنیده که پیش از رسیدن باد گرد و مانند دیوار بی بنیاد که سیل باران تا او رسیده
ز دیگر بجنبد بودند امیر حسین مقدم فرخنده ایشان را بانواع عزت و اکرام تلقی نموده و هم
در اقامت کرده مرتبت مستقر دولت خویش روانه داشت حضرت صاحب قران
بنین گذشت خبر بمسامع جلال پیوست که امیر حاجی برلاس که هنگام … از امرای …
بخراسان رفته بود باز آمده است و با امیر بایزید ملاقات کرده اتفاق نموده و لشکر جمع کرده
بسر امیر خضر روند و امیر حاجی از پیش بکش آمده تا سپاه آن جانب را گرد آورد و چون …
آگاهی یافت با لشکری که بسعادت ملازمت رکاب همایون فایز بودند از بیابان کش عبور نموده
با امیر پیوست و باتفاق روی توجه بصوب کش نهادند …
… با امیر بایزید … چون امیر حاجی برلاس از توجه حضرت صاحب
قران … وقوف یافت سپاه جمع کرده از کش روان شد و جنگ را آماده گشت و در موضع …
لشکر طرفین بهم رسیدند شعر برآمد از … گرد شد مغز میغ … ز آب شنگرف شد جای تیغ
هوا … برآمد ز مردم گروه … بیابان شد … چو کوه … دلیران همه درهم آویختند
چو در وادی … بهادران مرد و سپاه کوششی نمودند که زمانه اذکار رستم و اسفندیار
فراموش شد و بهرام تیغ گذار از فراز حصار فیروزه کار سپهر زینهار آمد و از اعیان امرا دو ولان



شیخ احمد … کشت و عاقبت الامر مظفر و منصور … صاحب قران بجمال امید و تسلیم فیروزی
درایت نصرت و شعار فتح و ظفر گردون افتد روی به امیر حاجی از بیخ گریخته و بجانب سمرقند …
و با امیر بایزید ملحق شد حضرت صاحب قران با لشکر ظفر شعار امیر خضر و … عزم سمرقند فرموده
از عقب او روان شدند در اثنای راه لشکر … بهم پیوسته بسعادت … پرسیدند و … امیر جاکو
مبارک … بن … بن … پیش حضرت صاحب قران …
امیر خضر … را بمحل مواجهه کرده و … بجهت خود راه داده در مصادقت …
در باطن … بکمالی … چنانچه … ماران … کشته و … حضرت صاحب قران
چون … امیر … بر جیه … مصروف … گرداند و کناره جست و …
ملاحظه فرمود با امیر جاکو روانه شد و با امیر حاجی برلاس ملحق شده و باتفاق پیش امیر بایزید رفته
امیر بایزید از مقدم فرخنده آنحضرت بغایت مبتهج و شادمان گشته بایات اعتقاد و …
و از اقامت وظایف تعظیم و لوازم ترتیب عزت و تکریم هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت
ازان بنده گرود در رکاب … خرم ولایتی که تو … بکجا …
… حضرت صاحب قرانی چون مدتی با امیر خضر طریق مودت و مصادقت مسلوک
داشته بود و از دقایق مراعات و محافظت جانب او در هیچ باب هیچ کمی نکرده گذشته در ان …
کرده … رقم غدر و مکری که … بکشته بود و در …
کینه … خطر … آزرده گشت … وجه تحمل آن …
و امیر بایزید و امیر حاجی … در حال باتفاق لشکری گران ترتیب کرده …
امیر خضر شده و حضرت صاحب قرانی … باد حمله به سر …
… چون … روان شد و …
… در موضع … اتفاق افتاد امیر خضر هر چند …
که سر رشته دولت … از کار … بکوش جان …
سالها جام جم بدست تو بود … آمده بود

ایالت را نادیده بود بتکلف طاقتی اظهار کرده سپاه خود را مرتب داشت و در مقابله بایستاد
و از طرفین کوس و کورکه فرو کوفتند و دلاوران با نعره و خروش در هم آویختند و شعله [illegible]
بر چرخ برده باد صبا خاک معرکه بر باد داده آب حیات آتش سنان. پیکان بر غشی دو دم [illegible]
کرده و عقل به سر باده مکان. که تیر همچو غمزه دلدار دلربای که نیزه همچو قامت جانانه جان ستان
بر کشتگان معرکه بر رسم [illegible] چشم [illegible] چو دیده عشاق خونفشان. تا بر زنت جنبش ناله بر زدی
رخسارش از بارهای سنان گشته بر دهان نهر [illegible] که از گرد سپاه سیاه شد و زمین هر کجا از خون
دیران لعل فام گشت امیر خضر چون طاقت مقاومت نداشت بی چون روزگار دولت خود
پشت کرده و [illegible] تخت برگشته روی فرار بجنوب ادبار آورد. بلک دیار [illegible] باشد دیر
[illegible] بارزه [illegible] و امیر بایزید از میامن اقبال حضرت صاحب قرانی در مسند حکومت
متمکن گشت و امیر حاجی نیز حاکم قوم خود شد. ظفر جوی بکرد [illegible] کرد [illegible]
[illegible] اما سر لطایف خفیه که در ضمن تقدیرات الهی مضمرست و عقول بشری از فهم
آن قاصرست ولی خبر در این [illegible] طریق صواب از نظر بصیرت امیر بایزید پوشیده داشت
و آن [illegible] دیگری و دولتی حالی محال بسته خواست که نسبت با حضرت صاحب قرانی عذری بکار برد
رای انور آن حضرت چون پیوسته مطرح انوار الهامات ربانی بود بحکم اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله در مجلس آن شعبده را بفراست دریافت و بهانه رعاف دست پیش بینی
نهاده بیرون آمد و فی الحال سوار شده و بر پشت اسب ترکش بر میان و [illegible] عنان عطف ملک
[illegible] انداخت
[illegible] بست و روی توکل بر بیابان نهاده از آن ورطه مخوف خود را بکنار [illegible]
حفظ الهی محافظت نماید از آسیب عذر معاندان گزند نیابد و غبار دولتی [illegible] عنایت ازلی
پرواز کرده بدام مکر و حیله بد صیادان های بند نگردد اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد خدای
و چون امیر حاجی برلاس از رفتن حضرت صاحب قرانی واقف شد از پی او کس فرستاد و [illegible]
عنه و [illegible] را آگاهی داد که خبر رسیده که عبدالله تاینغو [illegible] سپهی [illegible]
آورده و آهنگ مخالفت و عصیان در سر دارد از آب [illegible] عبور نموده [illegible] جمع کرده [illegible]



چون روان [illegible] کره که از [illegible]
مخالف که از [illegible] آتش کینه [illegible] بادی [illegible]
چه [illegible] باد فنا داده و چندی از تاب [illegible]
[illegible] آتش کین بر [illegible] زخم پیکان [illegible]
[illegible] بدین که در [illegible] مردم [illegible] بودی و [illegible]
که [illegible] سپاه او را [illegible] استظهار [illegible]
بسیار برده و [illegible] برادر [illegible] و [illegible] زنده [illegible]
نماند از دیران [illegible] برقرار [illegible] بسیار [illegible]
و در هم آویخته و هوای کارزار بر کارزار [illegible] شده [illegible] دیده [illegible]
[illegible] از جای [illegible] کوه [illegible] کرده [illegible]
ترکش [illegible] زمین [illegible] و چون صدمات [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران اولیای دولت [illegible] الحمد لله الذی [illegible]
و [illegible] روز [illegible] گشت و اعداء [illegible]
لشکری [illegible] کثرت شمار از قطرات امطار و اوراق اشجار [illegible]
[illegible] و قطرات باران [illegible] اطراف و اقطار متفرق و پراکنده گشت وما النصر الا من عند الله
[illegible] خان و امیر [illegible] و اسکندر [illegible] و امیر حمید و امیر یوسف خواجه دستگیر شده اما [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و بسیاری از ایشان کشته شدند [illegible]
[illegible] و امیر [illegible]
[illegible] حضرت صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] زمین ... و از برای دفع المین کمال جند ورکی
[illegible] شد ... چشم ... جنی بران کرده آورد
[illegible] امیر حسین ... بیک ... اندکی ... طاری گشت و عنوت از شنا
[illegible] ... بعمه ... سعید ... علیا الجای ترکانی بسعادت ... ایف
[illegible] ... باز و حضرت صاحب قران بعزم مراجعت باز
[illegible] ... کرد که ... امیر حسین نیز در موضع ذات ... سکار ... زیب
جو ... نموده ... در وقت ... شده در آماد ... تمامی کرده و روزی چند رجب ... وقت
... بیش ... و کار ... بگذرانیدند و از آنجا بسعادت اقبال سوار شده ...
سمرقند معاودت نمودند و آن چند روز ... را نیز ... از برای مملکت ... ایشان
... ایالت آن دیار ... سعادت نشان ... و دیگری از ملکه کوب
... از ... مراحم مراحم ... داده ... استمالت ... نوازش
بسیار یافت الی ... قدر ... الی مکانه

جون مملکت ماوراءالنهر و ترکستان با توابع و لواحق در

قبضه سلطه و استیلای ... مستحکم شد اعیان امرا و بزرگ و نوئینان رفیع قدر حکومت و فرمان ... یکی
بکردند ... و اتباع ... نهادند و جون هر یک از ایشان ... سکین ... استه... باد
... اتباع و اشیاع ... کم بود ... اطاعت و فرمان برداری یک کس ... نموده ...
... که ... حافظان ... بوده و ... سلطه ... و هر مملکتی که
والی ... که مجموع اهالی آن امثال وامر و نواهی او را واجب و لازم شمرند و از حکم او ... سرو ... این
هیچ وجه تجاوز روا ندارند نظام احوال و اوضاع آن ... اختلال نپذیرد جهان بی جهانبان
تن بی سر است ... تن بی سر از خاک ... نیست بنا بر این امیر حسین و حضرت صاحب قران با یکدیگر
... مشورت کرده مصلحت در آن دانستند که از نسل جغتای خان یکی را بخانی بردارند و جهت امضاء
آن قضیه هم در سال ستة خمسین و سبعمایه جمیع امرا و نوئینان را جمع آورده قوریلتای کردند و ...



مصالح سلطنه و کفایت مملکت کی ... واقع ... قرار گرفت که پادشاه اعلان ... بن
... اتباع ... و افغان را که از ... نیابت ... روزگار ... شاد ... لباس ... ودی
در آمده و ... از آن ... بیرون آورده ... اقبال ... خلعت عالی طراز خانی بپوشانید
و از برای تمام این مهم ... یکی ... کرده ... و در وصف این قصه کرده ...
... و خرمی ... کستی ... و باتفاق پادشاه اعلا ... برکت
سلطنه ... و ... سلاطین ترک ... همه ... از ... ترکان ...
بیک ... بار ... از زمان ... امیر حسین ... و ... که در ... فتح ...
کار او ... و جودش را از ... حیات ... کیخسرو ... جون ... آید ... مان
کی ... و جون آن دیار ... بار ... بحضرت صاحب قران ...
عالیشان ... مکارم ملکات ملکانه اقتضای اکرام ... امیر حسین ...
... کشکان ... که ... از ... این ... ساز ...
... جه ... ملک ... آنجا ... فقط ... از ... جمله ...
... آماده اسباب ... و ... مجلس ... عاشقانه ... آنجا ... سعادت ...
... دور ... کردش ... انعام ... آنجا ... عاطفت ... شاملش ... از ... های
مراعات فرموده و امیر حسین را ... لایق ... کرده ... و ... شایسته ...
... و ... جون ... امیر حسین را با ... حضرت صاحب قران ... سوابق ... مودت
دوستی ثابت بود بحکم مودة الآباء قرابة الابناء ... بر ... که ... خود ... کیاست
... سکه ... جلا ... و ... حکام ... امور برای ... رجوع
در باب ... امیر حسین و ... فرموده و ... ایشان را از امیر حسین
نمود امیر حسین ... مقتضای ... این ... بود ... آمده از پای ... و
... بزرگ ... از برای ... خاطر ... و دست ... ان ... بنهاد ... و
ایشان رخصت داد و بیان ... جون ایشان را وعده ... کتاب نزدیک رسیده بود ... کی

و چون امیر حسین بعزم یورت قدیم متوجه سالی سرای شد صاحب قران امیر داود و امیر سیف الدین
را بیرشاه و تا امیر حمید را بنده برداشته باعزاز و اکرام بجا آوردند بایزید و الیمن کر امیر حمید
در دست ایشان بود چون امیر دو کانه از دور بدیدند کمان بردند و بعض الظن اثم که ایشان
بکشتن امیر حمید می آیند مبادرت نموده یکی گرزی زد و یکی شمشیری و امیر حمید شهید را از شهد
نجات کرفته دیده بوده زهر ممات بکام جان فرو رفت لا مرد لقضاء الله ولا معقب
لحکمه ز جوی مرگ که قضا بادست آب حیوة تا ز جام خضر نه بینند بکر خمار ممات و چون امیر
حسین ازین حال آگاه گشت گفت کار نکرد و کهتر درین قضیه از مهتر بهتر و ایلچی را تعجیل روان ساخته
اسکندر اغلان را طلب داشته و بیاساق ساینده باید قضا بهتر باشد. و دران دستان امیر حسین
و حضرت صاحب قرانی برکت مستقر دولت و کامرانی خویش ارام جستند مجاری امور و احوال
بر امانی و آمال و کوی امانی و امال از زلال دوستکامی و آنجا حالا مال والحمد لله المنعم المفضال
[illegible] از جمن حادثات کل ارای مودای عسی ان تکرهوا شیئا
و هو خیر لکم نسیم بشارت بمشام جان شکستگان معرکه مکاره و احزان میرسد که حکمت قاهره
الهی توانند بود دیگر عرایس مطالب و مقاصد را بکسوه مکاید و شداید جلوه دهد و لطایف نعمت
و عطا را در مایه زحمت و عنا بیرون آرد بسیار دولت که سبب ظهور آن آثار نکبت باشد
بی جمعیت و کامرانی که موجب آن نامرادی و پریشانی بود [illegible] بسی محنه که اصل مکرمهات
[illegible] که در وی خرمیهات بسا نقلا که بندش نابدید است چو وابینی ز نقلت ان کشد دست
از اشباه و نظایر این احکام مجاری احوال حضرت صاحب قرانیست درین مقام چه چون نقل
مسافت آنحضرت در مستقر دولت خویش قرین سعادت و اقبال آرمیده بود و قهرمان بهار
سنجق لاله برافروخته سپاه سبزه خشان نباتی را بمیدان باغ و بستان کشید لشکر کشید باد صبا سوی
جویبار و آماده ساخت آلت و اسباب کارزار پیکان ز غنچه کرد مرتب سپر ز گل
داده زره ز آب و سنان تیز کرده خار خواهد که لشکر جته باز عزمت ایجاب کرده متوجه شده اند
حضرت صاحب قران کس فرستاد و امیر حسین را از ان حال آگاهی داد امیر حسین فرمود یا بولاد بوغا



از [illegible] و قتلغ خواجه ایردی و ملکت بهادر با سپاه ایلغار کرده هر جو زوده حضرت صاحب
قران [illegible] و چون ایشان بلاغضره پرسیدند بالشکری که حمله کردون صولت و [illegible] سپاه
سپاه و [illegible] قایق روی توجه بسوی دشمن نهادند و از خاکوج کرده روان شدند و از آب خجند
گذشته [illegible] امیر حسین بپای گران کرد آورده و از عقب ایشان بشتافت و چون بکنار
آب رسیده و از نجا مشعلهای لشکر منصور نزدیک شده بود حضرت صاحب قران در میان [illegible]
و تاشکند لب [illegible] نزول ساخت و سپاه را فرمان داد که توره و چپرهای جای خود را استحکام
کردانیده و شرایط حزم و احتیاط بجای آوردند و امیر حسین با تمام لشکر که در عقب بودند از آب عبور
نمودند و فرود آمدند و از آن طرف نیز سپاه مخالف دررسید و برکنار آب بادام نزول کردند
و قراول طرفین متلاقی شدند امیر حسین و حضرت صاحب قرانی بترتیب لشکر مشغول شده صفها
بیاراستند بر دست راست امیر حسین رایت شوکت جیوق برافراشت و قتلغ تیلاخی
ارلات بوده و هراول الجایتو ایردی و شیر بهرام و فولاد بوقا و فرهاد ایردی و ملک
و دیگر بهادران تا مدادند و حضرت صاحب قران که جان عالم بود دل که وار در جانب چپ آنجه
ظفر لشکر را ثالث بیرن کردانیده و در قبل امیر سار بوقا با تومن تبجاق تعیین فرمود و در هراول
تیمور خواجه اغلان مقرر شد و امیر جاکو و امیر حاجی سیف الدین و امیر مراد و امیر عباس را دیگر باره
شمشیر گذار در قول بداشت و بدین آیین شعر لشکری کین کش عداوت کیش بی شمار از سپاه دشمن
بیش راندند امار دفق و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم از عقاب انجاب سالم نماند چه جنود
و مصاف قتی مترا اگر بکثرت افزون بود از سپاه این طرف لشکری عظیم ناسپیدا این نوبت
کرت لشکر انجاب بیش از ایشان بودند کار بر حیله نهادند و بسنگ که خاصیت آن از بدایع صنع
ازید کارست توسل جستند و کروندی لشکر جته را تاب جنگ نبود با فسون گری جاده جستند
بسنگ جده مردافسون پژوه جهان ساخت باباد و باران ستوه ز [illegible] ابرو هفتان کرد باد
یکی صاعقه در جهان او فتاد که با انک افتاب در جوزا بود ناکاه بسیار سپاه جوش اوج
باد در زیر ران سلیمان [illegible] رعد غران و ابر آتش بار از کمینکاه قضا میدان سو آتاخت و غوغو گرفت

ورعد بکمون بکمین کرده ون انداخت ناوک برق از کمان رعد به سوی کشیده و از باران تیر ساخته
تیرباران آغاز نهاده روز کارزار دوران بهار عیش تیره و آشوب تازه گشته و چندان آب از دیده
سحاب فرو ریخت که طوفان بر خاست و طوفان از آن دیار برآمد تو گفتی ابر ... اندام شنیده
بوده و صدای دعای نوح از بس نم که بزیر زمین فرو رفت گاو زمین و ماهی در آب شناور شده
و دست و پای اسبان همه که بپای جنبان ... در آستین کمانان با پشت زمین آسیمه
گشت از غلبه رطوبت بی ... راستوان کمان علت استرخا پیدا کرده رعشه انجامید و چون ... ...
از دست شده ... کرده طایر تیر ... فرو ریخته ... از کار او فتاده و از کثرت گل
... و دیگر اسباب جنبان گران شده که نه سوار حرکت داشت و نه پیاده و باد و هیجان
سپاهیان ... از زحمت و ... دلاوری هیچ بیرون شد و لشکر مخالف بر جای خود قرار گرفته
سپهبار سر کشیده و بودند ... امکان جامه و سلاح را از وصول باران محافظه می نمودند و جنگ
... بخشنده ... جایی و ... از دو لشکر خواست ... جهان پرداخته شد از جنب ور
... ودم کرنای ... جهان شد که چرخ اندر آمد زپای ... بدان رستخیز و دم و دمهورت
خروش یلان بود ... زبانشوری ... که ... نهان گشت در مهره پشت ناف
ز طوسی ناوک ... نفس در مجاری تن بسته بود ... حضرت صاحب قرانی با پیه ...
از میسره حمله کرد و میمنه مخالف که قبل از ... برادر امیر حسین ... و ایمان ...
از مشاهده این حال و بکر ز نهاده بود اما چون زمانه پای از راستی بیرون نهاده جب ...
مخالف نیز ... اول و حامی ... بود و در راست این جانب غالب آمد و ...
... را رانده با امیر حسین رسانیدند و قول او هم رانده متفرق شدند و دیگر ...
... استوار داشته در مقابل ایشان داد مردی دادند و چون جانب میمنه
این جانب را ... کرده میرانند ... از مشاهده آن حال متحیر ایستادند و از آن طرف
امیر شمس الدین نیز ... دست جلادت از آستین تهور برآورده کوششهای مردانه نمود ... حضرت
صاحب قرانی ... جهت استمالت و بدست ... مآب تا به انتساب .



رتبه آتشی برکشید و جواب ... که در چهره شد ... آفتاب روان کرده مرکب چو فرزند شیر
از این کلابی ... زبا ... و ... برایشان تاخت و از باد ... همه ...
ایشان انداخت امیر شمس الدین از هر آن ... مرکب ... بیکار ...
دو ... و ... نهاده ... که ... این ... کمان
امیر حسین را از ... صاحب قران ... استظهار ... گشت و با ... خود جمع آورده بایستاد
... و ... چون ... حضرت صاحب قران ... بهادر
... امیر حسین فرستاد که صلاح وقت در آن می ... که امیر ... آمده و باتفاق ... کرده
... دشمنان ... ساز ... از قوت ... اصلا ...
و چون از قوت ... صاحب قران سعادت مآل کوکب اقبال امیر حسین اغاز رجعت نهاده بود ...
... نزدیک شده بر حسب نص ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ...
ایام طبیعت او از قرار طبیعت او از قرار معهود ... برد و اخلاق ناپسندیده و افعال ...
... چون ... بهادر ... از ... و ... او را ...
حضرت صاحب قران بار ملک ... را که از بهادران امیر حسین ... او ...
... تا ... و دیگر باره چون پیغام شنید ایشان را ... و دشنام داد و زبان ...
... که ... از شما غالب ... و ...
... دست ... خواهد برد ملک ... خاطر ... از ... او ...
صاحب قران ... در ... که ... در کار ... می باید نمود ... طرف
او ... حضرت از ... ایشان تجاوز ... نموده و دست اهتمام باز کشیده و چون ...
مقابل خود ... از ... بود ... لشکر ... کشته ... سپاه ... بجای ...
... لشکر ... از ... لشکر ...
آورده ... و ... در آن شب امیر حسین ... نوبت ... حضور ...
صاحب قرانی ... و چون خاطر مبارک آن حضرت ... حرکات ... باز مانده بود ...

واتفاق نموده از انجا به [illegible] اگر روز دیگر ترک سلطان نشود [illegible] از پای چین که هم بر روز دیگر [illegible] گر آینده
شده مردم لشکر کرمان [illegible] علم برکشیده چون [illegible] دم پای بر خواست چون زنجیر [illegible] سنان بر کمر
آسوده و رکنت خبر [illegible] قضا را سر تیز [illegible] نشست [illegible] زنده و چون دلاوران بهادر
از جانبین در هم آویخته و در یکدیگر آویخت شکست بر لشکر چغتای افتاد [illegible] داده و دیگر نهاد روی
سپاه این طرف از پی ترکمانان چون حال ایشان از تن تا توان روی [illegible] و چون روز کار
کار [illegible] امیر شیخ [illegible] کار زده مانده بود با قوچی سپاه گرفته [illegible]
ولشکر [illegible] ترکمانان می‌نماید عنان بر تافته و روی توجه باتوق نهاده و سپاه
شکست [illegible] شده و یکبار حمله آورده از [illegible] زمین و زمان افتاد [illegible] زیر سم [illegible]
[illegible] ترکمانان همه خوده مانده [illegible] سنان [illegible] دیده مانده گره زمانه [illegible]
[illegible] راستی که از دولت [illegible] و بیکباره [illegible] گرد و [illegible]
[illegible] منهزم شده و دیگر زنهار [illegible] سپهر شد [illegible]
در شوب تنگ و تار [illegible] سپاه از [illegible] زبان خیره گشته و [illegible]
[illegible] و [illegible] و کان [illegible]
[illegible] و سماوه موافق [illegible] روی نموده و [illegible]
[illegible] هوای که [illegible] و [illegible] شد [illegible] از قران [illegible]
و این قصه از [illegible] انشاء و آثار و [illegible]
و چون [illegible] رسیده و [illegible] گروه که [illegible] از آب [illegible] امیر حسین
بحضرت صاحب قران [illegible] از آب [illegible] انحضرت [illegible]
[illegible] امت رخت [illegible] بجای [illegible]
[illegible] و دیگر سپاه جمع آورده با مخالفان [illegible] مقابله خواهند و امیر حسین [illegible]
[illegible] رسیده تمام ایل و اتباع خود را [illegible] از آب عبور کرده [illegible]
بموضع [illegible] توقف نمود و خبر [illegible] سپاه [illegible] آگاه گردد [illegible]

و در صاحب قران کامکار چون امیر حسین ازکش روان شده روی نهضت [illegible]
[illegible] مرتب ساخت و تیمور [illegible] اغلان و [illegible] بجهت [illegible] با شوکت [illegible] انواع [illegible]
[illegible] روانه سمرقند گردانید و در [illegible] جاوری [illegible] مشغول شده و [illegible]
بر حسب [illegible] الواح [illegible] آن [illegible] طایفه [illegible] آن [illegible] علی [illegible]
[illegible] و [illegible] بود [illegible] گرفت [illegible] آورد [illegible]
را توقف [illegible] یعنی حضرت صاحب قران [illegible] امیر حسین [illegible]
توقف [illegible] ایشان [illegible] غالب شده [illegible]
و چون موضع [illegible] لشکر [illegible] اول [illegible] ترک [illegible]
آمده [illegible] ایشان [illegible] و سر تیمور [illegible] اغلان و جاوری [illegible] آوردند و ایشان [illegible]
عهد عیب آن سپاه [illegible] حضرت صاحب قران چون [illegible] داشت کرده
دولت هنوز [illegible] و تخت [illegible] نخواهد داد [illegible] علی المرء ان یسعی
و لیس علیه ان یساعده [illegible] از آب آمویه عبور نموده و [illegible] ساخته تومان [illegible]
[illegible] متفرق شده بودند جمع آورده و تومان [illegible] خان و تومان [illegible]
و جمعی [illegible] و محافظت [illegible] شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته [illegible]
و [illegible] باشند و تیمور [illegible] تیمور [illegible] صادر شده بود [illegible]
[illegible] دولت و جهانبانی [illegible] و کامرانی مشغول گشت [illegible] مردم [illegible]
[illegible] فرصت [illegible] خواجه [illegible] عالم [illegible]
بسمرقند رسیده و در آن وقت [illegible] از اسباط صاحب [illegible]
[illegible] و مولانا [illegible] بخاری و ابوبکر کلوی [illegible] شهر را [illegible] نموده [illegible]
شهر مشغول گشته [illegible] رعیت [illegible] جان [illegible]
[illegible] مخالفان [illegible] تسلط و استیلای ایشان [illegible]
و مال اهالی آن شهر رسیده و چون مردم [illegible] تمادی ایام محاصره [illegible] جاده [illegible]

در ماه کانون تابستانی زیاده می نمود و نسیم دوزخ بخش [illegible] ان مع العسر
از مهب [illegible] بوزید و دو بار در لشکر جته افتاد و چندان اسبان هلاک شد که از حساب
بیرون [illegible] نماند و چندان سبب عجز و تحیر ماند و از هم آنجا بضرورت باز گشته [illegible]
ایشان از [illegible] بسته مراجعت بایست نمود و چون محافظت ملک و مقابله با جانب لشکری
که ایشان آن کار را در عهده ملوک و مرحله [illegible] ایشان [illegible] از دست و پا باد در آنجا [illegible]
که قوت و اختیار [illegible] باد غرور در سر نهاد او و افتاده پای جسارت از پایه خود در راز
نهاده و بدست ظلم و تعدی بخون ریزی و فساد انگیزی کشاده یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
و در آن وقت که لشکر جته آهنگ بازگشت کرده بودند حضرت صاحب قران عباس بهادر را جهت
استکشاف اوضاع متعلقه فرستاده و احوال ایشان را بعد از تفتیش و تحقیق بعرض [illegible]
و عرضه داشت [illegible] کرد و چون رای عالی بر مراجعت سپاه جته اطلاع یافت [illegible] امیر حسین
فرستاده تا او را از آن حال آگاهی داده باز نماید که عزیمت این طرف می باید کرد و چون
فرستاده خبر رسانید امیر حسین را بهجت و سروری بیش از حد روی نمود و فی الحال از [illegible]
کوچ کرده متوجه [illegible] شد و حضرت صاحب قران [illegible] از آب که در آینده
بهبودت قدم فرستاده و لوازم استقبال امیر حسین سوار شد و در سر [illegible] اتفاق ملاقات
افتاد و یکدیگر را کنار گرفته رسم مراعات از جانبین تقدیم نمودند و از گذشته و آینده
سخنها گفته شد و در باب حال مستقبل [illegible] باهم مشورت نموده گشت و رای بر آن قرار گرفت
که اول بهار باتفاق متوجه سمرقند شوند و حضرت صاحب قران بسعادت معاودت نموده و از
جیحون گذشته بقرشی نزول فرمود و سبب اشتهار آن شهر بقرشی آن شد که کبک خان
در دو فرسخی نسف بوده و بخشب قصری بنا نموده و مغول قصر را قرشی خوانند و فصل زمستان
در آنجا توقف اختیار نموده و بعمارت حصار قرشی فرمان داد و به [illegible] دولت روز افزون
هم در زمستان تمام شد [illegible] هر چه دلش خواست قضا راست [illegible] وان تخم امیدی
و اسم اصلی قرشی نسف بوده و بخشب و سبب آن قصر که کبک خان در آنجا بنا فرموده بقرشی اشتهار

[illegible]



اتفاق افتاد [illegible] نهضت صاحب قران بجانب جته نوبت سیوم [illegible]
در پنجشنبه غره شعبان سنه ست و ستین و سبعمایه حضرت صاحب قران لشکر ظفر قرین جمع آورده
بتایید رب العالمین متوجه جانب جته شد و چون رباط [illegible] محل نزول همایون گشت [illegible]
از غایت برودت هوا [illegible] سحاب کشیده و [illegible] از دست دریا نوال [illegible]
و نسیم باری آمیخته پیوسته باران و برف می بارید شعر هر کس [illegible] نشان
کوی که آفت جهان در دهان برف شد مانند پنبه دانه که در پنبه نهفته است
اجرام کوهسار نهان در میان برف شد شدت سرما بجای رسید که قوای بدنی از کار
دست را داد و پشت از دست برفی [illegible] پای در آمد [illegible] قدم می توانست [illegible]
از بی [illegible] چهار پایان عاجز گشتند که جان شیرین در خطر بود و بدین واسطه مردم بسیار
بمردند و بسی از چهار پایان تلف شد حضرت صاحب قرانی را مرحمت و اشفاق بر آن داشت
که از آنجا مراجعت فرمود مدت دو ماه در سمرقند توقف نمود تا صورت برودت هوا
شکست و باز در دوشنبه غره شوال موافق اوایل [illegible] تجدید عزیمت فرموده عساکر منصوره
مرتب داشته و جیبه دیده متوجه جانب جته شد و امیرزاده جهانگیر را برسم منقلای [illegible] روانه کرد
[illegible] محمد بیان را و عادل شاه و پسر بهرام جلایر که بعد از وفات پدر حضرت صاحب قران
[illegible] و تفویض نموده بود ملازم موکب ظفر قرین شاهزاده ساخت و چون
از سیرام گذشته بموضع [illegible] رسیدند یکی را از جته گرفته پیش حضرت صاحب قران فرستادند
و چون [illegible] حال [illegible] رسید خبر داد که لشکر خود را جمع کرده
در موضع [illegible] است و [illegible] لشکر [illegible] زمان
اعلی [illegible] توقف روان شوید و خود نیز تعجیل برانند از عقب و چون قمر دین
از رسیدن عساکر گردون ماثر واقف شد توقف نتوانست کرد بتعجیل [illegible] که از ابر [illegible]
خوانند پناه جست و آن سه دره است بغایت تنگ و [illegible] عظیم [illegible] قمر دین
با سپاهش از دو دره گذشته در دره سیوم فرود آمده بود و راهها استوار کرده شاهزاده جهانگیر

لشکر و بند کشورکشا را ایلغامشی کرده بر سر او رانده و طنطنهٔ صدای کورکه و نقاره در طاس
گردون انداخته بهادران پیش رفتند و عقاب روح شکار تیر را از آشیان کمان پرواز
دادند و بعد از آنکه بزخم پیکان جان ستان عدهٔ بزدی بانه وی کامکار خویش در دل دشمنان
نشاندند در مقابل ایشان فرود آمده سپاه قمردین را ابنجام تیر نجا طرنشسته بود چون شب
درآمد مجموع روی بگریز نهادند چنانکه هنگام صبح از لشکر جته یککس آنجا نمانده بود بهادران
فتح آیین تنکامشی کرده بسیاری از آن لشکر بی دین را بقتل آوردند و چون خبر سیارکان
رایت ارتفاع بارگاه حضرت صاحب قرانی بایاقی لشکر رسیدند و امیر داود
و حسین و اوج قرا از پی یاغی برنشستند ایشان بحسب فرمان جنت آب ایلچ
روان شدند و حسین در آبی غرق شد و شعلهٔ حیاتش فرونشست و چون بایل یاغی رسیدند
ایشان را غارتیدن صال و چهار ربایان ایشان را بگرفتند و هزار راهکار ایل شده بدکورن
رود سمرقند فرستادند و حضرت صاحب قرانی بقصد استیصال افغانان تا موضع
باق برفت و امیرزاده جهانگیر را با فوجی از سپاه نصرت پناه برستاد تا در طلب
قمردین و دفع او سعی بلیغ نموده اوج فرمان حتام داشتند بغارتیدن قمردین را در کوهستان
یافته قصد او کردند و از ایل او کسی را بند و بیرون تمام منازل و مواضع ایشان را تاختند
و از جمله خاتون امیر شمس الدین نویان آغا و دختر او دلشاد آغا را بگرفتند شاهزاده کس
فرستاده این معنی را بعرض حضرت صاحب قرانی رسانید آنحضرت پنجاه و سه روز آنجا
مقام کرده بود چون این خبر بهجت افزای بمسامع علیه رسید از آنجا کوچ کرده بالای قراسمان
برآمد و امیرزاده جهانگیر بسعادت معاودت نمود در آن محل شریف بپابوس مشرف
گردانید و غنایم بسیار از زر و اسب و گوسفند پیشکش کرد و دلشاد آغا را بدولت بساط
پابوس حضرت اعلی جوانبخت گردانید شعر که پیوسته صاحب قران شاد باد هزار آسمان
چو دولت دباد و باد چو صنعت از فر اقبال صاحب قران چنان کار بزرگ از دست او
برآمد ... و دولت اینها باید عرب و حضرت صاحب قران از آنجا نهضت

نموده باطراباشی فرود آمد و از آنجا بصحرای اربه بازی نقل کرده چند روز بعیش و کامرانی
توقف فرموده مبارکشاه مکریت که امیران مزاره بود از هواخواهان قدیم آنحضرت
مراسم طوی و تنقوز بتقدیم رسانیده بانواع خدمتهای شایسته ترتیب جهت شکر کرسته در
استوار شد درگاه فرمان ده کامکار شد و عاطفت پادشاهانه ایل سالار افغانان و حسین
را که در آن راه عرضه بند کرده بودند پرسش فرمایند و حسینی ابزانی داشت و مراجعت فرمود
از آنجا حضرت صاحب قرانی با مهد علیا دلشاد آغا در اثنا قال الله تعالی فانکحوا ما طاب
لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع چون سنت رحمت الهی جواز تعدد ازواج و جمع میان
ازواج بعید او کرامت کرده صاحب قران جوانبخت را او را در منزل خجسته و صحرای دلگشای
داعیهٔ امتثال امر شاکرا نگشته و امر سعیت گرفت و همای رغبتش سایهٔ بعاطفت بر تربیه و ورقهٔ امارت
دلشاد آغا انداخت بندگان درگاه ترتیب اسباب طوی و اقامت مراسم آن قیام نموده شعر
یکی جشن فرخ بیاراسته چنی در وده و امکران خواسته فروزنده حسنی که خورشید و ماه نقار روشن
اندر آن جشنگاه شبروزی که طالع بر و مهد بوده نظر آسمان زادار چو بنده بوده جهانجوی بر رسم و آیای خویش
پری چهره را گرد همتای خویش زمانه زبان بهجت تهنیت گشوده و فلک از برای نثار دامن بردامن
جواهر آموده تا در این بزم همایون که گوهر فشانی کند آسمان ارزنده و نظرت بر جواهر داشت جام
دولت شاد کام خاص و عوام را صلای عشرت در داده و از اسباب عیش و کامرانی هرچه در خیال
امانی و امانی گنجد مراد دل مهیا و آماده بهر طرف کرده آرزو نگاه نگاه می کرد شعر گل بی آفت
باد خزانی بهاری تازه بر شاخ جوانی ساغر زرنگار پر از شراب ارغوانی بر کف نهاده ایاغ
می داشت و بهر جانب که گوش هوش باز شد یوسف حسنی بود در چاه زنخدان برده زخش لب نیم باد
ساقی بتان عشرت ساز کرده صدای نوای این سرود در بزم داده و عشرت سرای زهره می انداخت
شعر که صاحب قران در جهان شاد باد دلش خرم و ملکش آباد باد و بعد از آن بسعادت
و اقبال از آن مقام نهضت فرموده و از بی دمان عبور نموده او رکنه مضرب خیام نزول همایون گشت
و مهد علیا قتلغ ترکان با حواشی و نوینیان و امرا از سمرقند باستقبال مبادرت نموده در آن محل شرف

بساط بوس استسعاد یافتند و مراسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیدند و بطوی و عشرت مشغول شدند و چون
از راه رکنه روان شدند و بجند رسیدند عادلشاه که خدمتکاری بسته از راه مکر و غدر حضرت صاحب قران
بالطوی داده و اسبان را سوار کشیده و بحسب ظاهر خدمات پسندیده بجای می آورد اما دل دگرگون
کرده میخواست که در اثناء طوی عذری اندیشیده حضرت صاحب قرانی را چون حفظ ربانی در همه حال
نگهبان بود با الهام دولت و اثار و علامات و اوضاع مکر آن مکر پوشیده را فهم کرده از
مجاری حرکات و سکنات غدر آیینان خبث باطن ایشان دریافت و در حال از مجلس برخاسته
سوار شده و باردوی همایون معاودت فرموده فرود آمده و در آن وقت که آنحضرت متوجه قردون
بود شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه جلایر و برکی ارلات عهد کرده بودند که اگر مجال یابند صاحب
قران را [illegible] شعر اگر خدا نگاه دارد آتش کی بر ونیارد و چون بسلامت بمستقر سلطنت
معاودت فرموده لشکر را اجازت انصراف ارزانی داشت و جشن مبارک [illegible]
هر دو فرزندی [illegible] موافقت بجانب [illegible] فرود آمده و در آنجا قشلاق کرده و در [illegible] زمستان عادلشاه
احرام بساط بوس بسته بدرگاه عالمپناه آمد و بر وفق فاعترفوا بذنبهم صورت آن رای فاسد و اندیشه
باطل که کرده بودند بزبان خود عرض رسانید حضرت صاحب قران چون بر آن معانی اطلاع یافت
از رای صاحب [illegible] باشد انگاشت و عادلشاه را بعنایت پادشاهانه سرافراز
گردانید و چون زمستان باخر انجامید و [illegible] آفتاب [illegible] و از مضمون فالق الاصباح صورت حال
[illegible] بنیاد [illegible] که سپاه بسیار [illegible] عدد [illegible] رزم [illegible] یورش خوارزم بدرگاه عالم
پناه جمع آمدند و تمام نوئینان و امرا و لشکرها از اطراف و جوانب جمع آمدند شعر سپه شد بدرگاه شاه
انجمن [illegible] حضرت صاحب قران شیخ محمد بیان را خواند و پرسیدن [illegible]
فرمان داد و چون بعد از پرسش گناه او روشن شد روز بختش تاریک و رشته عمرش باریک شد و
برادر [illegible] سلدوز که خویش او بود [illegible] بهلاک شده فرمود تا او را بقصاص برادر همان شربت
چشانیدند مصراع یک روز بجزا انچه چشانی همه سال بچشانند و دو پسر بایزید جلایر علی [illegible] و درویش
و محمد درویش را نیز بیاساق رسانیدند و ایالت تومان سلدوز و ضبط و نسق آن [illegible] بشهامت [illegible]



اتیمور بهادر [illegible] گشت و [illegible] الامر جمیعا توجه نمودن حضرت صاحب قرانی نوبت سیوم بجانب
خوارزم و باز بر گردیدن [illegible] در اول فصل ربیع سنه [illegible] مطابق [illegible] که از زمان سلطنت
سپاه گیاه از هر طرف جنبنده در روش [illegible] قطعه [illegible] شهر حصار بلخ
و انجا [illegible] کشته لشکر سبزه روی فیروزی بصحرا نهادند شعر لشکر سبزه بفیروزی سلطان بهار
سوی صحرا زده رایات همایون اثار [illegible] آب عرق [illegible] بهار [illegible]
[illegible] شده نیزه گذار حضرت صاحب قران بتلقین دولت و اقبال آیین خویش [illegible]
دوربین عاقبت اندیش شعر عزم خوارزم [illegible] همتش برگزیده رزم [illegible] امیر اقبوغا
بضبط سمرقند باز داشت و امیر سار بوقا و عادلشاه جلایر و [illegible] بهادر و ایچی بوغا [illegible]
هزاره جات با سی هزار سوار بجانب جته فرستاد و فرمان داد که در طلب قمر الدین سعی و کوشش
بلیغ نموده هرجا که بیابند او را [illegible] گردانند شعر [illegible]
[illegible] و رایات نصرت شعار در زمان حفظ پروردگار متوجه خوارزم شد شعر با سپاهی برون
ز حد حصر [illegible]
و چون در کنار جیحون موضع سه پایه از وصول [illegible] گشت [illegible]
با لشکر خود از آن سوی آب متوجه معسکر [illegible] بود و چون [illegible]
باندیشه ناصواب برگشت و بطرف [illegible] حضرت صاحب
بولاد را با جماعتی در عقب او بفرستاد و [illegible] شب و روز رانده [illegible] بر آب
[illegible] یافته و رسیدن برکی با برادرش ترکش با اتباع خود لب آب را گرفته بجنگ مشغول شدند
[illegible] جای که [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] بجنگ و چون [illegible] افتاده و پراکنده و گریزان گشتند [illegible]
ایشان شد بولاد تنها [illegible] رسید و اسب برکی باز مانده بود روان فرود آمد و اسب بولاد را
[illegible] بینداخت و پیش از آنکه [illegible] باو حواله کرد و از کلاه خود [illegible]
بگذشت [illegible] بولاد نیز [illegible] روی جلادت [illegible] و بولاد

بزاقبال صاحب قرانی برکن را بزمین زده شعر سرش از تن بنام خود جدا کرد
بر اندیش شهنشه را سزا کرد همان سر هوا اندیش برادرش ترش رفته او را
بدست آورده کارش ساخت شعر سرش را همان دم ز تن باز کرد
دو دو دام را از بن باز کرد و سر هر دو را پایهٔ سریر اعلی رسانیداری آستان
سلطنت اشیان حضرت صاحب قران حواله کاه سر سروران دوران
بود هر سر که پای خود بنهد آنجا بر دست کسان دیگران جا بر دهند هرجا که گشت
بر آن استان چنین فرساید حواله اش کمند تیغ چوب سنگ جفا و از جماعت امرا که
ایشان را بجانب جته فرستاده بود سار بوغا و عادلشاه چون ولایت خالی یافته
اندیشه خطا کرده خطاء بهادر را و ایلچی بوغا را بگرفته و عهدی که حضرت صاحب
قران او را اراندکان بداده عکلی که داشته بود با ایشان موافق شده و ایشان
ایلچی را اجل رو بتیجان راجع آورده عازم سمرقند شدند و حصار شهر را محاصره آغاز
نهادند اهالی شهر زخم تیر دیده دود زدوخاک جگر سوز نکه داشته ایشان را که کرد شهر کردند
و امیر ابوغا که در شهر حاکم بود صورت واقعه را عرضه داشت ملازمان آستان دولت
ایشان کرده و موکب همایون از کات که داشته بحاص رسیده بود که این خبر عارض عزت
از همان جای مراجعت نموده امیرزاده جهانگیر را منقلای تاخت داد از پیش روان کرد و اند
و خیش مبارک با غول لشکر او عقب توجه نموده چون بنجار را رسید علم اگر گردون نا تر را ترتیب
داده دوار بسته از آنجا نهضت نموده در رباط ملک نزول فرموده شاهزاده بموضع کرمز
بدشمنان رسید و از جانبین صفها کشیده جنگ در پیوست شعر بر از نالهٔ کوس شد گوش دهر
بیفشاند تیغ کین نیش قهر تو گفتی که الماس مرجان فشاند چه مرجان که در کین همه جان فشاندند
امیرزاده جهانگیر تا رسید نعم الظفر که پیوسته در ضمان فتح و نصرت این دولت ابد پیوند بوده دست
بر مخالفان غالب آمده ایشان گریخته بدشت قبچاق رفتند و بارس خان پناه بردند و ملازمان
درگاه شدند و حضرت صاحب قران مظفر و کامیاب بمستقر سلطنت باب سعادت



نزول فرموده و الوس جتکاییرا بامرا قسمت کرده متفرق و پراکنده ساخت و امیرزاده عمر شیخ
را بحکومت اندکان فرستاده و عادلشاه و ساربوغا بیلارست از رسخان قیام نمودند چو
الامر عرق شرم فساد دشان بحرکت آمده و روشی که ارس خان با ییلاق رفته بوده عزم گرفته
تیغ غدر از نیام بی وفایی برکشیده بادجی بیک که کاشته ارس خان بود جنگ کردن و او را
بقتل آوردند و از آنجا گریخته با الوس جته پیش قمرالدین رفتند و او را بفتنه و فساد تحریض نموده
از جوش هوجه تا بای خرد شورد و شر و افساد و دنیای خیره توجه نمودن حضرت صاحب قران
بجانب جته نوبت چهارم چون سار بوغا و عادلشاه با قمرالدین ملحق شدند در سر وقت آتش دیرینه
کینه پرور که در نهاد او بود اغوا و فساد دلیری کردند قمرالدین لشکر کشیده بولایت اندکان
در آمد و هر آینه فراق از امیرزاده عمر شیخ روی کردانیده باد … شاهزاده در کوه
متحصن شده و شخصی دانشمند نام را پیش حضرت صاحب قران فرستاده و صورت حال عرضه
داشت که یاغی با غلبهٔ تمام رسیده و اندکان را زیر و زبر گردانید آنحضرت را استماع این خبر
نایرهٔ غضب اشتعال یافت و در حال عازم آن طرف شده تعجیل نمودند چون قمرالدین از توجه حضرت
آگاه شد پای قرارش از جای رفته بی توقف بازگردیده و از موضع اطباشی ایلغار کرده
خود با … از رهوار آهسته در کین کاهی توقف نمود چون حضرت صاحب قران بآن موضع
رسید و از کین قمرالدین آگاهی نداشت امرا را با تمام لشکر در عقب دشمنان روان کرده
و از ملازمان پانصد هزار مرد با جیبی سپرد و از امرای مثل امیر موید و خطای بهادر و شیخ علی بهادر
در باب سبقت یافتن … حکایت منجر شد بهادری و پهلوانی و شدت عظمت
از وحیه گشت و ایشان نیز از پی دشمنان تاخت کردند دیگران هم موافقت کردند چنانچه با حضرت
صاحب قران زیادت از دویست کس نماند درین حال قمرالدین با چهار هزار سوار کینه دار تیغ
کدار فرصت غنیمت شمرده از کمینگاه بیرون تاخت و تیغ کینه کشیده بی محابا روی انتقام بحضرت
صاحب قران نهاد آنحضرت را علم دولت روزافزون مصدوقه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
بکوشش جان رسانیده وسیح کوه وهم واضطراب بخاطر عاطر ناورده و هر دم کوه از استمالت داده

کارزاری ما کرد که ظفر و فیروزی از عنایت بخشش ملک وهاب است نه از بسیاری لشکر و اسباب
مردانه ما را بگویند که اگر اندک سستی و کاهلی پیش آریم کار از دست برود شعر همت این دم که به
مرکب ز جای شد چیده ان ز آنها بعون خدای همی زد تیغ و گرز گران همی تافت در حمله هر سو عنان
بهر حمله صفی بکندی بگون بهر زخم جویی براندی زخون بهم شان برافکند یکبارگی همی راند تا
قلب دارای کی چنین گونه آن هنرور ز جنگ بگرز و تیغ و سنان و کمند شکست و فکند و ربود و برید
سر از اسب و گردن و پا و دست شمع و صاحب قران کامکار در آن کارزار کوشش مبارک خود جنابت
نموده کوششی فرمود که امثال آن جز نتیجه تاییدات آسمانی نتواند بود و سپاه نصرت پناه تیغ زد
مردی و مردانگی دادند و با اندک نوبتی چهار هزار سوار نامدار کینه گذار را برهم شکسته و منهزم گردانیده
باشند چنین کارنامه سری که یزدان دهد نصرت و برتری اگر در مجاری احوال و اوضاع آنحضرت
و غرایب اطوار و آثار راه و رسم حضرت وقوف تامل کرده شود بیقین بپیوندد که ظاهر و باطن
آن بزرگوار گردون اقتدار مطرح تاییدات الهی بود و چه آن روز که بحسب ظاهر از اعضا
و جوارح صورت آنحضرت جان آبرو بظهور پیوست بحسب باطن شبانه که دریچهای حواس
بحکم وجعلنا نومکم سباتا بپرده خواب بسته مانده و نفس قدسی سرشت متوجه باطن گشته اصغا
این خبر منزر صورت شیخ برهان الدین قلیچ رحمة الله علیه بطریق رویا صادقه که یکی از چهل و شش
جزو نبوت است مشاهده نمود که سرم را از خدای تعالی درخواه شیخ فرمود با خدا باش و اما
متعرض دگر فرزند نشد و چون از خواب درآمد دانست که آن قضیه نه بروفق دلخواه خواهد بود
و از غایت نگرانی طرول قلق که ندیم خاص آنحضرت بود ما نوشته از ایلک کول فرستادند خبر
بحقیق پیاده چون او روان شد بار در باره فرزند خواب پریشان دید ملال خاطرش زیادت گشت
امرا و ملازمان از خود که گمان میبرم که از فرزند خود یکبارگی جدا مانده ام حال او از من پوشیده
ایشان زانو درآمده بغلاظ و شداد سوگند خوردند و بطلاق موکد گردانیدند که مانند کاتب از این
حال وقوف نیست و از حال شاهزاده خبر نداریم چون از این جا کوچ کرده روانه شدند در بسکر نعاج
بار بجردین رسیدند و جنگ در پیوسته دیگر باره او را منهزم گردانیدند و امیر اوچ قرا و ایلنگی